شرح اسماء الحسنی ...

معشوقه خود بدست آورنده
این گوهر عالیست که پیدا کرده
دانی چه نکته است ای صاحب عقل
یعنی که کتاب خویش از دست داده

بسم الله الرحمن الرحیم
[redacted]
[illegible]

چون رود و هول همه در پرده غیب است
زنهار کسی را که نه عیب است

نقش از تیکا
نکته در ده از زمین خوردی
... بماند

[illegible]

افتتحت [illegible] باسمک العظیم یا ذا الجلال والاکرام و ابتدأت
بحمدک الجمیل یا مفیض الجود والانعام چه [illegible] بر کلام و
محتتم [illegible] که مطابق مقتضای معانی باشد نام حضرت
مالک الملکی است بیت جل جلاله و عم نواله که ریاض اسما و حسنی را
جلوه گاه طاووس جان طالبان راه و سالکان مسالک و ما
لک ولی مع الله گردانید

فاتحه بکرت و ختم کن نام خدایست بر و ختم کن

علیمی که بحکم تعلیم و علم آدم الاسماء کلها درکنار طفل طبیعت
خاکی نهاد ناری مزاج آدم نهاده جهت حقایق اشیا و غدار
مشبهات اسرار در آیینه خاطر او مرتسم و اسعاش و انعکاس
داده و لوای جاه و جلال و اعلام دانش و کمال او را در عالم انبئهم باسمائهم
افراشته در مقابله ملایکه معرض بدایت و اشارت انجا طلب خطاب
تعجیز انبئونی باسماء و سوال ان کنتم صادقین کردانید تا رشته عجز لا علم لنا
الا ما علمتنا در کردن انصاف خود انداخت نطاق اطاعت و انقیاد
فرمان واجب الاذعان و اذ قلنا للملایکة اسجدوا لآدم بر میان عبودیت
بستند و کلاه نخوت و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک را از کبر و تعز
و تعظیم برداشته ناصیه تواضع را بجانب و بجهت اکرام فسجد الملایکة کلهم اجمعون
تسلیم نهادند

ابیات

انکه حکمت گل آدم سرشت ٭ در دل او دانه توحید کشت

بر سر او تاج کرامت نهاد ٭ سقف ملایک بسجودش نهاد

خلعت دانش بعد شش و جهت
جمله اسما و بهای آموخت

قدیری که احصا و اعداد اعداد اسامی سامی نامی تسع و تسعین را
مقالید ابواب سعادت دخول جنان و معارج صعود و عروج
بر مدارج و مصاعد قصور بی قصور روضه رضوان گردانید
حکیمی که تیغ حکمت کامله بالغه اش ختم بر جواهر زواهر
خواص [illegible] خواتم این کلمات تامات [illegible] تعبیه کرد
و کنوز رموز و گنجهای مکنون مرموز در مخازن و مکامن [illegible]
ظاهرات ظاهرات نهاده گنجنامه جمال و جلال و [illegible] اعزاز
و اجلال ارباب دانش و کمال ساخت ٭ قیومی که ببعثت
انبیا و مرسلین و ارسال رسل مبشرین منذرین را جهت مصالح معاش
و معاد افراد عباد مقرر و معین فرمود و هر یک را موید تا بمعجزات
باهره و کرامات ظاهره زاهره گردانید و فاتحه سلسله نبوت
و رسالت را بحکم خامه مشک ختامه وجود رسول ثقلین و امام
حرمین بیت سردار رسل امام کونین ٭
سلطان سریر قاب قوسین ٭ محتشم داشت ٭
سنی رسالت ناسی که چون طلیعه دکا عظیم آگاه ذات
جلیل البها جمیل العطایش از مطلع ظهور تجلی گشت و انباء
وجود با جودش از مشرق تولد پرتو تجلی انداخت از معجزات
[illegible] و کرامات باهر آیتش [illegible] ایوان بیانی
کسری و طلال از بیم برخت [illegible] سیاست سایس ارض
بین آفاق انفس [illegible] سطوات شاعل اغوا
و اضلال در حضیض انطفا و انشعا افتاد ٭ و نوائر فروزش جمرات
آتشکدهای فارسیان که معابد شیاطین ابالیس و مجمع اباطیل
الابلیس بی نهایت [illegible] بود از وصول ریاح عاصفه آثار ولادتش
فرو مرد ٭ و رایت غوایت و اعلام ثنا و منات اصنام و اوثان
از هبوب باد انجلاء انجذ و مهتز [illegible] عواصف ظهور ر

انتصار و انتشار نصرت بالوعب مسیرة شهر ابتکا جس [illegible]
یافت [illegible] ابیات

شفیع امم [illegible] ، سپهر رسالت [illegible]
[illegible] ، [illegible]
جو [illegible] علم [illegible] ، با قصای اقصی [illegible] گزید
[illegible] ، جنیبت برش [illegible] میدان [illegible]
[illegible] دولت او چون که بر او ورد دست
[illegible] گردن لات و هبل اندر شکست
سید انبیا بنا رسل ، مقصد کن فکان امام سبل

صادق الکلامی که عندلیب منطق فصیحش در حدیقهٔ و ما ینطق عن الهوی
نوای دلگشای ان هو الا وحی یوحی در مقام سرایش ستایش استار
چنین آمد. صدای ندای مژدهٔ دخول فرادیس جنان و بشارت
وصول بدرجات و مقامات ریاض رضوان بمسامع انس و جان با حصاء
اسماء معهودهٔ معدوده. برین وجه رسانید که ان لله تعالی تسعة و تسعین اسما
من احصاها دخل الجنة ، هادی مبینی که غیاهب ظلام ضلالت
و دیاجیر ظلام اظلام جهالت را به تباشیر صبح هدایت هداة
انام و حماة بیضهٔ اسلام که عبارت از اولاد و اصحاب رسول
ملک علام ذو الجلال و الاکرام [illegible] صفت [illegible] انکشاف و انجلا
بخشید ، فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد
فی السموات و الارض و عشیا و حین تظهرون و تبارک الذی
بیده الملک ملکوت کل شیء و الیه ترجعون اما بعد چون
کاتب ارادت و مشیت حضرت ملیک قدیر و سلطان
کامل المن و الاحسان بی شبیه و نظیر ، رقم بدایل و تغییر و نقل و تحویل
بر صحیفهٔ وجود کبیر و صغیر و برنا و پیر کشید و صعاد [illegible] بر اس
قهر و تحذیر و سوالقاهر فوق عباده و تحذیل [illegible] شید و کم من

3

قریة اهلکناها [illegible] وجود خلایق [illegible] کرفت و پیش ابل مرارع
حیات [illegible] الدنیا و زینة الحیوة را بر تربهٔ فجعلناها حصیدا کان
لم تغن بالامس [illegible] ساختند [illegible] وادی [illegible] از مهب اهلاک
[illegible] خیلی [illegible] و اوراق [illegible]
واخبار [illegible] فاصبح هشیما تذروه الریاح [illegible] بلاد
بلاد و آثار عالم و مطمون [illegible] عظیم [illegible]
مملکت ما وراء النهر بتخصیص بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند ابتلا تمام یافته و حرمان
جمعیت این بلدهٔ طیبه که در معموری و حسن معیشت و معموری
ارباب [illegible] که [illegible] کلمهٔ و جبیبهٔ بلدة طیبة و رب غفور ممدوح
و مذکور گشته گذشته بود و قصص و اخبار و احوال جموم خلایق و عموم
طوایف دران دیار که نا و لان آثار از طیب معاش اهالی آن بلدهٔ طیبه
اخبار کرده اند در حسب بلدهٔ مذکوره افسانه و نسبت با نسحت ورد
حدایق و گلزار و کثرت اشجار و انهار کاشانه بوده باشد و لهذا ساکنان
مسالک و ممالک و سیاحان بلاد مشارق و مغارب که محققان عرصهٔ منها
و من ذلک ان اند بعد از تحقیق مرتفعهٔ ازبقاع و تتبع معمورهٔ عالم از
عمارت و ضیاع و پیمودن اطراف و اکناف آفاق بطناب مساحهٔ انظار
از خصایص و ارتفاع جهان دنیا را در سه مورد حصر کرده بلدهٔ مذکوره را از
[illegible] و [illegible] تقدیم ذکری حکم افضلیت او شناور سانیده اند
درین وقت [illegible] اجتماع ثروت اجتماع
انام که حالت ثریا [illegible] تاکید بنات النعش پراکندگی
و پریشانی افراخت و مجموع مقوله قول شعر
[illegible] اجتماع [illegible] ، و صیرنا الدوران بنات نعش
گشته [illegible] بعالم [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] یاری [illegible] باری [illegible]
[illegible] بر زلف [illegible] کعناری دو چشم گنی

[illegible] ۱۳۴۲

دوست داری م

ابیات دریغ محبت درین وحق دید و شناخت
که خستگی عزمت ایام در میان انداخت
در دوست بکنیش از عمر بر بنیامو دند
که کاستان بسر و قیاس حاصیه جانب
در حالت چنین و واقعه شدت آیین این فقیر حقیر عبد العزیز بن نصر
حسن ... باتحر آماله دست احتیاج و افتقار بدرگاه
ملک جبار و پادشاه بی سبب قهار گشاده را نجات و طریق خلاص از
[illegible] این مهلکات بدعا و یارب می طلبید و بدعوات از برای
آثار وظائف عبادات و ادامت بر افعال مرضیه طاعات
نا پسند راکی ایام مافات که بانواع آثام و آفات گذشته بود و تسویلات
شیطانی در تقصیرات نفسانی افتاده بوده آید طلب می کرد و رامی این
عزم جزم سهام ادعیه مأثوره را در قوس التماس و استدعا نهاده
باطراف و جوانب می انداخت و قدم همت در جاده موافقت
صاحب سخنی که گفته است بیت
بهر سو هزار تیر دعا کرده ام روان ، باشد کزان میانه یکی کارگر شود
جاری می گردانید تا هر دعای این شکسته که از آتش تضرع و زاری برکشیده در
کان طلب نهاده بود بر هدف اجابت حضرت مجیب الدعوات
و منزل البرکات محل اصابت یافته از هاتف غیب بلا عیب و لا ریب
صدای ندای لا تخف ولا تحزن انا منجوک [illegible] بگوش هوش
رسید و نوید امان [illegible] الآفاق [illegible] الفضل [illegible] فضال
بحکم الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها رسانید [illegible]
ادای [illegible] خطاب [illegible] لیالی و ایاما آمنین
بسمع جان [illegible] از ملک محفوظ [illegible] مهاجرت نموده
در دانسته جمال آن [illegible] ان اوقع [illegible] بلاد کم
فقو [illegible] بیت [illegible] نسیمی [illegible]

٤

زمحرمی که بگوید غمی بگرد پیاید ، یوما بحزوی و یوما بالعقیق
[illegible] غربت و کربت [illegible] می داشت و بحکم خیر جلیسا کتاب
اکثر اوقات [illegible] ساعات [illegible] بالوف و شیوه نمود و وظیفه مجالست
[illegible] بمطالعه کتاب و ملاحظه فصول و ابواب
از مختار کلام اولوا الالباب می گذرانید بار بار [illegible] نظر بر جلد
مطالعه شرح اسرار الله که صاحب مواقف افضل الفضلا [illegible]
اعلم هداة الدین والاسلام سلطان العلما برهان الائمة [illegible] الفضلا
عضد الملة والدین عبد الرحمن افیض علیه سجال الرحمة والغفران در
ذیل موقف الهیات نوشته اند رسید اما آن بیانی است در غایة
الایجاز و اختصار چه رشته کلام بطریق اتفاق و تقریب و استطراد و تدبر
بذکر آن پیوسته است لاجرم عنان خامه فکر را از خوض در لمعات
و تدقیقات آن باز کشیده است و شروع در بسط موائد فوائد که مراسمی
ارا سامی [illegible] و متکفل آن است نموده و چون این ضعیف
نحیف مطالعه شرح اسرار الله که مؤلف و مصنف امام حجة و محجة ائمة
الانام است و غرر شروح که ائمه امت و علماء ملت نوشته اند
نموده بود و بعضی از بحار مشایخ عظام و اکابر انام که در آینه خاطر
فاتر محل انعکاس و انطباع یافته مضبوط داشت در این وقت زمام
عزیمت و عنان [illegible] معطوف گردانید که غبار ظلمانی را
که از [illegible] حادثه آن حادثه [illegible] دل نشسته بود و در نکات
اغتبار [illegible] آینه سینه را تیره و خیره
ساخته [illegible] اشتغال بال بشرح و بیان معانی جلیل المعانی
اسما عظیم الآلاء حضرت الهی و دیگر خواص و آثار [illegible]
و اظهار لطایف و نکات [illegible] اسامی سامی نگارند [illegible]
نزداید ، و چون [illegible] معارف
صفات بدیع [illegible]

الکلام

برقاعدهٔ فارسیه بافواید موائد آن خواص وعوام ووضیع وکرام را شامل
وشایع آید نهاده . بحرهٔ طبث جمل وتفاصیل آنرا در ارتفاع انبساط بدرجه
رسانید که [illegible] بمکال [illegible] وابغاء [illegible] واوراق [illegible]
[illegible] نباشد . چون این عزیمت کامل [illegible]
[illegible] باک وصافی بود . [illegible]
[illegible] وعنایات وهدایت حضرت پادشاهی که عالم الا شیاءات
[illegible] ان طریق آمد . بافتتاح واختتام موفق ومستطیع گشت
واین کتاب را بر رابطه وضابطه وخاتمه مرتب ساخت
خاتمه سان سرهنگ در محل خود نمایش گذارش خواهد یافت ملتمس از ناظران
خبیر وناقدان جبیر بصیر آن است که چون مادر این طفل نشر در وقت تولد این
فرزند عرض بانواع حوادث وعلل معلل وبافراد واصناف شداید ونوازل
معذب ومذلل بود بناچار از عیوب ضعف وقصور واز شیوب وسن
وفتور خالی نخواهد بود اگر خاتمه نظر رضا وچشم مرحمت وارتضا بروالمزید
ومعزجات ومعاجین الشابات خواطر عواطر عرض مرض او را ازاله فرمایند
مراتب از مکارم عمیم ومواهب لطف جسیم وسیم ایشان عجیب وغریب
نباشد واگر سهوی وزلتی که از طغیان خامهٔ ذهن اتفاق افتاد . باشد
بحکم ومن عفی واصلح فاجره علی الله شرف اصلاح ارزانی فرمایند که
از دست طبع کوسرباد اسان بدیع وبعید نخواهد آمد وما التوفیق الا بالله وهو الوکیل
الا علی الله وما الله بغافل عما تعلمون . اللهم وفق الطالبین بادراک
حقایق ذلک الکتاب [illegible]
فی مسالکه ومناهجه باحاطة [illegible]
بالفصول والابواب بحق [illegible]
[illegible] بحق ذی الجلال والاکرام [illegible]
[illegible] ویا معنی الجود [illegible]
[illegible] والا نعام [illegible]

بدانکه شد اولا بتوطیة الکلام وافتتحت قبل الشروع فی المقاصد للتنبیه علی المطالب والمرام بهدایة الملک العلام

[illegible] آنکه قلم دبیران بر قدم تقریر وتحریر در هر رسته مقصود مرقوم
[illegible] خامه طبیعت دانش [illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] بحث وتدقیق [illegible] حکمت
دست قدرت از آستین تصویر وتحریر آن بیرون آرد مهارت
اندیشه همت بران مقصور داشته که از برای مزید حسن وجمال [illegible]
مطهرهٔ تنق عصمت ومخدرهٔ پرده تقوی وعفت حلی وزیوری که مناسب
وملایم جوهر ذات حسن وبهاء او باشد از بوتهٔ صنعت ودستکاه
حرفت بدر آورد . بدست قدرت مشاطهٔ حکمت دیده وسینه بحر
ونزویر را بتوطیه مقدمهٔ آن در حرکت آرد وپیش از شروع
در مقدمهٔ الکتاب چهره اورا بگلگونهٔ افصاح وانفاح محسنات بدیع
آرایش داده . در مجلای عرض بجلوه در آرد ، ومن الله الاعانه والتوفیق

بدان ای طالب راه وای سالک مسالک ومهالک ایدک الله

ایدک الله بنور القدس ونور قلبک بانوار الهدایه والانس که چون
جوهر دانش پذیر که قابل قبول فیض حضرت علی اکبر تواند بود مرآت
دل را بصیقل معرفت جلا دهد وآئینه ضمیر خود را از غبار اغیار
بمصقلهٔ عرفان حضرت ذی المن والاحسان بزداید وبنور باصره بصیرت
وباشعهٔ ناظرهٔ بیرت وهویت والاثیر مصابیح ادراکات که از زجاجهٔ
سینه ومشکاة قابلیت سلیمهٔ ایشان در لمعان آید مشاهده صور حقایق
الهی وجهره مخدرات دقایق نامتناهی نماید لاشک این معنی در ورزش
انعکاس وانجلا یابد که عالم مظاهر اسماء حسنی ومحط انوار فیوض سمات
وصفات علیه حلیه حضرت الوهیت است وذرات ماهیات
اشیا بواسطه شعشعهٔ ضیاء [illegible] اسماء الله بجلوه گاه ظهور رسیده اند
واز خلوتخانهٔ عدم قدم بصحرای وجود نهادند وهر یک حقایق بدائع کونی

از جلات عیوب بی شایسته عیوب بر مصطبهٔ حصول و وصول خرامیدند
و مخدرات بردهٔ ابداع مشاطگی نامهای خضرت بر بوبیت بسیج
اشراف وطلوع از ایشتی تمام یافته در مجلای عرض آمدند واین جمله نوع انسان
که مجمع البحرین و مظهر و مطلع حقایق اسمائیست بلا ریب و تشریف رفعت
وجود او را بخلعت جامعیت کونین زینت داده بار امانت معرفت وسمات
مبداء و معاد و حوامل عرفان منشاء و مآل بر گردن اطاعت و انقیاد او نهادند
چنانچه جهت این یا نزادیده با ریک بین از مرآت آیت کریمه انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
در حیز معاینه تواند آورد و طناب اشعهٔ ناظرهٔ معرفت آیین احاطه جمال صور
ومعنی انرا احاطهٔ کامل تواند کرد و مصابیح معارف ذات و صفات
و شامع دانش حقایق اشیا از اسما و سمات در زوایای قلوب
و صوامع جوامع صدور مشتعل کرده اند چه مقصود از ایجاد و تکوین
و انقیاد نیران اظهار و تمکین تجلی نفوس بشری که مرآینه قابل قبول فتوحات
الهی است بحلیهٔ عرفان و زینت او بزیور کمال اتقان و ایقان است
چنانچه خطاب مستطاب و کتاب جلی النقاب و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون که مقصود لیعرفون است و تعبیر از عرفان بعبادت
باعتبار وسیله است برین معنی دلیلی واضح و برهانی لایح است
و تعلیم حضرت احدیت تعالی شانه و ماهیات ممکنات و تعیین حقایق استاره
سمات لوای سرافرازی او بر ملائکه ملکوت که مستجان صوامع القدس
مقام جبروت اند افراختند و نور دانش آدم در مخزن الاسرار وجود او
افروختند سعدی جهت صبح از دمش افروختند
سوخت نون او دلش امو ختند طبل تحیر بر بامش زدند
سکهٔ خورشید بنامش زدند نه فلک از حاک در حشمت یک غبار
شش جهت از عجز دل تنگ نگار شمع سرا پردهٔ شاهی وی است
.... که سر در پای الهی وی است

مرحبلی از او که خلافت و ضجه محکم وی از اقلیم لطافت دمیدند
گرنه گنج بعض بخلافت روان در اثنای دین ملک لطافت و راثت
و اثر او ایشان ورای خواب که دیده ولی را از رو تحقیق این معانی
تکمیل کرده اند و ناظرهٔ بصیرت خود را بکحل الجواهر تعیین بی غایله اطلاع
و تحقیق روشن ساز و نظر امعان در عذار قرآنیت آیت عالی
رایت و علم آدم الاسماء کلها اندازد و از مصحف مجد تنش سور اسرار
و لطایف که در ضمن او مدرج است بخازن حفظ سپارد و میراث
که حضرت که خاتم سلسله نبوت بمهر خاتمیت لا نبی بعدی مزین است
و فاتحهٔ مصحف کمالش بخاتمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم مختتم
اسامه می فرماید که ان لله تعالی تسعة وتسعین اسما مایة الا واحدة من احصاها دخل الجنة
که کردن مقصود درین مقام بطناب اطناب شرح و بیان هر یک حایل
است و زبان خوض در اظهار خواص و آثار هر کلمه از کلمات طیبات
فواید سعادت دارین مراغاق مستفیدان را اجل روابط و اعظم وسایل
و چون سر رشتهٔ سخن بذکر این حدیث کشید شرح معنی احصا را
همین جا استیفا نمودن مناسب می نماید باید دانست که مراد از
احصا که در حدیث نبوی علیه السلام واقع است می تواند که احاطهٔ
تامهٔ علمی و عملی باشد چه احصای اعداد بی احاطهٔ تفاصیل آن متصور نگردد
زیرا که افراد اعداد واجبه در عقد الحساب شمار آید با خارن خیال
محاذی فیها و تفاصیلها ملاحظه فرمود بجز به متخیله سپارد عارضش
بر مجلای اینهمه هر یک را علی التفصیل بعرض تواند رساند بس زبان
مبارک نبوت متعارف معنی آنها را از معنی احاطه بتعبیر احصا فرمود . باشد
و مانع نیست که بر مجرد احصا که عقاد خیال با تامل الپسند اعداد اسما حسنی را
بر مقتضای و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها در بیان آرد فواید لا یعد و لا یحصی
و ثمرات و نتایج زیادت از عدد در سلک وصف حسیب خاصیت بظهور آید
و چون بمجرد احصا اعتداد این اعداد و سعادت دخول روضهٔ رضوان

وبتصور بی قصور ریاض جنان استعداد توان یافت یکی نیست
که بیان احاطهٔ علمی و آفات وظایف عملی بمقتضای اسمای عظمی
الهی و قیام باداء حقوق این اسامی و احراز و احتساب شارهٔ
تحقق آن بمدارج و معارج و ابواب تصاعد و ارتقا توان نمود
و در خصوصیت تسع و تسعین بعضی از اکابر چنین فرموده‌اند که
چون حضرت حق جل جلاله وتر است و وتر محبوب و محبت
الهی است خاصه بلسان وحی پرداز ان الله تعالی وتر یحب
الوتر بدان ناطق است لاجرم بر عدد مذکور اختصاص یافت
و این استدلال از قاعده و قانون توجیه خارج می‌نماید زیراکه چون
اسماء حضرت الهی از عدد مذکور خارج اند ائمهٔ اسلام بطون کتب را
بذکر آن موشح گردانیده اند زیادت است اگر خصوصیت و تربیت معنی
این معنی باشد در اختیار این وتر معین ترجیح بلا مرجح لازم آید و این
باطل است و درین مقام امام امام حجة الاسلام نقاب از چهرهٔ
مخدرهٔ تحقیق بانامل اسوله و اجوبه برین وجه برداشته است و در معرض
سؤال و جواب آستین تحقیق را بطراز اجوبهٔ برهانیه این چنین الباس
داده که اکنون باشارهٔ خامهٔ این فقیر درخشان نوع دیگر آن معانی را
بگلگونهٔ بیان ترجمه آراسته و در مجلای عرض آورده می‌خواهد که تجول
طالبان را حق عقد صحیح شده و من الله التوفیق **السؤال** قابلی را
چون ذهن وقاد افروخته شود و قابلی را رایت طبع نقاد افراخته
گردد و غبار اشتباه در فضای سینهٔ تشکیک انگیخته در تراکم و تزاحم آید
و غمام و غمه مزاحمت آغاز نهد می‌تواند که تیغ بدین سؤال نماید در نو
بدین مقال کرده زبان بیان شبهه را درین مقام گشاده گوید که حال
از دو خالی نیست اسامی سامی حضرت حق جل ذکره زیادت از عدد
مذکور تسع و تسعین است یا نه اگر زیادت است تخصیص را وجه
چه کسی که مالک ده هزار دینار باشد نگویند که او را نود و نه درم هست و اگر چه

عدد

عدد هزار مشتمل بر عدد مذکور است بنابر آنکه در تخصیص ذکری ظاهر نیست
با عداد است و اگر اسامی زیادت بر عدد مذکور نباشد خلاف مضمون
حدیث حضرت نبوی و کلام عالی مقام مصطفوی لازم آید چه آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم این چنین فرموده است که اللهم انی اسألک
بکل اسم سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احدا من خلقک
او استأثرت به فی علم الغیب عندک و این نص صریح است در اثبات
بعضی از اسامی حضرت حق و مع قطع النظر عن الحدیث رمضان از اسماء الهی
است و از بیجاست که حضرت رسالت صلوات الله علیه می‌فرماید که
لا تقولوا جاء رمضان بل قولوا جاء شهر رمضان و این خارج اسماء مذکور است
و نیز باسم اعظم که مجموع انبیا و اولیا بدان قایل اند این تخصیص منتقض می‌شود
الجواب رفع این شبهه بتأمل فکر صحیح باختیار شق اول این چنین
می‌فرماید که ظاهر آن است که اسامی از عدد تسع و تسعین زیاده است
اما این بحث بروزان آن است که چون پادشاهی را هزار بنده باشد لیکن
از جملهٔ این هزار نود و نه اختصاص عظیم و امتیاز جلیل بمقاومهٔ اعادی
و خصوم داشته باشند جایز است که سخن‌وری ادای کلام بر وفق
مقتضای مقام برین وجه نماید که ان للملک تسعة و تسعین عبدا من استظهر
بهم لم یقاومه الاعداء پس از منطوق این تحریر و مضمون این تقریر ذهن
فطن دانائی رسد که تخصیص باعتبار حصول این استظهار و ثبوت
و لزوم این استعداد است و برین تقدیر معنی حدیث آن است
که حق جل و علا را نود و نه نامی است بدین صفت موصوف و مرسوم
و بدین نمط از میان اسامی اختصاص یافته که چون بندهٔ صادق العبودیه
مواظبت بر احصا و مداومت بر اعداد آن اعداد نماید لاشک مستحق
دخول جنان و مستوجب وصول بمدارج رضوان گردد و این هنگام
مجموع حدیث یک کلام تام باشد و بر تقدیر اختیار شق ثانی می‌گوییم که
کر لفظ خبر و کلام جلی الاثر مشعر بر دو حصه و حکم است حصهٔ اولی ان لله

فانه اسم من اسماء الله ه

تتمه و تتمیم است و قضیهٔ ثانیه من احصاها دخل الجنة که اگر متکلم
درین کلام اختصار بر قضیهٔ اولی نماید کلام تمام نباشد و مخاطب درین
خطاب متذکر شدن وقت رغبت و انتظار ایمن ماند و اگر چه از تتمهٔ حدیث
آنچه مبهم فاهم شود من سر عاقل عالم شاهد و مقابل است این تتمات
لکن از مقصد خالی نیست زیرا که حمل برین معنی منافی ظاهر حدیث
مذکور است چه از مضمون اثر علی الخط استیثار حق جل ذکره معنی این
اسامی را در علم خود مفهوم است و نیز لازم می آید که احصاء این اسما مختص
به نبی و ولیی که عالم باشند باسم اعظم باشد والا خروج اسم اعظم
از اسماء مذکوره معدوده لازم آید و برین تقدیر حصر باطل شود و از اینجا نور این
معنی بر دل دانا منعکس شود که اولی اختیار شق اول است و مقصود از
کلام نبوی ترغیب است در احصاء جمهور عباد را و جماهیر ایشان عارف
باسم اعظم نیستند و از جهت ثبوت و لا ثبوت آن عاقل و ذاهل اند
السؤال چون اظهر و ابین و احری و احسن اختیار شق اول باشد
می تواند که اگر اسما الف باشد مثلا شده از آن جمله باحصاء تسع و تسعین مستحق
دخول جنان شود اکنون مراد تسع و تسعین معین است یا غیر معین چنانچه
از جمله هزار اسم باحصاء هر کدام از تسع و تسعین که عمل فرماید مستوجب این ثمره
و مستحق این نتیجه شود الجواب مراد تسع و تسعین معین است
و از تخصیص خالی از فایده و عاری از عایده است زیرا که ممهد این کلام
که ان للملک مائة عبد من استظهر بهم لم تقاومه عدو و فیه که از متکلم مع کثرة
عبید الملک مستحسن آید که این مایه از میان عبید مزید موثق و شوکت اختصاص
تمام داشته باشند که اگر این صورت از سایر عبید حاصل باشد حسن
این کلام ناصح بصحت حسن اشنیده آید و این نکته میزان بلاغت سنجیده
سنجید السؤال چون مجموع اسماء الله اند جهت اختصاص تسع و تسعین معین
نما چیست مذکور چه باشد الجواب می تواند که اسامی در فضیلت
و کمال باعتبار تفاوت معانی در علو منزلت و شرف مرتبت متفاوت

الاقدام

الاقدام و مشکلی المقاصد و المرام باشند و این عدد مذکور جامع انواع معانی شریفه
و معانی جلیله جمیله باشد چنانچه این اوصاف در غیر حاصل نباشد
تا یا چون حسنش از جمال و فر و اشراق آفتاب فضل و افضال محبوبت حسین اسمان
یافته باشد والله اعلم بالصواب السؤال اگر بخاطر صاحب فطنتی
گذرد که حال از دو وجه خالی نیست اسم اعظم در اسمای مذکوره داخل است
یا خارج اگر خارج باشد چون مجموع انبیا و اولیا بکمال شرف او قایل اند چگونه اسمای
مذکوره با وجود او بکمال شرف متمایز باشند و اگر داخل باشد باید که عارف بکمال او
باشند و حال آن است که علما و ائمه دین رحمهم الله بتحقیق و تعیین علی التعیین برای
این اسم بتعیین درین اسماء معدوده ننهاده اند جواب آن است که احتمال
دارد که جوهر این اسم درین درج مدرج باشد و صدف سدف این عدد مذکور این
در مکنون را در کنار گرفته لکن تعیین او را در نظر ادراک ناظران خیره نشان ابهام مستتر گردانیده
باشند چنانچه جز نزد دانش نبی یا ولی بیان نشده و در ابهام آن حکمت آن
باشد که بندگان از برای احراز سعادت و ادراک ذکر مجموع این اسامی
مشرف گردند و باهتمام تمام زبان ذکر را بحلیهٔ جمیع این اسماء معدوده تحلی دهند
چه اگر رشتهٔ علم و دانش متصدیان احصاء این اسما محیط این اسم مخصوص
بودی از برای احراز قصبات مقاصد و مطالب چنگ در عروة الوثقی
خواص و مزایای دیگر اسما استغنا ورزیدندی لاجرم محدث عرفان در نظر
حلاق علی التعیین بطریق جزم و تعیین در ورای حجاب ستر محتجب ماند
و محتمل است که تا از مذکور که بروایت ابوهریره ثابت شده است خارج
باشد و شرف اسماء معدوده بنسبت با اسمائی باشد که نزد جمهور معروف
و مشهور است نه بنسبت با اسمائی که انبیا و اولیا بدان عارف و عالم اند السؤال
اگر در آئینهٔ طبع عالی منطبع گردد که وجه تخصیص بعدد معینه بود و نه
چیست می گویم که درین تخصیص دو احتمال است یکی آنکه شاید معانی
شریفه در ما سوای مبلغ مذکور حاصل نباشد بل که شرف و کمال اسمائی الاسم
معصور برین عدد مذکور باشد و ایضا باید که خصوصیت عددی مراد باشد

چه کمال ربوبیت و تمام الوهیت عند الاشاعره منحصر در صفات سبع
که آن حیوة و علم و قدرت و اراده ست و سمع و بصر و کلام است
نه از جهت خصوصیت سبعیت است بلکه ذات الهی من حیث
هی اقتضای آن کرده و اگر جهه وجه انحصار بر وجهی که از حضرت رسالت
صلوات الله مرویست که ان الله تعالی وتر یحب الوتر ظاهر
و دلیل است بر آنکه این عدد عدد ارادیه اختیاریه باشد نه باعتبار انحصار
شرف و کمال درین اسامی و حال آنکه مناسب آن می نماید که اختیار را درین
مدخلی نباشد و لهذا اگر کسی گوید که صفات الله منحصر در سبع باعتبار آن
است که حق تعالی وتر است و وتر محط نور الوهیت الهی است
لاشک از درجه استحسان خارج باشد بل که انحصار در سبع باعتبار ذات
حق جل ذکره و خصوصیت اقتضای الهیت است و خصوص سبع را
مدخلی نیست اکنون ملایم آن است که از ظاهر عدول کرده معنی حدیث
برین محمول شود که اسامی سامی که حضرت حق نفس خود را بدان نامیده است
چنانچه از اول حدیث اسئلک بکل اسم سمیت به نفسک مفهوم می شود
باعتبار شرف و کمال منحصر درین عدد مخصوص است و حسب اتفاق چون
وتر است و عدد وتر فی حد ذاته مورد محبت الهی محفوف گشته است
نثاران عشقه محبت پروردگاری برین نهال بخشیده و بندگان درگاه الهی
و افروزندگان آتش آه سحرگاه را باحصا و اعداد این اعداد و اعمال
اعمال آن سرافرازی بخشیده و الله تعالی اعلم و احکم یا گوییم که ثمره
و نتیجه احصی که آن دخول فرادیس جنان است بحسب نفس الامر بر عدد
مذکور مرتب است الرمز لکن درین مقام رمزیست که معشوقه
خیال صحیح بگوشه ابروی تخیل اشارتی بدان می کند و سر آنست که زبان بی زبانی
در گوش جان سالکان راه فرو می خواند که چون اسماء الله یا اضافی محض اند
یا مشتمل اند بر اضافت و تعلق و اضافات ایشان بعالم ملک است و عالم ملک
عالم امکان است و امکان ثبت بر حرف ناقص لاجرم نقصان عددی

اشارت

9

اشارتست بعالم امکانی و عالم ملک است و ایضاح بدان که این عالم مطالب
استادند و اشعاد بدان که درین نقصان کمال عظیم است که چون بنده عارف
حروف استعداد ظهور انوار اسماء حسنی کرداند و قابل تجلی این اسامی سامی گردد
طاوس جان او در فرادیس جنان معارف الهی جلوه گر آید و در حد ایقن
ابتهاج و ابتهاج عرفان حق جل و علا پیاساید و چون این مقدمات از زبان
طوطی ناطقه در شکرستان این بوستان ریزان شد وقت آن آمد که عنان
عزیمت و زمام خامه صرمت نیت بجانب تحقیق حقایق و تمهید دقایق
و نشر نکات و لطائف که در ضمن اسماء الهی مندرج است بقدر الوسع
والامکان معطوف گردد و جوامع همت و مجامع نهمت در شان بیان
این اسامی عالی شان مصروف آید و این بیان مبتنی است بر رابطه
و ضابطه و خاتمه اما رابطه عبارت است از مقدمات
که از بنا و اشتقاق مقصود دانسته باشد و آن بیان تسمیه و اسم و مسمی
و فرق در میان این اقسام ثلاث است و اما ضابطه عبارت
از بیان معانی اسماء حضرت سبحانی و ذکر خواص و حظوظ اسامی ربانی است
و اما خاتمه در بیان اسم اعظم و اسمای دیگر که غیر تسع و تسعین است
و امثال آن از لواحق و ضمائم که ذکر هر یک علی التفصیل بخامه تحریر مزبور
و مرقوم خواهد گشت ان شاء الله العزیز لکن درین مقام هر لحظه قاری
مصحف تحقیق یعنی قوت مفکره که حافظ سور معلومات است از جلیل
و دقیق و در مضمون صدر مصدر حفاظ موای حبس است این صدا بگوش
جان می رسد و این خطاب مستطاب از لوح المحفوظ النفات او
شرف نزول می یابد که جواد خامه بیان را درین محل در مضمار شرح اسماء حسنی
الهی و در میدان بیان معانی و کشف استار معانی اسامی حضرت سبحانی
که مقصود اصلی و مقصد علی جلی است در جولان آوردن و قناع احتمالات
از چهره مخدرات رموز و اشارات که در ضمن اسماء و صفات بدیع
السمات است در کشیدن و تحریر و تقریر مقدمات که حکم طایل دارد

مشعر من نکشف اولی والیس واخصری وادوفی می‌نماید جهبد باید که درین مقدمات
جمعی از عدول و ثقات گفته‌اند. و گروهی از اوحدی الذات والصفات در
در اطناب کتاب و اکثار فصول و ابواب کوشیده، و رایض فکر را در سنگلاخ
اصطلاحات رانده. که اسم عین مسمی است یا غیر و عین تسمیه است یا غیر یا عین
است و نه غیر او قبیل الاسم والاغنی من جوع است زیرا که این جماعت
خانجب امام رازی تحقیق کرده می‌گوید که درین تصدیق قطعا تصور اطراف چنانچه
شرط نکرده‌اند چه اگر تصور آن بر وجه تحقیق اتفاق می‌افتاد و صورت
طرفین این قضیه بر وجه معین در مرآت قلوب و صفحهٔ ذات انسان رتبهٔ
انطباع و انتقاش می‌یافت هرآینه در ورطهٔ این اختلاف نمی‌افتادند
زیرا که اگر معنی اسم و تسمیه و مسمی بر ضمایر این جماعت بر وجهی که صفحات
شمات آن رقم حیث یافته است لمعه وضوح و ظهور می‌انداخت و صبح
تحقیق هریک از مطالع خواطر ایشان می‌دمید البته مستغرق بحار حیرت
نمی‌گشتند و بر سرایر ضمایر ایشان منجلی و منکشف می‌شد که این الفاظ متباینة
الصور مترادفة المعانی نیستند چه بداههٔ عقول سلیمه و طبایع مستقیمه بر تخالف و تباین
این معانی ثلاث شاهد عدل و حاکم جلی العلم والفضل است لکن اگر از برای عقول
ناقصه قدم قلم در طریق تقریر و تحریر ادنی تنبیهی جاری گردد و با نامل تنبیهات کاشفه
واقیه برده از رخ نگار و برقع از عذار این نگار برداشته و مخدرهٔ حقیقت حال را
از حجلهٔ اختفا بیرون آورد. بر منصهٔ خاطر فاتر طالبان قابل که ناگاه درین حصن
مستور و مشهور شدند تجلی در آرد عجیب و غریب نباشد الکلام فی
الرابطة وهی مشتملة علی تنبیهات وطرائق وعلی فضایل الذکر
ومنافعه ومضار الاعراض عنه وترکه وفواید الدعوات ومضار ترکها
وغیر ذلک من المباحث التی یعثر علیها بعد ذلک التنبیه الاول
طرح و طرز این تنبیه آن است که اگر اسم عبارت از لفظی موضوع در
ازاء معنی باشد شکی نیست که مسمی عبارت از نفس آن معنی خواهد بود و ازینجا
بضرورت مغایرت بین الاسم والمسمی لازم خواهد آمد و اگر اسم عبارت از

نفس

نفس آن معنی باشد بحیثیت ضروری متحد شد مثل الانسان انسان چه ثبوت شی
مر نفس را ضروری است و درین دعوی هیچ عاقلی خلاف نخواهد کرد
و از ینجا بخاطر زاهر ارباب فطنت و ذکا و بدل واقف جداوندان فکرت
و دقت می‌رسد که این مسئله باید که محل خلاف عقلا نباشد التنبیه الثانی
شکی نیست که تسمیه عبارت است از وضع اسم بازاء مسمی اگر اسم
و مسمی متحد باشند لازم آید که وضع اسم از برای مسمی عبارت از وضع شی لنفسه
باشد و صورت صحت این معنی در آینهٔ خاطر هیچ عاقلی
نقش نمی‌بندد التنبیه الثالث ارباب لغت که عبارت از
مفردات کلم است متفق الکلم اند که کلمه متنوع با اسم و فعل و حرف است
و از ینجا لازم آید که هر اسم کلمه باشد و کلمه با لفظ به الانسان است اما مسمی عبارت
از ذات شی و حقیقت آن شی است و شکی نیست که هریک متصف اند
باوصافی چند که آن دیگر بدان اوصاف متصف نمی‌تواند بود زیرا که لفظ متصف
است بعرضیت و صوتیت و حلول در محل و عدم بقا و ترکب از حروف
متقطعه و بعربیت و عجمیت و ترکیت و هندیت و غیر ذلک
و مسمی بحیثیت و قیام بذات خود و موصوفیت و محلیت و بقا و ثبات
و غیر ذلک و چون فرق میان اسم و مسمی بحسب تخاطب السنه عموما بر این وجه
باشد چگونه در قلوب ارباب عقول خطور تواند کرد که اسم عین مسمی باشد
آری اگر بحث در اسم آن باشد درین صورت صورت اتحاد در مرآت
خیال سمت انطباع می‌تواند یافت زیرا که اسم اسم است مر لفظی را که
دال است بر معنی و مقترن بزمان نیست و شکی نیست که درین صورت
لفظ اسم اسم است بس لفظ اسم مسمی باسم باشد و ازینجا عینیت لازم آید اما
ظاهر است که کلام مخالفین درین مقام در خصوصیت این اسم نیست و امام
رازی میفرماید که درینجا نیز اشکالی وارد است که حل آن از جملهٔ محالات می‌نماید
چه اسم شی لازم است که مضاف باشد بدان شی و اضافت شی بنفس قطعا
معقول نیست و اگر بنا این کلام بر اصطلاحی که پیش خود وضع کرده باشند

و اساس آن را بدست صنعت روی عور روئیت بخود انداخته خالجه کشته
لا عین ولا غیر های مجرد اصطلاح ارتباط یافته است با آنکه حدوث لا مشاحة
فی الاصطلاح فتح الباب آن کرده از حقیقت تحقیق معزول و از طریق تدقیق بالمره
معزل است **الکلام فی ان التسمیة غیر المسمی** واما آنکه تسمیه غیر اسم
است و غیر مسمی بغایت ظاهر است چه تسمیه عبارت است از وضع لفظ معین
بازاء معنی که معروف و معین آن باشند و شکی نیست که وضع اسم غیر اسم و غیر مسمی است
خالجه مفهوم تحریک مغایر مفهوم حرکت و محرک و متحرک است **الکلام**
فی ذکر کلام المخالفین و دلائلهم والرد علیهم فاما جماعتی که نقش
دعوای ایشان بر ورق اتحاد اسم و مسمی منطبع است صورت صدق دعوای
خود را در مرآت آیات تکریمات سبح اسم ربک و سبح باسم ربک
العظیم و تبارک اسم ربک و در آیت قویمهٔ قدیمهٔ ما تعبدون من
دونه الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم مشاهده می نمایند و ثبوت این مدعی را
از شواهد آیات بینات کالشمس می بزند و آیت مقصود از صحیفهٔ وجه
استدلال برین وجه خوانده اند که چون حق تعالی در آیات سابقه مذکوره
تسبیح و تهلیل امر فرموده است و شکی نیست که تسبیح ذات
حضرت احدیت است و از ینجا لازم می آید که اسم و مسمی متحد و متفق باشند
و در آیت لاحق از عبادت اصنام در صدد اخبار و اعلام آمده می فرماید که
شما ناصیهٔ عبادت خود بر خاک ذلت ضلالت نهاده بجز عبادت
و آثام چیزی در مقابلهٔ اسماء اوثان و اصنام بجای نمی آید و حال آنکه این جماعت
عباد ذوات اصنام اند و هم از ینجا اتحاد اسم و مسمی بضرورت لازم می آید
الکلام فی الجواب عن شبههم والتنبیه علی اغلاطهم
بر ضمائر اولوا البصائر والابصار مخفی و پوشیده نیست که غبار ظلمات
این شبهات از صفحات وجنات صدور بجواب این چنین
می توان محو کرد و ازالهٔ صدای این بهتان و زور از صفحهٔ آئینهٔ قلوب
برین وجه در حیز ثبوت و تیسیر تواند آمد و سحاب حجج باطلهٔ ایشان از افلاق

تسبیح حقیقتش که از مطلع علم الیقین بر تو طلوع انداخته باشد بدین
طریق منقشع می گردد که گوییم حجت اول ایشان بآیات مذکوره بطریق معارضه
بالمثل باطل است چه آیات واضحات بعینها بر مغایرت اسم و مسمی
حجتیست قاطع و مجتی است ساطع زیرا که در منطوق آیات جلی الغایات
سبح اسم ربک و تبارک اسم ربک اضافت اسم برب کرده است
و چون اضافت شیء بنفس جایز نیست صریح است در آنکه اسم
و مسمی متغایران اند و نیز اهل حق بر آن اند که اطلاق اسما بر ذات باری
عز اسمه موقوف باذن شرع است پس طریق معرفت اثبات
اسماء الهی منحصر در شریعت مطهره شد اما معرفت ذات باری جل و علا
موقوف بشرع نیست جز ما صدق عقل و برید خرد بسر حد ساحت
وجه وجیه وجه الله نتواند رسید و این بیان است که بطریق
وضوح و ظهور دلالت بر مغایرت اسم و مسمی می کند **الجمل** جمعی از
ارباب تغییر و گروهی از اصحاب تعریف و تأویل با مداد ارائح
سلیم و اعداد استعداد افکار و انظار مستوی تا پیشتیم حل شبهه در آیات
مذکوره بوجوه کرده اند و نقاب از چهرهٔ مستورات برده بیان در سلک
اگر طالب تحقیق لحظه دهان صدف استماع بگشاید قطرات
تحقیقاتی که کرده اند در ورحت آید و لآلی معالی بینات که در سلک تحریر
و تقریر انتظام یافته آویز آذان واسماع گردد ومن الله التوفیق والهدایة
الی سواء الطریق و چون این مختصر بیت که منکب اوراق طاقت
وتحمل حمل مجموع آن وجوه ندارد و طالب مستمر را از ذکر وجهی که وجیه تر
و طرزی که بدیع تر است محترز مقصود در کنار می آید بضرورت خامه ذکر را
بر وجهی که اقوی و امتن و احسن و احسن است در جریان آورد
بمقدار کفایت اقتصار نمود **والوجه الوجیه فی ذلک** علما گفته اند که
مراد از تسبیح تنزیه حضرت سبحانی و تقدیس ذات بی مثال ربانیست
و استقیض بیان این وجه بطرازی مطرز است **الطراز الاول**

شنو معنی تنزیه اسم الله سبحانه و تعالی اینکه بغیر معنی از اسامی الهی را این چنین
ننگ بکتبی ملدم زده اند که یعنی اطلاق اسم پروردگار را بر غیر او و باید منزه
طهارت باید نمود و غیر آن حضرت را باسم سامی عالی او نباید خواند چه کسانی که
دانان وجود ایشان گرد آلود علت امکان است و ذوات ایشان معلول
علت چشم و جان چگونه استحقاق و استیجاب آن توانند یافت
که ایشان را باسامی سامی حضرت الوهیت خوانند و با وصافی که حق جل و علا
شایسته آن و مستوجب و مستحق اطلاق آن باشد مخلوقی را بدان
متصف و متسم دانسته باید که بر امثال این افعال اجترا و دلیری ننمایند
و از ینجا سر برا اقدام اعمال و اقوال چنین چنانچه انّه عبده اوثان و پرستندگان
اصنام صادر و وارد است که ایشان دامن جرأت بر میان خسارت
و جهالت خود محکم کرده اطلاق آلهه بر اصنام می کنند و گمگشتگان تیه ضلالت
و گمراهی مسیلمه کذاب را از غایت تعنت و عناد رحمن الیمامه می گویند الیمامه
نباید نمود و احتراز و اجتناب از اشباه و امثال این واجب و لازم باید
شمرد **الطراز الثانی** گفته اند که مراد از تقدیس اسما تنزیه معانی و تعیین
و تبیین معانی ایشان است بر وجهی که لایق حضرت مقدس و موافق
و ملایم ذات جناب کبریا ذات منزه باشد نه بیانی که نسبت بذات
کامل آن حضرت صحیح نباشد چنانچه جماعت مجسمه سبح اسم ربک الاعلی را
بعلو مکانی تفسیر کرده اند و لفظ استوی را که در کریمه الرحمن علی العرش استوی
واقع است باستقرار و تمکن بر عرش مجید تاویل کرده و عمل بمضمون ممنون
و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها و ذروا الذین یلحدون فی اسمائه نموده از الحاد
در اسما که عبارت از میل بجانب باطل و حمل او بر معانی فاسد و اطلاق
او بر مجاری که ساده است احتراز واجب دانند تا بر مقاصد و مطالب
دارین فایز توانند گشت **الطراز الثالث** گفته اند که مراد از
تنزیه اسم الله صیانت اوست از ذکری که نه بر وجه تعظیم و تکریم باشد
یعنی ذکر اسمای الهی باید که بر نهجی از زبان بندگان درگاه اله در جریان آید

و

و شوقی از جویبار الپجته و افواه ابرار و اخیار بمحل سیلان و مقام فیضان رسد که
از استماع آن زمازم و استراق نغمات آن اصوات که احسن الزمزمات
انواع ذوق و حضور و اصناف مسرت و سرور باسماع و اذهان سرگشتگان
وادی و مسامع علیه جویای تصور واصل و متواصل گردد و ادای آن بطریقی باید
که از معانی و مقاصد آن غافل و ذاهل نباشند و از موائد اسمای حسنی الهی عواید
فواید کثیره را مترقب و مترصد تواند بود و چراغی از اعمال بر وفق اقتضای
معانی و لطائف آن در زوایای قلوب و مشکات صدور تواند افروخت
الطراز الرابع گفته اند که معنی تسبیح صلوة است چنانچه در آیه کریمه
فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون مراد صلوة است یعنی
حق جل جلاله و عم نواله ما می فرماید مر بنده خود را که صلوة باسم پروردگار خود
بر وجهی باید بتقدیم رساند که از و بوی استهزا بمشام اهل زمان نرسد
و از مهب آفات آن نیک با رایحه متعفنه ریا و ریا وزیده دماغ بوی بردگان
حدیقه صلوة را مختبط و مشوش نگردانند نه چنانچه از مشرکان بی دین و کافران
که در ظلمت ضلال مبین اند بر وجه استهزا و سخریه با مومنان بطریق مکا
و تصدیه بوقوع پیوسته است و کریمه و ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء
و تصدیه از افعال ذمیمه ایشان خبر می دهد و از اعمال ناپسندیده این جماعت
اخبار و اعلام می فرماید وجهی دیگر از معاذان بزرگ گفته اند و در باره اول [illegible]
سان این چنین گفته که مراد از سبح اسم ربک سبح ربک است و ذکر
اسم را درین مقام فایده آن است که چون مذکور در غایت عظمت و جلال
و نهایت عزت و کمال باشد باید که سلوک در آن حضرت جز بطریق اعزاز
و اجلال و اقبال بساحت آن جناب جز بر سبیل ادب و خشوع نباشد
بل رقم اعتقادی چنین که خامه عطارد طبیعت ناظمی از آن در سلک
نظم کشیده است **بیت** سر را بار شستم دهن بمشک و گلاب
هنوز نام تو بردن مرا نمی شاید، بر لوح جان خود بکلک اخلاص نگارد
و در امثال این مقام بطریقی که معهود و مسلوک صغار با اعاظم و کبار است

کر منکوشند پس سلام الله علی المجلس العالی وعلی الحضرة العالیه وعیرد بک
سلوک کنند پس مراد از تسبیح اسمه عظمه ومجد باشد واین طریق بر
تعظیم اجل وبر تکریم ادل است چه وقتی که اسم مستحق تسبیح وتنزیه
باشد ذات عالی رب متعالی بطریق الیق واولی واوفق واجدر بی
خواهد بود اینست آنچه مفسران درین مقام گفته اند ولآلی معانی را
مثقب فکرت سفته واما آنچه بخاطر فاتر این شکسته دقر می رسد
آنست که غالبا مراد از تسبیح ذکر اسم الله است بطریق دعا یعنی
اگر اسم ربک وبذریعه ووسیله اسماء الهی ودعوت ایشان
مقاصد وآمال را بانجاح مقرون گردان واین معنی ملائم ادعوا ربکم تضرعا
وخفیه است چه دعوت رب نخواهد بود الا باسامی که دلالت
بر کمال ذات وعظم صفات پروردگاری عز اسمه کند چنانچه گویند یا الله
یا رحمن یا رحیم یا ودود یا مجید چنانچه قواعد وقوانین ادعیه می باشد
ودر عرف می گویند که فلانکس بتسبیح حق مشغول در وقتی که در مقام دعا بذکر
اسماء الهی ~~مشغول~~ مشغول است اکنون از مجموع این کلام که از حدیقه ذکر او
بوی تحقیق بمشام طالبان راه حق رسانیده شد جواب ارجح اولی که
بآیات سابقه کرده آمد معلوم ومفهوم گشت واما جواب از شبهه ثانیه بر سبیل
تنزل اولی بطریق معارضه بالمثل است چه آیت مذکوره ما تعبدون من دونه
الا اسماء سمیتموها دلالت ندارد الا بر آنکه اسم غیر مسمی باشد وبیان این بدو طریق
است **طریق اول** لفظ سمیتموها دلالت می کند بر آن که اسما بوضع وجعل
انسان باشد وشکی نیست که مسمی بوضع وجعل ایشان نمی تواند بود واز ینجا لازم آمد
که طوطی کلام حضرت ملک علام بر بیان مغایرت ومخالفت منهما ناطق وگویا
باشد **طریق دوم** آیت مذکوره دال است بر آن که اسم الوهیت
باصنام باعتبار جعل وتقدیر انسان را اطلاق یافته باشد وبمرتبه حصول نرسیده
فانا نسمی آلهه بت بذوات اصنام مجال تحقق وتحصل ندارد لاجرم تسمیه
اصنام بآلهه اسمی است بی مسمی اکنون چنانچه وحی حضرت ملک قدیر بطرفه

است

آیت دلپذیر حسن سکه مخالفت بر سبیکه خالص ولد انا نحن زید وجاء
معنی این کریمه توجیه حسن صورت نضارت بر صفحات عقول فحول
نمی گشید واین صورت بدان ماند که لفظ سلطان را بر کسی اطلاق کنند که ذات او
قابل قبول این خلعت مقبول نباشد ودر دار العیار انظار نظار عیار
اعتبار در نیاید، وچون بطریق توطیه واستطراد کلمه چند که فی الجمله
دست ارتباط در گردن مقصود داشتند در قضیه اسم وتسمیه ومسمی
وفرق در میان ایشان تمهید یافت واعلام دلایل آن سمت تشیید
وتشید گرفت اکنون شروع بر آن که علم قلم تحریر بر مراقی مقاصد مطالب
برافرازد بعدی در بیان آنکه کمال بنده وحصول وصول بسعادت دارین در تخلق
باخلاق الهی وتحلی بحلیه معارف ذات وادراک معانی اسما وصفات
حضرت عالم الاشیاء آنکاهی جل ذکره است وعمل بمقتضای اسماء حسنی که
فواید وعواید آن لا متناهی است واجب دانستن ذکر کرده آید تا طالبان
خبر را از این فایده باشد عجب وغریب نباشد، طالبان راه حق التماس
وناهجان منهج ملت ودین باید که بعد از آن که صفایح الواح ضمایر را از غبار اغیار
بآب ذکر اسماء حسنی شسته باشند نخامه نظر داشتن ونقش این
صورت بدیع در وسعت وسطح گرداند واز مصحف تحقیق وتبیین
این آیت برخوانند که کیمیای که از موائد اسماء الهی محظوظ اند سه طایفه اند
طایفه اول کسانی اند که ایشان از حیز استماع الفاظ واستماع
اصوات حروف حظی نیست وانوار معانی از روزن قلوب ودر بجای
صدور ایشان پرتو طلوع نینداخته است واین مرتبه از درجه اعتبار
واعتداد در غایت سقوط است **طایفه دوم** آنانند که از استماع
الفاظ واستفاده درک معانی واستفاضه فیض معانی آن که بحسب لغت
داشته اند وقدم ادراک بر اساس اللغه آن نهاده مع الاعتقاد بثبوتها
لله تعالی محظوظ اند وبس واین طایفه نیز چنانچه امام حجة الاسلام
تصریح بدان کرده است منحوس الحظ نازل الدرجه اند چه ادب

لغوی بل عینی بدوی با این طایفه درین معنی شمارک و مساهم اند واگرچه این
نسبت بدرجه ورتبه سابقه حاوی فضیلت بیازاست طایفه سیم
مخلصان اند که مراتب علیه ومراقی سنیه تکمیه رسیده اند وبحلیه شاهد ومکاشفه
حق الیقین متحلی گشته واین جماعت علماء امت اند که رشته شعاع نور گسار
جلی الاثار علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل احاطه ایشان کرده وحظوظ ایشان
از اسماء الله بدو طریق است طریق اول ملاحظه معانی اسماء الله بر سبیل مشاهده
ومکاشفه اثبات بروجهی که حقایق ودقایق آن به براهین جنه که از تطرق سهو وخطا
مصون ومحفوظ باشد وانکشاف اتصاف ذات احدیت است بسمات
حسنی وصفات اعلی واسنی بنوعی که علم الیقین حکم شاهد حق الیقین گرفته
وحاقی جنس از سر تحقیق وتبیین بکمال ذات بدیع الشأن معترف اند
وار بحر زخار لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مغترف طریق دوم از
حظوظی که این جماعت از موائد اسماء الهی گیرند استعظام این اسماء است
بمقدار آنچه براشان منکشف گردد از صفات کمالی وجلالی وجمالی بروجهی که
از استعظام وتکریم واستجلال وتبجیل از بواطن ایشان که بحلیه معارف وعوارف
صفات عظمی محلی یافته باشد شوقی باتصاف معانی ومقاصد این صفات
وآنچه مقتضای مضامین این سمات طاهرات زاهرات است بعد طاعات
بشری منبعث گردد وآنرا وسیله وذریعه قرب بارگاه حضرت احدی الذات
گردانند وبامداد این معارج خود را بمدارج ومصاعد تقرب بدرگاه اله وبمرتبه علیه
تخلقوا باخلاق الله رسانند وبواسطه اعمال وطاعات آن در سلک
ملائکه مقربین الحضرة باشند واین مرتبه از سایر مراتب اکمل واتم واجل
واعظم است چه مرتبه انکس که عالم باتصاف حضرت الهی بصفات
کامله وسمات شامله خواه بطریق تقلید وخواه بدلایل عقلیه سدیده صحیح
مثل مرتبه کسی که با وجود ادراک این حال ودریافت معانی ودقایق این معانی
عجایب آیات وغرایب بینات حضرت خالق البریات جلت آیاته
بیامن مشاهدات ومکاشفات معانی اسماء وصفات از جاذبه ملکوت سماوات

ما

تا منتهی طبقات ارضیات وصور حقایق ماهیات نظر شاهد ومکاشفه دارد وبنیز
بدایع مملکت الوهیت وغرایب صنایع ربوبیت مستوفی از مطلع باطن او طالع
ولامع گردد وبدقایق حکمت ولطایف صنعت لاهامیع صفات منزه ملکیه
مع ازدواج محامد الافعال ومحاسن الاعمال مستوفی باشد نخواهد بود بل میانهاء بون
بعید وتفاوت عظیم شدیداست فاما تفاوت مقادیر ومعالم این طایفه در
ساحت بارگاه حضرت اله بقدر تفاوت درجات انبیاء مرسلین وتخالف معارج
طبقات اولیاء متقین منزین است وبر کس بکنه مراتب ومعالی ایشان نمی تواند
رسید الکلام سنی فضیلة ذکر الله تعالی وفوائده ومنافعه
چون تتمه از مباحث که از جمله مقدمات بود بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله
بمقدار ما بیش فهم ودانش تمهید یافت بیان نهایی بادی خاطر چون بسر رسید
سخن در آیات سابقه تسبیح رب به محل تسبیح بذکر اسم الله رسیده بود و بیراحیاء
اسماء الله که موجب دخول جنان است عنان کلام جز بطریق ذکر مرتبه
اوانی باید بضرورت کلمه چند در فضایل وفوائد ذکر الله بدریعه ووسیله اسماء وصفات
ارزبان خامه بیان در حیز تقریر وتحریر می آید با ناظران خبر ومتأملان بصیر را از آن
فوائد تمام بحصول پیوندد ومن الله التوفیق باید دانست که بینات فضایل
ذکر حضرت اله وفوائد آن بسیار است از آیات واصحات واحادیث
زاهرات طاهرات از منقولات ومعقولات اما آیات قرآنی
وبینات فرقانی که در مصحف مجید دلالت بر فضلیت ذکر می کند چهار آیت
است در چهار سوره اول در سوره اعراف که عرف فضیلت ذکر را بمشام
خوانندگان می رساند ودماغ جان سیاحت کنندگان ریاض اذکار الهی
از نغمه سرائی عندلیب آن خطاب مستطاب در فرح واهتزاز آدمی آید
کریمه ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها است دوم در آخر سوره
بنی اسرائیل که ذبیح یعقوب جان طالبان از استشمام شمامه یوسف
وحی سبحانی که از مصر جامع لوح المحفوظ شرف ارسال وانزال یافته روشن
می شود آیت قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی

پنجم در سورهٔ طه سورت حارث دعوت اسماء حسنی را بدماغ طالبان
رسانیده می گوید که الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی چهارم در آخر سورهٔ
حشر که چون طالبان طریق ببینش بعلم الیقین آن رسند در زمرهٔ اولیاء متقین
معدود و محشور گردند می فرماید که هو الله الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی
اکنون ای ازین آیات عظمی و بینات حسنی اسنی فضیلت ذکر اسماء الهی
بر ضمایر خاطر اصحاب دانش واضح و لایح گشت و هم از جملهٔ آیاتی که
بر فضیلت ذکر الله ازو شیمهٔ شام می رسد کریمهٔ فاذکرونی اذکرکم واشکروا
لی ولا تکفرون است چه درین آیت جلیل الرایت رقم تکلیف بر صحیفهٔ
اعمال عباد بر دو چیز کشیده است یکی ذکر دوم شکر و نکته در تقدیم ذکر
بر شکر با آنکه مورد کرپان است و مورد شکر جان آن است که در
ذکر توجه دل بجانب محبوب است و بدیده ذکر جمال با کمال معشوق را اشاره
و ملاحظه می نماید و با جراء آب یاد کار غبار اغیار از صفحهٔ خاطر و صحیفهٔ
باطن محو ساخته است و خانهٔ دل را بنور ملاحظهٔ جانب ربوبیت
ورفع استار غربت مملو و مشحون گردانیده اما متعلق شکر چون نعمت است
لاجرم شائبهٔ اغراض از وفوت شاکر می رسد پس آینهٔ جمال شکر از
صدا و شوائب ملاحظهٔ جانب غیر پاک نیست و با وجود این شکر بهانهٔ
خال الخلاف بتقیدات و تعلقات متعذر گشته است ناچار در مجامع این اعمال
و مجالس و محافل این اقوال و افعال حضرت ذکر رتبهٔ تفوق و درجهٔ
تقدم یافته و در عالم ملک و ملکوت خالص تمام العیار افضلیت نام او
سکه کرده اند و خمرهٔ حار صدارت در جام افضلیت او ریخته و غیر ذلک
من الآیات الدالة علی فضایل الذکر و جلایله واما الاحادیث
فمنها قدسیة ومنها نبویة اما القدسیة فقوله جل طوله انا عند ظن عبدی
وانا معه اذا ذکرنی فان ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی وان ذکرنی
فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه وان تقرب منی شبرا تقربت ذراعا وان
تقرب الی ذراعا تقربت باعا وان اتانی یمشی اتیته هرولة حضرت

احوت

تبارکت آلاؤه و تعاظمت نعماؤه بخامهٔ بیان این کلمهٔ قدسیه قدوسیه
رقم افاضت شمول عنایت و شیوع موهبت قربت خود بر صفایح
قلوب و صفائح صدور و نقوش سبحان مجامع الانس فان الذکری
تنفع المؤمنین برین وجه می کشد و لوای اعتبارات انرا بعد از
تمهید قواعد جلد مسکاری و تشیید مراسم جانب باری در ایوان جانب بواسطهٔ
استطاف منطقهٔ ذکر پروردگاری در ساحت عرصهٔ مدحت و مجمدت
کنم خرافة این حنین می افرازد و صبح بشارت را از مطلع آمال و آرزوی
ذاکران چمن و تسبیح و تهلیل بدین طریق می افروزد و آفتاب
مژدهٔ تقرب بنده را در آن درگاه بعد از قیام بوظایف اوراد و رواتب
اظهار اذکار بدین طرز و طریقه از روزن خانهٔ بواطن طالبان راه
و سالکان مسالک و ممالک لی مع الله وقت طلوع می بخشد که بحکم
انا اقرب الیه من حبل الورید بهره ور که اسنین دانش
بندگان ما بطراز معرفت ذات و صفات مطرز گردد و زبان گفتار
ایشان بحلیهٔ ذکر ما تحلی یابد لا شک دست قربت ما در گردن جان
ایشان حایل شود و بانوار تجلیات جمالیهٔ حق متجلی گشته در بارگاه
جلالت ایشان انا عند ظن عبدی بی تاب راه و رسم تقرب
یابند و بر ترقیات اذکار قیاما و قعودا و علی جنوبهم فی اللیل والنهار بر آیات
و مصاعد عزت رسند و چون نسیم محبت یحبونه از حدیقهٔ ذکر
عباد بوزد و بخار بخور کلمات امانات طیبات الهیه که بر آتش اذکار
اندازند مشام جان مخلصان درگاه حضرت اله رسید بی شبهه آفتاب
محبت الهی از مطلع یحبهم درخشیده درات دریابت که استمساک بعروة
الوثقی ذکر حق نمایند بر اثر شرف این تفصیل که خامهٔ ارادت
ازلی در صحیفهٔ کلمهٔ قدسیه مفصل گشته مشرف گردند و بسعادت
این درجات و مقامات ترقی نمایند و محصل این مفصل آن است
که چون بندگان بر مقتضای ادعوا ربکم تضرعا و خفیة صحائف انفس را

تفضیل ه

در خلا بتصاویر اذکار نقش بندی کند و لوح زبان طالبان را بنقوش
ذکر الله بیاراید برائیند حضرت حق نام ایشان را در بارگاه ارادت
رحمت خود جای داده نگین عبودیت عباد در خاتم مهر و مودت
الهی بهیئت عظیم و تربیت جسیم وسیم یابد و منظور نظر حالی و جلالی
حضرت احدیت گردند و اگر بنده در بارگاه الله ذکر حق را جل و علا در مجامع ملا
الملا نماید و فضا الحی شیء ما یجب علیه من شکر نعمائه و اداء ما یلزمه من
محامد آلائه علی رؤوس الاشهاد بلا شائبة من الریا و غایلة من المرا
بگوید لاشک در ملاء اعظم اجل بلسان ارادت حضرت عزت
متلو و مذکور گردد یعنی چون بنده سالک ذکر حق را بشرایطه در ملا بسامع
قدس و مجامع انس رساند حضرت احدیت تعالی شانه او را بمدارج
سعادت دنیویه و اخرویه بنوعی رساند که صیت موهبت عظمی اش
آویزه اسماع آذان ساکنین و شهود و گوشوار اسماع صبا و دبور آید و اثر
انس و جان بحلیه تحسین محاسن اعمال و محامد افعال و اقوال او تحلی
یابد و ذات بهی الآثار او جلوه گاه طاوس تجلیات انوار فیض وجود
باجود حضرت واجب الوجود گردد و آثار و اخبار کمال عبادت که بوسیله
و ذریعه ذکر الله بظهور آمد بگوش هوش مقدسان عالم ملکوت
و معتکفان ممالک جبروت بجز ارتباط و اتصال رسیده دبدبه نکوبندگیش
در اقصای عالم شهود و وجود افتد و همچنین بر همین منوال در جمیع
عبادات و توجهات بنده بعالم قدس و توجهات نفوس بجناب
منزه مقدس خاصه در مقام اظهار اسرار عبادت ذکری بهر وجه که
قدم اهتمام و اعتبار بنده ذاکر ساکر جاری گردد و خود را قابل طلوع و ظهور
فیض فضل الهی گرداند چون از حضرت مبدا فیاض بخل نیست و افاضه جود
او سابل و سابغ است لاشک اقدام عنایات الهی و موهبت سعادات
نامتناهی بمزید آن در شان او انبساط یابد و باضعاف مضاعفه آن در بیان
او انوار تجلی اندازد اینست محصل آنچه مضمون حدیث قدسی

افاده آن کرده است و طوطی ناطقه قدسیه در سرایش آمده نوای
فضیلت ذکر حق بمسامع طالبان راه و متوجهان درگاه اله رسانیده و اما آنچه
در ملا انس و خلع قرب و شئی و خلا و ملا و انس وانیان و هروله و ذراع
و باع تمثیل کرده است چون حضرت حق جل و علا از امثال و اشباه
آن مقدس و منزه است بطریق تمثیل است و تشبیه و تصور امور عقلیه
بصور حسیه چه ادای کلام در امثال این مقام که بفهم مرفاسم و مدارک ادراک بشری
اقرب باشد بمقصود اجل و اول است والله تعالی اعلم و احکم

و اما النبوی فکقوله صلی الله علیه و آله و سلم ذکر الله علم الایمان
و حصن من الشیطان و براءة من النفاق و حرز من النار و قال ایضا
ما من عبد یضع جنبه علی الفراش فیذکر الله الا و کتب ذاکرا الی ان
یستیقظ و قال ایضا مناجیا لربه یا رب وددت ان اعلم من تحب
من عبادک فانا احبه فقال تعالی اذا رایت عبدا من عبادی یکثر
ذکری فانا احبه و اذا رایت عبدی لا یذکرنی فانا ابغضه و عن
ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال الا انبئکم
بخیر اعمالکم و ارضاها عند ملیککم و ارفعها فی درجاتکم قالوا و ما ذاک یا نبی الله
قال ذکر الله بعد از آن که زبان تقریر و تحریر بنقل احادیث نبی علی کبر
درر صحف دلپذیر در صدد گفتار آمده به بندی از کلام رسول ملک علام
که از جمله جوامع الکلم است در بیان ذکر حضرتی که کل یوم هو فی شان است
رجحان این مختصر را زیب و زینت داد اگر خاتمه بشرح معانی
هر یک که اعز مقاصد و مطالب است آراسته گرداند تا مواد فوائد آن
خاص و عام را شامل و شایع آید عجیب و غریب نباشد **اما بیعنی**
حدیث اول که شاهد کلام فصیح انا افصح دارانده ان هو الا وحی یوحی
رجحان بیان و ما ینطق عن الهوی را چگونه فضیلت ذکر الله از اپیسه است
و گلبن باغ فصاحت و بلاغت را از خار عبارت سک و کمان به بیان
قاطع سانی در حضرت کمانی براسته آن است که ذکر حضرت

پروردکار وتسبیح وتهلیل وقیام باداى آن بجناب مقدس
که مقلب القلوب والابصار است علامت ونشانه کمال
ایمان واتقان وتصدیق وتسلیم وادعان وقبول احکام حضرت
سبحان وموجب احصان از تلبیس ابلیس وشیاطین
وبرآءت وبیزارى بنده است از سقاق نفاق وسبب احتراز
از مشعلات نیران دوزخ است باحراق واحراق یعنى چون
بنده درکاه آن نهال ذکر حق را در چمن سینه خود بنشاند واشجار طیبه
اذکار را در حدیقه لسان وروضه جنان درنهکاه روح وروان
اغراس نماید وآنرا بمیاه جاریه اخلاص واعتقاد پرورش دهد
ثمرات ونتایج آن ظهور اطاعت حضرت ملک علام وقیام بحقوق
امثله واحکام جناب القدس ذوالجلال والاکرام است ومستدعى
خلاص ونجات از اضرار عداوت شعار ابالسه وشیاطین ومسبب
صفوت آئینه باطن از کدورت وغبار ظلمت آثار سقاق ونفاق
منافقین ومستلزم صیانت وحراست از وقوع وسقوط در
حضایض درکات اسفل السافلین است **حکمت** سر آنکه
حضرت بانى مبانى ملت ودین وافرازنده عمارات عالیه حوتى متین
ستون بنا حصول سعادات دارین بندکان درکاه اله وپیراینده کان اکار
بکاه را بدین ارکان اربعه مؤسس کردانیده است آن تواند بود که چون
قیام بنیه وجود داکر حق از حضرت بانى مبانى سموات وارض بارکان
اربعه عناصر ومواد ان مظاهر بامداد ایدى قدرت وارادت مرتبه
اعلا وانتصاب یافته وتن قوام از حیثیه مکران حمن محامد الهى از اجزا
وارکان اخلاط اربعه مبنى کشته لاجرم معمار محاسن اخلاق وممهد
معارف اعمال مى فرماید که بنا سعادت عادل روضه معارف الهى وکوید کان
بوستان ذکر حضرى که عالم الاشیاء کماهى است از ین مواد اربعه
باتمام مى رسد وتقویم اعداد واستعداد ان ارکان اربعه کفش ونمن مى پرد

د

وعمارت سعادت منهیان ذکر حضرت بارى غواسمه از بجاه درجه عالیه
ارتفاع وترقى مى نماید **معنى حدیث دوم** که طوطى باغ بلاغ
وبلبل بستان سراى ارسال وابلاغ در سکوستان مقال وما ینطق
عن الهوى بهیان فضیلت ذکر حضرت حق جل وعلا وتبارک وتعالى
شکرشکن کشته ودر کلستان فصاحت وبلاغت داستان
دعواى انا افصح العرب بمشارق ومغارب رسانیده آن است که
در هر وقت که ذاکر حضرت الله در هنکام استراحت ونوم اشتغال
بذکر حق نمود وپهلوى راحت بر بستر استراحت منام نهد ودر ان وقت
بیاد حق بود محفوف بانوار اشراق ذکر خود در الخواب دید حق تبارک
وتعالى باز ان استیقاظ ووقت بیدارى وهنکام صحو وهشیارى
نفرماید تا کراما کاتبین که کتاب دیوان اعمال بنده اند رقم ذاکریت اورا
بر صحیفه العمل او نهند وباانکه قوى وآلات جسمانیه از سایر افعال
واقوال معطل اند اورا در زمره ذاکران الحضراط دهند ودر جمله جمله الذین
یذکرون الله قیاما وقعودا وعلى جنوبهم معدود ومحشور کردانند **حکمت**
سر این سخن آن است که چون آدمى را در زمان حیات حال از چهار خالى
نیست قیام است وقعود ونوم است ویقظه واحبه مقصود
از این مذکور الذین یذکرون الله عموم اوقات وشیوع جمیع حالات
است واکرچه بحسب ظاهر مقید بازمنه مذکوره یافته است وچون بنده
در جمیع ازمنه واوقات وآونه وساعات بر وجهى ذکر غیر حق را از
ساحت ضمیر خود پاک کرده باشد وبصابون اذکار جامه باطن خود را طهارت
کامل داده مطمح نظر ذات مقدس حضرت الوهیت را داند وشناسد
اکر در حالتى که قواى جسمانى بر اداى شیطان طبیعت جسمانى از سایر افعال
جسمانى معطل ومکار شوند شکى نیست که قواى روحانى در ان وقت همچنان
بمحاسن اعمال خود مشغول اند ودست تعطل وتعطیل بدامن اشتغال انسان
باشتغال ذکر نمى تواند رسید واما زار از کار زبار خود که معتاد طبع سلیم بنفس نفیس بوده

داکر

باز نمی تواند داشت و برنهج سابق بذکر حضرت حق مشغول اند اگر حضرت
احدیت تعالی شانه حکم ستنبط داده در زمرهٔ ذاکران ظاهری قرار طاد به
از کرم عمیم اکرم الاکرمین عجیب و غریب نخواهد بود **و معنی حدیث**
سیم که عندلیب کلام رسول ملک علام بزبان صحیح فصیح نغمات
فضایل ذکر باری عز اسمه را بابلغ وجهی می سراید و در بستان معیلت ارادر بن
دلبستان بادای رساند آن است که روزی آن خلاصهٔ الملا، والطین و سلطان
الانبیاء والمرسلین با حضرت حق در مناجات آمد و از حضرت مجیب الدعوات
التماس آن کرد که او را بندگانی که محبوب درگاهش باشند و صحیفهٔ
وجود اشان برقم محبت الهی مرقوم باشد راه نمایی کند و بدالت بدایت
بدیشان نماید که از بندگان مقبول کدام است که حضرت احدیت نور
محبت خود را از ناصیهٔ اعمال او لامع گردانیده است تا ایشان تر آستین
محبت بر دوش او اندازند و عشقهٔ عشق ایشان بر نهال وجود با وجود او پیچیده او را
در روضهٔ دل خود که مخزن الاسرار الهی است جای دهند و از اینجا در کار
بدرجهٔ دوستی این سعادت نیز فائز گردد حضرت مفیض الخیر والسعادات
و واهب المواهب والبرکات اجابت دعوات ایشان نمود فرمود که
گر محبوب حقیقی باشند کثیر الذکر است هر بنده که نور ناظرهٔ بوت سعادت بر صفحهٔ
حال و دیباجهٔ اعمال او افتاده از و شاید و ملاحظهٔ کثرت ذکر باید معلوم
باید فرمود که این کس محبوب جان ارادت ماست و ما دامن محبت
بجنبش روا انداخته ایم و خلعت شریف ان الله تعالی یحب معالی
الهمم در رو بو نمایند چه او بهوای برمضای من احب شیئا اکثر ذکره بذر
ذکر تخم مودت در مزرعهٔ سینهٔ خود می افشاند و آنرا به آب اخلاص
مزرعهٔ ظهور نتایج ثمار می رساند و باید دانست که این چنین کس در سیرهٔ
محبت با قبول تام در رواج و رونق مالکلام دارد فاما چون بنده از بندگان
درگاه مارا برای زنی شیطان غفلت زبان ذکر در ساحت کبریا احدیت
در بند آید و تابع سواوس گشته متابعت هواجس نفسانی و ملازمت

دعا از مهمات مناجات

۶۱۱س

۱۸

عوایس شیطانی نمود تو بت نه کرد اش از اجر آمیاه اذکار ما در ورطهٔ
معطیل افتد بحکم و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیامة اعمی
ما او را بعذاب الیم غضب گرفتار گردانیم و این چنین کسان را تیر
وجود اشان محل اصابت سهام قهر و سوء العاقبة فوق عاده است و معذب
بعذاب الیم و غضب الله علیهم اند و انا اقول عند سرادقات نمد الجبار
الاحدی والحضرة الصمدی خاضعا خاشعا من غضبه اللهم انی
اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون اللهم
انی اجوا الیک ان توفقنی للاذکار و ترغبنی الی الطاعات
فی اللیل والنهار **و اما معنی حدیث چهارم** که از زبان فصاحت
آثار رسالت شعار صلی الله علیه و علی آله ما دامت اللیالی والنهار
منقول است آن است که می فرماید خطابا للامة و متوجها الی اصحاب
ملت که می خواهید که من شما را به بهترین اعمال و نیکوترین افعال که در
دار الضرب ارادت حضرت ذوالجلال سکهٔ قبول تمام و در بازار
اعتبار بادشاه متعال رواج و رونق مالکلام باید خبر دهم و با چنین
خصال و اجمل فعال که موجب رفع درجات و نصب آیات مقامات
شما باشد بیاگاهانم و بمرضی ترین عمل در نظر حق جل و علا و پسندیده تر
خصلتی در حضرت کسی که مالک نواصی شما است و ازمهٔ اختیار شما بکف
سلطنت و اقتدار اوست راه نمایی کنم چون شمیم این نسیم از فاتحهٔ
خطاب رسول علی عظیم بمشام اعزه و اصحاب رسید و قطرهٔ
از این تسنیم بکام جان معطشان ملت و دین چکید و اصداف
صدور و قلوب این احباب از درر استماع این خطاب مستطاب
جلی الثغاب مملو و مشحون گشت زبان التماس و استدعا به بیان
آن مفتوح داشته متضرع وصول این فرد گشتند حضرت رسول
ثقلین و امام مشرقین طوطی ناطقه را که دائم در شکرستان مقال
شکر وحی می شکست بگفتار آورده فرمود که این چنین جوهری که

اثبات ح

در عیار معیار اعتبار حضرت جاعل اللیل والنهار تمام الیارات
ذکر حضرت پروردگاریست مرشده که بجاده ذکر حضرت باری جل ذکره
تمیز اند وقدم الطاعت در جادهٔ این طاعت جاری داشته همواره
زبان گفتار را بحلیهٔ ذکر الله تحلی دهد وچنگ عبادت در عروهٔ ذکر
الهی عرشانه زند وارایش نهاد بصر بصیرت وعمدهٔ سریرت
خود گرداند شکی نیست که عند الله بدرجات عظمی ومقامات کبری
ارتقا وعروج نماید، والحق باید که این معنی نصب العین سنده سالک باشد
که شد. درکار. آرتیاب نغافی سالکان طریقت وناهجان منهج شریعت
وحقیقت در طریق سلوک هیچ معراجی که اورا بمراتب علیه ومصاعد
سنیهٔ بهیه رساند چون معراج ذکر الهی نیست واین عبادت در نظر قبول
حضرت قاضی الحاجات اعظم طاعات واحسن عبادات است
باشد که حق جل وعلا مجموع بندگان را بتوفیق رفیق مشفق گرداند تا در دریای
اعمال رضیه ودر قعر بحر افعال مرضیه غواصی نموده درر ولآلی ذکر حضرت
فیاض الخیر والجود را در سلک بیان وسمط تبیان کشند وجوهر نفس عمل صالح را
بالماس اذکار حضرت پروردگار بسفته آویزه گوش ظاهر وباطن خود گرداند
هذا، وقد روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی شان الذکر احادیث
کثیرة وکذا الآثار المرویة عن الانبیاء والمرسلین وعن الاولیاء المتقین
فی فضایل الذکر وجلایله، وانما احاط بها من تصفح صحایفها، وتتبع صفایحها،
وما ذکرنا وان کان نبذا منها فهو کاف لمن تفکر فیها وتدبر، والله الموفق
للخیرات، ومفیض لمآثر الحسنات، من محاسن العبادات،
ومحامد الکمالات فی الطاعات، **الکلام فی الشواهد العقلیة**
بعد تمهید القواعد النقلیة از زبان خامه دوش قطرات مقدمات
عقلیهٔ داله بر فضیلت ذکر الله بعد التحریر دلایل نقلیه
بر این وجه می چکد که در خاتم وجود انسانی از مبدأ ایجاد کل
اشیا وخالق الکون من الارض الی السما اجاد منشا ونجب

فطرت وخلقت تعبیه یافته باشد قوت عقلیه وقوت وهمیه
وقوای شهویه وغضبیه واجتماع خیر وشر فی الجمله در دست اقتدار او
چنانچه مضمون فالهمها فجورها وتقویها منضح ومظهر این معنی است ولازمهٔ
ادراک مصالح ومناسبه ومضار ومعایبه در قبضهٔ تدبر وتفکر قوت فکریهٔ
او نهاده چنانچه از منطوق فهدیناه النجدین بخاطر عاطر دانای فطن فهیم
می رسد واز جانب حضرت خالق بیچون وچرا درکن فیکون مرتبهٔ
اقتدار وتمکین بر اظهار خیرات وشرور یافته که ومن شاء فلیؤمن ومن شاء
فلیکفر وبعد ذلک کلمه آنچه برو واجب ولازم ولابد ومتحتم است
بل که حاکم عقل که قاضی نافذ فرمان دار السلطنهٔ وجود انسانیت در محکمهٔ علیهٔ
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض حکم بوجوب قبول آن مرقوم کرده که
فحملها الانسان وآن عبارت از معرفت مبدا ومعاد وشناختن ذات
وصفات الهیه وعمل بنوامیس نبویه وتحلی نفس انسانی بحلیهٔ
صفات ملکیه وتخلیهٔ بواطن از شرور شیطانیه وزنگ او
زنگ رحمانیه است چه حکمت در احیا وایجاد بر مقتضای
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
معرفت حق جل وعلا وشناسائی ذات کاملی که مبدا از کل اشیا
ومنشا مواهب آلا ونعما است که عبارت از تجلیات انوار
آفتاب وجود بر مظاهر ذرات ممکنات است چنانچه کریمهٔ
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون موکد ومشید این بنا ورفیع
منیع است وطریق استحضار واستحصال این معرفت بر وجهی که
از خارهای منافیه ومناهج پیراسته واز غبار معایبه ومثالب
پاک باشد جز تقویت وامداد قوت عقلیه ملکیه ودفع تاثیرات
وتصولات قوت وهمیه شیطانیه ورفع استعلا واستیلاء او
در عالم بدن وتعجیز وتذلیل قوای شهوی وغضبی وسعی در غالبیت
نفس مطمئنه ومغلوبیت نفوس اماره ولوامه دست بهم دهد

وظهور این معانی واسرار از قضبات این معانی از اشخاص وافراد صاحب
بصیرت ووصول مدارج حصول این بصیرت وسیرت علی وجه الکمال
بنوعی از زوال مصون ومحفوظ ماند وایادی این اعادی باذیال تبدیل وتغیر آن
نرسد وجواهر عرفانی که بسعی جمیل در مخزن باطن خود مضبوط ساخته
خواهد که از دراز زبان شیاطین الجن والانس در مقام امن وامان باشد
جز بمیامن اقامت وظائف نوامیس الهیه وقوانین نبوی که مرآت
موجب تجلی نفوس بشری بحلیه صفات وسمات ملکیه است میسر نمی شود
وچون بدن انسان مقسوم بحسب خلقت وفطرت بر سه قسم است یکی سلطان
دل که رئیس جوارح ووالی مملکت بدن است دوم لسان که نائب جان است
در ریاست وذریعه ووسیله است در تعبیر معانی القلوب والضمایر چنانچه
عاشق رومی در تبیین سخن زبان عاشقانه را در هنگام گذارش اسرار بگفتار آورده
می فرماید مثنوی آدمی مخفی است در زیر زبان
این زبان پرده است بر درگاه جان
چونکه بادی پرده ها در هم کشید
سر صحن خانه بر ما شد پدید ، کندر آن خانه گهر یا گندم است
گنج زر یا جمله مار وکزدم است
واین سخن بصحت شرح کلمه علیه المرء مخبوء تحت لسانه است بل که
آرایش عالم شهود وآرایش وآسایش مملکت وجود منوط بازوی
سخا وجود اوست سیم سایر جوارح وآلات است که هر یک از برای
مهمی در وجود آمده اند واز دیوان ثم انشانا خلقا آخر بخدمتکاری
معین ومنصوب گشته وهمه را در خدمت این سلطان فرمان داده که
چون مجموع بر فعل واحد متعاون ومتعاضد گردند آن فعل در حصول ووجود
مرتبه کمال یابد وبدرجه اتمام واکمال رسد پس بر انسان واجب ولازم
است که همت ارجمند بر تحصیل معارف الهیه وتکمیل نفس روحانیه
مقصور ومحصور داشته مبداء ومعاد ومنشاء ومآل خود را بداند وبشناسد
و

ومعلوم شد که این معنی جز باشتغال بال وصرف قوای بشری باقامت
وظائف دینیه که موجب تحسین اخلاق مرضیه وتحصیل صفات
رضیه واکتساب اسباب خلاص از ورطات طوفان قوای
شهوی وغضبی که پیوسته کمر معادات نفس مطمئنه بر میان
دارند ووجدان طریق نجات از غرقاب بلا هوس آنان ومخالفت
قوت وهمیه شیطانیه است از هیچ ممری دیگر تصور نمی توان
کرد وعرایس این مقاصد ومطالب جز بدلالت دلاله شریعت
درکنار هیچ احدی از طالبان جاه وبرازندگان آن بارگاه نمی تواند آمد
واگرچه کمال این حال ووصول بمصاعد این آمال بامداد واعداد مجموع
تعبدات وسعی جوارح وآلات است اما چون عارف زبان ومنهی
ومنشی لسان خود را قابل قبول نقوش اذکار محبوب مرغوب
خود سازد بنوعی که از شوائب رعونت وریا مبرا ومعرا باشد وجود را
در زمره الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم منخرط گرداند
تا سلک آن ذکر را قوت وقدرت آن خواهد بود که سایر قوای متضاده را
دافع ومجموع غواشی وموانع را رافع آید واز زمزمه اذکار اخیار که حکم
رجوما للشیاطین گرفته باشد شیاطین قوای شهوی وغضبی وبهیمی
وسبعی باحجار این اذکار مرجوم ومطرود گردند وابالسه نفوس
ایشان قرار مقام دار البوار گیرند واز شرف انوار آن باطن ذاکر منور
واز شمیم نسیمش دماغ جان معطر ومعنبر گردد چه اشتغال بذکر حق
موجب اعراض است از ماسوای او وتوجه خاطر ذاکر است
بجانب محبوب حقیقی ومطلوب دینی یقینی واز بحاث است که
در آیت کریمه الذین یذکرون الله ذکر بر فکر مرتبه تفوق وتقدم
یافته است والحق سورت حرارت اذکار که از کانون
باطن ابرار واخیار زبانه زند آن مرتبه دارد که شعله جواله آتش
در یک نفس رطب ویابس اعادی واضداد را که دم عزت زند

برسم سوزد کیمیایی است که مس وجود هر موجودرا زر خالص تمام العیار
می گرداند اکسیریست که از بوی نفس او خاک زر می گردد حق جل
وعلا وتبارک وتعالی همگنان را توفیق آن دهاد که کبریت احمر ذکر را بر مس
وجود خود انداخته وازو زر خلاص اخلاص که ساخته اخص خصیص سینه در
اعلای ذهبیت رسانند تا در مظهر صیرفیان رسته آخرت رواج و روایی تمام
یافته ثمن غالی عالی اقبال قبول توانند فروخت والله الموفق للخیرات
والمعاون فی الطاعات والعبادات **الکلام فی اقسام**
الذکر وانواعه چون مشاطه خامه فطنت ودکا چهره عروس سخن را
درین مقام بزلف وخال نزهت حال فضائل ذکر حضرت سبحانی وجلال
حال این کلام تمام را درین محل بگلگونه فضیلت اوراد واذکار ربانی
جلوه گر بیارات وبزیور دلایل منقول ومعقول آرایش تمام داد
هنگام آن آمد قدم قلم را در طریق تحریر اقسام ذکر جاری گرداند وطوطی
ناطقه را در شکرستان این مقال شکر شکن سازد ودرر غرر آن
مجالس بیان اکابر در استیفاء انواع آن برچیده است در رشته نظم
کشد واوعیه وظروف آذان واسماع را از اسراف واستماع این کلام وحروف
تمام امتلا رساند ومن الله التوفیق بدان وفقنا الله وایاک فی احاطة اقسام
واحراز قضبات انواعه واصنافه که ماهیت وحقیقت ذکر را ارباب سلوک
بر سه قسم منقسم ساخته اند **قسم اول** ذکریست که منبع عیون جاریه اس
چشمه سار نسان است که زبان زلال کال حال او از غبار شمعه وریا مبرا ومبرا باشد
دوم ذکریست که معدن جواهر زواهرش کان جان است که محصول آن
در رسته بازار شرع وعقل کامل الوزن تمام العیار است **سیم** ذکریست
که مصدر فیض آن از آلات وجوارح است اما یاد اذکار که از منبع زبان
در جریان آید وچون در برکه دهان مرتبه گرفت وغزارت یافت ازجوانب
افواه فروریزد واز اطراف واکناف آن در سیلان آید عبارت از کلامی است
بر وجه جمیل وثنای احسن علی وفق التعظیم والتبجیل خالصه ز زمره صدای آن

از

از غادل السنه عباد الله بر وجهی صادر و وارد گردد که از سورت حرارت صدور
و ورود آن وهم آن باشد که خرمن هستی ذاکر بل رخوت بود ونمود سود کان
از بلاد هستی بر باد احراق رود وشوعی از شرار رجوع بواطن گذارندگان ثنای کمال
حضرت ذو الجلال بظهور وبروز رسد که ذاکران چمن آن مذکورات وثنیات
نعات آن مصدرات بل مستمعان ومتروان آن حروف واصوات را
مستغرق بحار زخار آن تسبیح وتهلیل ومستهلک حدت شعلات
حرارات آن تعظیم وتبجیل گرداند **واما ذکری** که از منابع قلوب
ذاکران چمن محامد الهی ومقدسان بارگاه نگارنده سپیدی ودیباچه درجوش
وخروش آید بجداول ثلاث منشعب است **اول** عبارت است از
تفکر وتدبر ذاکر در دلایل ذات وصفات وشواهد ومعالم نبوت واثبات
وظهور واظهار وتامل در صنایع بدایع تا در مجاری در صرف افکار وانظار در عجایب
وغرایب صنع صنیع آفریدگار وتجلی نفس ناطقه بتجلیه معارف وعوارف
حضرت مقلب القلوب والابصار **دوم** عبارت از تفکر ایشان
در دلایل تکالیف شرعیه سویه ونوامیس الهیت از اوامر ونواهی وفرایض
واحکام الهی وحقیقت مبدا ومعاد ومنشا ومآل وتحقیق وعد ووعید
در جمیع این ابواب وکیفیت ثواب وعقاب وصرف همت بر وقوف
واطلاع نفس ناطقه بر حکم ومصالح ودانستن اسرار وفواید عواید آن
که حکمت نظریه عبارت از آن است تا این هنگام علی اسهل الوجوه
وایسرها از عهده صوالح اعمال ومراضی افعال قوانین دین وقواعد ملت
متین بیرون تواند آمد وعنان توجه نفس را از طریق مخافات ومهالک
انعطاف وانصراف تواند داد ودر میادین طاعات ومضامیر افضل العبادات
گوی مسابقت ومبادرت بصولجان تدبر وتفکر از همگنان تواند ربود
سیم صرف فکر ونظر ذاکر است در شناختن اسرار مخلوقات
ومعقولات ودانستن مظهریت انسان وانوار اسما وصفات الهیت را
در هر درج از ذرات مکونات را آینه ملاحظه ومشاهده جمال وجلال

حضرت احدیت گردانیدن و صور مخفیات و رموز را در ربط مطالعه
مطالعه رسانیدن و نطاق ساعی جمیل از برای احضار و احراز این
سعادت بر میان همت ارجمند بستن و خود را بر منزل قرب ملائکهٔ
روحانی واصل ساختن و در بحار زخار مبدا فیاض غواصی نمودن و درر غرر لآلی
معالی معانی عرفان حق در سلک استحضار و استحصال کشیدن است
و این مقام مقام ابرار و اخیار و مقربان درگاه حضرت قادر مختار است
و اما ذکر حق که بوسیله و ذریعهٔ السنهٔ جوارح و آلات باشد ابید
عبارت است از استغراق جوارح در دریای طاعات و عبادات
و اجتناب از جمیع محذورات و منهیات و صرف قوای ظاهری و باطنی
و آلات روحانی و جسمانی در حق آنچه این را از برای آن آفریده اند و صور
این معانی و مجمل این معانی بیانی را در مرایای تمثیل و تصاویر باز نموده آید تا
لطایف و محاسن صوری و معنوی این کلام در نظر خاطر زائر ناظران
صورت و معنی بر وجه تمکن و تمرن و تصرف و توقف انطباع
و انتعاش یابد، یعنی دیدهٔ باریک بین که بر منظرهٔ قصر وجود ناظر
عذار احوال بساتین و تفرج کنندهٔ روضهٔ حور عین و نگرندهٔ نگارستان
حدائق جهان و سیاحت کنندهٔ ریاض جنان در روند بعجز اودیت
و خرامند و سرسو شوند، گشت باید که صرف نظر جز در آیینهٔ
جمال با کمال حضرت ذوالجلال نماید و مردم دید را از عین عزت و رد
ارتکاب جایگاه نگاه دارد و خطاب الشفقهٔ ناظره را جز در کنگرهٔ قصر
مشید و صرح ممرد صنع صنیع الٰهی نیفکند و رشتهٔ سماع با صره را در رشتهٔ
ادراک و احساس جز بگرد سرا پرده صنایع بدایع نامتناهی مجال احاطه
و تصرف و محل تربص و توقف ندهد، و دیده را از کرمش بدور و در حیطهٔ
حفظ و صیانت ایدی العباد خزائن الله آرد و از سیاست و مهابت
یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم بما کانوا یعملون بیندیشند و پای را
که ستون این بنا رفیع و عماد این کاخ منیع است از ذهاب طریق

ضلال و از رفتن براهی که منتهی بانواع وبال و نکال باشد باز دارد و از
مخافت روز محشر که در محکمهٔ حضرت قاضی الحاجات پای قدم عزم جرم در
دائرهٔ کرسی نهاد، و طیفهٔ شهادت براهی او با قامت رساند احتراز واجب
شناسد و از وقایع و حالات الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم
و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون خائف و هایف بوده نمود قوی را در رستاق
بازار اعمال بمصرف ثواب و مخرجی که امید ثواب باشد صرف فرماید
و علی هذا القیاس قیاس البواقی والله تعالی اعلم بحقایق الاشیاء بالتحقیق
والیه المرجع والمآب والتوفیق الکلام فی فواید الذکر و منافعه چون
شمهٔ از سامعهٔ فضیلت ذکر و اقسام او بمشام جان طالبان رسانیده شد
وقت آن آمد که نفحه‌ٔ از نفحات گلشن فوائد و منافع آن دماغ مکان
مشک آگین شود و من الله التوفیق باید دانست که حضرت واجب الوجود و منبع
الخیر والجود بالسنهٔ آیات بینات خامه، ذکر بیان می فرماید و شواهد خطاب سلطانی
عواید آنرا بر نشر و منوح والوح می رساند و بیان این صور و شرح کمال حال این در
غرر شمل برد و لطیفه است اللطیفة الاولی فی قوله عز و علا الا
بذکر الله تطمئن القلوب یعنی اشتغال بال با عمال و اشغال اذکار حضرت
ملک جبار موجب اطمینان دلها و سبب انشراح صدور و تسلیهٔ خاطرها است
و نکته در اطمینان آن است که چون بنده غبار اغیار از صفحه دل و لوح ضمیر بآب
ذکر طهارت دهد و از صحیفهٔ سینهٔ خود صور مضاده را بکلی محو سازد و متحلی باحلال
الٰهی شود بضرورت جمیع حجابات احتیاجات و سایر مهام و حاجات که لازمهٔ
ذوات ممکنات است از ساحت ضمیر منیر او رخت بر بندد و قصد او در رشتهٔ
تعلقات تمام منقطع گشته روی توجهش جز بجانب ارادت حضرت حق جل و علا
نباشد و از قبل و بی بصر و بی سمع شد. در آن وقت بواسطه حصول اطمینان تمام
هر دم بر زبان حال و مقال این صدا جاری گردد و این ندا از درون فرد پاک او برآید بیت
همه اوست هرچه هست یقین
جان جانان و دلبر و دل و دین

وبرانک ودمام الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق
السموات والارض مطمئن نشستند وفارغ البال بر سریر تمکن واستقلال اسرار
باقیه پرلطف بزبان دل وجان این داستان سرایند که بیت
قطع تعلق از همه لذات کرده‌ام، الا ز جام بادهٔ صافی و روی خوب
چو این هنگام محط انوار انظار نشین جز جمال عدیم المثال حضرت ذوالجلال و پیاله‌ای
جز در کلزار چمن بدیع الکمال بادشاه بکر شغال وذوق پرستش جز از جام
مالامال عرفان حضرت واهب المواهب والآمال نیست وساحت باطن خود را
بجاروب اعراض از غیر حق روفته وپاک ساخته است ودر خوت بیگانگی را
از کنج زاویه دل بدر انداخته بناچار بلبل زبانش بر شاخسار دهان این داستان
تراند برسراید واین زمزمه بگوش انس وجان بواند رسانید نکتهٔ دیگر
چون اکناف جهات واطراف حاجات عباد متجاوز الحد والنهایات است
وقدرت وتمکن بندهٔ ضعیف در انجاح وطائف آن متناهی ودست قوی
وقدر مخلوقات که بسمت تناهی موسوم است از برآوردن حاجات غیر متناهی
کوتاه وقاصر لاجرم در مقابله ومواجههٔ احتیاجات چنین از قدرت وقوت
مرد متین ناچار است وچون بنده عارف بالله شود ودست حاجت در
اذیال قدرت وکرامت او که از درجهٔ تناهی متعالی است زند وداند که در محکمهٔ
علیه حاجت محتاجان حضرت قاضی الحاجات وکافی المهمات جز جناب
قدس وحضرت بدیع الانس او نیست غبار تزلزل واضطراب وتردد وتعلل
در تحصیل انجاح از در سرای ضمیرش بکلی منفض وجبهه بدان جناب آورده شود
ودر هر وقت فارغ البال ومطمئن الحال روزگار گذراند ومن الله الاعانة والتوفیق
اللطیفة الثانیة فی قوله تبارک وتعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم
طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون از منطوق این آیت کریمه فوائد
مبدای فایدهٔ ذکر بدین وجه بگوش هوش عارفان کلمات الله العلیا می‌رسد که
ذکر حضرت الوهیت صیقلی است که موجب ازالهٔ ظلمت رین از مرآت
قلوب طالبان راه وسالکان مسالک معرفة الله است وسبب تصفیه وترکیه
عش

غش ظلمات ضلالات از نقود وجود بشری بیشی چون بنده مس وجود
خود را در کورهٔ ذکر در آرد وکبریت احمر ترک ما سوای حق بر وی زند لاشک از آن
محک کامل الوزن تمام العیار بیرون آید ودر رستهٔ صیرفی قبول حضرت
قدس وجناب جلال وی نیز رواج ورونق تمام یابد وشعشعهٔ نور
عنایت ازلی وبارقهٔ هدایت لم یزلی از عالم ربوبیت در روزن باطن آن
بنده درخشیدن گیرد وظلمت بشریت را از زوایای دل وجان وگنجهٔ روح
وروان پاک گرداند وطائفه از ابالسه وشیاطین قوای شهوی وغضبی
وبهیمی وسبعی که وزرا ونفوس اماره ولوامه اند چون خواهند که جنگ در دامن
اغوای ارباب تقوی واصحاب قدس وفتوی که عبارت از عارفان
ذات وصفات الوهیت وعاملان مقتضیات اعمال بروفق فرمان حضرت
ربوبیت اند زنند وایشان را بوساوس شیطانی در ورطهٔ هواجس خواهند که
نفسانی غوطه دهند واز نظر پروردگاری در حجاب خذلان واحتجاب
حرمان اندازند ولطف آن است که باحجار اذکار وشهاب سریع الالتهاب
تسبیح پروردگار این طائفه را از ولایات قلوب ونواحی وضمائر صدور برانند
واز سهم سهام این دعوت ایشان را بدار البوار فرار فرستند وایادی استیلا و
استعلای ایشان را از دیار بدن کوتاه گردانند ونفس مطمئنه را که سلطان مملکت بدن
است بر سریر ولایت ومستقرایات تمکن واستقلال تمام بخشند والله اعلم
الکلام فی المضار عن ترک الذکر وظهور المفاسد عن الاعراض
والاغماض عنه وچون اندکی از فواید ذکر باید که تا اندیشه شد وبیان فضائل
ومنافع آن بقدر الوسع والامکان ایراد واسماع افاد واجب نمود بعضی از مضار
ومفاسد اعراض ورذائل که از شمایل اغماض آن عارض می‌گردد در حیز بیان وقبایح م
آوردن بانبار عالی فواید باعداد آن اعدل وچون تاکید وتشیید تمام
باید وشرح این حال وبیان این مقال مبتنی بر تنبیهی چند است
التنبیه الاول حضرت حق جل وعلا وتبارک وتعالی در تنزیل
فرمانی وترتیل آیت قرآنی این چنین می‌فرماید که ومن اعرض عن ذکری

فان لہ معیشة ضنکا ونحشره یوم القیامة اعمی یعنی زبان نطق هرکس که از
تعرض جانب ذکر پاک پروردگار ادیم ورقم عبودیت وداغ ربیت بر ناصیه
وجبین او ننهاده اعراض کند ومسام دل وجان وشامه روح وروان او از نسیم شمامه
آن بازدارد وجهش عروس اسرار در حجله دهان نکلکونه ذکر باارایش نیار
وبلبل بستان پیرای افواه را بر شاخسار وجود خود ترنمات اذکار ملک غفار
کمتر در نیارد لاشک در دار دنیا تنش عطش وتنگی معیشت گرفتار گردد و در
روز قیامت که هنگام پاداش اعمال وایام جزاء اقوال وافعال است
کور ونابینا برانگیزانیده شود و هردم از جانب حق ان ندا سمع جان ضلالت آثار او رسد
که اتتک آیاتنا فنسیتها وکذلک الیوم تنسی اعراض از ذکر واغماض الحاظ نظر از منابع و فواید آن
واز عالی آیت بلند رایت که خورشید آسمان تنزیل است این نور در
درکنج زاویه خاطر می افتد که زوایای قلوب عباد را از انوار حضرت
واجب تعالی وتقدس آن حالت است که نور باصره را نسبت
بزوایای احداق وخبایای انظار یعنی پیشاور وشنی دیده دل از ذکر
حضرت پروردکاریت بمنزله صفا وضیا خانه حدقه از نور باصره است
لاجرم ذاکر حق در منزل دنیا در بهشت خصب وراحت و در
فسحت عرصه زندگانی ومعیشت است وطاوس جان او در
روضه ابتهاج وارتیاح در جلوه گری و در فرادیس جنان بر معارج قدس
ومعارج انس متصاعد ومترقی گشته در ریاض رضوان فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر در خرامیدن الثوالث در قضای که برهین پسندیل
بر مدعای خود ولطیفه قیاس وبرهان معصوم از ذنوب شکوک واوهام
ومصون ومحفوظ از خطا وخلل در انظار وافهام بآیت جلی الغایه حضرت
ملک علام باقامت می رساند ودوالی دلالت فهم وعقل که در
مملکت جان وتن ودر ولایت این هیکل جسمانی کاردان بدبر
وصاحب اسرار اندیشه دیگر است برید توجه را بجانب
ادراک معانی ودریافت لطائف بیانی که کریمه حضرت
سبحانی

٢٤

سبحانی حایل وقایل آن بود بطریق امعان نظر واتیان بعبرت وبصر
سیاحت می نمود نقاش قوت خیالیه صورت شبهه بر
ورق خیال اغاز نقش بندی کرد ومصور ذهن سلیم صور حکمتی بر صحیفه و
خاطر قاصر بر این وجه انطباع وانتقاش داد که اگر غواص بحر فکرت
وسیاح مملکت ذکا وفطنت بعد از خوض وغوص در دریای ژرف
این حرف بدین مقام رسد که در آیت کریمه عمی را با ذکر پیامی ملایمی و
ازدواج مناسبتی که کلام فصیح بلیغ انسانی سیما نظم بدیع النظام
فرمانی وآیات محکمات ربانی مقتضی آن است در حیز مشاهده وملاحظه در سویدا اورد
وپای سفینه تفکر او بسنگ این دغدغه آمده از رفتار باز ماند وقدم جاریه ادراکش در
ورطه این شبهه افتد باید که بمدد ملاح هدایت وتوفیق او را از این ورطه این چنین
برهاند وبر باج طباع موافق بر ناحیه براند وبداند که حکمت این که حضرت
عزت بجای آنکه رقم ابکمیت بر صفحه ناصیه احوال این معرض با پستی نهاد
میل تعذیر در دیده آن بی بصیرت کشیده وداغ کوری بر حدقه آن بی خبر نهاد. ان شاء
والله اعلم والحکم که چون دار دنیا که مقام اکتساب معارف الهی ومحل اقتباس
انوار عوارف غیر متناهی است تا چشم باصره که سلطان قوای ظاهره است
واز غرف احداق احباس جمال لعبان حدائق وابداد ایدی نظر اساس حسن رعایت
می نماید بطناب اشعه انظار افراد واشخاص وصور واشکال صنایع بدایع قادر
مختار را بجانب خود نکشد ونقل لطائف صنع صنیع بدیع حضرت
آفریدگار در حیز مشاهده ومعاینه در نیارد وآنرا بقوت متخیله نسپارد
تا او بعرض قوت عقلیه رسانیده لوای تفکر وتدبر اوراق افراخته گردد
وآتش جودت ادراک دقایق آن مصنوعات ومخلوقات افروخته نشود
در حیز تعبیر وتبیین در نمی آید وچون بنده عاصی صرف قوت بصیره خود
در مشاهده این عجایب وغرایب ولطائف وبدایع ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب که از اعاظم ضنع ارباب
الالباب است ومقدمه اوراد دادگار مفتح الابواب تموده وچشم

که بجای لعط عمی ابکم بایستی آورد

ازیاده

ظاهر و باطن از شواهد و دلایل که حضرت حق جل و علا در مواجهه و مقابله
او بمحل انتصاب و ارتفاع رسانیده است فرو پوشیده و هیچ یک
در نظر ادراک و احساس در نیاورده و از دعوت تضرع ربنا ما خلقت
هذا باطلا در پس پرده حرمان مانده و از مشاهده و ملاحظه آثار انوار
جمال حضرت ذو الجلال که عالم از فیض جود وجود و ظهور نمود بود آن
مالامال بوده راه نظر حس بصر فرو بسته لاجرم در آخرت که محل
پاداش اعمال و مقام جزاء افعال است حضرت کبر متعال او را
بنکال کوری گرفتار می گرداند تا خانچه او در دار دنیا که مقام اعتبار
و استبصار و جای اقامت وظائف فاعتبروا یا اولی الابصار و حضرت
قوی و انظار در صورت و معنی فانظروا الی الآثار بود احساس و
اساس انوار آن آثار که مستعقب و مستدعی ذکر آلاء و نعماء حضرت
مبدع البدایع و مخترع الغرایب و العجایب بود ننمود در دار آخرت
نیز که محل دیدار عذار حسن و جمال یار و هنگام مشاهده جهش انوار آن
نگار و کرمش حوران پری رخسار گلعذار در آغوش و کنار است پرده
عمونت بر دیده بینش او فرو گذاشتند و غشاوه کوری در پیش ناظره او
در کشیدند تا او را مجال فتح الباب باصره و کشادن عقده که بر رشته
ناظره اش افتاده نباشد و نتواند که بر منظره قصر آن نور عظیم الاسم طاير نظر را ه
والرسم نشاند و از درک آن سعادت مجزوم و محروم ماند و چون مائده
حکمت بر وجه انشراح و انبساط در این بساط گسترانیده شد امید چنان است
که از مهیدان مائده و توسیع دامن این فایده لمعه عرفان مناسبت
و طعمه ایقان و اتقان ملایمت در میان کلمه ذکر و لفظ عمی نتایجه
رایحه خداوندان ذوق و شوق رسیده و از مشرعه این شرح و بیان
قطرات زلال تحقیق بکام ادراک ایشان ریزان گردد و من الله
الاعانه و التوفیق و بیده ازمة التدقیق و اعنة التحقیق تنبیه مقدم
دیم در کتاب مستطاب و کلام فصل الخطاب حضرت رب الارباب

ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین و تحقیق این کلام
عالی مقام آن است که چون قوای شهوی و غضبی و وهم و خیال که صنایع
مشیت تامه سبحانی و حکمت بالغه ربانی در ترکیب جوهر انسانی تعبیه
فرموده است و در خاتم وجود بشری که بختم ختامه مسک مختم است نائل
علم و دانش نشانده آدمی را از شواغل مشاغل اموری که واسطه کمال نفس
و اتصاف او با وصاف روحانیات و اتسام بسمات ملکات است بجانب
اعمال و اشغال بعالم جسمانیات داعی و راعی اند و این معنی سبب اعراض
از اقدام اقدام در طریق مستقیم عبادات و موجب ازاقامت
مراسم طاعات است و از اینجا معلوم شد که اشتغال بجسمانیات منافی
و متضاد روحانیات است چه محققان مفسران در معنی این آیت چنین گفته اند جمی ار م
که من اعرض عن عالم الروحانیات نقیض له شیطانا ای القوی الداعیة الی الجسمانیات
فهو للشیطان قرین زیرا که چون شئ یکی از ضدین قریب و قرین باشد
یکی نیست که از ضدی دیگر بعید خواهد بود و اینجا آینه خاطر دانش وری
این صورت عکس پذیر آمد که قرب جسمانیات موجب بعد است از
مدارج و مراتب روحانیات و بعد از مرتبه ملکی و اشتغال بعالم بشری از
جمله مضار و معایب بی است که مترتب بر اعراض از ذکر حضرت ربوبیت
می شود اکنون از میدان معانی و تشیید این معاقد و مبانی این صورت بر مرآت
باطن متأمل و بر مجلای خاطر متدبر عکس می اندازد که قوی و آلات مذکوره
مانع توجه بنده بعالم روحانی و دافع احترام حریم حرم محترم روحانی اند
و از اینجا آن مسائل را فرع لون دغدغه بر شاخسار خاطر اشیانه سرش می تواند نهاد
که چون بانی مبانی خلقت و فطرت بشری را رشته قدرت و قوت سائل آن بر
که بنیه جسمانی انسانی را بی قوای متضاد برافرازد و اساس این بنا حیف را
بی این جوارح و آلات اندازد تا بندگان درگاه ارگزیدن این سباع
ولدغ و لدغ این درندگان جایع در مقام امن و امان در آمده بنزاع باب
باوراد و اذکار حضرت افریدگار اشتغال توانستندی نمود این چه حکمت

که وحشت از ابتلای مزاحمت این جماعت مبتلا ساخته است و در ورطهٔ
ممانعت و مزاحمت این گروه بی دین انداخته می گوییم که در تحریر این
قوی و تقدیر و تقریر این جارحات معضلات فواید بسیار و عواید بی حد والات صح
و شمار است و اکابر ایمه و اعاظم ائمه بطون کتب و دفاتر را بدان مملو و مشحون
ساخته اند و حکم و مصالح از اندازهٔ احاطهٔ دانش خود علم تحریر بدیع و تقریر
عجیب بلیغ پرداخته این محقر را تحمل حمل آن او بار نیست فاما حرفی
از حکمت خلقت این اضداد این کلمه می تواند بود که چون آدمی در میان
سایر مخلوقات و مجموع مکونات بخلعت گران معظم و اکرام و تجمل و انعام
ولقد کرمنا بنی آدم اختصاص و امتیاز تمام یافت و بار امانتی که تحمل آسمان و زمین
از بسیار وسعت در حمل آن بشت عجز برزمین فابین ان یحملنها نهادند و جبال
سموات و ارضین تحمل حمل آن را ارکردن بقبول خود انداختند و انسان ضعیف
البنیان نحیف الارکان آن بار عظیم الاخطار را بر پشت استظهار خود نهاد
و از حمل آن او قار مناکب اختیار و اقتدار او بعجز و سستی نیامد لاجرم
پایهٔ شرف و بزرگی بر مفارق قامات سایر مخلوقات و مفطورات
براند و عرایس نفایس این سعادات و مخدرات این کرامات اکنون صح
و مقامات در کنار بخشش و اقتدار او بواسطهٔ آن می تواند آمد که او سعی
جمیل جزیل ان لیس للانسان الا ما سعی خار شیطنت این شیاطین
و اشواک اغوا و اغراء این ملاعین را که بر وی گماشته اند از گلزار محامد
اعمال و حسن محاسن افعال بر کنده می دارد و بر مقتضای اعظم الاعمال
اشقها مشقت و تعب تمام آن کارها با تمام و اختتام می رساند
چه جواهر معرفتی که تکلیف تحصیل آن بر موجب و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون مکلف است چون ارکان طاعت و عبادت
بمنحت کلفت و زحمت بر کنده باشد سرآینه در رستهٔ بازار
اعداد و اعتبار قادر محک بس قبول می تواند فروخت و در بوتهٔ ترازوی
امتحان صیرفی نقود در وقت نقد جواهر اعمال کامل الوزن تمام

العیار

العیار بیرون می تواند آمد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
التنبیه الثالث هم حضرت رب العالمین که مالک ازمهٔ تصرف
یوم الدین است در کتاب مبین و خطاب مستوفی مستبین می فرماید
که ومن یعرض عن ذکر ربه یسلکه عذابا صعدا ای شاقا یعنی کسی که از طریق
مستوی مستقیم ذکر حضرت حق که علی عظیم است اعراض کند و از صراط سوی
یاد او انحراف و انعطاف نماید و عروس زبان را در حجلهٔ دهان بحلی و زیور گفتار حمد و ثنای
الهی کلی نه به لا سلک او از دست اعراض چنین و اغماض مثل این در ورطهٔ
عذاب مهین و در مضایق شاق عقاب و تنگ مستبین افتد اللهم احفظ
عبادک عن امثال ذلک الاعراض و اشباه ذلک الاغماض التنبیه
الرابع هم در صحیفهٔ المجد مصحف مجید و در لطیفهٔ الذکر عزیز حمید است که
یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک
هم الخاسرون از زبان تبیان این شان عظیم الشان این ندا بمسامع ارباب
ایمان و ایقان می رساند که ای کسانی که رقم تصدیق و ایمان بر اوراق صحایف
نواصی و جبین دل و جان نهاده اید و ربقهٔ طاعت و عبادت در رقبهٔ
اطاعت و انقیاد ما انداخته می باید که ایمان و احکام بنیان ایمان شما مشغول صح
باشد و اساس حبل الرصاص آن بر بهجی قدم متانت و استواری بر درجهٔ
انتصاب و ارتفاع نهد که محبت اموال و اولاد شما را از ذکر حق بگرداند
و از ادکار حضرت آفریدگار آناء اللیل و اطراف النهار حایل و مانع نیاید
که اگر نعوذ بالله شیطان لعین در کمین کین نشسته تیغ عدوان از کام
غدر و کین ان بگشاید و دست رد بر سینهٔ محاسن این اعمال و محامد این
اقوال نهد و کسی از شما بر خلاف این عمل کند و متابعت سواهی نفس با مخالفت
این شیمی و شیمه سلوک دارد سرآینه در تجارت جز سود خسران
و در بیع و خرید و فروخت حاصل و واصل جز نقصان و زیان در اید ی
ساعی او نیاید و در این عمل جز باد خذلان بکف آمال معاش و مال او
نرسد و در زمرهٔ اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین

بخیر اظهار نمایند واکثر کمال ذکر حضرت باعظمت باری جل ذکره وعم نواله
نه در ان مرتبه است که زبان قلم وخامهٔ حروف ورقم از عهدهٔ عدد شرح
وفضایل آن بیرون تواند آمد وکشف قناع از وجوه بیان علی الشان فضل این
حسن عمل جز بتامل فصل الخطاب رب الارباب میسر ومهنا گردد آری
سبحانه درمتی که اوقات بی غایت بر شرح علو درجات وسمو مقامات
اوراد واذکار ملائکهٔ مقربین ملحق گرفته وبه بیان حالات کمالات در طریق کمال عبودیت
ایشان مشغول گشته در مدح ایشان بحث اقامت وظائف ذکر این آیات بدیع
الغایات شرف ورود ونزول یافت که والذین لا یستکبرون
عن عبادته یسبحون اللیل والنهار وهم لا یسأمون وقوله تعالی
لا یستکبرون عن عبادته یسبحون اللیل والنهار وهم لا یفترون وقال
ایضا لا یستکبرون عن عبادته ویسبحونه وله یسجدون وقال جل ذکره
وتری الملائکة حافین حول العرش یسبحون بحمد ربهم وقال ایضا
حکایة عن الملائکة ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک وقال حکایةً عنهم
وانا لنحن الصافون وانا لنحن المسبحون وغیر ذلک من الآیات الدالة علی
فضایل الذکر مثل قوله تعالی فی حق البشر کما قال فی حق الملائکة وهو قوله
فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له بالغدو والآصال رجال
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله وغیر ذلک من الآیات والذکر الحکیم
الدال علی فواید الذکر ومنافعه وکمال شرفه وعلو مرتبته بین الطاعات
والعبادات وکذلک الاحادیث النبویة والآثار المصطفویة التی تقدم ذکر بعض
منها ونبذ من فوایدها ولطایفها والله اعلم

الکلام فی حقیقة الدعاء وفوایده ومنافعه ودفع شبه المتشککین فیه المنافی لما فیه من الفایدة التامة والعایدة العامة

چون از رایحهٔ خامهٔ مشکین نفس شمهٔ
از نسایم منافع ذکر الله مشام اخلاص مخلصان بارگاه حضرت اله رسانیده شد
اگر بنظری از عطر شمیم نسیم فواید ادعیه وعواید اثنیه چه خواندن این
اسما علی بسیار بطریق دعوت است وذکر این اسامی سامی نیز بطرز

وطریقه

وطریقهٔ ادعیه بر السنهٔ مذکران جمن ذکر الهی جاری می گردد وآنرا
ذریعه ووسیلهٔ انواع التماسات از بارگاه حضرت مجیب الدعوات
می سازند دماغ جانرا معطر گردانیده شود عجیب وغریب نخواهد بود
وناظران این مقال را از تمهید مقدمهٔ مواید آن فواید تمام بحصول خواهد آمد
ومن الله التوفیق باید دانست که حقیقت دعا عبارت است از ادعا
والتماس بنده مواهب الطاف ذو وارف اعراف واعطاف را از حضرت
معبود حق که وهاب آلا ونعما وفیاض عطایا من الارض الی السماوات
وتحقیق این سخن اظهار کمال افتقار واحتیاج بنده است بدرگاه آله واعتراف
بعجز خود از حول وقوت واین حال علامت وامارت ظهور واظهار کمال
عبودیت بنده است واوصاف وآثار ذلت بشریت واضافت اسماء
افاضت سلسال جود وکرم بجانب حضرت واهب المواهب والنعم
واظهار اعتقاد آنکه ماسوای حق جل وعلا برداء کمال احتیاج مرتدی وطلب
انجاح مقاصد ومطالب ومهام ومآرب را از خزانهٔ کرم او متصدی اند
اما بعضی از جهال که زنگ نادانی وجهل آینهٔ قلوب ایشانرا فرو گرفته است
وصدای غبار ضلالت مرآت ادراک ایشانرا متغیر گردانیده می گویند که در دعا
قطعا فایدهٔ تصور نمی توان کرد واین اعتقاد فاسد را بحجج باطله وشبه فاسده چند
معلل ومدلل می گردانند بدین وجه که حالا ناطقهٔ خامهٔ زبان سخن پرور تحریر آن
می گشاید ومصور کلک دبیر صور تفاصیل وتعداد آنرا بر ورق تصویر
می نگارد واعانت وتوفیق در این کار از حضرت هو الخالق الباری المصور
بدعا می جوید ومی گوید که الله ولی التوفیق والاعانة

الشبهة الاولی

می گویند که مطلوب بدعا از دو وجه خالی نیست معلوم الوقوع است
اگر آفتاب اطلاع سایهٔ وقوع بر مفرق آن مطلوب انداخته است
آن چیز از حلیهٔ طلب عاری وعاطل است چه طلب چیزی که معلوم الوقوع باشد
از مستدرکات است وهیچ عاقل اقدام امثال آن ننماید واگر آن
شی گرفتار قید لا وقوع باشد بحال دعا از رایج ونار مراد وهرام خالی باشد

الشبهة الثانیة ایراد این شبهه برین وجه نموده‌اند که چون ارادت
گو اگر حضرت احدیت را نظر ارادت بر شرط انجاح آن مراد و مطلوب که مرغوب
و مأمول طالب راغب است افتد لاشک حصول آن نوع و پس آن از
ورای حجاب ضرورت است که بی امداد و اعداد دعوات روی نمای شده
طالب گردد و اگر اقتضاء ایجاد و انجاح آن در ازل رقم تعلق نیافته است البته
تیر دعا بر هدف اجابت محل اصابت نخواهد یافت و بعبارت دیگر چون خامهٔ
اقتدار سابقه و کلک تحریر و تقریر قضایا در ارقام مقدمهٔ ازلیه بر سر حکمی از احکام
الهیه که جریان یافته است و دست ارادت و مشیت آنرا
در قبضهٔ تصرف و تعرف گرفته مراتب انامل ادعیه پردهٔ خلاف از چهرهٔ آن
هیچ وجه در نمی‌تواند کشید و براعهٔ دعا تغییر حکم ازلی هیچ نوع
نمی‌تواند داد پس گرانیدن پایهٔ دعوات را هیچ گونه فایده عاید نگردد
الشبهة الثالثة می‌گویند که حضرت علام الغیوب بر مکامن
غیوب و بر جمیع اسرار و عیوب واقف و مطلع است چنانچه
آیت کریمهٔ یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور از این معنی خبر می‌دهد
و مضمون میمون و ما تسقط من ورقة الا یعلمها و لا حبة فی ظلمات الارض
و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین بر صدق این مقال برهان
واضح لایح است و از این جهت است که چون حضرت جبرئیل علیه
السلام که رسول امین حضرت رب جلیل است خلیل الرحمن
علیه الصلوة والسلام را در قضیهٔ هائله و بلیهٔ غائلهٔ آتش منجنیق فرمود که
وقت آن است که طایر دعا را با قصای فضای ملکوت و در جو هوای
ممالک جبروت در طیران آری و از حضرت مجیب الدعوات بحکم
امن یجیب المضطر اذا دعاه التماس آن نمایی که از احراق نار و اغراق
ورطهٔ مشاق در کنف حفظ و حمایت آورد و سفینهٔ حیات از ورطهٔ محن
به ساحل نجات رساند حضرت ابراهیم علیه السلام در جواب او فرمود
که حسبی من سؤالی علمه بحالی یعنی چون حضرت معبود حق که کریم و رحیم

مطلق

مطلق است بحال عباد واقف و بر اسرار و حقایق عالم عالم است محتاج
در حضرت کریم بمناجات حاجت است و چون حضرت خلیل رب
جلیل در مقام اضطرار که محل القای او در شعلهٔ جوّالهٔ نار بود ترک دعا را
درجهٔ عالیه و الیه دانسته است و دست رد و امتناع بر سینهٔ
این عمل نهاده معلوم می‌شود که ترک دعا اولی و الیق از اختیار و اعتبار او
الشبهة الرابعة رقم این شبهه را نافیان فواید ادعیه بر چهرهٔ
صفحهٔ بیان برین وجه کشیده‌اند که حال از دو وجه خالی نیست دعا
و التماس از جملهٔ مصالح عباد است و یا از قبیل معایب و مثالب
اگر از مصالح باشد حضرت حق جل و علا چون جواد مطلق و وهاب عطایای
حق است حکم و مصالح او چنان اقتضا می‌کند که در آن باب اهمالی هیچ نوع
واقع نشود و اگر موجب مفاسد و معایب است دعا و التماس امثال آن
از آن حضرت قطعا در حیطهٔ امکان و جواز در نمی‌آید الشبهة الخامسة
این جماعت که در صدد نفی فواید ادعیه‌اند و خط بطلان در جریدهٔ
فایده و منفعت او کشیده‌اند از معتقد خود برین وجه اخبار می‌کنند و نهال
اعتقاد خود را از آنجا آب می‌دهند که از حضرت رسول ثقلین که موسس قواعد
دین است مرویست که ایشان فرموده‌اند و این حدیث صحیح را که خاتمهٔ
بیان فصیح محرر ساخته که قدر الله المقادیر قبل ان یخلق الخلق کذا و کذا
و عنه علیه السلام انه قال جف القلم بما هو کائن و قال ایضا
صلی الله علیه و آله و سلم اربع فرغ عنه العمر و الرزق و الخلق یعنی
کلام حضرت رسول ملک علام ذو الجلال و الاکرام آن است که می‌فرماید
که حضرت حق جل جلاله و عم نواله مقادیر خلایق بمدتی بیش از آن که رقم ایجاد
و تکوین بر نواصی و جبین وجود ایشان نهد معین و مقرر کرده شده است
و جمیع احوال و اوضاع و سایر کمیات و کیفیات افراد و انواع آنرا اعلم تقدیر
بر صحایف دواوین و الواح ارواح و نفوس انسانی تحریر و تقریر فرموده
تغییر و تبدیل و نقل و تحویل آن در حیطهٔ امکان نیست و در حدیث دیگر می‌فرماید

نعم

که تکوین وتصویر احوال خلائق بدانچه مناسب وملائم حال ایشان است
در دفاتر ایجاد موجودات رقم زده کما ینبغی در فرخانهٔ تقدیر انا کل شیء
خلقناه بقدر گشته وخامهٔ تحریر بر موجب تقدیر وتصویر حضرت ملک قدیر
در شأن دوات الاکوان ثبت ثبوت وجفاف پذیرفته نوعی که
دیگر قابل تغییر واصلاح وتبدیل آن بحک واثبات نمانده است
ودر حدیث نسیم طوطی نطق پرشکن رزن وجه شکرخائی می‌کند که جبار
جبروت که عمال اعمال دیوان تعملون فیها ما یشاء، از اعمال اعمال آن باز
پرداخته اند ومهمی که ساختنی بود بامر وفرمان حضرت منان چنانچه
می باید ساخته ودفاتر احوال ممالک وضبط ونسق مجموع مناهج ومسالک آنرا
از سنوات ماضیه وحالیه واستقبالیه مکمل بدفترخانهٔ لوح المحفوظ سپارش
نموده اند من بعد دست تصرف وتدبیر هیچ متصرف ومدبر بدامن
تبدیل وتغییر وتحویل وتحریف حرفی از ان نمی رسد اوّل اعمار دوم
ارزاق که بحکم وما من دابة الا علی الله رزقها نعلم قسمت ونحن قسمنا بینهم مقسوم
گشته است ومراسم ومواجب وظایف ومرسومات هریک
از دیوان الله یرزقها وایاکم مقرر ومعین شد. سیم خلق جهان خلق
وچون منسوجات ومسودات احوال مدرکان ومدرکون از کارخانهٔ
تقدیر الهی بر منهج معدن ازلی بیرون آمده باشد مؤثرات که ادعیه
والتماسات را تصحیح وجه در انحلال عقد تاثیری نخواهد بود الشبهة
السادسة آنکه ظهور منافع ومکران صدور وورود فواید عواید ادعیه مصادر
ومنابع ادعیه می گویند که در احادیث صحیحه صریحه آمده است که
اجل مقامات صدیقین واعلای منازل ومدارج شهدا وصالحین رضا
ما باحکام قضا رب العالمین است وصدق این دعوی منافی
ومناقض ارتکاب اعمال ادعیه از برای حصول وصول معارج منی
وآمال است زیرا که اشتغال بامر التماس وصرف قوی ونفوس
بکار وبار استدعا وعرض حاجت بوی ترجیح مرادات ومرامات

من

29

منفس بر متعلقات ارادات حضرتی که خالق الاکوان والبریات است
بدماغ ممکنات می رسد الشبهة السابعة در مخزن خیال فاسد این جماعت
که جریان زلال اجابت را از منابع ومواد ادعیه انکار اند این صورت
مصور گشته است که در اقامت وظائف دعوات وعرض امثال واشباه
این احتیاجات بساحت کبریای حضرت منزل البرکات تمام شباهتی چند
که مناسب وملائم اطوار عباد عبادت نیست ولایق بجناب خالق الافراد
والاوتاد نه تمام مشام می رسد یعنی در قیام بوظایف دعوات از صالحین
وصالحات رائحهٔ مشابهت بامر ونهی بدماغ سامعان آن مقال وگویندگان
امثال آن قیل وقال در می آید ویا نسیم تذکر ساهی وغافل بر حدیقهٔ استماع
مستمعان می وزد ویا شمیم حمل بخیل بر تقدیم مراسم جود از منازل ومراحل این
بر حدیقه شامه می رسد ومجموع این از شدهٔ دلیل جهر در حضرت جواد کریم بی ادب
ایست آنچه تافتان ثمرات ادعیه رقم تخیلات فاسد بر آن کشیده اند
وبازار داعیان در کار آنرا در بیع خرید وفروخت کاسد اعتقاد کرده
کلا وحاشا که این اعتقاد صحیح باشد واین دعوی حق صریح چه جماهیر ائمه
وعلما وجمعی غفیر وجمعی کثیر از اجلهٔ فضلا وحکما که طور قلوب ایشان از تجلیات
انوار علوم دینی وشعاعات نیرات فنون یقینی متنور ومتشعشع است
می فرمایند که دعا بی ریا در بارگاه حضرت علای کبریا اعظم مقامات واکرم
مقالات معاملات است واین مدعی را بحجج کثیره صحیح گردانیده اند الحجة
الاولی در این باب بطریق معارضه تمسک بحبل المتین خطاب مبین کتاب
مستوفی مستبین نموده می گویند که حضرت احدیت عز وعلا در صحیفهٔ المجید
کلام مجید می فرماید که اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع
اذا دعان الآیه از مجرای آن کریمهٔ قویمه نقض مدعای جماعت منکرین واضح
ولایح است وبرهان فارسان میادین تفکر وتدبر در آیات بینات
کلام ربانی وبرزداء خواطر متوجهان دریافت معانی محکمات ومتشابهات
خطابات حضرت سبحانی که غایات آمال وامانی طبقهٔ انسانی است

محق و پوشیده نیست که در ضمن این آیت سوی ظهور ثبوت فایدهٔ دعا
در لطائف کثیره و غرر طرائف جمیلهٔ جلیلهٔ عدیده مندرج است عواص
بحار جمعیانش بعضی را از آن در درج لطیفهٔ چند مندرج ساخته از برای
تحفهٔ طالبان را و متوجهان درگاه آله حیا و مهنا می گرداند و من الله الهدایة

والتوفیق **اللطیفة الاولی** محرران اوراق لطائف و نکات
و نگارندگان چهرهٔ حسن بکلگونهٔ معانی بیانی که از ائمهٔ راستین و ثقات اند
رخسار بیان معنی این آیت کریمه بجمال خال بر حال نکتهٔ منیفه تزئین
و چهره می آرایند و سلسلهٔ زلف حکمتی را که بر عذار با انوار این
خطاب جمیل رب جلیل ماشطهٔ وحی شانه ترتیب زده با تأمل ادراک این چنین
می گشایند که در هر موضعی از مواضع و مواقع کلام ملک علام که لفظ رقم زدهٔ کلک سؤال
ایراد و اظهار گشته است جواب آن بکلمهٔ قل انضمام و اقتران یافته چنانچه در
آیت ویسئلونک عن المحیض قل هو اذی و یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله
والرسول و مانند ویسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس و الحج
و غیر این از آیات قرآنی و بینات فرقانی که بطون مصحف مجید حضرت
مجید حمید بدان مملو و مشحون فاما آیت و اذا سئلک عبادی از انضمام کلمهٔ قل
عاری است و نکتهٔ جلیه و حکمت علیه آن است که حضرت حق سبحانه عدم اداء
و تعالی به بندگان خود اشارت می کند و خبر باشارت بدیشان می رساند
در وقتی که قضیهٔ دعا و طلب از خزانهٔ عامرهٔ جود و کرم ما در میان
نباشد و در هنگام سؤالی که مبتنی بر خواهش چیزی بنود بواسطه
احتیاج می افتد فاما در وقت دعا و هنگام التماس و استدعا غوایتی
وسایط و وسایل را بایدی غایت که در شأن طالبان محتاج و در میان بندگان
ظاهر الاحتیاج شایع و شایع است بدور انداخته ایم و ذریعه و وسیله را
از میان این سایل و مجیب برداشته باید که بنده اعتماد کلی بر کرم عمیم
و مواهب جسیم نمود در وقت طلب مطلوب از ما تمسک بعروة
وسایط و روابط ننماید و در این باب خود را مستغنی محتاج نگرداند فاینی

کرم

۲۰

کریم اذا سئلت اعطیتک و اذا دعوت اجبتک من غیر واسطة بینی و بینک
اللطیفة الثانیه خطاب عالی حضرت والی متعالی و اذا سئلک
عبادی باعتبار این اضافت دلالت بر آن می کند که بنده باشد که از میدان منهی دعا و ثنا م
نطاق عبودیت بر میان جان بسته بدرگاه معبود خود آمده او را می خواند و بیاید
حصول مراد و مرام از کف یم یمن عنایت و هدایت او می جوید و بخطر جلال
آمال ساحت بارگاه جلال او را می داند لاجرم حضرت ربوبیت درین
حال می فرماید که فانی قریب و چنانچه در مقام سؤال رقم اختصاص بر ناصیهٔ خود را مخصوص بنده گردانیده
بنده کشیده است در مقام اجابت دعوات رقم خصوصیت تمام بر وجنات
جبین یمن تعلق ارادت خود به بنده زده و پردهٔ وسایط را از میان برداشته
است تا کمال کرم وجود از حضرت وجود او بر بنده مخفی و پوشیده نماند و
دست احتیاج جز بدامن علای کبریای او نزند تا خود را در ورطهٔ ذلت
و خواری و مذلت و دشواری نیندازد **اللطیفة الثالثه** از مضمون
سؤال این معنی بخاطر می رسد که العبد قریب منی و از منطوق فانی قریب
در صفحهٔ آینهٔ منیر استماعش می یابد که انا منه قریب و در بنجا رتبت تمییس
و رمزیت لطیف اشارت بدان که بنده چون از قبیل ممکن الوجود است
می باید که دائم مقام در سیر و سلوک در مرکز حضیض فنا باشد لاجرم ذات عدم اداء
او از قرب الی الله در محل بعد است آری حضرت حق جل و علا می تواند که
بفضل و کرم و بامتنان احسان عظیم الشأن خود را قریب بنده گرداند قربا
معنویا لا صوریا و او را بمدد عنایت و هدایت و شمول ارادت بی غایت
شرف تقرب ارزانی دارد و بواسطهٔ شمول عواطف ربانی و شیوع فیض
مواهب حضرت سبحانی بمدارج قرب و معارج انس رسد و قدم انبساط
در بساط تقرب نهد **اللطیفة الرابعه** چون حضرت ربوبیت در مقام
سؤال اضافت عبد بخود کرده معلوم می شود که سایل در هنگام سؤال می باید که
بنده باشد که خاطر او مشغول غیر نباشد و غبار غیر را بجاروب عبودیت از
ساحت سینهٔ خود روفته باشد و خار اغیار را از راه سلوک بندگی بدرگاه اله برداشته

ونموش انفس از صحیفهٔ دل وجان محو کردانند. ودر معرفت وشناخت
مستغرق بحار معارف حضرت احدیت کشته وچون بندهٔ صادق العبودیه
در هنگام طلب وافتقار ودر وقت عرض سؤال واحتیاج رش وجبه بدرکاه آکه
آید سرادقات عظمت وسایط بینه وبین الله بدست ارادت حضرت
مجیب الدعوات برداشته شود وافتاب قرب فانی قریب بر نور شعاع
اندازد واز حضرت مظهر الآیات ومنزل البرکات صدای ندای انا اقرب الیه
بکوش هوش شنود وهر لحظه ازین ندا بسمع جنان مرتبهٔ وصول یابد که مصراع
درا دراعانی کو تو خاص ازان مائی **الحجة الثانیه** هم بآیت کریمه که
درین باب شرف ورود ونزول یافته است ودر شان این مصلحت بسمت
تعظیم وتجسیم منظم ومنتظم کشته که ادعونی استجب لکم تمسک نموده اند
چه درین ایت اشارت ببرکات عظیم وغایات جسیم وکسیم است
مرامت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم زیراکه حضرت عزت تعالی شانه
وتوالی احسانه در تفضیل بنی اسرائیل می فرماید که وانی فضلتکم علی العالمین
وهم در شان ایشان است که آتاکم مالم یؤت احدا من العالمین وبا وجود
چنین درجهٔ عالیه ومرتبهٔ والیه که حضرت واهب الآمال جلت مواهبه
وجلت عطایاه دربارهٔ ایشان کرامت فرمود. وایشانرا موهبت اختصاصی
چنین امتیاز داده بود در مقام احتیاج وهنگام طلب وسؤال تمسک بذیل
دعای حضرت کلیم الله علیه صلوات الله جستند وبی ذریعه ووسیله
مجال استدعا مطالب واستکفا مآرب نیافتند بانیا بحضرت موسی علیه
السلام برده گفتند که یا موسی ادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض
من بقلها وقثائها الآیه وکذا قولهم ادع لنا ربک یبین لنا ما هی وهمچنین جماعت
حواریان حضرت عیسی علیه السلام با وجود شرف حال وقرب منزلت وعلو
درجت ایشان که بهمراه لوای نصرت نحن انصار الله افراخته بودند وخانهٔ
ایمان خود را باعمدهٔ امنا بالله واشهد بانا مسلمون محکم ساخته وبرداخته بی
واسطهٔ حضرت عیسی علیه السلام وبی توسل وتشفع بدعا جلی العطا او مجال

طلب

طلب مایده از خوان انعام حضرت سبحانی جل ذکره نداشتند با وسیلهٔ سؤال
هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مایدة من السماء طالب فایدهٔ مایده کشته حضرت
عیسی را علیه السلام بران داشتند که بدعوت ربنا انزل علینا مایدة من السماء از حضرت
عزت التماس واستدعا ارسال وانزال مایده حضرت نموده است فاما
چون نوبت حشمت امت محمدی علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات
اشملها واکملها بنام مدحت ومحمدت کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون
بالمعروف فروکوفتند وصدای بهتری ومهتری ایشان در طاس سپهر سکون افتاد
وآوازهٔ وجعلناکم خلائف فی الارض بمسامع مشارق ومغارب رسید این واسطه را
ازمیان مرفوع داشته اشارة الخطاب مستطاب ادعونی استجب لکم مشرف
ومعزز گردانید **سؤال** اگر از کتبت کاتب وهم این حرف در صفحهٔ خیال صورت ه
حالت ارتقام یابد ودر صورت واهمهٔ متوهمی این نقش منطبع گردد که منطوق کلام
ادعونی استجب لکم وعدهٔ حق است واجابت دعوات را ومرتب
ساختن آن بی فاصلهٔ مهلت وتراخی وتخلف از حضرت اکرم الاکرمین
وارحم الراحمین ممکن نیست وحال آنکه بسیاری از اهل الله در حرمسا
معاینه می آید که بحکمهٔ دعای ایشان دران حضرت محل قبول ومقام وصول
نمی یابد محققان منصفان ازین شبهه برین وجه تنقیح نموده اند وجواب ازین
شبهه این چنین کفته که عبارت هر کلام حضرت ملک علام اگرچه درین
مقام بلباس عموم واطلاق ملتبس است اما بحسب واقع پای ازین اطلاق
تقییدی مقید است یعنی از ادعیه انچه موافق ومطابق قضای الهی است
مستجاب است وانچه را رقم اجابت بر ناصیه او کشیده نمی شود مقتضی قضای
حضرت الوهیت نشده است فاما بعضی از محققین کفته اند که چون کرم حضرت
الهی جل ذکره امضای آن می کند که هیچ بندهٔ محتاج که نطاق عبودیت او بر میان
جان بسته باشد وازراه تخ عمیق طلب سر انکشت دعا بدرکاه او درفته از خزانهٔ
کرمش محروم نکردد البته داعی وسایل را از بارکاه او نا امید ومحروم باز نمی کرداند
حضرت خود در کلام با نظام جلی الانتظام خطابا الی حضرت نبیه علیه السلام

می فرماید که واما السائل فلا تنهر چگونه جایز دارد که محتاجی بعد از عرض افتقار
بدرگاه حضرت فیاض علی الاطلاق ووهاب بالاستجاب واکتساب
محروم بازگردد بل که واجب چنان می نماید که آثار فایضهٔ فیض عمیمش بعطاء او
اشمل رسد وازدعا خود منافع بسیار وفواید بی حد وشمار بیابد اگر موافق
وملایم قضا باشد لاشک اسعاف است بمطلوب ووصول بمقاصد
مقصود مرغوب وعیان سعی جمیل ادعیهٔ صالحه عرائس مهام
ومرام ازوراء حجاب بر منصهٔ بروز وظهور خرامیدن واگر چنانچه
اطوار قضا با اجراء قضیهٔ مرضیهٔ دعا ساعد وموافق نباشد
مرآینه حق بارگاه تعالی بیمن وبرکة آن دعا داعی را یک نوع تمکین
وتمکنی وانشراح صدری وطلوع نیر بدری عطیه فرماید که در هنگام نظر
قضا وبلا وشدت درخا سپر صبر را وقایهٔ روزگار وحمایهٔ لیل ونهار خود
گرداند وسهام شاق والآم را بقوت تمانعه دافعهٔ آن نمایله اغائله
صیانت عظیم فرماید وقوت آن پیدا شود که حمل تحمل را در بن ابواب
شعار ودثار خود گرداند تا بمقتضای الصبر مفتاح الفرج ابواب مغلق از
اغلاق صباح صبوری گشاده گردد وبمقالید تمکن در شکیبائی درروب
معضل مشکل بمقام انفتاح واستفتاح درآید وبامداد ایدی الصبر مطیة الظفر
بر هجوم عساکر غموم وجیوش هموم مظفر ومنصور گردد والویهٔ ظفر وفیروزی
واعلام نصر وبهروزی در معرکهٔ دنیا وآخرت افراخته شود واین بزرگ
که بر پنام حقیقت این کلام برآمده علم تحقیق این سخن تایید بر جسم کلام
حضرت رسول رب العالمین صلی الله علیه وآله دوام السموات والارضین
موید گردانید. می گوید که از حضرت رسول امین که رحمة للعالمین وخلاصهٔ الماء
والطین است مرویست که ما من مؤمن ینصب وجهه لله یسأله شیئا
الا اعطاه ایاه اما عجله له فی الدنیا واما ادخره له فی الآخرة واز بیاحبین
بخاطر ذخار علیم می رسد که البته دعا مستجاب است وسؤال سائلان در آن
درگاه مجاب والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب الحجة الثالثة

حق

حق سبحانه وتعالی بر مجرد بیان فضیلتی که در شان ادعیه از زبان حکمت
نامه بالغه بیان فرموده است اکتفا واقتصار نکرده بل که در آینهٔ آیت
عالی رایتی نیز رنگ آن زده که اگر بندهٔ متضرع عرض حاجات بوسایل وروابط
دعوات نماید مرآینه ماه جمال حال او در عقدهٔ انخساف غضب الهی افتد
وبنیهٔ وجودش مجروح سهام انهدام قهر حضرت عالم الاشیاء بکامی
گردد چنانچه صورت این معنی از مرآت آیت کریمه جلیله فلولا اذ
جاءهم بأسنا تضرعوا ولکن قست قلوبهم وزین لهم الشیطان اعمالهم بر صفحهٔ
مصقل خاطر دانا آخر منعکس می شود ونیز از حضرت رسالت صلوات الله علیه
روایت است که لا ینبغی ان یقول احدکم اللهم اغفر لی ان شئت ولکن
بجزم فیقول اللهم اغفر لی چه ازینجا نیز تردد وشک در قبول ادعیه در آینهٔ دل دانا
عکس می اندازد وصورت جزم را در صحیفهٔ قلوب داعیان حق در مقام
انطباع وانتقاش می آورد الحجة الرابعة هم کلام نبی ملک علام
دلیل این قول مختار است که می فرماید الدعاء مخ العبادة یعنی اقامت وظایف
دعوات در حضرت خالق البریات خلاصهٔ عبادت وزبدهٔ اطاعت است
وهم از نسخهٔ نبوت حضرت رسالت در مقام طلوع وسطوع آمده است که
الدعاء هی العبادة ودرین حدیث حصر عبادت بر دعا معلوم ومفهوم اصحاب
خبرت ودها می گردد واگرچه مراد ازین حصر عظم قدر وجلالت فضل اوست
یعنی انه معظم العبادة او افضل العبادة همچنانچه در عرف می گویند الناس
بنو تمیم والمال الابل ومقصود بیان علو فضل بنی تمیم است ومبالغه در فضیلت الابل
وتاکید وتشیید در افضلیت ماشیهٔ ابل بحسب مال وفی الجمله در باب لزوم
تقدیم مراسم دعوات احادیث وآیات جلی الغایات متجاوز النهایات
صادر ووارد است من طعن فیه فقد طعن فی القرآن والحدیث الكلام
فی حل شبهات الطاعنین ودفع مطاعنهم وچون این حجج
ودلایل بطریق معارضه با جماعت نافیان فواید ادعیه تمهید وتشیید یافت
اکنون در حل شبهات شروع نمود. عقد شبهه ایشان را بابطال افکار سخیف

بتمام الکمال رسانید. برد. از روی حقیقت حال درکشیده می شود ومن الله
التوفیق **الحل للشبهه الاولی** چمن عز و بس سان بحل شبهه اول
بطریق معارضه ونقض اجمالی برین وجه آرایش می یابد که از مضمون شبهه او لی
لازم می آید که بنده را بر فعلی از افعال قدرت نباشد بل که نفی قدرت الله نیز لازم
می آید زیراکه هر شیئ از اشیا که از قوت بفعل خواهد آمد از دو حال خالی نیست
یا معلوم الوقوع است یا معلوم اللاوقوع اگر معلوم الوقوع باشد در ایجاد و احداث آن
احتیاج بصفت قدرت نباشد واگر معلوم اللاوقوع باشد لا شک دست قدرت
از دامن اتفاع آن کوتاه ماند وچون این تردید بکلا قسمیه باطل است ابطال این
بطلان شبهه اولی لازم آمد **دعغه** اگر یا فتان فواید موائد ادعیه رمی اجتبا
واحتیاط برشق اول کشیده گویند که معلوم الوقوع است بشرط تعلق قدرت مکتوم
که در ادعیه نمی تواند که معلوم الوقوع باشد بشرط ظهور وصدور تضرع وتخشع بنده وتوجه او
بوسایل وروابط ادعیه لابجه وانشه فایحه **الحل للشبهه الثالثه** رخسان
دفع شبهه ثالثه را بگلگونه بیان ساطع برین وجه زیب وجمال داده اند وعقده این
مغلطه را بر انگشت فطنت این حسین گشاده که مقصود داعی از استفتاح نفاتح
فاتحه دعاوشان آن نیست که اعلام وافهام باشد شاید که مقصود ومطلوب بنده از تمهید مائده
دعا در ساحت کبریای عز وعلا اظهار مسکنت وانکسار وتضرع وافتقار واغتراف از
بحر اعتراف که ظهور مجموع اشیا که ما سوای حق اند از برج طلوع آفتاب قدرت
وقوت حضرت ملک قدیر است واشعار بدان که هیچ مخلوقی را در عرصه مملکت او
مجال مداخلت وتصرف نیست وسایر مهمات ومجموع احتیاجات را کرم عمیم او
متضمن ومتکفل است استمساک جز بعروة الوثقی عنایت او سوای بود واظهار
حز سوی حضرت آفریدگار تعالت کبریا. سوای دانست **الحل للشبهه
الرابعه** عذار آینه تعزیرا در حل شبهه رابعه مستقله بیان نیز برین وجه
صفا داده اند که مصالح عباد در لوح المحفوظ بتقدیر حضرت ملک قدیر مجمل است که
موقوف ومعلق بر اقامت وظائف دعوات زاکیات و روادات برروات
خدمات نامیات باشد وتحصیل مقصود مطالب ومقاصد از موهبت خانه بوی مکه

من

من بیشابی شرط تمهید موائد دعا وثنا حضرت الوهیت تحقق وسمت نپذیرد
وبی تمسک باذیال مسکنت وخضوع وبی تشبث بدامان تضرع وخشوع
این معنی وجود نگیرد وازحل این شبهه حل بواقی شبهه بر متأملان بصیر ومعلمان خبیر
ظاهر وباهر می گردد وغشاوه خفا از وجه شبهه اخری با امل فطنت وذکا برداشته
می شود بتوفیق الله عز وجل **الاعتذار** هر چند سابقا بنیت این فقیر
برین وجه تقدیر وتصویر یافته بود که اساس این عمارت عالی از اعمده روابط
ومقدمات که مزید علیه اصول این مبنیات است خالی باشد اما چون ظاهر این
مبانی از گلگونه صور ومعانی آن زیب وزینت تمام می یافت واز تحریر وتحریر
آن نقوش منافع بسیار در آینه خواطر بهره مندان سمت انطباع می پذیرفت
لاجرم معمار افکار در ترتیب آن بنیان مساعی جمیل بتقدیم رسانده اصل این بنیاد را
برسوم ونقوش آن زیب تمام داد تا ناظران جز دانش وران بصیر را از مشاهده صور
ومعانی این مبانی انشراحی تمام وارتیاحی مالاکلام بحصول بپیوندد وچون
مقدمات وجود این قصر از قصور با تمام رسید هنگام آن آمد که مهندس
عقل دوربین در برافراشتن این قصر عالی دست از آستین اقتدار
برون آرد ودر کمال صنعت وری قصب السبق از محلیان حلیة الزمان
سخنوران برباید وبامداد واعداد اجزا وارکان لطایف معانی
وظرائف بیانی سمک آنرا از مرکز زمین سر وجها با وج علیین ظهور وجلا رساند
وجواد کلک خاطر را در میدان سخنوران استاعظمی الّتی در جولان آرد وزرد
خامه بیان را در مضمار تحقیق مقاصد وتدقیق معاید این کتاب مع الفصول والابواب
باطراف واکناف دوانده احتراز قصبات خواص ولطائف آن حب المقدور
والمیسور نماید وطاووس افکار وانظار را در حدائق الحقائق آن جا بجا از نقص
دانهای فواید ابکار تحقیق واعاظم موکد بتدقیق بپرورش ها فیه تجلی درآرد ومن الله
التوفیق والهدایه الی سواء الطریق **الکلام ینبغی الضابطه وهی
مشتمله علی کلمات ولطایف وحظوظ مع حکم مطردة
بطرائف ومحتویه علی نکات انیقه وزمرات الخاطر الشیقه**

الکلمة الاولی فی بیان لطفة هو و فواید ها و ما یتضمن من کمالها

کلمهٔ هو هر چند از جملهٔ اعداد تسع و تسعین نیست و در وقت
اعداد و احصا چنانچه بعضی از ائمه کلمهٔ الله را نیز از جملهٔ این اعداد
شمرده اند اما چون در هنگام دعا و در وقت اعداد و احصا مقرون
گردانیده اند و اعاظم ائمه و اکابر ائمه این کلمه را اعتباری عظیم کرده
بل ارباب مکاشفه و عیان و اصحاب مشاهده و بیان در فواید
بسیار و غرر فواید بی حد شمار در شرح این اسم در سلک نثر و بحط
تحریر کشیده اند بر ذمت همت طبیعت لازم آمد که فایدهٔ
که ایشان در بیان این کلمهٔ شریفه ترتیب کرده اند بیابد در این مجلس که
اعظم مجالس انس است گرانیده آید و دیگران تحقیق را در عرصهٔ
بیانی و مضمار معانی آن رانند و من الله الهدایة والتوفیق • باید دانست که
شرف و فضیلت این لفظ که در نظر باریک بین عقل کامل اشارت
بذات بزرگوار حضرت ذوالجلال و کنایه از وجه کریم متعال است
در غایت کمال و نهایت عظم و جلال است هر صاحب فطنتی بر کنوز رموز
و بر گنج مرموز آن پی نمی تواند برد و هر ذو یمنی بر ذروهٔ مکان امکان آن
ارتقا و عروج نمی تواند نمود چه استخراج آن کنز الرموز و استنباط آن
این معانی دلفروز سام و کمال جز از واقفان اسرار الهی و عارفان آیات
اشیا بکما هی که از لوامع فیض تعلیم و ارشاد و علمناه من لدنا علما اقتباس
نموده باشند تصور نمی توان کرد و اقلیل ما هم آری هر کس بقدر استعداد
و قابلیت و با مداد و اعانت حضرت احدیت در اشتغال از مبادی
بمطالب بر رمزی از رموز وقوف تامی یافته اند و چنانچه ارباب
طبع گفته اند و در این مثل را ممتثلهٔ طبیعت سفته که مصراع
بقدر روزنه افتد بخانه نور قمر • فی الجمله نور معرفتی از درجهٔ قلوب
ایشان تابان گشته سری از این اسرار در سلک بیان انخراط داده اند
و صورت این دعوی را و ظهور صدق این مدعی را به بیانی چند میسر گردانیده

السان

البیان الاول زلف تحریر و تقریر این بیان را بر عذار صحایف دکر
بدین وجه شانه زده اند که اسما از سه حال خالی نیستند یا اسمایی اند که
که از مادر اشتقاق متولد شده اند و از شمهٔ مصادری بمقام صدور و تولد
رسیده یا از آن جمله است که آستین وضع و تعیین او بازای معنی
بطراز علمیت اطراز یافته است و باداع اضمار بر ناصیهٔ او نهاده • در
سلسلهٔ مضمرات کشیده اند اگر از اسما مشتقه است وجوه حروف
او را از کمین کمان اشتقاق بیرون آورده اند و در سلک کلمات
انخراط داده • شکی نیست که مفهومات امثال این الفاظ هیچ مقصود و مذکور را
در هنگام تصور و تفکر منع اعتقاد شرکت میان کثیرین نمی تواند کرد و چون اسمای
مشتقه رفع صفت اشتراک نتواند کرد و ازالهٔ وصمت این نقصان ایشان را میسر
نگردد هر آینه دلالت ایشان بر ذوات مخصوصه ناقص و قاصر آید و در بارگاه
اختصاص بخصوصیت ذوات مجال مداخلت نباشد و اما اسما اعلام اگر چه
از مالک ارقهٔ ممالک اوضاع مرتبهٔ دلالت بر ذوات مخصوص یافته اند
اما چون علما و ارباب لسان گفته اند که اعلام قایم مقام اشارت اند و چون علم
قائم مقام و نایب مناب اشارت باشد لا شک فرع اشارت خواهد بود
و از اینجا لازم آمد که هو بالنسبت اشرف اسما باشند بالکلیه البیان الثانی
در محکمهٔ علیهٔ عقل و نقل بدلایل و براهین عقلیه و آثار و شواهد نقلیهٔ قضیهٔ وحدانیت
و فردانیت حق جل ذکره بثبوت و شهود رسیده است و اسمای مشتقه
از افادهٔ وحدانیت ذات سبحانی و فردانیت او قاصر و چنی که از برای
آن نامی طلب ار انجا این معنی را استفاده و استفاضه باید نمایت قاصر اند
بخلاف لفظهٔ هو که خلعت افادهٔ چنین مرتبت و حلیهٔ انبا و اشعار بوحدانیت
و فردانیت ذات مخصوص حق جل و علا متحلی است و چون کلمهٔ هو در میان
اسما این درجه و مرتبت یافته باشد ناچار قدم کمال شرف و مرتبت
و علو مقام و مرتبت او بر همهٔ سایر الفاظ ثابت و راسخ خواهد بود البیان
الثالث ذوات اسما مشتقه و آن بر صفات اند و صفات چون

محذوف و ملفوف اضافت و نسبت اند مثل انسان بی مثل غیر معتاد و بی نسبت
همچنانچه قدرت با آنکه از جمله صفات ذاتیه است مثل او بی ملاحظه
مقدورات درست نمی دهد و همچنین علم صفتی است که موجب احکام اعمال
و اعیان افعال است رشته تعلق او رابطه معلومات مرتبط است و ارادت
ملاحظه تعلق او درست بر ارادات و همچنین مثل جمیع الاسماء المشتقه و چون
عارف عقل را که دلیل راه سالک است در معرفت اله پای رفتار بملاحظه غیر
مجروح باشد لا محاله جریان استغراق آن سالک در بحر معرفت
حضرت حق جل و علا بقدر اشتغال او بغیر تحقیق بپیوندد چه در استغراق مشاهده
جمال با کمال ربوبیت نفی ماسوی واجب و لازم و لا بد و محتم است و اما لفظ هو
چون دلیلی است که سالک را بر منزل محبوب و مقصود می رساند و چون صدای
ذکر این اسم در خانه باطن او افتد از دیار یار و از منازل و مراحل سلسل اشش بیاد آید
و در ایصال طالب بمقام معلوم مستقل و مستبد است و از ترکیب سهم مقدس
هرگاه که از غایت استغراق سالک در دریای شوق حضرت احدیت
نام کلمه هو از کانون باطن او شعله زدن گیرد آتش هستی در خرمن
هستی او بل که در جزو ل بواطن همعنان و اصول بجزء خواطر سوختگان
زند لا جرم شرف و منزلت او بر سعات عالی تر و والی تر خواهد بود
بیان چهارم اسماء مستقره دلالت بر صفات ظاهر تر و لایح تر است
و لفظ هو دلالت ندارد الا بر ذات موصوف و شرف موصوف بر صفت
نزد دانش عقل مخفی و پوشیده نیست و ازینجاست که محققان طریق
عرفان در تحقیق این وجه در سلک بیان کشیده اند که ذات
حضرت احدیت کامل بالذات است در تکمیل محتاج بحصول صفات
نیست و لهذا قال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه اول الدین
معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده
الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه چه صفات از جمله
اغیار است و بر اصحاب استغراق در کار معارف الهیه و استهلاک

در

در امواج تجلیات ذاتیه الوهیه نفی ماسوی واجب و لازم و چون لفظ هو دال
بر ذات کامل حضرت احدیت باشد مرآنه طالب سالک را بر حرمه عزت
و رحمت و با علی منازل این مدلول بعنفن کرمت و موهبت رساند و سایر الفاظ
در دلالت بدرقه راه عارف بجانب صفات باشند و بس **البیان الخامس**
حضرت ربوبیت از برای اظهار احدیت خود در سوره اخلاص جمیع انس
مسکان را چون می خواهد که از زندان شرک بشرف خلاص و نجات رساند می فرماید
که ای محمد قل هو الله احد و این آیت کریمه مشتمل بر الفاظ ثلاث است و آن
لفظ هو و الله و احد است و کسانی که مکلف بتکالیف شرعیه اند سه
گروه اند ظالمان نفس خود اند و مقتصدان اند و سابقان خیرات چنانچه
عندلیب آیت کریمه فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات
همین معنی را با فصح لسان و اوضح بیان می سراید بدین عبارت این معنی را
در بیان آریم که مراتب نفوس سه است اماره و لوامه و مطمئنه یا گوییم که
مقامات را که مسکن سالکان عالم شهود است سه حالت است مقام مومن
است و مقام اصحاب شمال و مقام ارباب یمین یا گوییم که درجات که قدم
قابلیت انسان واجب است که بر درج عالیه آن برآید و نطاق عزیمت بر میان
همت خود بسته خود را بر حد مصاعد آن رساند سه درجه است شریعت
و حقیقت است و طریقت اکنون معانی این الفاظ ثلاث را بر هر یک ازین
مدارج و درجات و مراتب و مقامات مذکور تطبیق و تلفیق می توان کرد
خالجه می گوییم که هو اشارت بنفس مطمئنه باشد که سباق غایات
خیرات و فرسان میدان حسنات اند و در مملکت عرفان و در ولایت
ایمان و احسان بر اورنگ تمکن و اطمینان تمام برآمد. نقوش اغیار را از ورق
حالات خیالات خود سترده اند و صورت غیرت را از صحایف قلوب
انفس م
خود محو ساخته این کلمه در نظر اعتقاد و اخلاص ایشان در عالم ذرایع
و وسایل جز بر ذات حضرت الوهیت دلالت نمی کند و چون نفس
لوامه نفسی است که اشعه نظر عقل او جز بر سطوح و الواح ظاهره نمی افتد

ونور ناظرهٔ اش از سعادت تابش بینش ادراک حقایق ودقایق
محروم است واز بیجا است که چون از جلباب بدن خلاص یافته
از عالم شهود بعالم غیوب معاودت می نماید وخود را از حلیهٔ عرفان حقایق
ومعارف واز زیور معالیِ معانیِ عوارف حالی وعاری می یابد مرحلهٔ
داغ ملامت بر جبین کمالات خود می کشد وپشت دست بدندان
پشیمانی می گزد وبرا وقاتی که در اکتساب واقتناص انچه اورا در سفر آخرت
از اسم مهمات واجل مقاصد وغایات بود تمرده متاسف ومحزون
وبناخن ملامت رخسارهٔ ندامت می خراشد ناچار چون کلمهٔ هو
تنهی چنین را افادهٔ تعیین نمی تواند کرد نفس کلمهٔ الله که او عارف بظاهر
وضع آن است رفع اشتباه اوی نماید واما گروهی که کمر متابعت قوای
نفس امان بر میان بسته اند ونفس خود را در مهلکهٔ ظلمت ظلم وسوء ظالم
لنفسه انداخته ودر ذل بندگی وعبودیت هوا وهوس گرفتار
ساخته تا بمقرعهٔ گران سنگ تنبیه عظیم بر سر ادراک غفلت
آیین نمی زنند پنبهٔ غفلت از گوش احساس ایشان بیرون
نمی آید لاجرم کلمهٔ احد اضافهٔ دلایلی دیگر گشت تا در احتمال را
بالماس بیان برین وجه سفته گردانیم که هو بسبب متعین ساختن
است که اسامی ارباب نفوس مطمئنه اگر چه هو در عالم الفاظ کنایه اند
که اشارت است واشارت را دلالت بر تعیین مشارالیه است
شرط آنکه در آن مقام غیر را مجال شرکت نباشد که اگر دوی وتعدد را
درین وقت مجال دهند لاشک مجرد این اشارت در تعیین وتمیز
مشارالیه کافی ووافی نباشد ومقربان درگاه اگر غیر را در زاویهٔ ضمیر خود
هیچ گونه راه نمی دهند ومطمح انظار عقول وارواح ایشان جز ذات
حضرت حق نیست وبحکم کل شیء هالک الا وجهه ماسوای حضرت
الوهیت را معدوم بالذات ومنفی الصفات دانسته اند وساحت
خانچه در هنگام اشتغال حرارت استغراق در امواج معارف حضرت

در عرصهٔ ضیاع وتلف مداحه وسعی صح

احدی

احدی الذات از بواطن ایشان صدای نعرهٔ لا موجود فی الوجود الا الله
باوج برون وماه رسیده است وچون ماسوی الله را در خلوتخانهٔ قلوب
ایشان مجال دخول نباشد همانا لفظ هو از برای اشارت بحضرت الهی
وافی وکافی خواهد بود وتعیین وتمیز مشارالیه را حامل وقابل واما
مقتصدان طایفه اند که زبان اعتقاد ایشان بوجود ماسوی قایل است
ودیدهٔ دل این جماعت از علت حول خالی نیست وحاکمی نظر ایشان
کرده در محکمهٔ ثبوت وحصول حکم بوجود ایشان کرده لاجرم در نظر ادراک
ایشان لفظ هو از برای اشارت وتعیین بنوعی که رافع احتمال باشد
کافی نیست ودر دیدهٔ بصیرت ایشان از افادهٔ مقصود کوتاه وقاصر است
ناچار از برای تعیین وتمیز احتیاج بانضمام لفظی دیگر شد از ین جهت لفظ
الله را که عند این طایفه اشتباه وتردد در این او هیچ وجه نمی گردد
منضم گردانید واما ظالمان که ایشان اصحاب شمال اند ودر سدا وضلال
ودر صحرای وبال ونکال سرگردان اند از برای راه نمونی این طایفه که تیه
ضلالت ایمن هدایت اند لفظ احد را بدان انضمام داد وتطبیق این
الفاظ ثلاث بر اقسام باقیه نزد خرد خورده دان دشوار نیست
حواله بوالی واگر چه از فحوای این تقریر بفهم عقل دانش تطابق یک
علی التفصیل می رسد بحکم العاقل یکفیه الاشارة بحکمت ودانش او
اینست انچه از انوار اسرار معنویه که از روزن قلوب ارباب
عرفان پرتو نور ظهور انداخته است وسرادق لطایف واسرار
بر مفارق مستفیضان سایهٔ عرفان گسترده شده والله اعلم واحکم
واما لطایف لطیفه که در مخزن الاسرار این لفظ مخزون است
وانرا در ضمن لطایفی چند باد آورده می شود اینست اللطیفة
الاولی لفظ هو مرکب از دو حرف است بحسب ظاهر واما
عند التحقیق حرف واحد بیش نیست چه حرف واو از درجهٔ اعتبار
واعتداد ساقط است ولهذا در مرتبهٔ تثنیه وجمع بعبارت در نمی آید

بپس بر ضمیر عارف بالله آفتاب دانش از مطلع ظهور بر تو تحقیق می اندازد
که این لفظ را با مدلول خصوصیت وحدت نوعی است که در جواهر
الفاظ دیگر این فایده و خاصیت نیست **الرمز** عجب سری
در سینهٔ سکینهٔ این کلمهٔ شریفه ودیعت است و عجب مخدرات بدیع
العذار رمزی در این مجلهٔ خود را بگونهٔ خیال صحیح آرایش داده سر دم
بهمزه های نهانی و اشارتهای پنهانی می خواهد که خود را بر منصهٔ بیان
انسانی بجلوه درآرد لاجرم مشاطهٔ خامهٔ ذکر سپیدهٔ تجلیات صحیح
صریح آرایش داده بجلای ظهور و بروز می رساند ومن الله التوفیق
بحسب اصطلاح ارباب کشف و یقین و اصحاب مشاهده چون مبین
کلمهٔ ها عبارت از ملاحظهٔ ذات است باعتبار حضور و وجود و چون
کلمهٔ واو سمت الحاق یافت ذات باعتبار صفت غیبت بلحاظ نظر
ناظر و منظور دیدهٔ خاطر گشت و چون ذات حضرت الوهیت جل ذکره
از غایت ظهور از نظر دانش و بینش خداوندان عقول مخفی و مستور
است چنانچه السنهٔ مشایخ عظام و سالکان مسالک معارف حضرت
ذوالجلال والاکرام بدین ناطق است که سبحان من احتجب عن العقول
بشدة ظهوره واختفی عن مثل النفوس بکمال نوره در میان الفاظ که
حامل معانی و دال بر ذات حضرت سبحانی لفظی که قابل قبول این معنی
معین کلمهٔ علیه است و نور معنی ظهور و خفا از مشکاة قالب او لامع و ساطع
و از این سان شارق بارق نوری در مخزن خاطر روندگان راه نطق
و تعقل می افکند که این لفظ را چگونه مناسبت تام با مدلول خود است
که هیچ یک از الفاظ را این مرتبت علیه و مرتبت سنیه نیست
و علاقهٔ اختصاص و رابطهٔ انتسابی چنین منعقد و منوط است
والله تعالی اعلم **الرمز** حق جل و علا جمیع اعضا را اشکل بدور جل
و بمداخل اغذیه و اهویه و مخارج انفاس زوج آفریده است اما مشکاة
دل را که محل انوار معارف الهی و مقام افاضهٔ فیوض معانی غیر متناهی است

دلم

دلم وحدت بر نامیهٔ وجودش کشیده است و لوح زبان را که محل
انتعاش و انتعاش صورت ذکر پروردگار است اسم مرتبهٔ وحدت
داده و جهه و مثانی نیز که قابل تجلی تجلیهٔ بجود حضرت ربانی است بیان
سجدات و نفحات حضرت سبحانی که در ازل از مقدرات خالق المبانی
بود لوا برزد و امتیاز در میان اجزاء اعضا برافراخت و چون این اعضا مخصوصه
برکهٔ و تربیت و یمن فردیت بسعادت تعلق ارادت و محبت
ان الله تعالی وتر یحب الوتر مستعد گشته شرف رجحان و مزیت
بر سایر اعضا یافتند حرف های هو بهمین جهت در میان سایر الفاظ
و حروف که دال بر وحدت حضرت واحدیت اند شرف قرب یافت
اللطیفة الثانیة های هو حرفی است که از مخرج حلق برون
آمده قدم بر مصاعد اسماع مستمعان می نهد و از مرکز حلق بجانب محیط
حرکت می کند و حرف واو شفوی است یعنی محل تولد او نقطهٔ شفتین
خواهد بود و در میان این دو مخرج مقابلهٔ مرکز و محیط اعتبار کرده شد
و باولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت متصف گشته با سمت
تطابق و توافق بین الاسم والمسمی مهما امکن مرعی باشد **الرمز**
ها اگرچه حرف حلق است اما نقطهٔ مرکزیه که محل خروج این حرف است
در قصبهٔ حلق علی التعیین والتعیش قطعا معلوم عقل دوربین نیست و هیچ اشاری
بتحقیق و تعزیز و تعیش و تشخیص نمی یابد لاجرم حرفی که وضع او از برای
اشارت بحضرت ربوبیت باشد چنانچه ذات او از کیفیت تعیین
و تشخیص مقدس و منزه است مخرج او نیز از درجهٔ احاطه و ورطهٔ کیفیت معلوم
مخلط گشت و هیچ یک از الفاظ شرف و مرتبت خاصیت چنین حروف
و شرف نیست والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

الکلمة الثانیة فی بیان کلمة الله

چون زبان بیان از معنی هو که اشارت بحضرت رب الارباب
است بقدر الوسع والامکان و بقدر احاطهٔ افکار و ادهان فراغ یافت

وقت آن آمد که درر غرر فواید ولآلی معالی معانی لطایف و شرایف
جواهر مبانی و ظرائف که در درج کلمهٔ الله مدرج است در رشتهٔ بیان
و در سلک تبیان ملیح اللسان کشیده آید و مجالس ناظران این مقال
و واصلان بمدارک این ذکر و حال بنور اکه ملون و ثمرات متنوع که از
حدائق الحقائق کمنعات دقایق محققان و ریاض تدقیق اهل اتقان و اعیان
جیده شده است آراسته گردد و مجامع الانس مستمعان این اقوال
و محافل الانس متأملان و متفکران این احوال و اعمال ادکار استبهار
گوناگون اسرار و رموز که از روضه الخلا خلّاء ارباب کشف و یقین و اصحاب
شاهد حق بین دسته دسته بحلی و تزیین یابد و ثمرات و نتایج پاداش این هم
این کلمات مرجو الحسنات دعای خیر کسانی که این محررات و مرورات
شرف واجات و مطالعات ایشانه مشرف گردد تواند بود و ما توفیقی
الا بالله علیه توکلت و الیه انیب **افتتاح سخن درین مقام
و ابتداء شروع در شرح مقاصد و مرام بعون عنایت
الملک العلام** بدانکه ایمه و علما و اجلهٔ ادبا و فضلا در اشتقاق این
کلمهٔ شریفه شرفنا الله و ایاکم بادراک حقایق معانیها و وفقنا لاحراز
احاسیس اللطائف و اساسیس الحظوظ و الطرائف المصون المودعة
فی معاقدها و مبانیها و در تحقیق عربیت و غیر عربیت و علمیت و غیر
علمیت و اسمیت و وصفیت اختلاف بسیار کرده اند و شراح حدیث
این جماعت درین کلمهٔ جلیله در محل خود گذارش خواهد پذیرفت
و هر یک ازین جماعت مطلوب و مقصود خود را از شواهد و بنات علی نامس
اعتقاد هم مرتبه تأکید و تشیید داده. فاما حضرت حجة الاسلام قدس سره
بهنگام استعمال سفر این اسم سبحان ایشان تعرض نکرده. و مجموع کلمات این
جماعت را از فضول و اطناب که در باب کنه از جملهٔ فضول دانسته تکلف
و تعسف حمل فرموده. ازان اقوال و اعمال اعراض کلی کرده است و در بیان
حقایق و معارف که مضمون این کلمه علیه بران مشتمل است اکتفا فرموده. لکن مجرای این

کلام

کلام و مذهب محصول کمان انظار و افهام ملاحظه و مشاهده آنکه در ضمن متفقات
و مشکلات این طایفه بر موجب اختلاف امتی رحمه فواید بسیار مندرج بود
خواست که رقم اعراض و خط بطلان و اغماض بر جرائد مبینات ایشان کشد
و مجموع آنرا در معرض اعراض اندازد لاجرم زبان کلک را باداء شمّی از اقوال
ایشان که از طایلی خالی نبود در سخن آورد و بذکر بندی از تفاصیل کلمات قوم
که درین مقام گفته اند و جواهر سخن را بالماس بیان سفته گویا گردانید و من الله التوفیق
و بیده ازمة التحقیق و اعنة التدقیق. و بنا ران بیان را بر قاعدهٔ اقوالی چند مبتنی ساخت
القول الاول انه اسم عربی ام لا جمعی از علما بران اند که لفظ الله
از الفاظ عربیه نیست و جوهر این کلمه از معدن کان لغات ایشان بیرون
آمده است بل که در السنه یهود و نصاری باسم آلاها مذکور و متلو بود اعراب
این لفظ را از ایشان گرفتند و از مخزن لغت ایشان اخذ کرده و چنانچه رسوم و عادات
ایشان است که چون خواستند که کلمه از جنس کلام خود گردانند و در سلک الفاظ لفظ یاء
خود انخراط دهند آنرا بحذف یا الحاق بحرف یا حرکت تغییری می دهند ایجا حرف
مدرا که در اخر آن کلمه واقع است حذف کردند چنانچه در لفظ ملک که بزبان
عبرانی و سریانی ملکا و ملاخا است و همچنین است صحیا و زکریا و لفظ فردوس
از فرادیسا و اسم جهنم که معرب کهنام است و امثال این معربات
معربات بسیار است و اما اکثر علماء دین و ایمهٔ دانش و معین متن الکلام ایند
که این کلمهٔ مبارکه عربیه است چه عرب اگرچه عبدهٔ اوثان و پرستندگان
اصنام بودند اعتراف بوجود خالق عالم و اغتراف از زلال اعتقاد بوجود موجد
بنی آدم می نمودند چنانچه مضمون ولئن سألتهم من خلق السماوات
والارض لیقولن الله ازان خبر می دهد و بغایت مستبعد می نماید که باوجود
این اعتراف در لغت ایشان اسمی که دال بر خصوصیت این ذات
کند نباشد و ایشان درین معنی بلغت دیگر کسی مفتقر و محتاج
باشند **القول الثانی انه غیر مشتق** و علیه الشافعی
و ابو حنیفه رحمهما الله و جمع کثیر من الائمة کالامام الغزالی و حسین بن الفضل

البلخی والقفال الشاشی وابی سلیمان الخطابی وابی زید البلخی رحمهم الله
ایمه مذکور بران اند که کلمهٔ علیه الله از علت اشتقاق مصون و محفوظ است
و از شوایب صدور و حصول از موارد و مصادر محروس حضرت رب الارباب
سبحانه و تعالی بدین اسم سامی نامی سزاوار است و این کلمهٔ طیبه بدین ذات
کامل متعین و مخصوص آیینهٔ جمال او از عیوب اشتراک صافی و در ادای دلالت
بر ذاتی که جامع جمیع صفات کمال باشد وافی است و چون مناسبت میان
دال و مدلول امری مهم است پس چنانچه ذات کامل حضرت اله از تولد منزه
و مقدس است اسمی که اعظم اسما او است واجب است که از عیب تولد
و از وصمت صدور از مولدی در مقام تقدیس و تنزیه باشد و از موردی را رد و از
منشئی مصدری صادر نگردد اما جمعی از علما عربیت بران اند که او مشتق است
آشتن وجودش بطرا زتولد و اشتقاق مطرزاست و ذات مقدسش از — سیولات
معنا در موارد مکنون و متصل و کیفیت اشتقاق او را بطرق شتی بیان کرده اند
الطریقة الاولی سفی جنس می گویند که اله الرجل الی الرجل یأله اذا
فزع الیه فی امر ما خود است بمعنی مراله عوض جون استعانة و احتیاج پیش
کسی در مهمی می برند که اکس مفزع خلایق و ملجاء او مفرغ احتیاجات طوایف
و در کفایت مهمات و دفع شرور و ملمات ساعی جمیل مبذول می دارد
و مساس اهتمامات او آن مقصود بکفایت مقرون می شود می گویند که اله الرجل
الی الرجل فالهه وامنه باعتبار این معنی او را اله می خوانند و این لفظ بر او اطلاق
می کنند چنانچه صبی را باعتبار اقتدا او امام می گویند و چون حضرت عزت
جل شانه و عظم الاؤه قاضی الحاجات و کافی سایر مهمات است
باعتبار این معنی لفظ اله بر او اطلاق کرده اند فاما بر صحیفهٔ این قول
رقم طعن و اعتراض بچند وجه کشیده اند و ابطال آن بچند نوع کرده الوجه
الاول رقم دغدغه بر ورق این سخن برین وجه نهاده اند که جناب
مقدس حضرت اله جل جلاله و عم نواله را بدین عبارت می خوانند که اله
الیه ایجاد ذات و الهایم و حال آنکه در ذوات و افعال انسان این معنی که باید

احتیاج

احتیاج بدرگاه کسی برند و دست حاجت در دامن کفایت مهمات زنند موجود
و متصور نیست چه ظهور و صدور این معانی جز از ذوات العقول تصور نتوان
کرد و امثال این معروضات و مطلوبات بجز از ابنای ارباب دانش و عقل
در حیز صدور و ورود نیاید الوجه الثانی گفته اند که چون حضرت احدیت
در ازل آزال مفزع خلق و محل احتیاج نبود چه وجود و ثبوت این معنی مستلزم — عرض
و مستعقب وجود خلایق در ازل است و وجود و حصول ایشان در ازل محال
پس ساحت بارگاه جلال حضرت ذو الجلال در ازل مطلب و مهرب خلق نبوده
بود و ازینجا لازم آید که او در ازل اله نبوده باشد و اله نابودن او در ازل از جملهٔ
مستحیلات پس لازم آید که اطلاق اله بملاحظهٔ معنی فزع خلق و عرض احتیاج
مردم نتواند بود الوجه الثالث گفته اند که به براهین قاطعه و قواطع ساطعه
معقول و مدلل گشته است که اسم متبرک الله چون جامع جمیع صفات کمال و اخص
صفات حضرت کریم متعال است چه اطلاق او بر غیر نه بطریق حقیقت
و نه بوسیله و ذریعهٔ مجاز محل جواز نیافته است و اسما دیگر را این مقام
و مرتبت نیست ناچار اشرف اسماء الهی باشد و در طریق عقل مستبعد
و مستغرب است که اشرف اسماء الهی را از اسامی که مخلوق و منظور
محل ورود و صدور او باشد گیرند و افعال و اقوال ایشان را ماخذ اشتقاق
این کلمهٔ شریفهٔ لطیفه گردانند و ازینجاست که گفته اند اسمی که اشتقاق او
از صفت ذاتیهٔ حق جل و علا باشد اعظم شرفا و اجل منزلة است
از اسامی که او را بملاحظهٔ فعلی از افعال خلق گرفته باشند و ازانجا اخذ کرده
چه او نیز اشتقاق او از صفات ذاتیهٔ الهیه باشد لاشک
دائم الوجود و لازم الثبوت خواهد بود و از شوب تصرفات زیادت
و نقصان مبرا و منزه بخلاف آنچه او را بسبب افعال خلایق گرفته باشند
و نسب و اضافات در و اعتبار کرده و بملاحظهٔ معانی نسبی مبانی
استنباط و استخراج انداخته اینست آنچه بعضی بر قول
اول آن سبب کرده اند و طریقهٔ بیان ایشان را هدف سهام دغدغهٔ محققین

ساخته اما محققان مدرسهٔ ادراک و مدققان دراک جالاک خط بطلان در جرائد
این مطاعن ملال کشیده اند و به آب معانی جواب شافی غبار این شبهه
و شکوک را از صحیفهٔ لطیفهٔ دعاوی این مدعیان محو گردانیده **الجواب**
رفع شبهه اول برین وجه کرده اند و در تحقیق را بمثبتهٔ فکر صحیح این
چنین سفته که فرع بهایم و جمادات و عرض مهام و احتیاجات
اگر چه بزبان قال نیست اما بزبان حال که اصدق من المقال و انطق من
بیان القیل والقال است گویا و ناطق اند چنانچه حضرت عزت
از احوال لسان الحال ایشان خبر داده می گوید وان من شیء الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم و اگر چه ظاهر آیت صریح در آنست که
مراد تسبیحات و تهلیلات جمادات و نباتات و سایر حیوانات عجماوات
بلسان الحال باشد و اشتغال بال ایشان بمحامد حضرت ذوالجلال
بزبان مقال اما طایر ادراک آدمی بر فراز کنگرهٔ فهم و دریافت آن نتواند
نشست و بی بکنه رموز و کلمات مرموز ایشان نتواند برد همچنانچه
از طبقه انسان و بشر بعضی را از السنهٔ بعضی خبر نیست و بر لغات معانی ه
و کلمات اصطلاحات بعضی وقوف و اطلاع نمی تواند که ایشان
بانواع ضراعات و اصناف تخشعات زبانی که دارند عرض حاجات
و رفع احتیاجات خود نمایند بنوعی که دیگری را بغیر از حضرت حق
جل ذکره مجال فهم و ادراک آن نباشد و بر تقدیر تنزل و عدول از
ظاهر و حمل او بر لسان الحال شکی نیست که مجموع ممکنات که صفت
افتقار و احتیاج لازم ذوات ایشان است در جمیع ذات و صفات
و متاد ارمنه و اوقات بحضرت قاضی الحاجات محتاج و معترف اند
محتمل است که فرع انسان در آن جانب بدین فرع عبارت و از آن
احتیاج اشارت باشد **و رفع شبههٔ دوم** برین وجه کرده اند که
متفرع و محتاج الیه بودن حق در ازل عبارت از آنست که کمال
حق سبحانه و تعالی در ازل الازال مرتبه ایست که هر چون ارادت

بی

٤٠

بی غایت او در لایزال متعلق ایجاد خلایق گردد و وجود ایشان رقم زده کلک
خیت او آید فرع انسان جز بدرگاه بی نیازی او نخواهد بود و بار احتیاج و افتقار جز
بر در بارگاه عظمت و کبریا او نخواهند انداخت و در اکتفاء مهمات و اقتضاء حاجات
تمسک جز بذیل عنایت و کفایت او نخواهند نمود و شکی نیست که این
اعتبار حضرت حق را در ازل و ابد حاصل است و هیچ وجه تغیر و تبدیل
و نقل و تحویل بقواعد و قوانین این معنی راه نمی یابد **و از شبهه سیوم**
آنکه اشتقاق این اسم باعتبار آنست که شان کمال حضرت الوهیت
و استحقاق ذات او در آن مرتبه و استجاب و جه حق در آن درجه است
که مفزع بیت خلایق و مرجعیت جمیع ممکنات را مستحق و مستوجب است
و کمال ذات در بر آوردن حاجات در آن مرتبه است که جز او
شایستگی آنکه محل استغاثه مستغیثان باشد ندارد عجز و انکسار و فقر و افتقار
جز در پیشگاه اعتبار او رواجی نمی یابد ذات کامل او سزاوار
آنست که هر محتاجی که دست احتیاج که بشان طلب او گرفته باشد عرض
حاجت جز بدرگاه موهبت عظمی و مکرمت کبرای او نبرد و استمساک
در جمیع مهمات جز بعروة الوثقی عنایت او ننماید معنی سخن نه آنست که
از فرع خلق بالفعل بسوی او گرفته باشند **تنبیه** حضرت الله جل و علا
چون واجب الوجود لذاته است و از شوب احتیاج و عیب افتقار منزه
و مقدس و آنچه ماسوای حضرت اوست معلول علت امکان است
و ممکن را در ذات و صفات و افعال و احوال صفت احتیاج و افتقار
لابد و لازم و ثمره و نتیجهٔ این دو مقدمه ظهور مفزعیت حضرت
ذوالجلال و مهربت خلایق از برای حصول امانی و آمال است **طریقهٔ**
دوم گفته اند که از وَلَهَ یَوْلَهُ ماخوذ است اولاه بوده است بنابر علت
حرفیه که ابدال حرفین بجز فی حرف واو بهمزه بدل یافت
و وله عبارت از محبت مفرط است و درین مقام دو اعتبار
می تواند که ماخوذیت او باعتبار محبت الهی باشد و می تواند که باعتبار

ی

محبت بشری باشد اگر اعتبار دوم ملحوظ نظر آخذ بود. باشد
اله بمعنی مالوه چون کتاب باشد بمعنی مکتوب وحساب بمعنی محسوب
واگر ملاحظه هنگام اخذ معنی اول که عبارت از محبت الله است
باشد معنی او راجع بود بدان که حق سبحانه وتعالی بر بندۀ خود رحیم وودود
است ومرید خیرات ومنزل برکات ومعطی حسنات ومحبت
بشری عبارت است از اقامت وظائف طاعات وادامت مراسم
مواجب عبادات واحاطۀ معارف الهیه بروجهی که هنگام زنگ
ارقام آن از الواح ضمایر واوراق سرایر محو شود وتحلی بنفس سوابق مونقه
وتخلق با خلاق رضیۀ مرضیۀ ملکیه **تنبیه** اشتقاق این اسم
اگر چه باعتبار هریک از ملاحظتین حکم جواز یافته است فاما شاید که
خاطر قاصر این معنی متوجه آن باشد که اولویت مصاحب ملازم کدام
یک از ملاحظتین است اکنون رفع غبار تردد می‌کند باید پس
جواب آن است که گوییم اولویت مخصوص باول است که آن محبت
حضرت الهی است چه غایلۀ شک وشایبۀ ریب از ضمایر اولو
البصایر مرفوع ومدفوع است که محبت الله که عبارت از اراده خیرات
است صفت ازلیه است ومحبت عباد که عبارت از اقامت
وظائف عبادات است امریست حادث وشکی نیست که اعتبار
اشتقاق اسم الله از صفۀ ازلیه اولی والیق خواهد بود از اعتبار افعال
محدثۀ عباد **نکته** حق جل جلاله کتاب رسل وکلام منزل را تیمنا
وتبرکا بعنوان بسم الله الرحمن الرحیم معنون گردانید سبیل را اسما
ملازمه که آن الله ورحمن ورحیم است الله دلیل غایۀ قصوی رحمت
اوست چه وله جانجه تمهید یافت کنایت از غایت محبت است
ولفظ رحمن در معنی توسط ورحیم در مرتبۀ اخیر بر تقدیر اشتقاق اسم الله
از وله کمال مجانست وموافقت این کلمات ثلاث ظاهر وباهر است
چه الله دلیل کمال محبت اوست مر عباد را ومعنی محبت ایجا ایصال احسان

رحمت

رحمت واسباب انواع نعمت وکرامت است ورحمن ورحیم را درین
معنی حرکت است بروجه ضعف وشدت **لطیفه** ودر وقتی که اسم
الله مشتق از وله باشد ووله معلوم شد که عبارت از محبت مفرطه
است گاهی که نسیم وصال یار وشمیم وجدان آن نگار بدماغ عاشق
زار نزار رسد وغبار سراب فراق وزنگ زنگ اشتیاق از سطح
مرآت دل پاک گردد محبت حسن را غایت طرب وسرور وکمال ذوق
وحضور تابع ولازم است وبر موسم انقطاع وانفصال وکمال تکرر
فقدان نعمت وصول در هنگام انفصال خوفی شدید وحزنی عظیم الم
متفرع ولهذا حضرت احدیت باسم الهیت که متضمن این دو حال است
مسمی گشته تا چون بندگان درگاه نطاق خدمت بارگاه او بر میان جان بندند
وملاحظۀ محبت او نمایند دانند که در ریاض وصال او انواع فرح وسرور
عظیم است ودر حجاب بعد او عذاب الیم **تنبیه** بر ضمیر منیر
عارف بالله واضح ولایح است که چون بنده در بارگاه حضرت اله راه یابد
وانوار محبت الهی بر طور وجود او در تجلی آید از حالتی قبض وبسط
خالی نمی تواند بود چه وقتی که مستغرق دریای بی کران عز وجلال حضرت
ذو الجلال گردد ومشاهده وملاحظۀ عالم غنا واستغناء آن حضرت جاجه
شئون محبوبی وشمه عشق ومعشوقیت نماید سرا سر در ورطه هیبت وقبض
فرو رود ودران وقت زبان معنی آن است که او فانی فی الله شود
واز لباس اسم ورسم عاری ماند وگاهی که در بحار عالم رحمت کمال وجمال
ودر دریای مالامال فضل وافضال او در آید ودران بحر بی پایان عواطف
نماید تا سلک غرر درر انبساط وارتیاح ودراری ولآلی اغتباط وابتهاج
در سلک وجدان ودر رشته اتصال بعالم جان جانان کشد واز این است
که چون سالکان را حق ازین دو حال خالی نیستند بر حضرت یحیی علیه السلام
خوف وقبض غالب بود وبر حضرت عیسی صلوات الله علیه فرح
وبسط غالب چه معروف ومشهور است اینست تحقیق مقام اسمائیت

این کلمهٔ شریفه از وله و بیان معانی و اظهار مقاصد و معانی آن بر وجهی که مزیدی بر آن
متصور نتوان کرد لیکن جمال حال این معنی نیز از عیب دغدغه که بر چهرهٔ معنی
سابق ظاهر شده بود و در چهرهٔ بیان عیان مستعدم را نا باخن طعنات ملامت خراشیده
خالی نیست و غبار اعتراضی که عذار آن معنی را مکدر ساخته بود بعینه اینجا لامع
و نمایان است مع زیادتی بعض تعریف وله بمحبت امهات مر اولاد را چه آنجا
محبت بشرط صحتوی است مع عدم جواز اطلاق لفظ آله فاما چنین سخن این
وجه نیز از غبار این چنین جواب کدورت تعنه زدوده می شود و بدوای
دفع سابق و چنانکه این بیان از آن عیب بتمام پاکی و نزاهت می رسد
دفعاً للمخافة التطویل حاجت باعادهٔ سؤال و جواب نیست بکرد رباد بعض
که جواب آن علیحده است چه محبت الله که عبارت از ایصال رحمت
و خیرات و افاضهٔ مبادی احسان و مبرات است در سلک خصائص و کریمان
حضرت بمرتبهٔ منزلی است و قدم غزارت و ظهور را ادنی طلائب
تعالی متصاعد و متعالی است که محبت آبا و امهات در جنب انوار آثار آن
مضمحل است و از ایشان هیچ وجه مناسبتی و هیچ رو ملائمتی بمحبت الله
متصور نمی توان کرد و در این سلسله مجال توهم ادراج ندارد لاجرم در اطلاق
این اسم و اجرا آن رسم در مقام حیران است **طریقهٔ سیوم**
گفته اند که ماخوذ از لاه است بمعنی احتجب و این معنی نیز مناسب ذات
باکمال آن حضرت است چه کنه ذات احدیتش از انظار افکار عقول
فحول در ورای حجاب است و ابصار ذوی البصائر و الابصار را مجال انفتاح
احداق بر نور آفتاب دانشش حق المعرفه او نه و سترا ان بکنه مرتبهٔ آن است
که چون حضرت حق جل و علا در ذات و صفات و در ازلیت و ابدیت
و سایر احوال و افعال و افکار و انظار بحدود و اطراف ناشی متصف و متصل لاجرم
دانش و بینش عقل متناهی بسر منزل احاطهٔ غیر متناهی نتواند رسید و عقول
بشری از صدمهٔ قهر و سو القاهر فوق عباده مغلوب و مقهور اند و انوار انظار
افکار ایشان در اشراق اشعهٔ انوار صمدیت و لمعهٔ اسرار الوهیتش مضمحل

طریقهٔ چهارم در بیان را در حصول اشتقاق او بر وجه
ستوده اند و اسراری که در ضمن این معنی مندرج است چنان در حیطهٔ بیان
آورد که او را از لاه بمعنی گرفته اند بمعنی رفعت و بلندی و مناسبت باعتبار تعیّن
ارتفاع نیز بذات باری عز اسمه مرعی است چه ذات حضرت احدیت
چون علت ایجاد مکونات و سبب تام احداث مجموع کائنات است
ناچار سرادق رفعت بر خلقت جمیع مخلوقات کشیده است و بارگاه
احدیت و سایه بان ارفعیت بر سایر مخلوقات گسترده بل که اطلاق صیغهٔ
افعل تفضیل در امثال این تمثال و معاملات و اضافات این قیاسات بواسطهٔ
ضیق عطن و تنگی اجزاء کلام و نحو است و الا این نسبت را در آن حضرت
هیچ گونه مجال تکلم و محل نطق و تنطق نیست **طریقهٔ پنجم** می گویند
که کلمهٔ الله ماخوذ از الهت بمعنی اقمت است چنانچه می گویند الهت بالمکان
ای اقمت فیه و شکی نیست که ذات واجب تعالی و تقدس باعتبار این معنی نیز
مستحق اطلاق این اسم است چه ذات حضرت الوهیت قایم بالذات
و دائم الوجود من الازل الی الابد و قائم بذاته فی ذاته فی جمیع الاوقات و الازمان
و الساعات و الاحیان است **طریقهٔ ششم** در مطلب اشتقاق
از مطلع بیان جمعی از علما بر این وجه لامع گشته است که از اله الرجل یا وله اذا تحیر
لطفه گرفته اند و جوهر این کلمه را از مکمن آن کان استخراج نموده و اطلاق این اسم بملاحظه
این معنی و حسن موقع او در آن ذات که محل حیرت طالبان آن درگاه و متوجهان
ساحت آن بارگاه اند بر ضمائر اولوا الالباب بغایت ظاهر و لائح است چه عقول
انسانی و نفوس بشری در ادراک کنه جلال و جمال او متحیر و سرگردان و در سرادق
عظمت و کمال او سکر و حیران اند حاجب لا تدرکه الابصار دست رد بر سینهٔ
قاصدان وصول کعبهٔ درگاه او نهاده است و حجاب کبریا و عظمتش حجاب منع لا یکاد
یعد الکم ولا ساله عوض الیقظ در پیش دیدهٔ بصیرت ایشان کشیده. بیت

هیچ دل را کنه او بین نیست ، عقل و جان از کمالش آگه نیست
پاک از آنها که غافلان گفتند ، پاکتر زانکه عاقلان گفتند

اللطیفه ارواح بشریه و نفوس انسانیه اگرچه نورانی الجواهر اند
اما بواسطهٔ احتباس در قعر ظلمات جسمانیه و تقید ایشان بتقیدات علاقات
جسمانیه موانست و موافقت بعالم جسمانی پیدا کرده اند و مدتی مدید معتقد زندان
ابدان گشته بمجاورت و مصاحبت این منزل خراب انس تمام یافته اند خاجه
شیخ الرئیس رحم این تحقیق را بر ورق قصیدهٔ روحیه گشته است و نیز گوید
این خیال بر صفحهٔ صحیفهٔ نظم دلکش رنگ و جه زده می گوید که **بیت**

أَنِسَتْ وَمَا أَنِسَتْ فَلَمَّا وَاصَلَتْ
أَلِفَتْ مُجَاوَرَةَ الْخَرَابِ الْبَلْقَعِ

و سالکان مسلک حکمت و ناهجان منهج طب و طبابت که در معالجت
مرضی ید بیضا نموده اند و در دوای علیل و ارواء سوختگان غلیل دم عیسوی
و انفاس روحیهٔ خلیلیه بدین ظهور رسانیده اند از هر حکمتی که
مطابق این مقام و ملایم این محل و مرام است بر ساحت بیان سانی و الی زده
می گویند که چون کسی مدتی مدید در زندان مظلم بوده باشد اگر خاجه دفعه واحده
او را از آن زندان بیرون آرند و یکبار چشم بگشاید البته نور باصرهٔ او پوشیده گردد
و گرد ملک دیده آتش از حدت حرارت سیل شعاع آفتاب از قوت احساس
احساس باز ماند چه نور دیده بواسطهٔ اظلام ظلام ضعیف و ناتوان شده است
چون چشم باز کند نور دیدهٔ ضعیف در پرتو نور قوی آفتاب مرتبهٔ اضمحلال یابد و او را قوت
و قدرت ساحهٔ آثار انوار نماند لاجرم طریق محافظت او آن است که او را
بتدریج بیرون آرند و دیدهٔ او را بانواع اکتحال تقویت و تربیت فرمایند و بابی کی
از نور ضعیف مشغول دارند و از اضعف با قوی حرکت دهند تا نور دیدهٔ او را
با انوار آفتاب انسی و با حدت اشعهٔ او الفی علی سبیل التدریج بحصول پیوندد
تا باصرهٔ او بقوت اصلی و ملکت اولی معاودت نماید و با ادراک و احساس
اصلی باز رود اکنون احوال اعیان ارواح بشری که در ظلمات عالم اجساد گرفتار آمده اند
و در قعر چاه دنیا مقید شده همین حال دارد که چون از زندان این عالم فانی
و از تنگ چاه این جهان ظلمانی بچارهٔ بر رسن ارجعی الی ربک بیرون آرند و ایشان

دیدها

دیدهای خود را در وقت بیرون آمدن بطریق آهستگی و تدریج ز رو ر
معارف الهیه اکتحال ننموده باشند و از انوار ضعیفه عرفان بدرجات
قوی تر و جلی تر دیدهٔ بصیرت خود را معتاد نکرده باشند و مؤالفت و موانست
با اشراقات انوار عظمت و جلال احدیت پیدا نکرده باشند سگی
که بعد از رفع اغطیه جسمانی و اغشیهٔ این جهانی چون دفعه واحده نظر
بشارق شوارق جمال و جلال حضرت سلطان متعال اندازند غلبهٔ سطوات
تجلیات دیدهای ایشان را بپوشاند و ایشان را مجال چشم گشادن و نظر بر منظر
سبحات وجه حق انداختن نماند و طوطی ناطقهٔ آیت کریمهٔ و من
کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی زبان بحسب الحال او گشاده و عید
خوش نوای و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیامة
اعمی نغمهٔ مآل کار و بار احساس و ادراک او برآید پس وظیفه آن است
که نفوس بشریه در مدت حیات که در چاه ظلمات جسمانیه مقیدات
از قعر آن چاه خود را بتدریج بعتبهٔ انوار الهیه رسانند و در اثنای راه
دیدهٔ جان را بکحل الجواهر معرفت ذات و صفات حضرت عظیم السبحات
مکحل گردانند تا او را الفی با نوار عالم قدس پیدا شود تا چون تاریکی حجاب
بدن مرتفع گردد و حجاب دنیوی مرتفع شود چشم دل را قوت دیدار
یار تواند بود و از معنی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید نصیب
وافر تواند یافت و اما با وجود اتصاف بدین اعمال و تزئین زینت
این احوال و افعال و تحلی او بحلیهٔ انوار جمال و کمال چون حضرت محبوب
حقیقی برقع اختفا را اندازد و برده از روی جمال بی مثال بر افکند و عاشق صادق نظر بر منظر
آفتاب جلال انداخت خواهد که لحظهٔ دیدهٔ رمدکشیدهٔ خود را با نوار دیدار
یار که مدتی مدید و زمانی طویل بدید منتظر آن بود و از غایت ترقب و انتظار
حالت و ابیضت عیناه من الحزن گرفته بود بسمت فارتد بصیرا موسوم
و موصوف گرداند ناگاه بشعشعهٔ انوار الهی و لوامع بارقهٔ جمال عدیم
المثال که بر عرصهٔ دیدگان ایشان افتد موجب حیرت و دهشت ایشان

که مقصود دل و جان و مطلوب
روح و روان است

آید و بمخالجه دیده احساس از نظر در منظر شعاع آفتاب تابان و کوکب
درخشان عاجز و قاصر است بلکه بخیره و دهشت در کمال حسن و جمال یاصفات
و آلاف آن عاجز و مضطر کرداند و چون در این وقت بل در جمیع اوقات
و ازمنه و ساعات که عاشقان جمال الهی باصر و بصیرت بگشاده در مبانی
و بدایع یامناسبی نظر اندازند و جمیع کمال و جمال و عداد با انوار حضرت
ذو الجلال در مرایای آن مظاهر ساطع نمایند حیرت و دهشت یابانیع
و لوازم آن خواهند یافت چه این معنی از لوازم و توابع قرب بحضرت
الهی است و انفکاک و انفصال او ازین اتصال از جمله ممتنع و محال
اسمی که باعتبار این معنی مناسب این حضرت باشد جز لفظ الله
نتواند بود والله تعالی اعلم و بالامور کلها اقدر و احکم طریقهٔ هفتم
گفته اند که معنی آله قدرت بر خلق و ایجاد اشیا است و موجودات را از
کتم عدم بصحرای وجود آوردن و ابداع و اختراع ماهیات ممکنات نمودن
طریقهٔ هشتم داغ احتمال اشتقاق را بر جبین این کلمه برین وجه
نهاده اند و رقم صواب استنباط و استخراج بر ورق این اسم این چنین کشیده که
لفظ الله در اصل هاییست که بدو اشارت بغایب می کرده اند و چون
عرب بامداد افکار انظار خود اثبات موجودی که از نظر ایشان
غایب است و خالق اشیا و موجد ارض و سما است کرده
بحرف های مذکور اشارت می کرده اند بعد از ان لام اختصاص
و ملک جهت تخصیص و تعیین دانستند که او موجد کل اشیا و مالک
ماسوی است بران افزودند لفظ له حاصل شد بعد ذلک الف
و لام از برای تجلیل و تعظیم و تفخیم و تکریم اضافه آن کردند
و بواسطهٔ تصرفات و تغییرات چنین صورت الله بر صحیفهٔ
ضمایر و الواح خواطر نگاشته شد لکن بعضی و کلفی که درین وجه
از صفحات بیان خوانده می شود بر خاطر هیچ صاحب فطنی
پوشیده نیست والله تعالی اعلم طریقهٔ نهم

معنی

معنی استعاق برین وجه رقم زده کلک تحقیق جماعتی گشته که کلمهٔ الله
مشتق از آله بمعنی تعبّد است زیرا که اله الههٔ بمعنی عبد عبادهٔ آمده است
و ازینجا است که عبد الله عباس رضی الله عنهما که رئیس مفسرین است
یذرک و الهتک را به عبادتک تفسیر کرده است و عرب چون اصنام
و اوثان خود را آلهه می خوانند باعتبار عادتی که در مقابلهٔ ایشان تقدیم می نمایند
و حضرت باری عز اسمه چون معبود بحق و اله مطلق است و بالطلاق
این لفظ احق بل اطلاق او بران ذات کامل از جملهٔ حقیقت است
و اگر بر دیگری اطلاق کنند اسمی باشد بی مسمی لاجرم کلمه الله را از انجا
گرفته مخصوص آن ذات کامل گردانیدند بر وجهی که چون اطلاق می باید
ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمال و مستحفظ نعوت جمال و جلال باشد
از حاق این نعوت منجله مستمعان می رسد و این طریق از سایر طرق
مستقیم تر در ایمه را احسن پسندیده تر است والله اعلم الرمز
است اختلاف کلمهٔ قوم در کیفیت استخراج و اشتقاق کلمه طیبهٔ
الله و منشا این اختلافات و مولد این حکایات و رموز و اشارات که
از مجرات مخیلات قوم برین وجه در مرآت خاطر فاتر انعکاس
و انطباع می یابد که چون ذات کامل حضرت عزت محل حیرت اصحاب
خبرت و ارباب عبرت است و بر اندیشهٔ عقول خداوندان عرفان
و تقاضا و افهام داوهام محرزان قصبات اعیان و اتیان در سدا معارف
ذات و صفات متحیر و سرگردان اند و مراحل اوهام ادراک ایشان در ان
وادی عمیق بسر یع ز درکب مرکام فهم و وهم در ان صحرای دهشت دوید
بر حد ادراک حقایق الهی و بر منزل عرفان و دقایق یامناسبی آن نمی توانند رسید
کلمهٔ علیه تر که دال بران ذات کامل است مناسبة الدال للمدلول و مطابقهٔ
اللازم للملزوم محل حیرت علا و مقام دهشت علما آمده محط ظهور نور آن حاجب
شد یامقصد بان این را و متوجهان زیارت کعبه و بارگاه حضرت اله و صفوح
و لووح رسد که وصول ایشان بحریم حرم کبریای او محل جواز ندارد و قدم اخلاص

مخلصان مجال دخول در سرادقات ذات و صفات جلیل الشأن الوهیت او
نمی یابد والله اعلم واحکم **اللطیفه** سالکان را و متسطعان عتبه و بارگاه
حضرت اله را در تکلم بکلمه طیبه الله مراتب و درجات و مدارج و مقامات
اگر قدم علم در طریق تفاصیل آن مقام و فضا و هر و تماثیل آن مرام جاری گردد و در این
گلگشت تحریر بگریز عرصه دانش تصورات در مضامین آن مقامات و مبادی
آن بیانات آن درجات در جولان آید تا ناظران این مقال و مبصران جمال معنی
این قیل و قال را از مشاهده و ملاحظه آن انواع ذوق و حال ظهور و بروز آید سرایر
عجیب و غریب نخواهد بود و موافق طبع طالبان را و ملائم ادراک مقصدیان قطع طریق
معرفت الله خواهد آمد ومن الله التوفیق **مقام اول** مجرد قول است بزبان
و گفتن بآلت نطق و لسان و فایده و خاصیت او احصان دما و احراز اموال
خانچه کلام وحی انتمای امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا
قالوها عصموا منی دماءهم واموالهم برین معنی برهانی واضح و دلیلی لائح است و در مرتبه
موافق و منافق و صدیق و زندیق و عاقل و جاهل و کامل و فاسل و کاهل و واصل
متساوی الاقدام و مشارک المرام اند **مقام دوم** انضمام اعتقاد جنانی بذکر
لسانی است علی سبیل التقلید و این مرتبه اگرچه از مرتبه سابقه عالی مرتبت
اما از درجه علم و روح تحقیق در حضیض اشتباه و انحطاط است و خانچه در مرتبه ادراک
تحقیق حجة الاسلام است صاحبش از زمره اهل حرمان در مقام هجران و حرمان
و در اتصاف بصفت ایمان اختلاف و اشتباه چه اعتقاد خدمه انحلال است و ظلو و
علم و دانش را انشراح صدور و انفتاح قلوب تابع و لازم خانچه مضمون میمون
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه از آن خبری دهد **مقام سیم**
انضمام دلایل اقناعیه و وسائل سایل ظنیه است باعتقاد قلبی و قول لسانی و حامی
کراقدام انتهاج و سلوک ایشان در طریق این مقام راسی و راسخ است اگرچه مرتبه
براهین علمیه نمی رسد اما مرتبه ایشان از مرتبه سابقین عالی تر و والی تر است
مقام چهارم تاکید و تشدید آن عقاید است بانضمام دلایل قطعیه و براهین
یقینیه که مقدمات آن از جار شبهه و شکوک مصون و محفوظ باشد و این مقام ١٩

باوجود

باوجود این حال از مقام مکاشفه و درجه مشاهده مستقل و منحطات **تنبیه**
مجرد اقرار بلسان منحصر در درجه واحده است فاما اعتقاد تقلیدی در درجات
مختلفه و مقامات متفاوته باعتبار قوت و ضعف و دوام و لادوام و ملک دیگرست
متری است و اما مرتبه ثالثه که آن تقویت و تمثیت اعتقادات بدلایل
اقناعیه و قیاسات ظنیه است درجات معتقدان این مرتبه و مقام
در حیطه انضباط و سلک انتظام در نمی آید و مرتبه رابعه که عبارت از ترقی
مترقیان مراقی دلایل قطعیه و تصاعد متصاعدان بمصاعد براهین یقینیه است
مترددان مردآرای این قسم و متصدیان احراز حیازت این اسم و رسم چون حصول
وصول بر ذروه آن منازل موقوف بر معرفت شرائط براهین و وقوف تام بر قواعد
و قوانین آن است محاذی این مرتبه مع شرایطها بکم کسی از طالبان این راه
و سالکان منهج معرفت الله جهت طلوع و ظهور کشاید و دیدار حقیقت خود
بدو نماید و خار احتیاط و انزوا از مفرق وصول و حصول در کشد و بگوشه ابروی
تحقیق و تعیین بهر کس از روندگان این طریق و منخرطان زمره این فریق
اشارتی تحقیق نپذیرد و بازوی مصافحه و معانقه او را در کنار گیرد و دامن
الا بالماسه من عند الله و بالاعانه والتوفیق الا من الله والله بصیر بالعباد **مقام
پنجم** مشاهدات و مکاشفات و تجلی نفوس بشری بحلیه انوار الهیه و مطالعه
اسرار نبویه است و نسبت این مرتبه بمرتبه رابعه همان نسبت مرتبه
رابعه است بر سنن سابقین چه عالم مکاشفه و مطالعه از حد حدود و نهایات
متجاوز است زیرا که عبارت است از سفر عقل در مقامات معارف جلال و جمال
حضرت کبریا و طی منازل مراحل ادراک عظمت و کبریا و قطع فیافی و طرق آثار حضرت
خالق الاشیا و فاطر السماوات العلی است و چون این منازل و مقامات
از مرتبه تناهی و حدود بیرون است مسافر عقل بذروه انتها و معارج مرتبه که
غایت قصوای معارف کبریا جل و علا باشد نمی تواند رسید و سیاحان بیدای
الوهیت صحرای وسیع فسیح آنرا بپای سعی جمل نمی توانند پیمود و سباحان دریای
ربوبیت عزشانه به شناوری دانش ذات و صفات بکنار نمی توانند افتاد

اما اشارات ارباب حسن واصحاب طریقت که بیرفی الله کرده اند
ودران بادیه راه سپرده ومشاهده معالم ومنازل نموده اند مقام شاهده وکشف را
شش قسم مرتب ساخته اند سه قسم را مخصوص اصحاب بدایات گفته اند
وسه قسمی دیگر ازین اقسام سته را خاصه ارباب معارف که بنهایات تمکین
رسیده اند دانسته وساخته وهر قسمی را ازین اقسام باسم خاصی اختصاص داده
آنچه مخصوص اصحاب بدایات است لوائح ولوامع وطوالع نامیده اند
اما لوائح واو عبارت از سوانحی است که سالک را در اثنای سلوک سانح می شود
وظهور تجلی نور او حکم بروق لامعه دارد که زمان اشراق وافول وطلوع وغروب اورا
امتدادی واعتدادی نیست وزمانی بل آنی میان این سنوح وغیوب باید که تحلل در
چنانچه عندلیب طبعت قایلی بر شاخسار نظم حامل این نغمات نمو ابراهی
کرده می گوید شعر افترقنا حولا فلما التقینا کان تسلیمه علی وداعا
ولوامع که از لوائح ظاهرتر ولایح تر است عبارت از کیفیت لایحه سانحه است
که بقای اورا امتدادی فی الجمله باشد وقابل انعدام وزوال وانتقال من حال الی حال
بر سبیل سرعت وشتاب نباشد واین مرتبه از مرتبه سابقه ابقی واادوم
الی اسد واقوی است وظلمت بشریت را اشد دفعا واجلی نفیا است
اما چون مرتبت بقا وقدرت ثبات ودوام در ذوات این سوانح تعبیه ساخته اند
واثر حصول امتداد واشتداد در جواهر آن سرشته نشده لاجرم طالب را
وسالک طریق معرفه الله را خوف زوال این حال وخطر انتقال از حالت طول اذیال
می باشد گاه چنان است که از آن نفحات بر الواح صدور ونقوش آثار
نمی ماند وزوال آن ارقام را حسرت والم وشتم غم فام مقام می آید وگاه باشد
که آفتاب انوار آن بوارق بحد افول وغروب رسد اما آثار آن انوار ورسوم آن احوال
سمت ثبات وبقا یابد وازو صمت زوال وفنا ایمن ماند وصاحب این احوال
بعد از سکون غلیات شوق وفرو نشستن غلیان سورت حیرت عشق طلب
نمایش آن آثار در بساتین عیش وخرمی ودر حدیقه بهجت وبی غمی
روزگار گذرانند واما آن سه حال ومرتبه که نهایت حال ارباب نهایات است

سمی

سمی بمحاضره ومکاشفه ومشاهده است اما محاضره واو عبارت از حضور
قلب وسرور خاطر است که سالک را در هنگام سلوک از وجدان
آثار وعلامات سواطریق که مجرد مشعر است از تحقق وثوق وحصول وصول
بحریم حرم مطلوب وامکان رسیدن بمنزل مقصود مرغوب
واشارت است بطرب وذوقی که از مطربان طرب سرای امارات
وعلامات ونصب واشارات ودلایل طرق ومقامات بمژده دیدار
بهار وبشارت مشاهده جهش جمال بی مثال این نگار می دهند بظاهر وباطن
او می رسد چه از وقوف واطلاع بر این آثار انواع بهجت وابتهاج واصناف
مسرت وارتیاح بحصول می پیوندد وحالت این طالب سالک واین رونده
بیگ وسالک درین وقت بمسافری می ماند که تسامع واخبار آثار وعلامات
منازل ومراحل معلوم کرده باشد ودر هنگام سلوک وانتهاج بهر مرحله
از منازل وبهر مرحله از مرابط ومراحل که راحله حلول ونزول می گشاید آثار وعلامات
آنرا مطابق مسموعات وموافق معلومات خود می یابد سینه سالک را از آن
انشراحی تمام وباطن آن مسافر را انبساطی ومعاینه آن صور ارتیاحی تمام
بحصول می پیوندد واطمینان خاطر از رفع شبهه گمراهی وضلالت متحقق گشته
منهج وفرحان ارکان وثوق واعتماد بر آنکه بی خطا بدیار یار می تواند رسید
قطع این طریق می نماید ومواتر این ادله وتعاضد وتوافق این امارات بعید المطلب
با سان ترو جی اورا بمنزل می رساند ومکاشفه عبارت از حالت
سالک است که اورا بعد از حالت اولی اتفاق می افتد واشارت
بکیفیتی است قویه جلیه که اورا بعد از حصول آن مرتبه دست می دهد
که عبارت عدم احتیاج بارشاد مرشدی واعتبار بامداد رشید دلیل است
ومشاهده عبارت از حالتی است که سالک بعد از حالت ثانیه
مکشوف می گردد وآن تواتر وتوالی تجلیات انوار ذاتیست که ذوات آن
انوار قابل تغیر وزوال وقابل تبدل من حال الی حال نباشد وسالکان آن
مسالک ومالکان مرکز مثالم بالم مهاجرت وانقطاع ومحزن باحزان

مفارقت و انفصال آن حال نگردند **تنبیه** این احوال ملاث را در
عالم محسوس بنایم و بتیقظ تمثیلی مطابق و تشبیهی بغایت ملایم و موافق
است که ارباب شهود و عدول این دو صورت را بهم مشابه و مماثل دیده
گفته‌اند که محاضره را برویت نایم اشیا را در منام شباهت تمام است
و مکاشفه را برویت شیء که رائی بین النوم والیقظه باشد احساس و ابصار آن
نماید و مشاهده برویت مرئی می‌ماند که ناظره دیده آنرا در هنگام استیقاظ و تنبه ازری
و محل صحو و هشیاری احساس و مطالعه نماید و مثالی دیگر در عالم محسوس که طالبان
راه را از آن تمثیل و تشبیهی حصول آید بو بندگان عتبه و بارگاه ملوک و سلاطین
و جویندگان درگاه اساطین خواقین است چه حالت محاضره بجلوس و قعود
ملازمان کریاس جلالت اساس ایشان گرگاه [?] بارقة الالتفات ایشان
می‌افتد شباهت کامل یافته و حالت مکاشفه بحالت دخول در ان خرگاه
و در ان بارگاه مماثلت تمام است و مشاهده مانند وقوف و اطلاع ملازمان
بر اسرار مملکت و احوال آن باب است بلا مانع و حجاب **الرمز**
نور بسری انا سرار و لمعه رمزی از رموز بواسطه بیان معانی جلیل المعانی
این کلمه طیبه درین مقام از مطلع خاطر داشش و دان برین وجه می درخشد
و کمال شرف و فضیلت این کلمه علیه از ملاحظه صحائف لطایف
این مبینات بر مخصوص در ضمیر دانا علیم این حسن در می آید که چون
گوینده این کلمه علیه لوح زبان را بجز صور این حروف که لفظ مذکور آن
مقاطع و مفاصل حمارکانه است استعاشش و انطباع می دهد و طفل
زبان را بی ادراک معانی بحروف تهجی آن گویا می گرداند او را در دارد نیا
از تیغ سیاست و قهر با من امن و امان و بمکان سلامت از خرابی
خان و مان می رساند و دما و اموال او در حرز حفظ و حمایت او در طی [?]
و منی که دانستن معانی و شناختن مقاصد و مغانی و عمل بمضمون میمون
او اضافه و علاوه آن شود لاشک بمدارج حظین و معارج سعادت
دارین واصل و متواصل گردد **الخاصیة** محققان راه

و منوجهان

و متوجهان عتبه بارگاه حضرت اله رقم تحقیقی که بر صفحه حدیث صحیح کلام
بلیغ فصیح تخلقوا باخلاق الله کشیده‌اند و روشنی تری که از زبان نکته
بچشم ادراک دیده آن است که گفته‌اند این سخن اقتضای آن می کند که هر
بنده را از هر اسمی از اسمای الهی حظی و نصیبی باشد مناسب و ملایم آن اسم
و طوطی ناطقه محقق حضرت امام حجة الاسلام در شکرستان بیان
معانی اسمای الهی برین وجه شکرخائی می کند که حظ بنده صادق العبودیه
از اسم سامی عالی الله تأله است و تخلق باخلاقه و مراد از تأله آن است
که بنده خود را در طریق عبودیت حق بمرتبه رساند که جمیع قوی و جوارح
ظاهرا و باطنا مستغرق انوار حق باشد چنانچه اشعه دیده ظاهر و باطن او
بر هر چه افتد در ان آینه حسن وجه الله ملاحظ و مشاهد بصر و بصیرتش
باشد و غیر حق را از ساحت دل و جان و اقصای روح و روان
بجاروب نفی ما سوی روفته دارد و امید و بیم در جای خلاص از
عذاب الیم جز از ایدی قدرت و مشیت آن علی عظیم تصور
نکند چه از این کلمه علیه چون فهم این معنی کرده باشد که موجود حقیقی حضرت
حق جل و علا است و جمیع ما سوای او فانی و هالک‌اند و معنی کل شیء
هالک الا وجهه در خاطر او انشراح یافته باشد هر گونه نقوش حالات
مذکور در لوح وجود او کالنقش فی الحجر سمت انتقاش و انطباع
یابد و نفس خود را اول باطل و هالک داند چنانچه حضرت رسول
علیه صلوات الله علیه بعد از مساعی و مطالعه این صورت و تجلی ذات
نزیهش تجلیه این معنی می فرماید که اصدق شعر قاله الشاعر
قول لبید « الا کل شیء ما خلا الله باطل » و حکما مسأله نزگفته‌اند که
کمال حکمت تأله و تشبه بالله است و مراد از این تشبه آن است که
بنده در راه بندگی و عبودیت خود را قابل قبول فیض الهی از جمیع اسما
و صفات عالم الاشیاء آنگاهی گرداند و از هر اسمی از اسما الله بقدر
استعداد و طاقت بشری بستفیض و محظوظ گردد و عمل بمقتضای این

واجب ولازم شناسد ودر محاسن اعمال ومراضی افعال مساعی جمیل
مبذول داشته نفس خود را در اتصاف بدان اوصاف بدرجهٔ کمال
رساند ودر اکتساب این معالم واقتباس این معالی ومکارم بجایی رسد که
حق جل وعلا بجمیع اسما الهیه واوصاف ربوبیت بر وی تجلی کند چنانچه
از حضرت کلمهٔ شریف اطلاق اسم عبدالله تجلی یابد که اختصاص بنبینا علیه
الصلوة والسلام بقوله ولما قام عبدالله یدعوه

الکلمة الثالثة والرابعة فی بیان لفظی الرحمن الرحیم

اکثر ائمه وعلما وجمهور فضلا وادبا بران اند که اسم رحمن عربی است
ومشتق است از رحمت وبعضی ازینها برین می کنند که او عبری
الاصل است ودر لغت ایشان بلفظ رخما بالخاء المنقوطة من فوق آمده
عرب بمقتضای رسم وعادت خود که چون می خواهند که کلمه را از جنس
کلام خود سازند وآنرا در زمرهٔ السنهٔ خود انخراط دهند متغیر ببعض ما می کرده اند
حرف خا را بحاء مهمله تبدیل کرده اند وخط حذف در حرف الف کشیده
تا بمیزان الفاظ ومعیار لغات ایشان مستقیم آمد. صورت رحمان
گرفته است اما این قول بغایت ضعیف وقصور مردود است ورحمان
ورحیم مثل ندمان وندیم است وعلما در معنی رحمت اختلاف کرده اند
بعضی از محققان بران اند که معنی رحمت ایصال خیرات ودفع شرور
ومضرات است وبرین تقدیر راجع بصفت ذاتیهٔ ارادت باشد
سؤال اگر در دوست واهمه متوهمی داند که چون مرجع رحمن الرحیم
بصفت ذاتیهٔ ارادت باشد شکی نیست که ارادت صفت
ازلیه است رحمت نمی تواند که در ازل باشد والا ازلیت
مرحوم لازم آید واین باطل است جواب آن است که معنی
رحمت حق در ازل ایجاد آنی برین تقدیر عبارت باشد از آنکه حضرت
حق در ازل اراده آن کرده باشد که در لایزال نعمت رحمت او
در بارهٔ بندگان شروع وشمول یابد یا گوییم که معنی رحمت حق در ازل

آن است که ذات علی الثبات او مع صفة الارادة در ازل الآزال در آن
مرتبه است که در لایزال بر افاضهٔ مکرمت ورحمت تعلق می تواند گرفت
واین صورت در ذات ارادت ازلا وابدا منطبع ومستقل است وبعضی دیگر
از علما گفته اند که معنی ایصال خیرات وافاضهٔ مواهب ومبرات واظهار انوار
جودات وکشودن چهرهٔ موجودات باصابع تعلقات وتصویر عالم بصور عجیبه
مخلوقات واشکال بدیعهٔ غریبهٔ مکونات است وبنابرین رحمن ورحیم
ازصفات فعلیهٔ حضرت علی عظیم باشند ولکل وجهة هو مولیها وفرق میان
رحمان ورحیم باعتبار عموم وخصوص است چه لفظ رحمن باعتبار اثر که آن حصول
رحمت است در دنیا وآخرت وانتشار جواهر زواهر کرم وایصال انواع جلایل ودقایق
کرم در باب مومن وکافر وبر وفاجر اعم مطلق است از رحیم ورحیم باعتبار
اثر که آن ایصال رحمت است در باب ارباب ایمان واصحاب عرفان
وایقان وبس اخص مطلق وباعتبار خصوصیت لفظ امر بالعکس است
چه لفظ رحمن چون از اعلام غالبه است واطلاق بر غیر حق جل وعلا جایز
اخص مطلق است ورحیم بملاحظهٔ جواز اطلاق او بر غیر اعم مطلق و
باعتبار آنکه گفته رحمن فی الدنیا ورحیم فی الآخرة منها مباینت باشد
وچون رحمت او در دنیا شامل مومن وکافر وصالح وطالح است زیراکه
در ایصال ارزاق وانثار آلا ونعما از رازق رزاق وتصحیح ابدان وسلامت
قوی وآلات ایشان ودفع امراض واسقام ورفع بلیهٔ اعراض و آلام
همه شریک بل که شاید که کفار وفساق وفجار در امثال این مذکورات
اشد فی النوال واسرع حصولا فی الاموال والآمال باشند وبر درین
آن تواند بود که ایشان با وجود عدم لزوم اسناد وعدم اخلاص واعتقاد
چون معمور ذوارف آلا ومغمور سیلان عوارف ونعما کردند وازان
متنبه نشوند واقدام ایشان ازطریق ضلالت وگمراهی برون نیاید
مرائینه بعذاب الیم معذب وبعقاب شدید شدید معاقب
ومعاتب شوند ودر قعر جهنم وشعلات نیرانات حدید الالم

گرفتار گردند بل که تعذیب ایشان از سائر معذب و تشدید
موجب الم بر و عظیم تر خواهد بود لاجرم لفظ رحمن از برای اداء
این معنی بصیغهٔ مبالغه تحقق و تکرر یافت بخلاف رحیم که در وی آن
مبالغه نیست و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که الرحمن
الرحیم اسمان رقیقان احدهما ارق من الآخر و لم یتعین ان ایهما ارق اما بر راوی
این روایت اعتراض کرده در این نقل بخطیهٔ او برین وجه نموده که رقت
قطعا از جملهٔ صفات باری تعالی بهیچ تاویل و توجیه نیست و غالبا در نقل
راوی تصحیف است و تصحیح آن برین وجه است که هما اسمان رفیقان
احدهما ارفق من الآخر و این هنگام قول ابن عباس در غایت
صحت و نهایت براعت و بلاغت است چه رفق از صفات
باری عز اسمه بحکم حدیث نبوی و اثر جلی الخط مصطفوی می تواند بود
حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی رفیق یحب
الرفق و یعطی علی الرفق ما لا یعطی علی العنف و اگر چه در کلام
ابن عباس ارفقیت احدی نعتین و تعین یافته است اما چون
از صیغهٔ مبالغهٔ رحمان ارفقیت معلوم می شود اکتفا نمود احتیاج بزیادتی
بیان آن ندیدند **التوجیه** اما در این مقام از جانب راوی این روایت
و ناقل این حکایت لمعهٔ ما و بلی و بارقهٔ توجیهی از مطلع خاطر فاتر برین وجه
می درخشد که در عرف می گویند که فلان رقیق القلب و این کنایت است
از میلان قلب بترحم بر مرحوم و مظلوم نا برین معنی کلام ابن عباس
رضی الله عنهما آن است که رحمن و رحیم دو اسمی اند که در بوتهٔ قلب قالب
انسان سبیکهٔ خالصهٔ رقت که کنایت است از افادهٔ رحمت ریخته اند و میلان
بترحم را یا لب این دو کلمه آمیخته اما رقت که عبارت از میلان طبیعت
این دو کلمه است بجانب افادهٔ رحمت در یکی زیادت از آن دیگر است
بود تا افادهٔ رحمت رحمان خواهد بود مر مومن و کافر و بر و فاجر را چنانچه
شرح این حال سابق و کمال سلم تحریر آمده است چه کلمهٔ رحمن اعظم مبالغه است

از

از رحیم و این معنی از نظر کسی که عالم بوضع الفاظ از برای معانی است
پوشیده نیست لاجرم اکتفا بفهم عالم بالوضع کرده خامهٔ بیان را از تکرر
تقریر و تبیین باز کشید والله اعلم و بالمقاصد اقدر و احکم **الترتیب**
سر ترتیب در میان این کلمات ثلاث که الله و رحمن و رحیم است
برین وجه از عالم باطن بمدین ظهور می آید و نکته در انسیاق این
سیاق از زبان سباق الغایات فکر صحیح سلیم این چنین
بقوت سامعهٔ این فقیر می رسد که کلمهٔ طیبهٔ الله را بر رحمن تقدم
ذاتی است چه او مرتبهٔ جامعیت یافته است و دلیل را انها م
ذات الوهیت گشته که او منبع و منشاء جمیع صفات جمال و جلال و
معدن ظهور و بروز کل کمال است و لفظ رحمن اگر چه از اعلام غالبه
و ذات حضرت باری عز اسمه باطلاق این اسم مخصوص شده است
اما همچنان مشعر معنی وصفیت و تقدم حرفی که دال بر ذات باشد بر اسمی
دلیل را وصف بود مخفی و پوشیده نیست و چون با وجود وصفیت
نسیم علمیت از مهب نفحهٔ اطلاق و استعمال او بدماغ اصحاب
ادراک می رسد بحکم حیثیت که علت انضمام است مرتبهٔ قرب
یافت و چون رحمن اعم است از رحیم چنانچه عنقریب
مانی تحریر صور این معانی را بر صفحهٔ این صحیفه کما ینبغی چهره
گشائی کرد و شرح این بحث مستوفی از مسترفی تنویر بیان شاید
دانی یافته و تقدم عام بر خاص طبعا بر عقول فحول مخفی و مستور نیست و نیز
بواسطهٔ آنکه بعلت اختصاص بذات حضرت الوهیت شرف امتیاز
از رحیم یافته است در مرتبهٔ تقدم سر افرازی گرفته قدم بر فرق تفوق
نهاد **الخاصیة** چون حلیه نویس افراد و ایجاد اسامی
سامی حضرت ربانی و چهره گشای لعبتان روحانی معانی اسماء جلالت
انتمای سبحانی از تحریر و تصویر معانی مبنی المغانی رحمت رحمانی باز
پرداخت خامهٔ زبان را در اظهار خواص و آثار جلی الانوار مهابت شعار

بخلاف رحمن ه

جلالت آثار این دو اسم بزرگوار در جریان آورد و من الله التوفیق محاجه
از حدیث سابق تخلقوا باخلاق الله اقتباب این معنی مرتبه طلوع مطلع بیان مه
و سطوع یافت که بنده سالک ناسک را از هر اسمی از اسما الهی حظی
هم از کلام عالی مقام وحی انتمای التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله بخاطر دانا خبر و برآینه ضمیر عالم جسر بصر این جنس می‌باید
که حظ بنده صادق العبوده از اسمی رحمان و رحیم آن است که او کثیر الرحمه
و عزیز المغفرة والمکرمه باشد ایادی همم او منبع مفضان مراحم
و اشفاق و معدن سیلان مکارم و انفاق تواند بود و ذات جمیل النوال
معطی المنی والآمال او مظهر ظهور نور رحم بسیار و مدین حصول تعطف
و مشفق بی تکلف بیحد و از حد و شمار را شایسته و بایسته بود و محققان این
مقام و مدققان دقایق سرسخن و کلام کثرت رحمت را بر دو قسم قسمت
تمام کرده گفته‌اند که رحمتی است اول بر نفس خود و رحمتی است که اثر
جلی الخطر آن متعدی بغیر است اما رحمتی که ایصال آن نعمت رحمت بر
نفس خود از کرایم ذات و عظائم ملکات است از دو حال خالی نیست
یا در امور روحانیه یا در احوال جسمانیه آنچه باعتبار امور روحانیه است
چون نفس را دو قوت است نظریه و عملیه رحمت بملاحظه
قوت نظریه تخلیه او است از غبار جهل شیطانی و تصفیه او
و تجلیه او از صدای ظلمت ضلالت جهالت و نادانی و تحلی و تحلیه او
دانستن حقایق موجودات و شناختن اشیا و ماهیات بقدر طاقت
انسانی و مقدار اقتدار و تمکن قوت جسدانی و باعتبار قوت عملیه
محافظت و نگاهداشت او است از سقوط و وقوع در ورطه افراط و تفریط
و مواظبت بر توسط بین الطرفین و مداومت بر قوانین شرعیه که مدار او
بر محض توسط است و آنچه در امور جسمانیه و احوال جسدانیه است
هم از دو حال خالی نیست چه آن امور یا مطلوب بالذات است
یا مطلوب بالعرض آنچه مطلوب بالذات است لذات جسمانیه است

که منحصر در مطعوم و مشروب و منکوح و ملبوس است و در این نیز خطاب مخاطب
خطاب مستطاب کلوا واشربوا ولا تسرفوا بر آن دال است رحمت بدین
امتناع از اسراف است و اماله طبیعت و احاله فرخ بجانب توسط بلا اتلاف
و آنچه مطلوب بالعرض است جمع مال و کثرت منال است و در وی نیز
توسط مطلوب است چنانچه کلام جلی الانتظام والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم
یقتروا وکان بین ذلک قواما از آن مخبر صادق است و اما رحمت بنده
بر غیر عبارت از آن است که بهمان نطاق سعی و اهتمام در ایصال منافع نفس
و دفع مضرت یکسان از و بر سایر سمت خود بسته دارد تا از مضمون التعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله بحظ اوفی اشمل رسد **حکایت** منقول است
که ارسطاطالیس بذوالقرنین مکتوبی نوشت و او را بر حمایت رعایت
جانب عامه رعایا و مرحمت و مکرمت در باب کافه برایا تحریص فرموده
بر اجرا احکام خیرات و امضا مراسم و مواجب مبرات در ساحت ساکنان
حضرت منزل البرکات معرض آید مضمون کتاب و منطوق خطاب
مستطاب آنکه ملوک عالم که اعنه اقتدار و ازمه اعتبار و اختیار در قبضه
تمکن و تصرف ایشان نهاده‌اند منقسم باقسام اند **ملوک هنداند** و طایفه
معینت باخلاق انسداد ابواب لذات جسمانیه و انعقاد طرق
و اسباب راحات بدنیه بر انفس خود و بر رعایا خود است
چه اعتقاد ایشان آن است که چون در دار دنیا در زحمت و محنت باشند
بعد از خروج ازین سرای فانی و عروج ازین چاه ظلمانی در ریاض
فرح و سرور جاودانی خواهند خرامید و مستغرق انوار شادمانی و غریق
بحر کامرانی خواهد شد و هر کس که نفس در معیشت جسمانی و تجمل
جسدانی معتاد کرده‌اند و ذایقه جان را بحلاوت سموم دنیویه شیرین دارد چون
از لباس عاریتی بدن منسلخ گردد و از شبکات علایق و عوایق
بدنیه خلاص و نجات یابد و خرقه این جسد از سر او برکشند
بواسطه شدت اشتیاق آن در عذاب و عقاب نار الیم افتد

دوم ملوک عجم اند وطریقهٔ ایشان فتح ابواب لذات جسمانیه
بر نفس خود و بر رعایای خود است چه معتقد ایشان آن است
که لذات حقیقیه منحصر در لذات جسمانیه این جهانیه است ولذات روحانیه
اخرویه توهمات فاسده وتخیلات باطل است وسیم ملوک
یونان اند شیم طایفهٔ ایشان سد ابواب لذات جسمانیه بر روی وجود
با وجود خود وفتح این باب بر وجوه رعایا است چه خیال صحیح
صریح ایشان آن است که چون ملوک ارض ظل الله وسایهٔ لم یزلیهٔ حضرت
الله اند وکمال آن العالم انه یُطعِم ولا یُطعَم وینفع ولا ینتفع پس باید سایهٔ بخت
سعد وسلطان حمید رشید این است که همگی همت وقصارای نهمت
او بر شبه در این صفت باآن عالم مقصور ومحصور باشد وچهارم
ملوک ترک اند ودر قاعدهٔ ایشان ابواب عدل گستری وطریقهٔ رعیت پروری
مسدود است چه جوامع همم ومجامع نهم ایشان فتح ابواب لذات جسمانیه
بر وجوه نفوس خود وسد این طریق بر فرق رعایا وکافهٔ برایا است واین
طایفه نواب شیاطین اند نه سایهٔ حضرت رب العالمین اکنون
از مهمه مانده این حکایت این عایده بخاطر دانای خرمی رسد که اجل این طرق
واوسع واعظم این طرق آن است که دامن همت بر کمر بند سعی واهتمام
در ایصال فواید ومنافع واعدام وافنا مضار ومکاید بر بندد واعنهٔ عزایم مرام
بجانب رعایت رعایا وتربیت وتقویت عموم برایا مصروف ومعطوف
دارد ووجود را مطلع طلیعهٔ صبح مکرمت ورحمت گرداند ودر زبر دستان
ناخشنهٔ زلال تنعم وترحم واجب ولازم شمارد وعن بعض المشایخ
انه قال مجامع الخیرات محصورة فی الامرین الصدق مع الحق والخلق
مع الخلق وبیان آنکه این مقدمه از مقدمات برهانیه وارفعاسات
یقینیه است چه هر موجود که هست یا واجب الوجود است ویا
ممکن الوجود وواجب الوجود حضرت حق جل ذکره است وکمال عبودیت
در آن جناب آن است که تو را عنا دوالاخلاص او از طور معتقد آن الا

کلمه

کلمه لله باید ومضمون معنی لله الامر من قبل ومن بعد بدلایل وبراهین وشواهد
تحقیق وتبیین در صحیفهٔ الحمد خاطر ارشید وتوفید گردد وممکن الوجود
عبارت از مجموع خلایق که خلعت وجود ولباس برد ونمود از ایدی ایت
قدرت وفطرت فاطر السموات والارض وخالق الاکوان فی الطول
والعرض پوشیده اند وجام هستی هستی از ساقی عنایت وتربیت
او نوشیده . وازین جمله نوع انسانی است که درمیان سایر انواع
واجناس بی حد وقیاس برگزیده حضرت یزدانی وقابل قبول انواع
معانی وتحمل بار امانت حضرت خالق المبانی است وکمال عبودیت
این نوع در جناب مقدس منزه آن است که زلال با معین اکرام واحسان
بی امتنان او در بساتین وجود بندگان درگاه که پیوسته در جریان باشد
وسایع مکارم واشفاق ومراحم والطاف در بارهٔ بنی نوع خود در فیضان دایم
توان گفت که از سایر حالات ومراتب ومقامات اجل واعظم واعز
واکرم است ومؤید ومؤکد این معنی مدحت ومحمدت حضرت حق
جل وعلا مر ذات جمیل الصفات حضرت رسول امین را که زبده وخلاصهٔ
وطین است بمنزل مجید وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ودر سبیل عزیز
حمید وبالمؤمنین رؤف رحیم وقوله عز وعلا فبما رحمة من الله
لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک کذا
ایشان الرسول واشادته لهذه المرتبه فی المرحمة الراحمون یرحمهم
الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء وقوله علیه السلام
من لا یرحم لا یرحم حکایت از عمر بن عبد العزیز که
بهترین خلفاء مروانیه بلکه از خلفاء عباسیه نیز بهتر بود منقول است
که در روز عید عرصهٔ نمازگاه وفضای مصلای عیدگاه بمقدم شریف
خلافت مشرف گردانید چون از ادای صلوة واقامت وظایف
سجدات فارغ شد دست دعا ونیاز برآورد بطریق خضوع وخشوع
گفت که اللهم ارحمنی فانک قلت ان رحمة الله قریب

من المحسنین فان لم اکن من المحسنین فانا من القانطین وقلت فی
کلامک القدیم وخطابک العظیم والصائمین والصائمات اعد الله
لهم مغفرة واجرا عظیما فان لم اکن من الصائمین فانا من المؤمنین
وقلت فی کتابک العزیز وصحیفه مجدک الجلیل وکان بالمؤمنین
رحیما فان لم استوجب لذلک فانا شیء فی مصحف مجدک کل
ورحمتی وسعت کل شیء فان لم اکن کذلک فانا مصاب من جهة
رحمتک وانت قلت فی کتابک الکریم الذین اذا اصابتهم مصیبة
قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة
از اجرای این کلام وایراد این سخن که مطابق مقتضای مقام استدراک
صحیفه لطیفه بینه سکینه طالبان راه وسالکان درگاه اله متکفل است که
که طلب رحمت از حق موهبت عظیمه ووسیلهٔ جلیله ووسیمه ایست در استفاضهٔ
انوار واستفادهٔ آثار آن که از قبیل وسع کرسیه السموات والارض
است واجب ولازم ولابد ومحتم است چه افاضهٔ ذره از ذرات
رحمت او ورسیدن بر فراز کنگرهٔ آمال دنیوی واخروی کفایت
است وقطرهٔ از دریای مالامال رحمت او از برای وصول مدارج سعادت
دارین وعروج بر معارج حصول هدایت بلا عیب وشین بسند طالب
باید که همگی همت بر طلب آن مقصور دارد وجملگی نهمت بر حصول وصول
بادراک آن نعمت که موجب خلاص ونجات از درکات نقمات است
محصور گرداند تا بمساس استدراک واستحصال آن بر سریر موهبة ومعارف
مصفوفه وزرابی مبثوثه متعزز ومتمتع تواند نشست ودر ریاض عیش
خرمی وحدایق بهجت بی غمی جلوه تواند نمود خاکم مرغ طبیعت
خسروی بر شاخسار نظم بدیع بدین داستان در سرایش آمده میگوید که

ابیات ای بدر ماندگی پناه همه ، کرم تست عذر خواه همه
قطرهٔ از سحاب رحمت تو بس است ، شستن نامهٔ سیاه همه

فائده باید که بیان این فائده مشتمل بر آن است که مناسب آن بود

که

که در ذیل ایراد معانی رحمن ورحیم واقع شده فرق بینهما که رانبین آمده
انعاما در ذیل خواص وحظوظ اتفاق افتاده. بنابر آنکه بعد از اختتام بحث این
مقام کلام جلی النظام مشایخ عظام نظر مطالعه این مستهام سهام الام رسید
وبعد وکلک نهال شعر نیس را از جای بجائی نقل وتحویل نمود و بر میان این
دبرسیان نقش درست بازداشت امید از ناظران این مقام ومقال
آنکه عذار این تحریر وتقریر از کلف ونمش نکوهش وعیب مصون
ومحفوظ باشد ، در صحیفة المجد خواطر عواطر مشایخ عظام ودر مرات صدور
سالکان مسالک ملة اسلام که محط انوار فیوض الهی ومحل افاضهٔ اسرار بنیاد
افطار ذوارف معارف غیر متناهی است صورت افتراق واختلاف
در میان رحمن ورحیم بوجهی انطباع یافته است وعرائس تحقیق از حجلهٔ
ضمیر منیر ایشان بر منصه بیان بجلوه های مختلف مؤتلف خرامیده. نقل آن بعینه
بمعنا و بر کار درین صحیفه که جامع جوامع الکلم وحاوی محاسن الخواص والنسمات
ایراد افتاد الوجه الاول طوطی ناطقهٔ بو بیدکان درگاه اله که در
شکرستان مقال برین وجه شکر سخن گشته اند که الرحمن لاهل الافتقار
والرحیم لاهل الافتخار یعنی کلمهٔ علیه رحمن مخصوص ارباب احتیاج وافتقار است
نور فیض او بر جبین طائفه می تابد ولمعهٔ افاضهٔ رحمت وکرم بر مطالع واوفاق وجوه
این جماعت می درخشد چه در کمال رتبت وعلو مقام وشرف اسم رحمن را امکان
ومکانت جلالیت است علی الخصوص که بکلمهٔ علیهٔ جلیه الله که برق مهابت
وصاعقهٔ مخافت از مطلع جلال او لامع وبارق است اقتران واتصال یافته چون
بنده سالک در مقام سلوک آید. مشاهدهٔ جلال حضرت عزت نماید لاشک در این
مقام در ورطهٔ احتیاج وافتقار ودر بحر عمیق شکستگی وانکسار افتد زیرا که این
کلمهٔ علیه هرچند مفید معنی رحمت است اما از وی صواعق هیبت وجلال
وکمال عظمت وکبریای بی زوال ظاهر وباهر است خاصه وهم آن است
که چون بروق لامعه وشروق ساطعه اش بر وجود سالکان بعد از الوهیت افتد
در سطوات تواتر آثار غالب الانوار او افتاده از وجودات انسانی اثر نماند ودوات

ایشان در اشعهٔ انوار رحمت حق محو مطلق گردد و کلمهٔ رحیم در افاضهٔ
انوار رحمت مختص باهل افتخار است چه این اسم عامل خود را بر منزل
مشاهدهٔ جمال با کمال حضرت الوهیت می رساند و چون سالک در ان
مرحله راحلهٔ اقامت بگشاید و قدم همت بر اوج آن مقام نهد لاشک
طاوس جان در حدیقهٔ افتخار و روضهٔ عیش و استظهار بجلوه در آید
و طایر روح بر فتوحش در اقصای فضای عالم مفاخرت و مظاهرت به پرواز
آید. بر کنگرهٔ قصر عزت و سرور نشیند اینست آنچه جمعی از ارباب
تحقیق در بسط این کلام مشایخ عظام گفته اند و در معانی را بالماس بیان بسفته
فاما بخاطر فاتر این شکسته می رسد که سابقا نخامهٔ تحریر و کلک تعزیر و تصویر
محرر و مصور گشته بود که صیغهٔ رحمن باعتبار آنکه او معنی رحمتی است شامل
مومن و کافر و بر و فاجر را اعم است از رحیم و رحیم بملاحظهٔ
آنکه رحمت او خاص باهل ایمان است اخص و چنینکه بر ضمیر منیر هوشمندان
مخفی و پوشیده نیست که احتیاج و افتقار کسانی که ایشان مغمور غمرات
آثام و ذنوب اند در غایت کمال و نهایت استیصال و استکمال است
لاجرم بر السنهٔ اصحاب ذوق و حال مناسب و ملایم افعال و احوال
و احتیاج و افتقار ایشان این کلمهٔ الحق که الرحمن لاهل الافتقار بحل وقوع و ورود
یافت و چون جماعتی که ایشان بحلیهٔ کمال ایمان و ایقان متحلی اند و بسمت رحمت
بی سابقهٔ شک و غایلهٔ ریب مرزوق و مرحوم اگر این گروه زبان مفاخرت
و مظاهرت گشایند صدای استظهار و افتخار در مسامع لیل و نهار رسانند و آوان فاخر
بر دیگران در طاس سپهر دوار اندازند با کلام تام بتی الانتظام الرحیم لاهل
الافتخار در شان ایشان معنی خود بوضوح و لوح رساند عجب و غریب
نباشد الوجه الثانی عن بعض از جهت بیان برین وجه روشن گشته
که الرحمن ساتر فی الدنیا والرحیم غافر فی العقبی و این سخن بملایم آن است
که گفته رحمن فی الدنیا و رحیم فی الآخرة و عن عبدالله المبارک انه قال
الرحمن اذا سئل اعطی والرحیم اذا لم یسئل غضب و عن محمد بن علی الترمذی

انه

انه قال الرحمن بالانعام و من النیران والرحیم بادخال الجنان و هر یک ازین
دو سخن موید کلام رب العزة و انتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها
و قوله جل ذکره ادخلوها بسلام آمنین وجه سیم بعضی از فرق
بر صحیفهٔ تحقیق این حرف کشیده اند که الرحمن بازالة الکروب والرحیم
باز احة العیوب و قریب منه ما قال بعض المشایخ الرحمن بکشف الکروب
والرحیم بغفران الذنوب و قول بعض المشایخ الرحمن بغفران السیئات
والرحیم بقبول الطاعات مع قول السابق معاکس فی المعنی وجه
چهارم نسیم بخششی که از روضهٔ بیان جمعی از سالکان راه و طالبان درگاه اله
در فرق بین الرحمن والرحیم بمشام مستمعان معانی عرفان و مشتاقان
هوای ریاض رحمت رحمن می رساند اینست که گفته اند الرحمن بتعلیم القرآن
و این را مستند بآیت کریمهٔ الرحمن علم القرآن کرده اند
والرحیم بتشریف التکلیم والتسلیم و منار عالی این معنی را نیز بعماد عظیم
الاستناد سلام قولا من رب الرحیم استحکام و استمرار داده
هر اما لا المشایخ رحمهم الله اکنون عامل متقن و عارف متدین باید که بوالی
اسرار بر ضمن اسماء ثلاث اقتباس کند و از هر یک حظی مناسب چنانچه
برید خامهٔ تحریر این فقیر بعون عنایة الملک القدیر سر منزل تقریر و تصویر
خواص و لطایف هر یک خواهد رسید و من الله الاعانة والتوفیق و بیده
ازمة العلم والتحقیق الکلمة الخامسة فی تفسیر اسمه
الملک چون مالک ممالک بحر و بری و سالک مسالک فضل گستری
حکم محکم تجبر و تکبر معانی جلی المعانی اسمی الرحمن و رحیم را انشاد رساند
ناچار شروع در انشاد احکام عظیم الاحکام مقاصد اسم الملک شروع
نمود. امید چنان است که بتوفیق الله عز و جل در اقطار و اکناف این
صحیفهٔ لطیفه مفاد شوند و من الله التوفیق؛ در تفسیر اسم الملک
علماء دین و عرفای معانی یقین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که ملک عبارت
است از تصرف در شیء و بعضی دیگر ان بشر ملک از صفات فعلیهٔ حضرت

حق

باشد و بعضی دیگر رقم تفسیر صفحهٔ لفظ ملک این چنین کشیده‌اند که ملک
عبارت است از قدرت و اقتدار بر تصرف و بر تقدیر این تفسیر ملک از
صفات ذاتیهٔ حضرت الوهیت باشد راجع بقدرت و بعضی گفته‌اند که ملک
بمعنی شاه و بدل من شاء است یعنی زمام اختیار و اقتدار در قبضهٔ مشیت
و ارادت اوست هر که را ارادت بی غایت متعلق باعزاز شده از سدکان
درگاه گیرد او را بمراقی و مصاعد عزت و حرمت رساند و اگر برخلاف این حکم
شود مرایت در حضیض اضلال و اذلال اندازد الملک ملکه یصرف فیه حیث یشاء
چنانچه این صورت حسب ظاهر از ملوک و سلاطین مجازی که مظاهر انوار
ظل الهی اند در حیز مشاهده و معاینه می‌آید و بالجمله این تفسیر که از جملهٔ افعال حق
باعزاز و اذلال اختصاص یافته از صفات فعلیه حکایت می‌کند و بحث
از سمات اضافیه می‌گوید و اگر چه عبارت را بر صفات ذاتیهٔ
قدرت حمل می‌توان کرد چه می‌تواند که مراد قدرت بر اعزاز و اذلال باشد
و حینئذ از صفات ذاتیه باشد خاتمه تفسیر اول بدان باطل است اما نفی
در تفسیر اول بنابر آنکه در میان ملک و مالک فرق نکرده‌اند و غالبا برای صاحب
صحاح که اعتقاد او آن است که ملک مخفف مالک است عمل کرده و طعنی کرده‌اند
و خط اعتراض بر وجه دران کشیده. **وجه اول** گفته‌اند که معنی مالکیت
اشیا است بمجانین و صبیان متحقق می‌شود و معنی تصرف در ایشان موجود است
و معنی ملکیت از اولیای ایشان مفقود و لکن دست تصرف ایشان دران قوی
و مطلق است و چون هر یک از حد و محدود بدون یکدیگر متحقق می‌شود تفسیر صرف
کردن مناسب نباشد **وجه دوم** در رسوخ صفت ملکیت محل
لکن عدم تصرف مالک را در آن مجال دخول نیست **وجه سیم** گفته‌اند که چون
حضرت حق جل و علا ذات کامل خود را بمالکیت یوم الدین پیش از تحقق
روز مذکور وصف کرده است پس درین باب مالکیت بحث و قرار یافت
و معنی تصرف انتفا منفی است چه هنوز رقم ایجاد بر لوح وجود او مذکور نشده
نشده است و این اعتراض ملاث بالامام رازی رحمه الله نقل کرده است

و

و متعرض دفع این شبهه بایدی اجوبه نگشته از عدم تعرض بوی آن می‌آید
که این اعتراضات بر تفسیر اول محل ورود یافته باشد لکن بخاطر فاتر این شکسته
می‌رسد که این اعتراضات درین مقام از قانون توجیه خارج است زیرا که
کلام در تفسیر ملک است و مادهٔ اعتراض در مالک و فرق است در میان ملک
و مالک چنانچه ائمهٔ تفسیر و اجلهٔ محققین با وجه الیق آنرا اعلام بیان محقق ساخته‌اند علی
الخصوص صاحب کشاف که در سورهٔ فاتحة الکتاب فتح الباب فرق آن
بمفتاح بیان نموده و کشف قناع از چهرهٔ مخدرهٔ حقیقت آن فرموده. و بر صاحب
صحاح اعتراض کرده. قرائت ملک یوم الدین را از مالک یوم الدین ابلغ و اتم
و اسد و احکم داشته است و بر تقدیر عدم فرق می‌گوییم که مراد از بیان ملکیت که
در تفسیر ملک که از صفات کاملهٔ حضرت حق است تصرف کامل ملکیة
کامله است و تصرفات کامله و ملکیت کامل نیست الا حضرت حق را
و مالکیتی که نسبت بمجانین و صبیان است و نظری که نسبت باولیای ایشان
اثبات می‌کنند حسب صورت ظاهر است اما نزدیک ارباب تحقیق
فی الحقیقه نه ملکیت است و نه تصرف فان المالک هو الله والمتصرف هو ذلک
الاله و این جواب ثانی مر وجه اول و دوم را کافی است و اما جواب
از وجه سیم آن است که اطلاق لفظ ملک اضافة الی الیوم الموعود بطریق
مجاز است چه در وقوع و تحقق آن شائبهٔ شک و غائلهٔ ظن و ریب را مجال قدم
نهادن نیست نازل منزل محقق الوقوع داشته خصوصیت این لفظ را اتمام
اطلاق رساند و حقیقت این بحث بر فطن دانا مخفی و پوشیده نیست و حقه
اگر کسی در مقام منع این مقدمه درآید گوید که لانم انه غیر متصرف الیوم المذکور ولو
مجازا کلف فی مالکیته فانها ایضا مجاز **سؤال** اگر درین مقام در دوست واهمهٔ
متوهمی صورت این نقش خود نمایی کند و جهش این دغدغه در آیینهٔ
خاطر متخیلی عکس اندازد که چون ملک را متصرف فی الاشیا تعریف کرده‌اند
لازم می‌آید که حق جل و علا در ازل ملک بوده باشد و الا ازلیت مملوک لازم
آید و این باطل است **الجواب** مخدرهٔ جوابی که بردهٔ ظهور از عذار جلی

دوانی ه

فکلمه حکم بیت الذی کز
ه

الانوار بحقیقت خود بیافکنده بر صفحهٔ خاطر طالبان جلوه نماید آنست که
ملک بودن حق را در ازل معنی آن است که کمال حضرت الوهیت
و ظهور استحقاق مالکیت در ازل آزال در آن مرتبه است که چون
در لا یزال معمار ارادت بی غایت او بصنع صنیع بر تعمیر عالم بوجود ممکنات
دست تعلق بگشاید و باغبان تقدیر حضرت ملک قدیر ریاض جهان و حدایق
بهجت آثار کون و مکان را خواهد که باشجار مثمره و اغصان مورقه نبات و حیوان
و انسان بیاراید کسی که مالک و مدبر و ملک و متصرف آن باشد جز حضرت
او دیگری نمی تواند بود و رایت این افتخار جز حضرت ملک جبار که
مقلب القلوب والابصار است دیگری نمی تواند افراخت و این
معنی مر حضرت حق را در ازل و ابد ثابت و محقق است والله تعالی اعلم
و بعضی از ارباب کلام چهرهٔ تفسیر دوم را بناخن شبهه خراشیده‌اند
و رقم اعتراض بر صحیفهٔ تعریف ثانی برکشیده می‌گویند که از تعریف مذکور لازم
می آید که حق تعالی مطلقا ملک عرصهٔ وجودات و مالک مملکت موجودات
نباشد زیرا که از دو حال خالی نیست حضرت قادر را جل و علا قدرت
تصرف در ممکنات حال الوجود است یا حال العدم اگر حال الوجود
اختیار کنیم اعتبار محال کرده باشیم چه ایجاد موجود از جملهٔ مستحیلات است
و اگر حال العدم ملاحظه کرده شود همین استحاله لازم آید چه عدم نفی
محض است و قدرت تصرف در اعدام محال **الجواب** دفع بابواب این شبهه ه
جواب که چون قطرات سلسبیل از نوک خامهٔ تحقیق فرو چکد بانواع است
اول آنکه این معترض قایل این تردید نیست چه معترض ملک بقدرت تصرف
در اشیا کرده‌اند و تصرف در اشیا فرع وجود اشیا است و حینئذ
معنی تصرف در اشیا امثال تعبیر لیل و نهار و تقلیب قلوب و ابصار
و اعسار و اقتصار و کر و انکسار و انتصاب ملک و انتزاع و انخفاض و ارتفاع
و اعزاز و اذلال خواهد که زبان آیت قل اللهم مالک الملک برین ناطق است
و اهدا و اضلال خواهد که آیت کریمه یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا از آن خبر می دهد

باشد

باشد و غیر ذلک من التصرفات التی اعنتها بایدی قدرته و ازمتها بقبضه
ارادته دوم آنکه مناظری در مقام مناظره و محل معارضه می تواند که
رشتهٔ این شبهه را بعینها بمقتضای تردید مذکور در جنس قدرت الله متعلقه
گردانیده در گردن سایل اندازد و گوید که از اینجا نفی قدرت الله لازم می آید زیرا که
تاثیر قدرت در ایجاد موجود حال الوجود است یا حال العدم و بهمان طریق
باتمام رساند و چون که سایل بر انگشت فکرت حل این عقده نماید و بانامل
فطنت کشف این معما نماید از اینجا ذکر شک که بر کار او افتاده است
لازم می آید و بر حسب الحال او این نظم نظام تمام می گیرد که **بیت**
کمند تو چنانک شاید دل من ، گر گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود
سیم آنکه اختیار شق اول کرده می گوییم که تاثیر قدرت تصرف در حالت وجود
است اما نه بوجودی دیگر بل بهمین وجود و تحقیق این بحث بر وجهی که
عبارت پیرامن آن سواد گشت و ساحت ریب را مجال آنکه بگرد حریم تبیین
او گردد نباشد آن است که تحصیل حاصل وقتی لازم آید که تاثیر قدرت فاعل در
در موجودی باشد که پیش از این ایجاد موجود بوده باشد فاما وقتی که تاثیر قدرت
در موجود بوجودی باشد که مقارن و ملاصق این ایجاد است در زمان قطعا دست
محال بکرسان این احتمال نمی رسد و پای رفتار او درین طریق منقطع این تحقیق
منقطع و مجروح می گردد چه این حصولی است مترتب بر تحصیل
تحصیل نه بر تحصیلی دیگر تا محال لازم آید و بر تقدیر اختیار تاثیر قدرت در عدم
می گوییم که معنی تاثیر درین زمان آن است که ماهیت معدومه را قادر
در زمان عدم نه بشرط عدم خلعت وجود و لباس ثبوت و حصول
پوشانیده از مکمن ستر و خفا بصحرای ظهور و جلا رساند و برین تقدیر و تنویر چهرهٔ
این کلام از عیب استحاله مبرا و مبرات و انضا رفع این استحاله
بطریقی دیگر دست می دهد خواهد که گوییم لزوم محال بر تقدیری باشد که
که تاثیر تصرف در زمان وجود اول باشد اما اگر تاثیر باعتبار بقای این موجود
در زمان ثانی و استمرار او باشد ثبوت این محال از رخسار این حال
باستین این احتمال نزاهت تمام می یابد و احتمالی دیگر بر تقدیر تاثیر

قدرت در عدم استحاله ومعنی لازم آید که آن عدم عدم مطلق باشد اما
هرگاه که عدم وجود یا علم تجا باشد محالیت آن در موت منع می آید
و بار استحاله از کردن این حواله بکلی ساقط می شود والله تعالی بالامور اعلم
وبمصالح الجمهور اقدر واحکم وبعد ذلک که بر طبعت سلیم مستقیم
این معنی در مرتبه وضوح وظهور است که تعرض در مواضع ومعانی که
مقصود اصلی اظهار معانی وخواص واز لطائف خاص است که در درج
اسما حسنی مدرج با مثال واشبا اعراضاتی چنین که وطیفه من دیگر است
از درجه ومرتبه ثواب نعات مستقل ومحط است اما چون جمعی از
ائمه کما واجله جلیل الآثار امثال امام رازی وغیره تعرض نموده اند و مع
ذلک متعرض بجواب شافی نشد. گذشته اند وگذاشته واجب نمود
ادنی تعرضی بسوال وجواب آن کردن وبعد از آن بسر سخن رفتن چه مطلوب
بالذات در مهیدان تألیف وتشیید بنا این تصنیف بیان حقایق
ومعارف مراسمی از اسما الهی ومروضی از اوصاف عالم الاشیا کمایست
است فرجعنا الی ما هو المقصود وعطفنا عنان العلم الی جانب ما هو المطلوب
وچون صور معانی این اسم سبحانی علی اختلاف آراء المفسرین وآراء الموفقین
والمؤولین در مرآت خاطر عاطر طالبان تحقیق وبینش انطباع یافت اکر صور
ونقوش نقل واشباهی را که با او در صورت اشتقاقیه شریک
وسهیم اند وطوطی ناطقه وحی الهیه بهر یک از آن گویا وناطق است
در صفحات آینه انطباع داده آید از فایده جلیله خالی وعاری نخواهد
بود بدان اسعدک الله فی الدارین وارشدک الی استنباط
المعانی واستخراج کنوز المعانی بلاعین وشین که بطریق
مثل اشتقاقیه ملک مر حضرت مالک الملک را تبارک وتعالی اسما
کثیره در کلام ملک علام ذو الجلال والاکرام آمده است وآن الملک
والمالک والملیک ومالک الملک وملکوت است برین وجه که هو الله
الذی لا اله الا هو الملک القدوس وقل اعوذ برب الناس ملک
الناس والله الملک الحق ومالک یوم الدین وفی مقعد صدق عند ملیک مقتدر

وقوله قل اللهم مالک الملک وقوله فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
اما از این جمله آنچه در سلک اسما تتبع وتفحص انتظام یافته است
اسم الملک ومالک الملک است وعلما اختلاف کرده اند که از این دو اسم
کدام در صیغت باری عز اسمه ابلغ واتم واسد واحکم است بعضی زعم الملیت
بر جنس الملک کشیده می گویند که چون لفظ ملک مشعر با کثرت
مملوکات کثیره است واین معنی از اطلاقات عرفیه بخاطر دانش وران
خبری می رسد چه در عبارت انسان واقع است که می گویند فلان کس مالک
دار یا مالک این دابه است ونمی گویند که ملک دار یا ملک این دابه است
وسر این آن است که اطلاق این لفظ نسبت بذاتی مستحق وتمامی
مستلزم است که آن کس بکثرت مملوکات متصف باشد ودر غرائب
موضع از دایره استحسان خارج ودر حیطه استهجان داخل است
لاجرم ملک ابلغ از مالک باشد وبعضی دیگر بر آن اند که لفظ المالک
شریفتر ودر اظهار خواص ولطائف عریق تر است زیرا که مالکیت را اشعاری
تام با قتدار تام است بخلاف ملک واز بجاست که در عرف می گویند
که فلان کس ملک بلاد است ونمی گویند که مالک است نظر بآنکه ملک را
قدرت در تصرف بلاد از جمیع وجوه نیست چه ملک بر رعایت وهبه بلاد
نیست اما مالک اشیا را بر آن اشیا قدرت تامه وتمکنت عامه است
بحیث یقدر علی تصرفه حیث یشاء واز مهید این دلیل ابلغیت مالکیت واز اولیت
بر ملک معلوم ومفهوم گشت اما عندلیب طبع در چمن انجمن این سخن بر خلاف
این داستان دستان سرائی می کند وطوطی عقل در شکرستان مقال
برین وجه شکرخنی می کند که با وجود قدرت تامه واستیلای تام و
استعلای ما لا کلام که خصوصیت لفظ ملک مشعر بدان ومخبر از آن است
وعظم تصرف وعلو مرتبه وتفوق وظهور سلطنت واطلاق ایدی سکون
وبسطت که از مضمون او عرفا نحو اطراب ارباب دانش می رسد خاصه در فقهای که
ملک مالک هم باشد دعوای الملیت مالک بر ملک کردن خارج قانون طبع

سلیم و قاعدهٔ دین مستقیم است آری اگر خلاصه از اصحاب کشف و یقین و ارباب دانش خواص اشیا بطریق شاید حق بین نگاشته معلوم فرمود باشند که بحث خاصیت مالک بر ملک فائق است و در استنتاج نتایج و ثمار این نهال کمال علمی و غایات هیچ عجیب و غریب نیست اما اگر خواهند که بدلایل عقلیه اثبات این معنی فرمایند از اشکالی خالی نیست فاما اسم ملیک باتفاق ابلغ از مالک است چه مالک و ملیک مثل ناصر و نصیر و قادر و قدیر و عالم و علیم است و ملکوت مبالغهٔ ملک است چنانچه رغبوت مبالغهٔ رغبت و رهبوت مبالغهٔ رهبت است والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **تنبیه** چون دست برهان در گردن اعتقاد بملکیت حضرت سبحانی و مالکیت جناب الحق ربانی جل ذکره بر جمیع موجودات و مخلوقات و ممالک و دیار و مسالک و امصار را محیط گشته است و رابطهٔ دلایل بینه در احکام و ابرام این عقیدهٔ صحیحه حقه از برای ارتباط و اشتباک این معتقد بپای عرفان اعظم روابط و احکم ذرایع و وسایل آمده بل خود جمیع ماسوی نسبت بملک و حکم وی در افتاب دارد چه قدرت آن حضرت از حدود تناهی و انقطاع متجاوز و از مراتب تحدید و تعیین منخطی و متجافی است و ماسوای حق که در حیز وجود آمده متناهی است و متناهی را هیچ نوع نسبتی بغیر متناهی نیست باید دانست که حضرت حق جل و علا از معاقد ملک خود در کلام مجید و فرقان عزیز حمید در آیت عالی رایت قل اللهم مالک الملک پنج نوع اشارت کرده است و اعتقاد آنرا وسیله و ذریعهٔ وصول بکمال درجات آن معتقد گردانیده اگر خامهٔ تحریر این مختصر در این مقام دلیر بر تبیین آن معاقد که منبع مضامین ملک قدیر است جاری گردد عجب و غریب نباشد **اول** بوت [?] ملک و انتزاع او و در ضمن این معنی ملک دین و دنیا مندرج است اما ملک دین باعتبار آنکه حق جل و علا سایهٔ عنایت و ظل هدایت بر هامهٔ وجود بعضی از عباد انداخته او را بدرجهٔ سعادت دنیوی و اخروی می رساند و بعضی را بحضیض ضلالت و گمراهی می فرستد جمعی را بر سریر سلطنت هدایت علی سرر موضونة متکئین فیها علی الارائک برمی آرد و جمعی را در زندان حبس ضلال مبین

می

می اندازد چنانچه قائل یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا ازان جزمی ده [?] و اما ملک دنیا باعتبار آنکه بنظر لطف و عنایت شامل بعضی از عباد گردانیده از خزانهٔ اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ماهیت رفیع منیع اساس خلعت خلافت و حلیهٔ ریاست کلی و زینت می دهد و منشور بر ور [?] مهتری و حکم همایون عدالت گستری اسان [?] را بطغرای غرای جعلکم خلائف فی الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات و توقیع رفیع انا مکنا له فی الارض موشح و موضح می گرداند **دوم** باعزاز و اذلال که از منطوق تعز من تشاء و تذل من تشاء مفهوت [?] مدرک انسانی گر در یابند معانی سبع المثانی است می رسد یعنی حضرت حق جل و علا مالک الملکی است که چون تیر لطف بی نهایت و اشعهٔ انوار رحمت و مکرمت بی حد و غایت او از وادی ایمن عنایت در بارهٔ بنده از بندگان درگاه بدرخشد و نسایم مکارم و شمایم مواهب و مراحم از مهب ارادت او بوزد لا شک تاج وهاج اعزاز و اجلال و اکرام و افضال تعز من تشاء بر تارک مبارک او نهد و لوای عزت و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین افراخته خلعت رفعت و یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات در بر او اندازد و در حشرگاه یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا او را بدرجهٔ سعدا و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض برارد و آنرا که بدیدهٔ اذلال و خواری در می سهام نظر عنیف گرداند و وجود بی جود او را هدف زعضب سازد مراتبه [?] آنکس معتد درکات ضلال و مستغرق ما [?] جحیم اذلال گردد و از غایت [?] مصحف ارادت باری بعد از آن که در معمورهٔ دنیا بخطاب و عتاب اخسئوا فیها و بدان الارض معاتب گشته باشد در مجمع ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود مخاطب بخطاب فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها گشته معاقب بعقاب و سفواتها [?] جحیم آید

ابیات

جهاندار بخشنده کامکار ، خداوند بیچون و پروردگار
نگارندهٔ نقش هر نقش بند ، برارندهٔ کار هر مستمند

یکی را دیده بر جهانی سری، یکی را کند از جهانی بری
بخور ساغر لعل کانی دهد، بیه قرطه آسانی دهد

سیم ملکیت تقلب لیل و نهار و تغییر و تبدیل اوقات و ازمان از فصول شتا و بهار چنانچه لسان بدیع البیان یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل بران ناطق است و زبان قرآن جلی الفرقان یغشی اللیل النهار یطلبه حثیثا وجعل اللیل والنهار خلفة لمن اراد ان یذکر او اراد شکورا بافصح سان و ابلغ بیان ادای آن می نماید چهارم ملکیت احیا و اماته و ایجاد و اعاده. بقوله یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی و احوال نباتات درین قسم داخل است حیث قال ویحیی الارض بعد موتها و تولد انسان از نطفه نیز داخل این است و همچنین محی از مبطل چون تولد حضرت ابراهیم علیه السلام از آزر و تولد مبطل از محق مانند تولد کنعان از حضرت نوح نبی علیه السلام پنجم ملکیت ارزاق خلائق ملک خلاق که کلامه القدیم و کتابه الکریم ویرزق من یشاء بغیر حساب و نظره قوله و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها وفی السماء رزقکم و ما توعدون اشارت عظیم البشارت بدان سوسته جه بسط موائد جلی الفوائد ارزاق که مدار بقا و حیات حیوانات بل سایر ساانات نیز بران است و آثار ربوبیت و معاشش انسان درین منزل فانی از ان جز ارادی ذو ارق عوارف انعم علیکم نعمه ظاهره و باطنه صورت بحثی نمی تواند پذیرفت و دقایق و جلایل آن جز از موهبت خانه یعنی التی انعمت وانی فضلتکم علی العالمین شرف صدور و ورود نمی تواند یافت، فلا ملک فی الممالک والمالک الا هو ولا مالک لملک الملکوت الا هو له الملک وله الحکم عالم الغیب والشهاده و هو العزیز الحکیم الخاصیه پس چون پیکر نیشتر فکر صحیح برگ بحث و تدقیق آمد. برد و قطرهٔ که از دو بر صفحهٔ این صحیفه بچکید. این صورت در بصر بصیرت انطباع یافته که هر بندهٔ را که او از صمیم دل توجه خوض نفت بی غش و غل نطاق عبودیت حضرت احدیت

بر

بر میان جان بندد از مراسمی از آستان حسنی الهی او را حظی است که آن موجب سعادت دارین اوست اکنون نور حضور نماند. و خاصیتی که بندهٔ درگاه اله از اسم سامی عالی ملک تعالی اقتباس تواند نمود و از مدام موطاب ذکر و فکر او با نوار و آثار حظوظ بهره مند تواند شد چنانچه اکابر ائمه و اعاظم اهل معنی آن فرموده اند بدو طریقه میسر است و رسیدن او بمرتبهٔ ملکیت باثبات دو وظیفه در حیز تهویش و تیسیر می آید الطریقة الاولی چون ملک علی الاطلاق و سلطان عظیم الاحسان بالاستیجاب والاستحقاق ذات حضرت ملک خلاق است جه دعوای ملکیت بر وجه اطلاق کسی تواند کرد که بحسب ذات و صفات در مرتبهٔ استیلا و استغنا از ماسوی باشند و حصول کمال این معنی جز حضرت الوهیت را عز شانه میسر نیست جه ماورای این ذات عظیم الشان بعلت امکان که ملزوم احتیاج و افتقار است گرفتاراند و چون بحسب ذات و صفات مفتقر و محتاج باشند بمرتبهٔ ملکیت علی الاطلاق نتوانند رسید و قدم ارتقا و اعتلا بر معارج و مدارج آن نتوانند نهاد اما محققان این طریق که غواصان دریای عمیق تحقیق اند سفینهٔ حقیقت ملکیت بنده را بطریق بساحل تحقیق رسانیده اند و طالبان مرتبه و جاه را به بدرقهٔ هدایت رزین وجه رهنمونی کرده که اگر بندهٔ درگاه حضرت اله بقدم همت بیدای معرفت را قطع کرد. و صحرای عرفان حضرت ملک علی الاطلاق را بپای اخلاص خود کرداند بسر حد معنی ملکیت حضرت مالک الملک ذو الجلال والاکرام رسید بداند که حکم حکم اوست و فرمان فرمان او و معنی انا الله و واضح الحکم لله العلی الکبیر بداند و بر سریر سر تو الیه یرجع الامر کله مطلع گردد و ساحهٔ سرای دل را از غبار اغیار بجاروب اخلاص پاک کند و جامهٔ جان را به آب انقطاع حاجت از غیر طهارت تمام دهد و طریق و اسع حق را بپای حضور توجه بدان حضرت بسپارد و ربقهٔ عبودیت در رقبهٔ اطاعت و انقیاد اوامر و نواهی آن جناب و نفی ماسوای او اندازد و تعبیه

بدوم

و بار گاه حضرت رسالت پناه آورده نیز مودند خبرت بین ان اکون
عبدا نبیا و بین ان اکون ملکا نبیا فاخترت العبودیة تشبه باید شرائط
مذکور لاسک بدرجه علیه ملکیه فایز گردد ولعدا جنس من قال بیت
غلام در که او باش و پادشاهی کن
مکن مخالفت او و هر چه خواهی کن
و بیان غایت ازلیه که غایة الازلیة کغایة الابدیة آثار انوار
معانی الملک در اطوار ظاهر و باطن او تجلی آغاز نهند و دست اقتدار
و اختیار او را در مملکت صورت و معنی قوی و مطلق دارند و بر سریر
ایالت و ولایت ظاهر و باطن متمکن گردانند حکایت نقلاخبار
و حمله آثار اخیار بر لفظ در ربار گهر نثار گذرا نده این حکایت را از
سفیان ثوری رحمه الله برین وجه نقل کرده اند که او فرمود که در هنگام احراز
سعادت طواف بیت الله بشخصی اتفاق ملاقات افتاد که در جبین مبین او
آثار عباد الله المخلصین چون آفتاب جهان تاب طالع و لامع بود
و در ناصیه اقبالش انوار رجال الله المتقین چون طلایع نیر اعظم
شارق و بارق بباحت حضور موفور السرور او تقرب جستم و
بنیل قربت او شتافته بدو رسیدم بعد از وصول بدولت
ملاقات و حصول معانی مصافات استدعا و التماس آن نموده
آمد که عرض ذریعه که بدریعه و وسیله آن بباحت کبریای حضرت
واجب الوجود و جناب معتدی که معنی الخیر و الجود است تقرب
توان جست بقبضه تصرف علم و دانش من نهد تا میان تمسک
و تشبث باذیال آن و مواظبت بر اوقات وظایف لطایف
آن احسان بر فرق هدایت ملکیت قدم تصاعد و ارتقا توان
نهاد بعد از تمهید قاعده التماس قطعا بجوابی اشارت نکرد و زبان
مبارک او بحرفی ازین باب مستنطق نشد و همچنان بطواف
مشغول بود تا آن هنگام که از طواف آن مطاف فارغ البال شد

و خلف المقام باداى دو رکعت نماز تمام نمود و از اشتغال باعمال مناسک
فارغ بال گشته در آن مقر قرار گرفت بمجالستش مبادرت نمودم و همگی همت
بر موانست او مقصور داشته شرف مجالست او مشرف گشتم در اثنای
محاورت موجب گشته گفت که جبهه آن التماس و جهتش آن التماس دعا
بوده مستبع اعمال این اقوال که هر قوم رقم بیان حضرت کبریا مشتمل بر وس
می گردد و به تذییر متن این سخن که از زبان معدلت قدسیه در سلک نظام
انتظام یافته است و عمل کردن مضمون میمون این کلام که فرموده حضرت
ملک علام است بمصاعد و مراقی مطالب و مرام می توان رسید چه آن
حضرت فرموده است که انا الحی القیوم الذی لا یموت اطیعونی اجعلکم
احیاء لا تموتون و انا الملک الذی لا ازول ملکی اطیعونی اجعلکم ملوکا لا یزولون
و انا الملک الذی اذا اردت شیئا قلت له کن فیکون چون سخن را
بدین مقام رسانید و زرده پیانزایی حد اتمام این کلام دوانید از نظر
غایب شد بر من واضح و لایح گشت که او خضر علیه السلام بوده است
اکنون از انبساط بساط این سخن واز کردن مانده بر فایده این کلام قدسی النظام
که مؤید بتحریر و معنوی تقریر سابق است خاصیت اسم الملک بر خاطر
زاهر فطن دانا و خبیر توانا پوشیده نمی ماند و طریق اقتباس و اقتناص
ثمرات و حظوظ او معلوم و مفهوم می گردد حضرت حق جل و علا توفیق
خود را رفیق سعی طالبان این طریق و واصلانی که بر صعود مصاعد
این درجه و رتبه حقیق بالتحقیق اند گرداناد بحق محمد و آله الامجاد

الطریقة الثانیة فی تحصیل المرتبة الملکیة

سالکان مسالک مبین و ناهجان منهج حق مبین از برای وصول بدین مراتب
علیه ملکیه طریقی دیگر تعیین کرده اند و توسل و تمسک بذیل وجهی دیگر نموده
و بیان آن را بر مقدمه تمثیلیه مبتنی گردانیده می گویند که بر موجب سنریهم
آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم هر صورت که نقاش ازل در مظاهر آفاق آن را
نقش بندی کرده است و صور آن را بر الواح مطالع گشاده مثال آن در مرآت

مونس انزی منطبع ومنقش است ومثال آن در اوراق انفس انسان
مصور ومنقش وچون این مقدمه عذار خود را زلف وخال برحال بحر بر حصول دو...
بیارات می گویم که شهرستان دل وعرصه وسیع فسیح ولایت قلب
ملکی در غایت وسعت ونهایت فسحت است واز کمال سعت ومثال حف حرص را ازعار
وکشادگی عرصه عرصه آن حکم وسع کرسیه السموات والارض گرفته و سبه وسکوک به پیراست
حاربالش ایالت این ولایت وسریر سلطنت این مملکت بجلوس میمون
روح که جمشید وجود او بغره غراء ثم انشاناه خلقا آخر موضح است
ومطلع صبح صادق قل الروح من امر ربی مطرا ومزین ارائش وآرائش یافته
امالحکم محکم وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن
نفس اماره که مخالفت ومنازعت او برسان پیدا است وهموار
با او در مقام محاربه وقتال ومقارعه وجدال مشغول وهر یک را وزیری است که
باعانت وامداد او در امثال این مهام واتمام این مرام اقدام می نمایند سلطان
روح بامداد عقل دوربین وباعداد واستعداد خرد خورده شناس میخواهد
که مهمات مملکت خود را نسقی داده از ترکتاز حوادث نگاه دارد وخصم قوی
نفس بمدد وزیر جهل ونادانی وشدت حدت غرور برشر وجدال ایستاده
علی التوالی والدوام در صدد ویرانی شهر آن ثغور است ومحاربه ومجادله در
میان ایشان مدی اللیالی والایام قایم گاه سلطان روح وزیر عقل را در مقابله جهل
که مقدمه الجیش نفس است می فرستد تا دفع ضرر او کرده سعی واهتمام برسانیدن همت
خود نموده او را از عرصه مملکت خود اخراج کند ودیگر هیچ وقت هیچ را متمکن را
بمدد او ممنوع می فرماید ونفس نیز حکم آنکه گفته اند جرات ودلیری وجسارت
وبی صبری در اقدام مهالک ومخاوف موجب تقاعد مراتب ومرادات است
عجالت را بامداد جهالت مقرر ساخته در مواجهه او می فرستد وبار عقل عقیل
از جانب سلطان روح موید تبارشد عفت وعصمت می گردد واز جانب
نفس عجالت فسق وفجور باشد می باید گاه سلطان روح بر سریر عزت برامده
رعایای مملکت خود را بطریق مواعظ ونصایح براعراض از لذات دنیویه وحرص

بر اکتساب مثوبات اخرویه نمود. دلالت می فرماید ومی خواهد که ایشان
از طریق ضلالت وگمراهی وغوایت وبی راهی اعراض نموده براه راست
هدایت گرایند واز حضیض ذلت ومشقت باوج قربت وعزت برایند
وخصم نفس در مقابله ومواجهه او درآمده جمیع شهوهای لذات دنیه دنیویه را
در نظر انسان تزیین می دهد وعروس دنیا را بگلگونه تمویهات نفسانیه وتسویلات
شیطانیه آرایش داده بجلوه عرض می رساند وگاه حضرت روح با قوم خود
بساط بحث بطریق کتاب وحجت می گستراند ونفس در مقابله او صحایف شبهه
وشکوک بر انسان می خواند وعلی التتابع والتوالی این مناظرات ومقاولات برنشان
میان قایم است وامثال این منازعات ومحاربات دائم روح رحمانی اصناف
موائد اخلاق بهیه ومحاسن اعراف بهیه را انعام مهیا می آرد وعروس ایمان
شیطانیه بطعوم سموم حموم اخلاق ردیه بهیمیه ظلمانیه مذاق عمال جهال را پر زهر
می گرداند واین قضیه بجایی می رسد که بجز در شنیدن مقدمه الجیش مهم بکفایت
مقرون نمی شود بضرورت حضرت روح از مهب عنایت مبداء وجود مرحوم
بخلعت نسیم تحف فیض روحی مروح گشته است براق همت سوار شده
بدفع خصمان متوجه می گردد واعلام همایون ورایات میمون او بجانب انکسار
این فجار وانخساف آن اشرار خافق گشته بعساکر خود ملحق می شود وچون بمجرد
توجه او ورسیدن بمعرکه معامله ومجادله مقصود کلی نجاح وفلاح اقران نمی باشد
ومهمات کلمه ساحت وبرداخته واعلام نصر وفیروزی افراخته می سود
بضرورت در این اثنا ملایکه عرش وملاء اعلای مقدسه علویه مستحق بامداد ومعاونت
سلطان روح متوجه می شوند وافواج جن وامواج فسقه شیاطین الانس
بمعاضدت نفس منطقه معادات برمیان می بندند ودریای محاربه در جوشش وتلاطم
امواج معامله ومقابله در خروش می آید تا گاه نسیم عنایت ربانی وشمیم عاطفت
حضرت سبحانی وروایح نصرت یزدانی وزیدن آغاز نهند تا سلطان روح
بر شیطان نفس غالب آید. تیغ سیاست وقهر دمار از روزگار آن اشرار برآرد.
وارباسم حضرت ملک متعالی وتقدیس مرتبه ملکیت رسیده. بر سریر توفیق

دین و دنیا متعزز و ممتنع گردد **فائده** باید که طالب خبیر و جویا دانش پذیر
از احوال سلطان روح و شیطان نفس پُرفن و جبر وقوف یابد که
منازعت و جدال و معارضت و قتال در میان ملوک مداین و بلاد در مدت
و انقضای شهور و اعصار گاهی بظهور می آید فاما در میان روح و نفس در هر ساعت
و زمان این ماجرا در میان است و مادام المخاصمت در جوی وجود این
دو فریق در جریان و در یکساعت بدرجهٔ ملکیت متصاعد و در ساعتی دیگر
بحضیض ذلت شیطانیت متساقط فلاجرم نفس انسانی بتائیدات از
استعانت بهدایت ربانی و استمداد از حضرت و غایت حضرت
سبحانی مستغنی نمی تواند بود و جز بامداد توفیق یزدانی از ورطهٔ سیطانی
بر ذروهٔ اعلای ملکی انسانی متعلی نمی تواند گشت و ازینجاست که حضرت
خلیل الرحمن علیه و علی نبینا علیه الصلوة والسلام والغفران و حضرت کلیم الله
علیه صلوات الله با وجود علو درجت و کمال رتبت و مرتبت آن یک
بدریعهٔ دعوت رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین و این یک بوسیلهٔ
دعای رب اشرح لی صدری و یسر لی امری از حضرت مجیب الدعوات
و واهب الآمال والحاجات استعانت می جویند و حضرت رب الارباب
از تعلیم خانهٔ علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم مر حضرت حبیب خود را علیه
الصلوة والسلام ، ذات اللیالی والایام بطریق اشارت و تعلیم می فرماید
که وقل رب اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک ان یحضرون
انتهت **التحیه** از خواص و آثار اسم سامی نامی الملک که بر موارد خواطر عوام
ارباب عرفان و اصحاب دانش و اعیان از مبداء فیاض بمحض ظهور
و ورود یافت و از منبع معارف حق الیقین در عیون قلوب سالکان راه
و ناصحان منهج معرفت اسما و صفات حضرت اله جاری گشت و لمعات
اشراقات تحقیق از مطالع ضمایر ایشان سر برزد هر سعادتمندی که قدم طلب
بر ما ثر این آثار نهد و دماغ جان را از شمیم این نسیم و شمامهٔ این شمیم معطر گرداند
لاشک بر ذروهٔ ملکی ملکی فایز گردد و بر معالم و معارج دین و دنیا تقاضا عد

و ترقی نماید ، وما التوفیق الا بالله ، وما التوکل الا علی الله ، والله بصیر بالعباد

الکلمة الخامسة در تعبیر اسمه القدوس

قدوس در لغت عرب ماخوذ از قدس است و قدس عبارت
از طهارت و پاکی است و ازینجاست که قبلهٔ ادیان سابقه را بیت
المقدس می خوانند یعنی مکانی که چون ارباب آن دین و ملت
وجههٔ نظر عبادت گردانند لاشک آب روی او غبار عیوب و ذنوب
از ساحت وجود ایشان شسته گردد و از جمیع آثام متطهر و پاک شوند و چنان
سنت را حظیرة القدس می خوانند از غایت طهارت و پاکی او از جمیع
آفات و قصور و این وجه تسمیه ایست که ائمه و علما گفته اند اما وجهی
دیگر بخاطر فاتر می رسد که قدسیت او بملاحظهٔ آن باشد که محل
اساس اقدام اصحاب ذنوب نیست و از اعتبار غبار خطوات گناه
گاران پاک و طاهر است و همچنین جبرئیل امین را روح القدس می نامند
از جهت آنکه او در تبلیغ وحی و رسانیدن کلام حضرت ملک علام جل جلاله
و رسل از عیوب کذب و ریا مبرا و معرا است و ذات با برکات او را
حضرت واجب تعالی و تقدس بآب صدق و راستی طهارت داده
است و مراد از قدوس درین مقام مبرا از عیوب است و بعضی گفته اند که
قدوس عبارت از ذاتیست که رشتهٔ ادراک و اوهام و اشعهٔ دیدهٔ بصایر
و افهام احاطهٔ آن نتواند کرد و برید فهم و خیال بر حد دریافت کاهی او نتواند
رسید و بر تقدیر این دو معنی قدوس از صفات سلبیه باشد
و بعضی عربیت او را نفی کرده می گویند که قدوس کلمهٔ سریانیه است
و در السنهٔ ایشان بعبارت قدیسا آمده و در ادعیهٔ ایشان بلفظ قدیس
آمده است عرب تعریب کرده تعبیر بقدوس کرده اند و جواب
و سوال در امثال این گذشته است تکرار آن را فایده نیست فاما رموزی که
در بیان معنی قدوس از خاطر دانای امام شعار امام غزالی رحمه الله

سر بر زده است و سر آن سری که از باطن مکانز العلم او بمدن ظهور
خرامیده آن است که می فرماید القدوس هو المنزه عن کل وصف
من اوصاف الکمال الذی یظنه اکثر الخلائق کمالا و سر این سخن و حق
الحقیقة کلام حجة الاسلام در این مقام آن است که طوایف
انام نظر بر الواح النفس خود انداخته عارف با حوال صفات و عالم بکمالیه
سات خود می شوند و بعد از عرفان ماهیت صفات را بدو قسم منقسم
می گردانند بکمال و نقصان علم و قدرت و سمع و بصر و ارادت و کلام را از
صفات کمال دانسته اند و آنچه اضداد مذکورات است از صفات
نقصان شمرده و چون دانستن و شناختن ذات حضرت الوهیت در حیز
تنگ و دانش بشری نمی آید و دست قدرت ادراک بصیرت بدامن
حقیقت آن نمی رسد لاجرم غایت او ایشان در اجرای ثنا علی الله
آن است که ایشان حضرت حق را وصف با وصافی کنند که خود
آنرا دانسته اند و راه بکمال آن برده و نافی صفاتی شوند که اضداد و نقایص
آن باشد و حال آنکه حق تعالی از اوصاف کمال ایشان مقدس و منزه است
چه اوصاف کمال حق جل و علا و تبارک و تعالی در آن درجه و مرتبه است
که نسبت با وصافی که خلق آنرا کمال تصور کرده اند جز در اسم شرکت نیست
و هر یک را ماهیتی است که رسیدن بر فراز کنگرهٔ دانش ماهیات آن
صفات در تحت قدرت طایر عقل و فهم هیچ عاقلی در نمی آید فلاجرم
هر صفت که خلق آنرا دانسته باشد و رشتهٔ فکرت و فطنت مخلوقات
محیط اطراف و جوانب آن شده حضرت حق از صفاتی چنان در مقام قدس
و تنزیه خواهد بود والله اعلم بالامور والقدیر بمصالح الجمهور **الخاصیه**
سابقا قلم تحریر بیان محظوظیت عباد را از سر اسمی از اسماء عظمی الهی رقمی زده بود
و به سان سانی متعرض نجات آن گشته اکنون خط شده از اسم مقدس
القدوس آن است که بندهٔ سالک نطاق سعی و اهتمام بر میان
طلب بسته بجائی رسد که خود را مظهر ظهور نور القدوس گردانیده

سزاهم

بدرجهٔ علیه و مرتبهٔ سنیهٔ تنزیه و تقدیس ارادت و علم خود بر ترقی
نماید اما تنزیه علم آن است که علوم او از عیوب خیالات فاسده و تخیلات
باطل و کاسد و از شوب محسوسات و موهومات که گمی را در ورطات مغاره
و مغاک فاسده شبهات و محذورات اندازد مبرا و مبرا باشد و کلیه حق مبین
و نزد نور تحقیق و تبیین مزین و محلی و همگی همت و قصارای نهمت او
بر صرف عنان فکر و نظر بجانب دانستن و شناختن احوال ازلیهٔ الهیه
و احراز قصبات علوم دینیهٔ یقینیه و تحلی نفس بحلیهٔ علومی که از
تغیر و تبدل و تزلزل و تحول مصون باشد مقصور و محصور گردد و اما تنزیه ارادت
پس وجه دست حضور و شهود قهر کردن بر مرید اندازد که او عنان عنایت ازلیه
قدوسیه ذوات ارادات خود را از حظوظ نفسیه که متولد از اکتساب لذات
شهویه و استلذات شیطانیه غضبیه و استماع از مناظر و مناکح و مطاعم
نواعم و ملابس فاخر پس که از مرادات نفسانی و مقتضیات ورایات
جسمانی باشد مقدس و منزه واجب شناسد و جمله همت خود را در استحضار و
استحصال انوار آثار تجلی های حضرت ربوبیت مصروف گرداند بل خود حقیقت
تنزیه ارادت آن است که او غبار ارادت خود را از لوح خاطر با آب
زلال تفویض امری الی الله بشوید و در بیابان طلب به پای ارادت خود
نپوید و زمام امور را بقوت نامهٔ ارادت خود نپوید و مجموع ارادات و جمع
مرادات خود را در جنب ارادت الله عدم محض و نفی صرف شناسد
و ظیفهٔ هر طالب و طریقهٔ هر سالک غالب آن است که او در سایر
سیر الی الله جز به پای ارادت حق قطع منازل و مراحل نماید تا معراج و صول
مدارج فروع و اصول تواند رسید و راه بس المال این تجارت که مرابحهٔ
آن عین عیب غبن و خسارت مصون باشد آن است که مخزن الاسرار
باطن خود را از مواد اغیار که مانع توجه بجانب آن نگار است طهارت
کامل داد خود را قابل قبول فیوض انوار اسرار اسم القدوس گرداند با تحلیه و
نزاهت و برائت از عیوب دنیویه و اخرویه بکلی تمام یابد و چون او خود را

ز نور تجلی این اسم عظیم الرسم کلی دیده سراینه تا بسکی آتش پیدا شود که بواطن اصفا را از سوائب نقصان و قصور و غوائل خذلان و فتور طهارت شامل رساند داد و جامهٔ جان طالبان را بزلال تقدیس و تنزیه از اوساخ اخلاق ردیه بر اند خت ومن الله الاعانة والتوفیق ومن عنده افاضه عیون التدقیق والتحقیق

الکلمة السابعة فی تفسیر اسمه السلام

طالب جواهر علوم وکاسب زواهر معانی و رسوم متون باید که صورت معنی کلمهٔ سلام را برین وجه در آینهٔ طبع سلیم محل انعکاس و انطباع دهد که او عبارت از سلامت است و برهان این دعوی و دلیل این مدعی کلام رب العزة والله یدعوا الی دار السلام است و سلامت او باعتبار آن است که اهل جنت از آفت موت و هجران و مخافت فوت و احزان مصون و محروس اند و کلام فرقانی واما ان کان من اصحاب الیمین فسلام لک من اصحاب الیمین معنی تحسک عنهم سلامة است و سلامی که از شعار اسلام است و آیت قدیمهٔ واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها اورده و نما اشارت بدان سم معنی سلامت است چه معنی قول مسلم به السلام علیکم اخبار و اعلام است از جانب او بسلامت و بوسیله این کلمه طیبه اورا از غائله شرور و سائبه عیوب بخطیرهٔ امن و امان می رساند چنانچه حضرت حق جل و علا در شان حضرت یحیی علیه السلام می فرماید که وسلام علیه یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا چه بنده را از مواطن موحشه سه موطن است که موحش ترین مواطن و معامات است و آن روز ولادت و روز موت و موت و روزی که دست قدرت عالیه و موت باعثه والیه ان الله یبعث من فی القبور کفن موت او چاک کرده خلعت حیات در وی سایند و از زندان تنگ و تاریک قبر بحشرگاه یوم مجموع له الناس می آرد و چون حضرت یحیی علیه السلام منور فیوض الهی و معمور بمواهب رغائب غیر متناهی بود لاجرم حضرت حق اورا در مواضع و مواقع مخوفه مخصوص ببشارت صبح سلامت و عافیت گردانیده می فرماید که سلام علیه یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا

و

و قول سواب و سخنی که مقرون ثواب است سم سلام بر او اطلاق می کنند چنانچه کلام ملک علام واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما بهمین معنی است یعنی در مقام مخاطبه با جهال حالت سلامت یعنی دوران فرشته است که از ایشان جز جوابی مقرون بصواب بصدور نمی آید اکنون از تمهید این دلیل قاطع و برهان ساطع معلوم و مفهوم گشت که سلام بمعنی سلامت است و چون این معنی در اذهان اصحاب وطنت متمکن گشت می گوییم که چون لفظ سلامت مبدا محمول است و حمل او بر ذات شئی متعذر نا چار توجیه آن بر طبع سلیم و ذهن مستقیم واجب و لازم است و کمال توجیه حمل او بر ذات حضرت الوهیت مبنی بر دو احتمال است چه احتمال الحمل که آن حمل بالاشتقاق و حمل بالمواطاة است می تواند که مراد از سلامت ذو سلامت باشد اما وصف شئی بسلامت کردن باعتبار حسن مبالغه باشد در سلامت از جمیع نقائص و نقایص در ذات و صفات و افعال و اقوال یا محذوفی را اعتبار کنیم تا کلمهٔ مذکور را صحت لفظی پیدا شود و گوییم که معنی سلامت معطی السلامة یا واهب السلامة است

دقیقه معنی سلامت باعتبار معنی دوم متناول است مر مبدا و معاد را چه حضرت حق جل ذکره اکثر مخلوقات و مقدورات را محلی بحلیهٔ سلامت از سائر نقایص و عیوب گردانیده از کتم بیدای وجود و ظهور رسانیده است چنانچه کلمهٔ جوامع الکلم کل مولود یولد علی الفطرة ای الخلقة السلیمة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه اشارت بمثل این مقام است و اما سلامت خلق بحسب معاد باعتبار عمل حق با ایشان بمیزان عدالت و معیار تمام العیار نصفت و رفع جور و ظلم از وجوه ذوات ایشان است چنانچه کریمه وما ربک بظلام للعبید دلیلی واضح و مرشدی لائح است **سؤال** اگر در آیینهٔ سینهٔ متوهمی این صورت نقش بندد و این دعدغه از پس پردهٔ خاطر کردن ظهور افرازد که زلف سلامت بر عذار روز مذکور چگونه سر اندازی تواند کرد و سپیده صبح امن و امان بر چهرهٔ او بچه نوع خود نمائی بر رخسار خود تواند ساخت چه در آن روز حکم همایون فریق فی الجنة وفریق

اغشیه

٦

فی التعبیر در بیان اصحاب حشر وخدا وندان اعاده. ونیز بنا فی نوشته است
آنرا که طناب عذاب درگردن اندازند ومقید سلاسل تعذیب فی سلسلة
ذرعها سبعون ذراعا گردانید لا شک آن حالت او را ملامت است
نه سلامت وآن واقعه نمایه او را عین شقاوت است نه ظهور سعادت

الجواب رفع غشاوه این دغدغه بانامل تحقیق واصابع تدقیق برین وجه
می تواند بود که بموجب سرایش طوطی بستان سرای منزل ان تعذبهم
فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم تعنیف عتاب
وتکلیف عذاب ازان جناب محض سلامت وعدل است وتبیه لطیف
جنتا اولوا الالباب وتضیف عطیه ثواب عین کرامت وفضل
اجبه متوهم در بیان فرقه مغذبه از عدم سلامت توهم کرده است چون
بدیده تحقیق نظر اندازد وباصره حقیقت وناظره ظرافت جهش آن
آن حال را معاینه در حیز مشاهده آرد بروی این معنی روشن گردد وآفتاب
حقیقت از روزن سینه او بر تو شعاع اندازد که اجرا آن احکام در شان
انسان محض سلامت وعین کرامت است وما احسن من قال **بیت**

دلا ارکوی محبت متاب روی بحختی
که رنج ومحنت این ره سلامت است وسعادت

لطیفه اسرار الهی ومستعفان انوار معارف غیر متناهی واقفان مر
می گویند که بندگان درگاه اله دو صنف اند سلیم اند وغیر سلیم بنده سلیم
آن است که زنگ مخالفت حق را از صفوه آینه دل وجان وازچهره
مرآت روح وروان بمصقله الطاعة والانقیاد بصفه تمام وترکیه مالا کلام
ده بل که از اغبار غبار خلاف نگاه دارد ودر کلی کلیه وفاق سعی بلیغ
مقدم نماید وظاهر وباطن خود را بر مقتضای وذروا ظاهر الاثم وباطنه زبور اخلاص
محلی ومزین گرداند وسرایر ضمایر خود را بمحاسن صفات ومحامد سمات
بیاراید واز نقایص ومعایب ساحت سرای دل را بشوید وشوی
ورفت وروب دهد وبعضی از ایشان معنی سلیم را بدین عبارت باد ادا نموده اند که

سلیم کسی را گویند که ذات او از سایر مناهی وذنوب وملاهی وعیوب
مخلص بانسان چنکی متولیست قول الا من اتی الله بقلب سلیم او را واضح وهدا
ولایح وسویدا گردد ومراد از قلب سلیم خانه دلیست که از حدث شرک ودعاوی
وخبث خلاف وشقاق پاک وطیب باشد وبعضی گفته اند که مراد سلامت نفس است
از ذل شهوات وخلاص بودن قلب از وقوع در ورطه شبهات والله اعلم بحقایق

الخاصیه بنش از نقلم تحریر وتقریر رقم بود که منتهی
سالک را از مراسمی از آستان سعادت انتهای حضرت واجب الوجود
تعالی وتقدس حظی است که بیامن حصول آن حظوظ بدرجات
دنیویه واخرویه فایز می گردد اکنون باید دانست که چون بنده درگاه
اله خود را قابل آن سازد که پرتوی از آفتاب معنی سلام بر او افتد ولمعه
از لمعات بارقات خاصیتش بر طور وجود او درخشیدن گیرد حظ او
ازین اسم حصول وصول است بمقام سلامت واز حضرت حق جل
وعلا هم در دار دنیا وهم در منزل عقبی بخلعت فاخر سلامت وعافیت
کرامت یافتن اما جواهر سلامتی که از خزانه انعام حق در سراچه
دنیا بدو واصل ومتواصل گردد متخلص بودن اوست از خصایل ذمیمه
وخصایص رذیله ایذا وایلام وخلاص او از اصرار بر اضرار غیر ونفس خود را
در طریق سلامت بر منزل المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه رسانیدن
ودر مطالب دنیویه متصف الخیریه فائز گشتن ودر انجاح حاجات
ضروری الانام ودر کفایت وکفالت مهام انام سعی جمیل تقدیم رسانیدن
ودر تحصیل وتکمیل اسباب معارف الهیه ودر تحسین اخلاق
مرضیه واوصاف رضیه حد الامکان کوشیدن وتحمیل نفس
وتحریص او بر احراز عبادات طاعات وقیام بوظایف عبادات
است واما سلامت دینیه او لا سلامت شرعیه است واو
عبارت است از محافظت دین وملت از احاطه ظلمت بدع وزیغ
شبهات واز افتادن او در ورطات دیاجیر ممنوعات ومنهیات وموبقات

شدن بر اعراض از متابعت هوا و شهوات و ثانیا سلامتی است در
طریقت و آن عبارت است از استیلا و استعلای سلطان روح
بر شیطان نفس اماره و امارت و ایالت او بطریق استقلال بر ولایت
قوای شهوی و غضبی و ازمه اختیار و اعنه اقتدار بر استخدام و استسلام
ایشان بقبضه تصرف و تعرف خود کردن و رقبات مخالفات و منازعات
ایشانرا در ربقه اطاعت و انقیاد آوردن و گردنهای ایشانرا در قید اسار ذل
عبودیت و خسار انداختن تا در زمره لهم دار السلام عند ربهم و هو ولیهم بما کانوا
یعملون تواند درآمد و در سلک روندگان راه اله و برخیزندگان اوقات سحرگاه
انخراط تواند یافت و شهباز بال بر سر ایالت ولایت حقیقت
تواند نشست و بر معارج و مصاعد دارین ترقی و تصاعد تواند نمود و کوس سلطنت
در دیار یار تواند زد و راح روح کرامت عافیت بکام دل تواند نوشید
و خلعت فاخر ایمان و لباس باسر امن و امان بآسانی تواند پوشید
و ثالثا سلامتی است در مقام حقیقت و آن عبارت است از خالی کردن
خانه دل از غرض و رخوت اغیار را از زاویه سینه و مخزن دل بکلی بدر انداختن
و ساحت سرای جانرا از شوایب ما سوی الله پاک ساختن و خود را بمقام
قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون رسانیدن و حق جل و علا جمیع بندگان
و مجموع اهل ایمان را بلباس توفیق بپوشاناد و بدرجه سعادت امثال
و اشباه این منازل و مراحل رساناد فانه ولی التوفیق و بیده غایة التحقیق

الکلمة الثامنة فی تفسیر اسمه المؤمن

چون فارس میدان سخن وری و سوار مضمار بلاغت گستری جواد کلک
بیانرا در دریای متوکر تحریر معانی و خواص اسما حسنی حضرت مالک الملک
ابدی و جانی عظم شانه و بهر برهانه در ساحت و فضا انداخته است
و در دیده خامه سحر پیرا را از برای احراز جواهر معانی معانی سرک ناطق است
و اکتشاف تاخته ناچار می باید بر حقایق سر فردی رسیدن و استیفا خوا

و

و حظوظ آنرا بواجبی نمودن و کلمه الحق که حجة الاسلام در کشف
اسرار اسم المؤمن بدرج بیان آورده است و تحقیق آن بر نمط عجب
کرده بعد از ادای کلمات قوم متبع آن کردن و مشارف نظر و موردات
دیگرانرا نامه تحریر بر ورق خاطر عاطر هر زبان دبیر منور و محرر گردانیدن باعث
همت ارباب طلب در کردن نوعروس این مطلوب حمایل گردد
و مخدره تحقیق از ورای حجاب بر منصه ظهور جلوه‌گر آید و فواید و منافع
آن در میان خواص و عوام شمول و شیوع یابد و من الله التوفیق کلمه
متبرکه المؤمن را اشتقاق از مصدر ایمان کرده‌اند و این در نفیس را
از صدف این لفظ بیرون آورده و در سلک اسامی سامی انخراط
داده و در السنه عرب لفظ ایمان بدو معنی آمده است یکی تصدیق
چنانچه کریمه و ما انت بمؤمن لنا ای بمصدق ازان خبر میدهد دوم
معنی که ضد مخافت است و کلمه منزله و آمنهم من خوف دلیل آن
است و بعضی از ارباب تحقیق می گویند که ایمان متضمن امن است
و پس و اطلاق ایمان بر تصدیق که آن اذعان و قبول حق است باعتبار
آن است که رافع خوف است یعنی متکلم در هنگام القای کلام و توجه سخن
نحو المخاطب از تکذیب خائف است و چون که بحلیه تصدیق تحلی یافت و از
تشویش تکذیب بمقام حیات رسید عرض مرض خوف از باطن او زایل گشت
و محل آن یافت که اسم ایمان را بر او اطلاق کنند واما بحسب استعمالات دینیه
و اطلاقات شرعیه بر تصدیقات قضایا و احکام ملیه می توان که بملاحظه ازاله
خوف عقاب و رفع توهم عذاب و دفع مراس از ایجاب خطاب و عتاب
باشد و این سخن را باراده عموم و شمول منافات نیست و علی کلا التقدیرین اطلاق
لفظ مؤمن را بر ذات حضرت حق جل و علا وجهی وجیه و توجیهی قوی نبیه
می باید وجه صحت آنرا از وارث الشفا اجمال صحیح‌تر این وجه روشن میتوان
ساخت که جواز اطلاق این اسم بملاحظه معنی تصدیق آن باشد که چون حضرت
باری عز اسمه از وحدانیت ذات خود خبر داده است و شهادت کلمه شهد الله

انه لا اله الا هو در این باب بانهایت رسیده یعنی نیست که اخبار وتنبیهات
تصدیق است وتصدیق ایمان وباعتبار این معنی مومن از صفات
کلامیه باشد تا این چنین گوییم که چون حضرت حق باظهار معجزات
واقدار وتمکین بر خوارق عادات تصدیق انبیا ورسل می فرماید در دعوای
رسالت واعبای نبوت وامامت لاجرم باعتبار این معنی اسم
المومن برذات بزرگوار او حراز اطلاق یافت وبر تقدیر این تقریر
مومن از صفات فعلیه باشد ولکن تصدیق انسان از مقوله قول بود
چنانچه کلام منزل وما محمد الا رسول ومجید حمید محمد رسول الله بر ان
دال است هم از صفات کلامیه باید شمرد تا اینجا نخانی است که
اکابر ائمه گفته اند ودرر معانی را بالماس فکرت سفته فاما تحقیقی که امام
غزالی رحمه الله کرده است واز نوک زبان بیان در حکانیده وقطرات آیات
الحیات عرفانی از سحاب خامه بحسن تقریر فرو ریخته آن است
که میگوید مومن عبارت از ذاتیست که سبب امن وامان باشد
یعنی اسباب امن وامان را افاده فرماید وجهات مخافت ومهافت را
مسدود گرداند وچون حصول امن متصور نمی تواند شد الا عند المخافه والمهابه
وترس وبیم متحقق ومتحصل نمی تواند بود الا عند امکان العدم یا امکان نقصان
یا وبیم هلاک وطرق استجلاب این معانی وتوهم حدوث وحصول این
مذکورات نسبت بذات کامل حضرت سبحانی معقود ومسدود است
واحداث وانواع مجموع حوادث ووقایع مستبدا مستند بدو ناچار مومن مطلق
ذاتی تواند بود که جمیع افراد واشخاص امن وامان را مصدر ومنشا او باشد وخلایق را
استفاده این معانی واستفاضه زلال این معانی مقصور نگردد الا از ان ذات
وذات کامل چنین جز حضرت احدیت عم آلاوه وعظمت نعماوه
نمی تواند بود پس مومن مطلق نباشد الا حضرت حق جل وعلا چه افاده اسباب
وافاضه انواع جهات از هر باب که موجب حصول امن وامان ودافع مضرتهای
خوف اهل ایمان است جز از ایدی قدرت کامله وقوت شامله او بر نمی آید
زیرا

زیرا که اعمی مثلا از وقوع در مهلکه خائف است عین باصر موجب حصول امن
است از وقوع دران محل مخوف ومقطوع الید خایف است از آفات
وعاهاتی که دفع وبطش آن جز بانامل قدرت وقوت ید دست
نمی دهد فاما فراغ باع صحیح سلیم از ان خوف در ضمان امن وامان است
وفواید ومنافع مجموع حواس ظاهره وباطنه وقوی وآلات جسمانیه وروحانیه
برین قیاس باید کرد • واین صورت را در آینه سینه خود محل
انطباع داد که مصور ومقدر ومبدع ومخرج این اشیا حضرت حق جل جلاله
صفت المومن است التصویر والتمثیل امام مشار الیه این
معنی را در کسوت تصویر وتمثیل کرده است ودر آینه مثالی این صورت را
صفت انعکاس داد که چون شخصی از خوف اعدا با وجود عروض ضعف
بنیه از عرض مرض در مضیقی افتد واز غایت وهن وفتور از انجا بیرون نتواند
آمد وبر تقدیر امکان خروج که از لباس سلاح واز حصول اسلحه رماح که دافع
ایادی اعادی است عاری وعاطل باشد وبر تقدیر حصول امتعه اسلحه
از مقاومت عاجز وحصن حصینی که آنرا محرز ومحصن خود سازد نیابد ناگاه بر حسب
الهی رفیق او شود طبیب حاذقی بروفق او افتد واو را از حضیض ضعف وفتور
باوج صحت وحضور رساند وبسعادت اعانت وامداد مدد ومعینی
فائز گردد که او را بجنود وجیوش وجمع اسلحه وامتعه واتجه مایحتاج مقاومت
باشد امداد واعانت نماید واز برای او حصنی حصین ومکانی مکین
که محل تمکن وتمکین وحامی وحارس وحافظ ومعین او باشد برافرازد وعمارت
وعمارت عالیه که حفظ وصیانت او را شاید بسازد واو را از ورطه
این خوف وهراس خلاص ساخته بمحل امن وامان رساند
لاشک انکس سزاوار ولایق آن باشد که او را مومن او خوانند
وحصول سلامت ووصول بعز فراغت او از ودانند همچنین بدانکه
در کار الله که بحکم خلق الانسان ضعیفا بنیه وجود او در اصل فطرت
ومبدا خلقت ضعیف افتاده است واز جهت عرضه انواع آفات

و محل نزول اصناف مخافات آمده کما از مضرات باطنه مثل جوع و عطش
و ما بعد آن در مهلکه خوف و خطر می افتد و کما از آفات و علامات خارجه
امثال حرق و غرق و کسر و خسف و حرق در وحل پرسش اسم قدوس رد د
مرا کسی که از برای او اغذیه لطیفه و اشربه نظیفه ترتیب نماید
و تعلق آلات جارحه جاذبه و اعضا و جوارح سلیمه قویه تکمیل نموده
وجود او کند لا سک اکسیر او را از مخاوف این آفات عام امن
و امان رسانیده باشد باسم المؤمن اعز و احری و الیق و اولی باشد اکنون
این صورت که در مرآت این نفر بر تبه بینش و تصویر یافته است
حالات کمالات دنوه شده است اما احوال امن و امان از اصول اعراض
آن است که چون حضرت المؤمن اعلام دلائل و رایات آیات متواتر
نصب فرموده است و جوهر عقل را تمکین خاتم جان کرده اند و طالب
دل را قابلیت اخبار از سعادت هدایت معرفت و حمایت خود
بخشیده و سمات علیا و عوارف و معارف را حصن حصین گردانیده و شناختن
مسائل و دانستن احکام و دلائل الهیه را وقایه حوادث عذاب الیم
و حمایه عقاب عظیم ساخته تا و عما من این اسباب از اهوال
و احزان اخروی در کنف امن و امان و در سایه حفظ و صیانت
آن وسایط و حرص رعایت این وسایل و ضبط آن مسائل مرفه الحال
و آسوده احوال بوده از خوف ضلالت و عصیان مصون و محفوظ ماند خاصه
کلام قدسی شعار قدوسی آثار لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی
امن من عذابی از آن اعلام و اخبار می فرماید با انجاز حجه کلام حجه
الاسلام و حجه الانام است **حکایت** از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که در روز قیامت منادی
حضرت عزت در عرصه عرصات قیامت ندا در دهد که و این
صدا بگوش در ماندگان روز محشر رساند که الا من کان سمی نبی من
الانبیاء فلیدخل الجنه یعنی حکم همایون حضرت مالک یوم الدین

در روزی که مجمع جزاء الاعمال و مهبط پاداش افعال و اقوال است برین
وجه منادی رسد که و خامه حکم مقدر ملک قدیر بر صحیفه اعاده هر زبان و هر بدن
نوع در جریان آید که کسانی که سمی انبیا و رسل علیهم السلام باشند بسعادت نجات
رسیده بدرجات و مقامات دخول جنت فائز گردند و معارج قصور
بی قصور روضه رضوان با جنحه همای طیران نمایند جماعتی که شرف این
رتبت یافته باشند و بدین مقام و منزلت رسیده بعز دخول جنان رسند
اما جمعی که از تحلی بحلیه این مشارکت و تزیین بزیور این مناسبت و مسامحت محروم
بوده باشند از مضمون این حکم خارج افتند و عدم اشتراک داغ حرمان
بر ناصیه ایشان نهند تا گاه از امر عنایت حضرت الرحیم رحمت
و شیم مکرمت در وزیدن آید این ندا در رسد که توقف شما از برای چیست
و شما چه کسانید که غرقه دریای حیرت گشته اید ایشان در جواب گویند که
ما مؤمنان ایم که اسامی ما موافق و مطابق اسماء انبیا نیامده است لاجرم
قرعه دخول جنان بنام ما بر نیامده و ما از این سعادت محروم مانده ایم خطاب
مستطاب رب الارباب در رسد که انتم مؤمنون و انا المؤمن فادخلوا
الجنه برحمتی یعنی اگر آن جماعت بر که آنکه سمی انبیا بودند بدرجه علیه
و مرتبه سنیه دخول جنان رسیدند شما که هم نام من اید و بسعادت
شرکت چنین استسعاد یافته اید چگونه از یمن رحمت من در پس
پرده حرمان باشید بل که شما نیل سعادت دخول اولی و الیق و احری
و احق اید و ایشان نیز امداد و اسعاد این جناح بر فراز کنگره قصور فرادیس
جنان و بر غرف شرف روضه رضوان طیران نموده بمطالب و مقاصد
خود فائز گردند اکنون اگر دانا فطن نظر امعان و دیده بصیرت و ایمان ملاحظه
اسرار و لطائف که در ضمن این کلام بهی الانتظام مندرج است نماید
و دقائق مرموز آنرا در حیطه مطالعه و مشاهده آرد بی ارخاص و عوز ایا این
کلمه علیه بر و منجلی و منکشف گردد والله ولی الکفایه للآمال والمنی ومفیض الخیر
علی من اتبع الحکامه فی الهدی **الخاصیه** چون دبیر ما تدبیر عقل دانش نگار

بامداد خامه نطق و بیان از بحر رموز معانی المؤمن که اسم سامی عالی حضرت
ملک قدیر است فارغ شد وقت آن آمد که عنان بیان را بجانب فوائد
وحظوظ او معطوف و مصروف گردانند تا طالب سالک از ملاحظهٔ چهرهٔ
عروس آن معانی و مشاهدهٔ خدود آن ارمغانی در ریاض وجد و حالت
و در چمن بهشت آیین بهجت و مسرت افتاده استشمام نسائم مقصود
و استرواح شمایم مطلوب و محبوب واجب و لازم شمارد. و من الله
التوفیق. بدان ایدک الله بنور القدس و شرفک بانوار الانس والاُنس
که حظ بندهٔ درگاه الٰهی و طالب وصول بارگاه تعالی الله از معنی اسم المؤمن آن
است که او خود را مظهر ظهور و طلوع نیر نور معنی این اسم عظیم الحد والرسم
گرداند. بجائی رسد که در کار او بار من خلائق و ساحت عز حضور او معدن
امن و امان طوایف و طرائق آید و جانب او اعتضاد هر هائف و اعتماد هر
خائف را در دین و دنیا شایسته گردد و از مضمون کلام وحی التیام من کان
یؤمن بالله والیوم الآخر فلیأمن جاره بوائقه لحظ او فی اکمل رسیده و در
عبارت علیهٔ جلیهٔ حدیث نبوی و اثر عظیم الخطر مصطفوی علیه من الصلوات
ازکیها و من التحیات اعلاها و اعلاها حدیث امن از بوائق مطلق افتاده
شامل بوائق دنیویه و اخرویه است امن از بوایق دنیویه ظاهر است
اما امن از بوائق اخرویه آن است که آن سالک ناسک که آفاق
معارف و عوارف مهبط و محل طلوع کوکب معانی جلی المعانی اسماء حضرت
ربانی گشته باشد بندگان حق را جل و علا براه راست دلالت کند و از
محل مخوف ضلالت برشاد ارشاد و هدایت برساند و سفینهٔ دعوت
حق بسواحل سلامت و عافیت رساند و زلال عرفان و ماء معین ایمان
و ایقان در کام جان معطشان بادیه برواجبان چکاند و هر بنده که
این لباس را شعار و دثار مدن سلوک خود گرداند و وجود با جود خود را
بزینت این خلعت نفیس شریف بیاراید و این خرقه را
از دست پیر طریقت در پوشد لاشک بشرف و منزلت تجلی اسم

المؤمن

المؤمن تمام عدد تواند نمود و بدرجات و مقامات معارف تجلیات
اسما ترقی تواند کرد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم

الکلمة التاسعة فی تجلی اسمه المهیمن

چون ستابنده خاطر فاتر از گشودن لآلی معالی معانی کلمهٔ المؤمن در
سلک بیان و بسط انتظام و التیام تبیان فارغ البال شد و خامهٔ تحریر
از نمط تصویر خواص و مزایای آن باز پرداخت هنگام آن آمد که عنان
عزیمت بجانب تقریر و تحریر لطائف و نکات کلمهٔ مهیمن انعطاف
و انصراف یابد و درر غرر معانی آنرا بر وجهی که غواصان بحار علوم و سباحان
دریای فنون از قعر بحر عمیق تحقیق بیرون آورده اند و بمثقبهٔ افکار
صحیح آنرا سفته در سلک نظام انتظام داده شود و من الله
الاعانة والتوفیق. بدانکه لفظ مهیمن در کلام ملک علام در دو موضع
رایت ذکرا افراخته است و در دو محل بحلیهٔ وحی متحلی گشته اول
در وصف حق جل ذکره حیث قال المؤمن المهیمن دوم در وصف
قرآن کریم و فرقان علی عظیم حیث قال و مهیمنا علیه اما در عربیت او
علما اختلاف کرده اند بعضی بر آن اند که عربی نیست چه در الفاظ عرب پیش از
نزول قرآن مستعمل نبوده است اما در لغت سریانیه موجودات
و عبارت مهیمنا آمده است و در السنهٔ اسانی معنی مؤمن صادق است
لکن اکثر بر آن اند که مهیمن کلمهٔ عربیه است و بشرح و تعریف او توجه
کرده اند وجه اول بشر مهیمن شاهد کرده اند و بتنزیل رب جلیل
و مصدقا لما بین یدیه من الکتاب و مهیمنا علیه را و قول شاعر فصیح
شعر ان الکتاب مهیمن لنبینا ، والحق یعرفه اولو الالباب ،
را نیز مقوی سخن خود آورده وجه واضح و لایح است که مراد از لفظ مهیمن
در هر دو موضع شاهد است و بر این تقدیر معنی مهیمنیت حق جل
ثناؤه شاهدیت اوست بر افعال و اعمال خلائق را و الجه ایشان

بعد وارد می‌آید از خیرات و شرور و از اینجاست که حضرت احدیت
در منزل مجیدی فرماید که وما تکون فی شأن وما تتلو منه من قرآن ولا تعملون
من عمل الا کنا علیکم شهودا اذ تفیضون فیه وما یعزب عن ربک من مثقال
ذرة فی الارض ولا فی السماء ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا فی کتاب مبین و برین
وجه تفسیر مهیمن راجع بصفت ذاتیهٔ علم باشد و مراد عالم باشد بجمیع معلومات
که مثقال ذره از آن معلومات از دائرهٔ علم و دانش حق بیرون نباشد و از حیطهٔ
تصرف و تعرف او خارج نه و اگر چه ارباب تفسیر رقم معنی مهیمن را در ورق
بیان برین وجه کشیده اند و راجع بصفت ذاتیهٔ علم اعتبار کرده فاما لحاظ
ناظران سکته می رسد که چه انسب است که شاهد از شهود و معاینه باشد چنانچه
از صفات ذاتیه باشد راجع بوجه حضرت حق سبحانه عالم است افعال
و اقوال و اشغال و اعمال عباد بحکم ان الله بصیر بالعباد جمیع حالات و واقعات ایشان را
نظر او نظیرا می بیند و معرفت باصره که لائق بحضرت حق است مشاهده می نماید
وجه دوم گفته اند که مهیمن در اصل مؤیمن بوده است و چون ها از همزه
اخف است و مشابه بدلیت از همزه یافت و نظایر این بسیار است
و علی هذا التقدیر معنی مهیمن راجع بمعنی مؤمن باشد وجه سیم خلیل بن
احمد که از علمای عربیت است تفسیر مهیمن برقیب و حافظ کرده است
و کلام عرب را که هیمن فلان علی کذا اذا کان رقیبا علیه دلیل مدعای خود ساخته
وجه چهارم مبرد که از اجلهٔ نحویان است مهیمن را بکنار شفیق بینی
نگاه دارنده که باعث باران رحمت و اشفاق باشد تفسیر کرده و می گوید که عرب
طایری را که بر سر آشیانهٔ خود طیران نموده آنجا فرود آید و جناح خود بر افراخ
و جوجهای بگسترانید بنوعی که آنکه ایشان را انجا سنبند بدین عبارت وصف کرده
می گویند که قد هیمن الطایر و چون بندگان درگاه الله در ظل رافت و رحمت او
مرفه و آسوده اند و همای هدایت و رعایت حضرت او جناح امان و ایمان تزیین
در بن آشیانهٔ دینی بر مفارق ایشان گسترانیده و ایشان را در سایهٔ جناح حفظ و حراست
خود گرفته است هایکا ایشان از آن آشیانه در سبیری ضلالت

و

و گراهی نعتند لاجرم اطلاق اسم مهیمن بر ذات حضرت حق در
غایت مناسبت و ملائمت است و چون بعضی فضلا و مبرد مستعار به
المعنی اند وجه اطلاق مشترک است تعرض باحدی معنی از تعرض آن دیگران
وجه پنجم شیخ حسن بصری مهیمن را مصدق تفسیر کرده است
بنا علی هذا المعنی مصدقیت حق جل ذکره بدو وجه می تواند بود یکی آنکه ظهور
این تصدیق بکلام باشد و آن تصدیق انبیا و رسل در تبلیغ احکام و رسانیدن
سخن و کلام بخواص و عوام است و برین تقدیر راجع بصفت کلام باشد دوم آنکه
تصدیق حق اظهار معجزات و ایجاد خوارق عادات و اقدار بر اصدار مقامات
کرامات بر ایادی انبیا از برای تحدی و معارضه و الزام خصوم باشد
و بنا برین از صفات فعلیهٔ حق باشد وجه ششم بنیر بیت که عندلیب
طبع سخن سرای حجة الاسلام در بوستان تحقیق صدای نغمه آرا بگوش
هوش طالبان را بدین وجه رسانیده است که مهیمن کسی را گویند که
جامع باشد مر اوصاف ثلاثه را که آن علم است باحوال اشیا و قدرت
تامه بر ترتیب اموری که مصالح جمهور بدان منوط و مربوط باشد و مواظبت
در قیام با بقاء آن بنوعی که نظام حال آن اشیا که بدان امور جمهور منضبط
و مربوط می شود متسق و منتظم ماند و خللی در نظام سلسلهٔ آن واقع
نشود و چون ذات کاملی که جامع مجموع این صفات ثلاثه علی وجه الکمال
باشد جز حضرت ربوبیت متصور نمی توان کرد لاجرم مسمی باسم مهیمن
آمد وجه هفتم بعضی گفته اند که مهیمن عبارت از کسی است که در کمال
بجائی رسیده باشد که بر احوال خواطر و اوضاع سرائر ضمایر و کما هی حالات
بواطن و ظواهر اطلاع تواند یافت و چون حضرت خالق بیچون و قادر کن فیکون
عالم السر و الخفیات و واقف اسرار مکامن و مخفیات است اطلاق
این اسم بر او در غایت تطابق و توافق است وجه هشتم بعضی
گفته اند که مهیمن عبارت از ذاتیست که او مرجع خلایق گشته از صدق نیت
و خلوص طویت متکفل و متعهد حضور و حصول مصالح و مناجح ایشان تواند بود

ومهام ومرام ایشان را انجاح افراز تواند داد و دافع حوادث ورافع وقایع تواند آمد و کمال ظهور و طلوع نیّر این معنی جز از مطلع ارادت حضرت قاضی الحاجات وکافی المهمات تصور نمی توان کرد فلاجرم موافقت ومطابقت این اسم بر تقدیر این حدود رسم با ذات حضرتی که بحکم والیه یرجع الامر کله مجموع امور بر نهج مسطور راجع بدو وعاید بسوی اوست مخفی و پوشیده نیست **وجه پنجم** بعضی گفته اند مهیمن کسی را گویند که رشته علوم او محیط جزئیات و کلیات تواند بود وطاقت استماع شکر وشکوی واستدفاع ضرر و بلوی داشته باشد وحمل محمولات اعمال از او متحمل تواند بود وباعتبار اکثر این معانی شبهتی نیست که مهیمن بحق کامل علی الاطلاق وعالم بالاستحقاق است **الخاصیة** چون اشهب ناقد بصیر و شمه ناظم خبیر در این صحیفه دلپذیر بامداد خامه دبیر که بخیر بر تزویر و تحریرات بعد از بیان معانی اسماء سبحانی شرح فواید و حظوظ و تمهید موائد نقود برکت است لاجرم بعد از فراغ محاسبه بیان هر فرد از افراد معانی و ارقام ارقام تفاصیل مطالب ومعانی اسم المهیمن شروع در انشاء اسرار و خواص و بیان حظوظ و آثار خاص که از وی به بنده درگاه الٓه شرف وصول می یابد نمود. می آید ومن الله التوفیق بدان ایها المستعد بسعادة الدارین که چون بنده طالب سالک در طریق سلوک خود را مرتبه رساند که بر مکامن اسرار اسم المهیمن اطلاع تمام یابد لا شک میان مطهرت او شمم حظوظ دنیویه واخرویه واصل و متواصل گردد و آن عبارت از مراقب بودن سلطان دل است که محل طلوع وظهور انوار الهی ومهبط فیوض آثار غیر متناهی است و چون بنده بر درون مراقبت قلب برآید و بنور معرفت و دانش بر انحاء آن مملکت مطلع گردد و بر اغوار وانجاد آن ولایت اطلاع یابد و بعد از آن مترصد اوضاع و احوال و تحسین اوصاف واخلاق علائق آن گردانند و قدم همت بر محافظت و نگاهداشت آن اسرار خالجه بنا بحسن و بتوسم از وسم مسلاشی شود راسی و راسخ دارد هر آینه معنی مهیمن را جامع آید و از وی حظ موفور غیر محصور رسد و اگر استغراق واستیلا

بر شرف رسد که قیام بمحافظت احوال بعضی از عباد الله بر نهج رشاد ومنع از فساد بعد از اطلاع بر بواطن و وقوف بر اسرار و مکامن ایشان بطریق تفرّس واستدلال از ظواهر تواند نمود بی شبهه نصیب او از معنی کلمه مهیمن اوفر وحظ او اکمل و اظهر خواهد بود چه بعد از تکمیل نفس تکمیل ذات دیگری نمودن و تشبه باخلاق انبیا و اولیا که ایشان بحلیه کاملیت ومکملیت متحلی اند نمودن بعلو درجات سالکین و سمو مقامات عارفین رسیدن است والله تعالی اعلم وبنظام امور الجمهور احق واحکم

الکلمة العاشرة فی تفسیر اسمه العزیز

چون عامل متکفل از اعمال فکر و امعان ملاحظه ونظر در معانی کلمه طیبه مهیمن باز پرداخت وقوت متصرفه از افعال تصرفات عجیب و تدبیرات غریب از فراغ کلی یافت و دبیر بی نظیر خیال از عهده تحریر مخیلات صحیح و تصویر متصورات بدیع بر ورق تخیل بر وجه احسن بیرون آمد وشهسواران ممالک تقریر نوبت سوار شدن ممالک از قلم تحریر بر فرزدق خامه دبیر چون عطارد وتیر رسیدن بسر حد بیان معانی و نکات دلپذیر کلمه علیه العزیز برایران سلطان دل وجان و بر غرفات زبان ولسان مخلصان خالص الایمان والعرفان نواختن کوس قصد وجواد کلک سریع السیر را بزین عزیمت مرقت در قطع منازل ومراحل آن شش فارس میدان سخن وری کشیدند واجب نمود بر ممن آن پیسوح سوار شدن وگوی خامه معانی کلمه علیه در حلبه اظهار هنرگستری باختن و فرس تحقیق و تبیین را در مضمار بیان آن تاختن و آن گوی را بمن حصول سعادت و اقبال بچوگان همت از همگنان ربودن ومن الله التوفیق کلمه طیبه العزیز در کتاب کریم حضرت علی عظیم در مواضع عدیده روایت عزت وله العزة ولرسوله افراخته است و از آن جمله قول رب العزة العزیز الجبار المتکبر است و حکایت از عیسی علیه السلام وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و کریمه وله الکبریاء فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم است

وعلما را در بیان معنی او وجوه است وجه اول گفته اند که بمعنی عدیم المثل و نظیر است و برین تقدیر اشتقاق او از عزّ یعزّ بکسر عین مستقبل باشد و از مجازاتست که چون اطعمه در بلدان قلیل الوجود و متعذر الحصول باشد گویند که عزّ الطعام و موافقت و ملایمت این معنی و تطابق و توافق این صورت نسبت بذات حضرت احدیت مخفی و پوشیده نیست

نکته و چون که اشیاء عسر الحصول متعذر الوصول را که وجود و لا وجود و حصول و لا حصول او را در نظر تحقیق اعتباری و اعتدادی نباشد باسم عزیز تسمیه کنند و او را بدین نام عالی متعالی خوانند عجب و غریب نباشد

وجه دوم عزیز بمعنی غالب آمده است و بنا برین معنی اشتقاق او از عزّ یعزّ بضم عین در مستقبل باشد و بهمین معنی است آنچه در السنه مذکور میشود که عزّنی فی الخطاب ای غلبنی و در امثال آمده است که عزّ بزّ ای غلب سلب

نکته و چون که غالبی را که احتمال مغلوبیت در پهلوی ذات او جسید باشد و امکان مقهوریت حالت لحوق و لصوق یافته عزیز خوانند غالب قاهری را که مقهوریت و مغلوبیت او از مرتبهٔ امکان متجاوز و بمستحیلات لاحق باشد لا شک تسمیه بدین اسم کردن و مسمی بدین کلمه علیه گردانیدن الیق و اولی و اعز و احری خواهد بود

وجه سیم گفته اند که عزیز بمعنی شدید قوی است و اشتقاق او درین هنگام از عزّ یعزّ بفتح عین مستقبل باشد و کریمهٔ فعززنا بثالث برین معنی است یعنی شددنا و قوینا

نکته هر گاه که قوی متینی را که از احتمال ضعف و فتور خالی نباشد و قادری را که از تهمت عجز و قصور عاری نتواند بود عزیز خوانند حضرت قادر مطلق و قوی حق را که نسبت عجز بذات او از محالات و انتساب فتور و قصور بقدرت و قوت او از جملهٔ مستحیلات باشد چگونه باسم عزت اولی و احق و احری و اصدق نباشد

وجه چهارم گفته اند که عزیز بمعنی معزّ است همچون ذلیل بمعنی مذل یعنی فعیل است بمعنی مفعل و هذا المعنی لیس بعزیز کالالیم

معنی

معنی المولم و الوجیع بمعنی الموجع فایده باید دانست که عزیز بمعنی اول از صفات تنزیهیه است و باعتبار معنی ثانی و ثالث راجع بصفت قدرت است و باعتبار وجه رابع از صفات فعلیه و بعضی از محققان گفته اند که عزیز عبارت است از ذات کاملی که جامع باشد صفات ثلاثه را که آن قلت وجود انداد و امثال و نظایر و اشباه است و ملجا بودن محتاجین و محط آمال و حاجات ملهوفین بودن و صعب الوصول بکعبهٔ درگاه و تعذر رسیدن بساحت بارگاه اوست و هر ذاتی که جامع این صفات ثلاثه نباشد اسم عزیز علی الحقیقه اطلاق نمی یابد و رایت عزت بر اوج نکهت نمی تواند افراخت چه بسیاری از قلیل الوجود است که چون محتاج الیه نیست لفظ عزیز برو اطلاق نمی کنند و گاه باشد که جزی از جملهٔ عدیم الامثال باشد و شدت احتیاج با جهاد موصوف لکن استان کمالش سهل الوصول و سهل الحصول باشد مانند آفتاب که او در میان مخلوقات لا مثل له است و شدت حاجت بدو مخفی و پوشیده نیست و مع ذلک چون امر حصول و وصول متصف است موصوف بعزت نمی شود و این اتصاف و اتسام بدین اسم در حجاب حرمان است اما ذاتی که مستجمع این معانی ثلاثه باشد عزیز او است و جامعیت این خواص که موجب اعزاز و اجلال است بر وجه تمام و کمال جز حضرت ذو الجلال و سلطان کبیر متعال را مهیا و میسر نمی شود چه هر یک ازین معانی ثلاثه را مرتبهٔ کمال و نقصان حاصل است کمال در قلت وجدان در آن است که در عدد واحد منحصر شود و از کثرت آحاد و اعداد بیکی فرا آید زیرا که اقل از واحد نمی تواند بود و بعد از آن این واحد در مرتبهٔ استحالت شبه و مثل باشد و کمال محتاج الیه بودن آن است که او غنی مطلق باشد مجموع احتیاجات از و بکمالیت مقرون گردد و شایستگی جمعیت این معانی جز حضرت احدیت را عزّ شانه نمی تواند بود زیرا که احاد

جهانبانی اگر چه واحد الوجود ومنفرد فی الحصول والثبوت است اما
واحد الامکان نیست چه مثل او در حیز امکان هست وچون حضرت واجب
وتعالی پس مبدا وجود جمیع ممکنات ومنشا ظهور کل کاینات است
طلب جمیع حاجات ومرجع احتیاجات عاید بدرگاه بی نیازی اوست
واقتضای مهمات واکفاء ملمات منحصر در ذات او واما کمال صعوبت
وصول باستانهٔ ادراک آن شیء آن است که دست قدرت هیچ
قادری بدامن کبریای او نرسد وقدرت اورا فوت وصول بجمیع فروع
واصول تواند بود واین معنی جز در حضرت ربوبیت مجتمع نمی تواند بود
چه آن حضرت قادری است که جمیع قدرتها در تحت ظلال قدرت
کاملهٔ شاملهٔ او مضمحل است ووسعت مقدرت او بر سایر ممکنات مستولی
ومشتمل عقول فحول را مجال احاطهٔ عظمت وجلال نیست واز هیچ یک از خلایق
قیام بشکر نعما واداء حقوق آلای بی منتهای او نمی تواند نمود وجامعیت
این خواص ثلاث بر وجه تام وکمال جز ذات حضرت الوهیت را
متیسر نمی گردد لاجرم کمال استحقاق واستیجاب اتصاف بصفت
عزت بحکم تنزیل رب جلیل ولله العزة جمیعا جز ذات کامل او را
سزاوار نباشد والله اعلم واحکم **الخاتمه** چون عادت
طبیعت محرر این اوراق وصیغهٔ ترتیب این اطباق در سیاق وبیان
بر نهجی اتفاق افتاده است که بعد از تصحیح الحافظ انظار در شرح
هر یک از اسامی سامی عالی حضرت ملک متعالی وتشریح اعضاء مقاصد
ومعانی آن شروع در خواص ولطائف حظوظی که آن اسم متضمن ومتکفل
آن است نماید واجب است بر علما واعاظم متکلمین وحکما کنند اند بر طبق
تحریر وتقریر نهاده بر اذهان اذکیا وخواطر زمره فضلا وادبا عرضه دارد
ناچار بعد از استفراغ جهد در اظهار معانی وغایت بذل مساعی در ایراد
مرام ومبانی کلمهٔ جلیلهٔ العزیز شروع در ابساط بساط کلام در اظهار
آثار حظوظ کامله ومنافع سابغهٔ شاملهٔ او واجب ولازم ولابد وحتم آمد

و

وبالاعانة فیه الاعزة وبالتوسل فیه الی اراده ومضبط الاعانه علمه وحکمة
بدان ارشدک الله بنور القلب وایدک بروح القدس که سالک را طالب
مرتبه وجاه که متعطف عبودیت درگاه آله برهان طلب بسته باشد
ومخزن الاسرار دلش بنور معرفت ذات احدیت منور گشته از
ماند. فائده. اسم العزیز وقتی بحسن مند تواند شد که وا زحوان اکرام وانعام
بحظ اوفر ونفع اوفی از هر تواند رسید که مظهریة این اسم را شایسته شود وقابلیت
ظهور نور صفات ثلاث که اسم مذکور بر وجه مزبور انرا ضابط وجامع آمده است
پیدا کند تا از دار الملک غایت وتربیت حضرت ملک العزیز تعالی مالک مصر
جاه وحشمت موقع رفیع عزت وحرمت او نوعی موشح وموضح گردد که جناب او
قبله حاجات وکعبه مناجات هر وضیع وشریف وکبیر وصغیر ودانی وقاصی
واذناب ونواصی در اسم امور واجل غایات ومرادات جمهور که آن عبارت
از جهات آخرویه که غایت سعادت ابدیه است شود واین چنین
کس از جملهٔ نادر العصر واعجوبة الدهر ومتفرد من العالم ومتوحد من بنی آدم است
ووصول بمقامات علیه وعروج معارج سنیهٔ ایشان در غایت عسر ونهایت
تعذر است واین درجه ورتبه مرتبهٔ الانبیاء والمرسلین والمنتمین الیهم
من المومنین وخلفائهم الراشدین وائمتهم المهدیین وورثتهم من العلماء
اعمال م — المحققین والحکماء المتالهین من السلاطین است وهمچنین ملوکی که
ایشان مروج شرع مبین واحکام ایشان موافق وملایم دین متین باشد
چنانچه لسان تقریر وتفصیل قرآن مجید وفرقان عزیز حمید ولله العزة
ولرسوله وللمومنین بران گویا وناطق است والله تعالی اعلم بحقایق الامور
واحق بکفایت مهام الجمهور **الکلمة الحادیة عشر**

فی تفسیر اسمه الجبار

چون ناقد بصیر وعاقد خبیر تقدم معنی العزیز را که اسم حضرت ملک قدیر
است بر محک فکر صحیح زده در رشتهٔ تحریر وتقریر قابل قبول
تحریر مرتب ساز از عقل ونقل مشکل گردانند وقت آن آمد که بسالک وفایم

معانی اسم الجبار راکه از بوتهٔ ضمیر که با آتش دل دانش پذیر از غش خطا و زور
معنی دورنگی گشته بیرون آرد و بخریداران نقود حقایق و جواهر زواهر دقایق
بهای تمام اقبال و قبول در من یزید بمزایده نهند، ومن الله الهدایة والتوفیق وبیده اعنة
التحقیق حق جل وعلا وتبارک وتعالی در قرآن مجید خود را بصفت جباریت رب وجب
ستایش فرموده است و عندلیب ناموس وحی را بمقال احسن الاقوال این لحن
در سرایش آورده که وهو العزیز الجبار المتکبر الخالق الباری المصور والله اعلم
معنی جبار را بوجوه مختلفه و طرق متفاوته در حیطهٔ بیان و حوزهٔ بیان آورده اند الطریقة
الاولی گفته اند که جبار ذات عالیی را گویند که ایادی نیل امانی سرفرازان رسید
و دست همت هیچ احدی گریبان علو آن را نتوانند گرفت و از نخلات
که درخت خرمایی را که گشتن قد او بجانب علو کجا رسیده باشد که اقدام
متصاعدین از رسیدن بر فروع اعلای آن عاجز و قاصر آید و طائر رفیع طیران پرواز
کنگرهٔ رفعت آن نتوانند نشست نخلهٔ جبار وصف کنند و ناقه را که عظیم الجثه
و قوی الهیکل باشد و فربی را که در علو جثامت و سمو جسامت ممتاز باشد
ناقهٔ جبار و فرس جبار گویند و از این جهت است که حضرت عزت در شأن
ساکنان بلدهٔ سبا که از بقایای قوم عاد بودند می فرماید که ان فیها قوما جبارین
و جباریت حق سبحانه وتعالی بملاحظهٔ این معنی عبارت از آن است
که عظمت و جلال و کبریا و کمال حضرت احدیت و رفعت قدر او در آن درجه
و مرتبه است که طائر افکار سرفراز طوبی ادراک آن نتواند نشست و بر فروع
وافنان و بر بروج اغصان آن آشیانهٔ تامل و تفکر نتواند نهاد و اشعهٔ انظار نظار احاطهٔ
اطراف و اکناف آن نتواند نمود و عقول عقلا بکنه کبریا و جبروت او نرسند و افهام اولوا
اذکیا قدم ادراک بر شرفات ایوان عالی قدر آن نتوانند نهاد و صیغهٔ جبار علی حاله
این معنی از صفات سلبیه و جهات تنزیهیه باشد الطریقة
الثانیة بعضی از علما می گویند جبار ماخوذ از جبر بمعنی اصلاح است و کسی را که
اصلاح عظام کسیره کند و اعضاء منکسره را بجای خود رساند او را جابر می خوانند و جبار
حضرت حق جل و علا باعتبار این معنی آن است که او مصلح امور و کافی مهمات جمهور است

و

و قلوب منکسرهٔ طالبان را و صد در منفصل متوجهان درگاه اله را بجای انواع مهمات
و غایت منتهی گردانند و تمام اصلاح و افلاح می رساند و از اینجا است که
داعیان آن درگاه بیگاه و بیگاه دست نیاز بدعا بر آورده بدین عبارت او را
می خوانند که یا جابر کل کسیر و یا میسر کل عسیر و چون مصلح امور خلایق جز حضرت
واجب تعالی و تقدس نیست و اصلاح احوال ایشان با نامل صنع صنیع
او باز بسته است فی الحقیقة جبار او باشد و دعوای جباریت
از وی مستحسن باید و بنابرین جبار از جملهٔ صفات فعلیه باشد
الطریقة الثالثة گفته اند لفظ جبار ماخوذ از جبر بمعنی اکراه کند می گویند که
جبر السلطان علی کذا و جماعتی که معتقد ایشان آن است که حق از ارادهٔ
اختیار و اقتدار در قبضهٔ وجود افعال بنی آدم نهاده اند و اعنهٔ اصدار
اعمال از خیرات و شرور قطعا بدست او نداده جبریه می خوانند و جبار
حضرت حق بملاحظهٔ معنی ثالث باعتبار آن است که او بندگان
خود را بر چیزی که ارادهٔ او متعلق می شود خواه باکراه و خواه بارادهٔ ایشان
بیان می دارد و چون حضرت عزت بادشاهی است که هر چه خواهد کند در
ملک خود هر حکمی که از او در وجود آید کسی را چون و چرایی نرسد یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید لاجرم اطلاق این اسم بخصوصیت این رسم بر آن ذات در غایت
ملایمت نسبت است سؤال اگر هر چون واهمهٔ متوهمی موسوس
عقل عاقلی شود و او را در ورطهٔ تردد انداخته گوید که صفت جباریت
بحسب عرف و عادت نسبت بخلایق از صفات مذمومه است اتصاف
ذات باری عز اسمه بدین صفت چگونه جایز تواند و وصاف حق جل و علا
با اطلاق این اسم چگونه را جواز تواند یافت جواب آن است که
میان خالق و خلق فرق بسیار است بعضی از دعاوی آن چنان باشد که
دعوای آن مر خالق را شایسته باشد اما بندگان را آن دعوی نرسد و افراد آن
عمده مدعی او بس رد عدم قدم در ورطهٔ وجود نتوانند نهاد و ایشان سابقهٔ آن
اطلاق باشند و در معاوی آن دعاوی مقابله بسیار و مصالح بی سازی اند

وچون حضرت عزت بتیغ سیاست جباریت رقاب جباران روی
زمین را بر خاک مذلت وخواری می اندازد وبصوارم وقواطع قهر وسیاست
عروق واعصاب جباریت ایشانرا منقطع می رساند باجبار لایق این
صفت مذکور جز او دیگری نتواند بود ونیز او مالک الملکی است
که حکم حکم اوست وملک مملکت او ومجموع خلایق مامور امر او
ومحکوم حکم او ونیز غالبی است غیر مغلوب وقاهری است غیر مقهور
لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون خاصه جناب وملایم این بحث بانشاط
طبیعت تکلونه نظم رایق جهت این معنی را ارایش داده است
وطرازیده. وبنای بحث آستین این صورت را بطراز نظام بدیع مطرز کرده اند
وباغبان طبع سلیم گلبن عطر النسیم انرا از خارهای اعوجاج پیراسته
ومیزان موزون بیت گشته. میگوید که

بیت

سلطان عشق ملک دول ودین فرو گرفت
او حاکم است نیست کسی را بر او گرفت

واما خلایق چون بانواع صفات نقص که مبدا ومنشا آن امکان است
مجبور ومقهور اند وباصناف نقایص نسبت بذات واجب مخلوق ومنظور
از آن متاذی می شوند واگر یکی ضعیف نحیف منقرض می گردد اسیر جوع
وعطش وذلیل الم وبطش اند صفت تکبر وتجبر چگونه لایق بحال وملایم
اوضاع واحوال ایشان تواند بود **الخاصیة** چون وظیفه نهاد
جواهر معانی وعقاید اوابد بیانی آن است که بعد از تنضید وتعقید در اسم استناد
معانی مرکب از اسامی سامی تتبع وتفحص خاطر فاتر متعرض نتایج خواص
وآثار مرتب کرداند ومتعرض خطوط ومنافع ایشان شده. خاصیت مرکب را
مخصوصه ازینکس ضمیر مراسم بر نشاد ارشاد اکابر ایمه واعاظم ائمه برون آرد
لاجرم چون از تحریر معانی وارسا مبانی بیانی کلمه علیه جبار
فارغ شد وقت آن آمد که بخصوصیت خاصیت او تعرض نماید ومن
الله التوفیق چون بنده درکار آید بعد از موافقت توفیق الهی وموافقت

سعادت

سعادت صبحگاهی وتوسل بوقت تنفس نفس وبدریعه امداد
واشراق آفتاب روح ملکی لطیف ومدد عظیم همت وجلالت
نهمت وامیاز من عدم التفات بحصول دنیا وعقبی وبرکه بنی یا سوی قصر
نفس بالبقای لقای مولی از مرتبه اتباع بمقام علیه استتباع
رسید واز درجه رشد درشاد بر ذروه اعلای ارشاد برآید جباریت
او عبارت ازین مرتبه است چه او درین مرتبه قادر بر اصلاح
قلوب منکسره وانفلاح صدور منغص کشته دلهای طالبان را از غرقاب
ضلالت بساحل هدایت می تواند رسانید وایدی ادراک کسی بکبریای هیبت
وجلالت او در میان افراد واشخاص نوع انسانی نمی تواند رسید واصحاب
ضلال ونکال ووزر ووبال را که کردن غوایت وکمراهی افراخته باشند
بتوارع جبر وقهر براه راست تواند آورد وتحقیق این بحث وحقیقت این
کلام رمزی است که حجة الاسلام بر ناصیه این بیان کشیده است
ودانه ایست که از خرمن کشف الاسرار او برچیده شده. والله اعلم

الکلمة الثانیة عشر فی تفسیر اسمه المتکبر

ایمه تفسیر واجله اهل تاویل در تعریف وتفسیر این کلمه علی اختلاف الاقوال
بیانی کرده اند وهریک درین باب سخنی گفته مجاهد که از زمره اکابر محدثین واز
اجلاء مفسرین است می گوید که متکبر از کبریا بمعنی ملک مشتق است چنانچه
حضرت عزت می فرماید که وتکون لکما الکبریاء فی الارض ومراد بملکیت ارض
است پس مراد از متکبر ملک باشد چه ملکی که ملک او را حوادث زوال در
نتواند یافت واز تطرق وقایع انتقال من حال الی حال مصون ومحفوظ باشد
وسلطانی که جز آب ارادت او در جویبار مملکتش جاری نشود وباد
کرمان اختیار مالک ودیار جز در قبضه اقتدار او نتواند بود ومکث
معنی متکبرست علی الحقیقة جز از ذات عظیم الشان آن
حضرت مرتبه وضوح وظهور نتواند یافت ولوای امضای احکام ملکیت
از فرش بر عرش نتواند افراخت وبعضی دیگر گفته اند که متکبر

معنی کبر است و کبریا. فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن ای اعظمنه
شأن الحسن والجمال واکبرنه فی العز والکمال اشارت بدین معنی است
اما احسن کلام درین مقام وایسته تحقیق در بیان معانی و مرام این
اسم ملک علام واین نظام در انتظام متکبر است ذو الجلال والاکرام
نفس و بار و دلیل امام حجة الاسلام است چه بلبل لسان برای
طبع ترنم سرائش بر گلبن تحقیق این اسم نشسته ولفظ تکبر را بر جهت
خود گذاشته وجه تکبر و صحت اطلاق او بر ذات حضرت
الوهیت برین وجه دستان سرائی می کند واین زمزمه بگوش
هوش طالبان را. وسالکان طریق معرفت الله می رساند که متکبر عبارت
از ذاتیست که ماسوی در جنب ذات کاملش حقیر وخیر نماید ونمود
وجود اشیا را در معیار اعتبار و در میزان اعتداد واختبار در نیارد
وغیر خود را ضعیف المقدار وعدیم الاختیار والاعتبار شناسد وذات
خود را نسبت بذوات اشیا در غایت عظمت ونهایت ابهت
وجلالت ملاحظه ومشاهده نماید وغیر خود را بمنزله بندگان وعبیدی که
ممنون باحسان او باشند تصور کرد. هیچ یک را ازان ازان در شمار د
اکنون اگر خاتجه این علم ونظر از مطلق واین سخن از زبان بیانش صادق
باشد تکبر کردن او را سزد وذات کامل چنین کس سزاوار
متکبریت باشد واگر خاتجه این علم در رویت واین فکر و رؤیت
قدم ثبوت وحصول در حیز حق وصدق ننهد والحمه نسبت بخود تصور
کرده است باطل وزاهق بود لاسیما تکبر ازو مذموم وتجبر او مردود
غیر محمود باشد لکن صدق این مقال وحقیت این حال را علی الاطلاق
جز در شان حضرت حق سبحانه وتعالی تصور نتوان کرد خاتجه
کلام قدسی وحدیث انسی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم
عبیدی واماتی فمن نازعنی فی احد منهما قذفته فی النار
اشارت بدین مقام است وبعد از ثبوت این معنی ظاهر ولائح شد که

بکبر

تکبر از حضرت حق سبحانه وتعالی صفت مدح است وکمال ونسبت
بغیر حق از سمات نقص است واختلال چه معتدان ظلمت خانه
فی ظلمات ثلاث وخاک نشینان خلقکم من تراب وگدا پیشگان
کوی وانتم الفقراء الی الله را چگونه رسد که انسان صورت تکبر را در الواح
خیالات خود رقم ظهور توانستد نهاد ویا بقدم ضعیف الخلقت نحیف
البنیه خلق الانسان ضعیفا بر سریر عزت متکبریت ترقی وتصاعد
توانستد نمود هیهات هیهات لما تصورون التشکیک اگر خاتجه
نقش بند خیال دانش وری صورت اشتباهی را درین مقام بر ورق
خیال نگارد وخامه دغدغه را برین وجه درین صحیفه بیان جاری
کرده اند که چون صیرفی بازار افعال جوهر فعل را در قالب نقل هرچند بدارد وی
سعی واهتمام خواهد که از غش تکلف پاک وصافی برون آرد نتواند ودر
رسته من یزید صفا ثمن قبول قطعا نفوذ نتواند برد باینکه در
بازار اعتبار اطلاق بر ذات حضرت ملک خلاق رواج پذیر نباید ی
الجواب می گوییم که بعضی از ارباب تحقیق می فرمایند که معنی
متکبر ظاهر کننده بزرگواری خویش است به براهین قاطعه وقوانین ساطعه
بر اهل آسمان وزمین وچون این معنی در آیینه خاطر محل انعکاس
وتجلی ومقام انعکاس وتجلی یافت گوییم که ظهور نور حق بر مظاهر ماهیات
ممکنات بدو اعتبار در تجلیات عقول پرتو حصول می تواند انداخت
یکی تجلی ذاتی ومراد از تجلی ذات ظهور ذات احدیت است سر خود
ووجود ممکنات مقتضای ذات بودن واین اعتبار در دار العیار افکار وانظار
اولی البصائر والابصار هیچ نوع زیور سکه قبول نمی یابد چه ظهور بر وفق مقتضای
ذات مستدعی حصول مجالی ومظاهر است وجواز این معنی را قدمت انواع
واجناس وافراد واشخاص تابع ولازم وحقیقت ازلیت اشیا اعم من
ان یکون نوعیا او شخصیا از آبا ومرسلین واصفیا متعین مرقوم رقم تکوین گشته
است واز عدا وبدان تحقیق وتعیین رسانندگان ملف ودین سوی

متابعین وعظماء متفلسفین که کلمات خیالات ایشان از درجه اعتبار ارباب
شرع متخطی ومتجاوز است لاجرم در محکمه علیه عقل ونقل حکم باستحاله
این قسم تجلی کرده است وتجلی این حضرت بنوع ودفع امتناع توشیح
وتحمیل یافته دوم تجلی ذات باعتبار صفات وتجلی باعتبار صفات تجلی عرضی است
یعنی ذات در مرتبه واحدیت که منشأ نتایج کثرت است در مظاهر اسما
وصفات تجلی نمود. وذرات کاینات وذراری مکونات از پرتو نور آفتاب
وجود بملاحظه صفات جلالی وجمالی در حدیقه ظهور جلوه گری آغاز کردند باین
وسایط ووسایل صورت بزرگواری در مرایای صفات جلالیه وجمالیه سمات
حالت عکس بدر آمد ودر عالم شواهد ودلایل نور اظهار انداخته عظمت وجلال
خودرا در حدیقه حدقه مخلوقات نشاندند. ومجموع این حالت موقوف ومربوط ومرتبط
ومضبوط بر تعلق ارادت این مظهر وارتباط واشتباک مشیت این مصدر مقصود
است وحصول این معانی وارتسام این مبانی بی تعهد تمثل مرتبه ظهور نمی یابد
لاجرم بااین معنی بفهم فاهم رسید واین در صفحه مرآت قلب قابلی عکس
اندازد چون الفاظ قالب معانی است در بوته این صیغه ریختند واین معنی را
در قالب این کلمه ودیعت نهادند واگرچه بحث در این مقام مستوفی محتمل است
وزبان گفتار یارای آنکه قدم بیان در تفاصیل این مرام زیادت ازین نهد ندارد اما
غالب ظن آن است که از تمهید این تصورات وتشیید این تنویرات و
تمثلات صورت این دغدغه از صحیفه سینه صاحب خبرت محو خواهد شد
وعقده این مشکل بسر انگشت این تقریر بمقام انجلا وانکشاف خواهد رسید والله
اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **الخاصیه** چون
طریقه مؤلف این کتاب ووظیفه مرتب این فصول وابواب
که مشتمل بر شرح معانی اسماء حضرت رب الارباب است آن است که
چون خامه ذکر از تحریر معانی هر اسمی باز پردازد بخاصیت آن اسم اشتغال نماید
وعنان بیان را بجانب اظهار ایصال فواید ومنافع به بنده طالب سالک معطوف
گرداند اکنون بنا بر معاد حظ بنده از اسم متکبر آن است که بنده در سلوک جاده عرفان

بجائی

بجائی رسد که دامن همت بر ماسوای خود افشاند ومجموع کاینات وتمامت
مکونات را محو آن حضرت شناسد ومضمون کل شیء هالک الا وجهه را
محقق ومتیقن شناسد وصورت معنی کلام مشایخ عظام را که گفته اند المؤمن صغر
الاقدار سوی قدره ومحو الاذکار سوی ذکره پیش نهاد دیده اعمال وافعال خود سازد
چه وقتی که عظمت پروردگار در قالب قلوب ابرار واخیار قرار واستقرار یابد
وجلالت قدر ونباهت ذکر او در سینه طالب دار القرار استقرار پذیرد لاشک
جمیع خلائق در نظر او حقیر ودر جنب مشاهده او صغیر وحقیر مانند واکنون تکبر ازو برین
معنی ممدوح ومحمود آید ومظهر این اسم را بواسطه ادراک این رسم شایسته گردد
وعمل بمضمون التکبر مع المتکبر صدقه تواند کرد چه معنی دانسته باشد که آن متکبر در تکبر خود
کاذب است ودعوای او ناسزا وباطل این هنگام بچشم حقارت در وی نظر کردن
وبدیده مذلت ومذمت در وی دیدن در راه حق صدقه دادن است وپاداش
کرامت موهبت حق تعالی که در شأن او عطیه فرموده واورا بدان مرتبت
رسانیده که چون ایشان از طریق مستقیم وصراط قویم منحرف ومنعطف گردند
ایشان را تازیانه ادب وتهذیب ادب بلیغ تواند نمود والله اعلم وعقاب
اهل النار اقدر واحکم

الکلمة الثالثة عشر والرابعة عشر والخامسة عشر فی تفسیر معانی اسمه الخالق الباری المصور

حضرت حق جل ذکره خود را بدین صفات ثلاث در کتاب
کریم وخطاب واجب التعظیم ستایش کرده است که
هو الله الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی وچون جواد
کلک سریع السیر بسر حد تحریر معانی کلمه المتکبر رسید وبرعت
سیر قطع منازل ومراحل بیان شأن این کلمه جلیله نمود وقت آن آمد که قدم
رفتار در طریق گفتار معانی اسامی ثلاث الخالق الباری المصور جاری گرداند
وبی اتعاب واسهاب راکب وفارس خودرا در اسرع اوقات
واقرب ساعات بسر منزل مقصود رساند وبعنایت الهی ورأفت

توفیق حضرت عالم الاشیاء بکاهی در سنگلاخ فتور و قصور فرو ماند
و من الله التوفیق. محرران اوراق تحقیق و مدرسان فنون دقیق بدین
زفاف هدایت و توفیق علی اصناف آبائهم ارقام معانی این الفاظ ثلاث
را بر ورق بیان بر وجهی نهاده اند و مخدرات تتق عصمت اشارت را
این چنین از ورای حجاب بر منصه ظهور جلوه در آورده که ارقام
رقمی صورت معنی خاص بر آینه ضمیر مستعدان مدرسه تعلیم و تفهیم
محل انطباع و انعکاس می یابد و بعضی بر آن رفته اند که این الفاظ
ثلاث الفاظ مترادفه اند یعنی این قوابل متعدده و قوالب
متفاوته حوامل معنی واحد اند و دست معانی مختلفه بدامن اوضاع
ایشان نرسیده است و معنی خاص سر از گریبان استعمال بر
بر نکرد. معنی ایشان ایجاد و اختراع است و بس و بعضی بر آن اند
که قالب دو کلمه که آن خالق و باری است جامع معنی واحد و ناظم
صورت واحده اند که آن ایجاد و اختراع است و مصور را معنی
دیگر است و آن اختصاص است باحداث صور مختلفه و تراکیب
متفاوته و علی کلا التقدیرین اسماء ثلاث از قبیل صفات فعلیه باشند
اما کلام امام حجة الاسلام که سلطان مملکت کشف و الهام
و برهان ائمه عظام است درین مقام آن است که مشکاة این الفاظ
ثلاث حامل مصابیح معانی ثلاثه اند و امام مشار الیه در مقدمه شرح اسماء الله
و طیفه برهان باثبات رسانده است که اسماء تسع و تسعین
مشتمل بر الفاظ مترادفه نیستند و هر یک را محدث معنی علیحده است که دست
تعلق و نقش در کردن اوضاع و احوال ایشان حمایل کرده است و حاصل
تحقیق این محقق برین وجه که خامه تحریر و تقریر محرر و مقرر گشته است
که همچنانکه نور معنی ایجاد از مشکاة لفظ خلق در روزن خانه دل می افتد
نور معنی تقدیر از همان مصباح از دریچه مخزن ضمیر در می آید و دلیل
برین که خلق بمعنی تقدیر آید. است کلام رب العزة فتبارک الله

احسن

کن فیکون

احسن الخالقین و ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب قال
و قوله اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر است چه درین آیات
ثلاث وجوب حمل خلق بر معنی تقدیر واضح و لایح است و معنی تقدیر را
امام مشار الیه مثلی کرده است و قلم تصویری از برای آن در خیال اذهان
ناقصه متمکن کرده بر ورق معنی او نهاده. محصل آن راجع بعلم مخصوص است
و توضیح آن را برین وجه در صحیفه خیال ثبت باید کرد که هر شیئی از
از اشیا که از کتم عدم قدم بصحرای وجود نهد و آستین وجود آن موجود
بطراز صنع صنیع صانعی اطراز یابد او را از سه مرتبه ناچار است
اول تقدیر دوم ایجاد سیم تصویر یعنی در مرتبه اول چون اراده
فاعل مطلق باحداث معلولی مخصوص متعلق می شود مقدر ارادت
کیفیت وجود آن را بجمیع اجزاء مادی و صوری تقدیر می کند و بعد از آن بر وفق
آن تصویر تقدیر بوجود می آرد و بالآخره آن را بحلیه تصویر و تزیین لطایف صور
عجیبه و غرایب اشکال بدیعه بمقام تحسین و تکمیل می رساند چنانچه بنا
چون خواهد که بنائی برافرازد و عمارت عالیه بسازد اول مهندس حکمت
بندسه خیال صحیح تقدیر آن می کند تا صورت آن در خیال متمکن گردد
آنگاه بامداد اجزاء مادی و صوری و فاعلی از عدم بوجود می آرد و بعد از آن
نقاشی صور و اشکال می پردازد تا او بخامه تصویر و نقش جدران و سقف
آن را خارجا و داخلا نوعی مصور گرداند که صدور ناظران از آن انشراحی تمام و ملون
نظارگیان را از انداختن سهام اشعه ابصار از قسی احداق گشایشی بالکلام
بظهور و صدور آید اما حق سبحانه و تعالی بانی صادری است که من حیث انه
مقدر خالق است و از آن حیثیت که موجد است باری است و از آن
حیث که مرتب صور مخترعات علی احسن نظام و مزین او علی ابهی نظم
قوام است مصور است اول مهندس ارادتش تقدیر آن می کند
یعنی علم بوجود آن بنا بر وجه مخصوص متعلق می شود و آنگاه بر وفق تقدیر
آن شیء را از حیز عدم بوجود می آرد و آنگاه بمصور مشیت می سپارد تا صحایف

ظاهر و باطن آنرا بصور بدیعه صورکم فاحسن صورکم و نقوش عجیبه خلقناکم
ثم صورناکم مصور و محرر می گرداند فعلی هذا النمط بر پیرایه ضمائر اهل
البصائر پوشیده نیست که چون هر یک بر معنی علیحده محمول شوند و از
هر چراغی نور خاصی بر مخزن باطن بینندگان افتد شکی نیست که برافروزند ؛
این مصابیح و افزاید اعلام این قنادیل اول دلیل و اجل سبیل خواهد بود و درر
غرر این اسما را لآلی در سلک نظام و سمط انتظام اوفق و احسن و اولی
و اینچنین خواهد آمد چه این هنگام خالق دلالت بر کمال علم کند و باری
بر کمال ایجاد و اختراع موجودات را از عدم بوجود و مصور دلالت بر آن که
اوست مصور این اشیا مکنونات غریبه عجیبه و لا شک هر کس که
پروردگار خود را بدین اسما ثلاثه برین وجه وجیهه و فنون شریفه بهیه
شناسد او معبود خود را بصفات کمال الوهیت و نعوت جلال
ربوبیت دانسته باشد و این صورت را باز در لوح مثالی خاص
از برای مزید تمرین و تمکین تصویری کنیم تا بر خاطر سالکان کلام امام تمکین
و تقریری تام یابد یعنی چون ارادت قدیم حضرت حکیم علیم بایجاد
انسان عاقل کامل عالم که متحمل بار امانت معرفت الهی و متصدی اقامت عامل ه
وظائف عبادت حضرتی که نگارنده سپیدی و سیاهی تواند شد
متعلق گردد لابداست که اول ترکیب ذات او را بمقداری مخصوص
و صفات مخصوصه و تالیف اعضا و ترصیف اجزای او بر وجه
خاص و نوعی که مطابق و موافق حکم و مصالح باشد چنانچه ارباب
علم و حکمت بطون کتب و اوراق و صفایح صحف و اطباق را
بشرح اعضای آن موشح گردانیده اند و حقایق و دقایق کمال صنع
صنیع بدیع الهی را عشر عشیر آن را در انجا مبین ساخته که چون صاحب
نظر تامل و تفکر در صفحات مدبرات و تحریرات آن اندازد و بدیده
تدبر و تعقل مشاهده جلایل و دقایق آن مولفات و مرکبات نماید
بسی از عجایب صنعت و غرایب حکمت صانع حکیم علیم بر وی تجلی و

منکشف

و منکشف گردد مقدر فرماید و بعد از تدبیر تقدیر لابداست از ماده
که بدن انسان از آن متکون شود چنانچه ناچار لابداست از اعمده و لبنات
و مناسب آن در بنیه انسانی جوهر جسمیت و لابداست وزن بدن را
از صورت که آن عبارت از امزجه و قوی و ترکیبات قویه است
تا بنیه انسانی بر حسب تقدیر بانی قابل قبول سبع المثانی تواند شد
فلاجرم حق جل و علا خالق است زیرا که در صحیفه علم خود بر مقتضای
انا کل شیء خلقناه بقدر بمقداری معین که موافق حکم و مصالح اوست تقدیر
تقدیر فرموده است و باری است که دست قدرت او آن اجسام را
از کتم عدم بیرون آورد و ابداع و اختراع نمود و مصور است زیرا که
که او باصابع قدرت بدیع و انامل حکمت بصنع منیع صنایع عجایب
اجسام انسانیه را بصور و نقوش قوی و آلات و امزجه و ادوات
بر وجهی که قابل کمال و استکمال است مزین و آراسته و از خارهای
قصور و فتور پیراسته بر سایر مکونات مرتبه سرافرازی بخشید
و چون این معنی در صورت مخصوص مصور گشت جمیع اجرام علویه
سوال ه و اجسام سفلیه را برین قیاس باید کرد اکنون اگر دغدغه [?]
در خاطر سائلی در آید که این ماء معین تحقیق و این زلال منبع تدقیق که
در نهر این بیان جریان یافته است و قطرات امطار افکار که
از نوک خامه تحریر بر وجنات محسنات این حریر بر چکید مبنی بر
معنی تقدیر است اما وقتی که خلق بمعنی ایجاد و اختراع محمول شود لفظ
باری را توان حمل بر معنی علیحده کردن چنانچه میان خلق و او بحسب
معنی مغایرت پیدا شود و از دایره ترادف و اتحاد بیرون آید یا نه
جواب گویم که آری باری را جمعی از علما بر معنی حمل کرده اند
که آن غیر ایجاد و اختراع است چنانچه گفته اند که برء در اصل لغت
بمعنی قطع و فصل است و ابرآء ذمه که می گویند باین معنی است بنا
بر قطع و فصلی که بین المتخاصمین بوقوع رسد بنا علی هذا المعنی حق جل و علا

خالق اشیاست یعنی موجد ذوات واعیان است وباریست باعتبار فصل یعنی از امتیاز اشخاص از بعض ومصوراست باعتبار تصویر هر یک از اشخاص بصور مخصوصه واشکال معینه وبملاحظه این معنی افتراق درمیان این اسامی ثلاث ظاهر ولایح گشت وبعضی دیگر رقم مغایرت درمیان این اسامی سامی بر نهج دیگر کشیده اند وجهت مخالفت صورت ومعنی این اسماء ثلاث را بعلم تحقیق این چنین گشاده که لفظ باری مشتق از بری ومعنی بری تراب است فعلی هذا حضرت حق سبحانه وتعالی خالق است باعتبار ایجاد واختراع او ازکتم عدم وباریست باعتبار مادیه مواد از تراب خارجه یعنی منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری منبع وموضح این صورت ومصوراست باعتبار تصویر اشیا بصور مخصوصه ممیزه خارجه لسان مرح البیان کلمه منزله صورکم فاحسن صورکم وکلمه الحق خلقنا الانسان فی احسن تقویم برین ناطق صادق ودلیل مطابق موافق است وچون صور معانی خالق وباری باعتبار السنه عربی برآئینه ضمیر مستمعان انطباع یافت شروع در معنی لغوی مصور نامیم بامعانی الفاظ ثلاث بحسب لغت تمام وکمال قلم تحریر ونغز آید لاشک لفظ مصور مشتق از صورت است اما در اشتقاق لفظ صورت دو قول است بعضی گفته اند که صورت ماخوذ از صور یعنی امالة است وکلمه فصرهن الیک که در کلام مجید واقع است بمعنی امالة است وحدیث وحی انتما وحملة العرش کلهم صور بهمین معنی است چه صور جمع اصور است واصور کج گردن را گویند وصورت باعتبار این معنی عبارت باشد از اشکال مایله باحوالی که مطابق وموافق مصالح ومنافع باشد وبعضی دیگر گفته اند که صورت ماخوذ از صیرورت است وصیرورت انتقال است از حالی بحالی وچون هر شیٔ از اشیاء عنصریه که در عالم عناصر بحیز وجود می آید ناچار است او را از ماده وصورت اما آن شیٔ باعتبار جزء مادی بالقوه است بحقیقت واو بالفعل باعتبار جزء صوریست پس مدار تحقق وحصول ومآل وصیرورتش بجزء صوری باشد وچون اجسام در ذوات متساوی الاقدام ومتشارک فی الالزام اند

معنی م

م.

ممیز ایشان از یکدیگر باعتبار صور خاصه واشکال مختصه است وذوات متماثله را ومنی که اختلاف ایشان باعتبار صفات وکیفیات باشد شکی نیست که صفات وکیفیات جایز الوجود والعدم اند وهر جایزی محتاج است بمرجحی ومخصصی بواسطه استعدادات جانب وجود غالب وراجح اند پس اجساد واجسام بارزها در صور مخصوصه وشکل معینه محتاج اند بمرجح وقادری که بصرف متصرف اختیار واقتدار جانبی را ترجیح دهد وآن مرجح بغیر از تعلق ارادت حضرت حکیم علیم نمی تواند بود فلاجرم مصوری که الواح ذوات موجودات را از تنگی عدم بظهور وجود بظهور رساند وبصور بدیعه واشکال واشباح عجیبه غریبه بمحل نمایش وتصویر رساند جز ذات حضرت باری جل ذکره وعظم فکره تصور نتوان کرد آیت عالی رایت فتبارک الله احسن الخالقین وکلمه ربانیه صورکم فاحسن صورکم جز در شان کمال کبریا وعظمت آن حضرت بر زبان نتوان راند فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیٔ والیه ترجعون **الخامسة** چون ابیات سینیة خطیب منبر سان ونکته پایه بیان بعد از تقریر خطبة البیان شرح هر یک از اسامی سامی حضرت معلم تعلیم خانه علم الانسان آن است که اثر خاصیت آن اسم را بمسامع علیه مستمعون القول فیتبعون احسنه رساند لاجرم چون از خطبه خطبه معانی اسامی ثلاث الخالق الباری المصور سراخت واجب آمد شروع در بیان آثار وخواص ایشان نمودن ووظیفه تعریف ثمرات وحظوظی که بتجرات طیبات ثلاث بدان بارور می گردد بتقدیم رسانیدن ومن الله التوفیق بنده درگاه اله را عمت الآئه وعظمت نعماءه از اسم خالق وباری که بمعنی ایجاد واختراع باشد هیچ حظی نیست ومظهر ظهور نور این اسما بمعنی مذکور نمی تواند شد واما خلق بمعنی تقدیر چون محمل آن راجع بعلم مخصوص است خارجه ابیات تبیان بدان رفته است حظ بنده از وی تکمیل قوت نظریه است بمعرفه حقایق اشیا وتقدیر طاقت بشری واحاطه اشیا بتقدیری که مطابق وموافق اراده

حضرت الهی باشد واگر ملاحظهٔ آن کنند که حاصل معنی باری راجع بتدارک است خط بنده بابت العبوده ازو تکمیل فرقت عملیه است و آنکه
نفس خود را بحلیهٔ محاسن اخلاق ومحامد افعال واعمال متحلی گرداند واگر باری را معنی قطع وفصل متخاصمین ورفع معاندت ومخالفت متعاندین حمل کنند
خط بنده اصلاح ذات البین که از امور المستغنه منطه دینیه وارد حمله از مکارم وعوارف ملیات تواند بود واگر بمعنی تراب حمل کرده شود
بنده را بملاحظهٔ آن نور مسکنت وفروتنی وتذکر وانکسار انکینهٔ ایات ومعنی تجلی نماید وگردن برفع ومنع ورقبهٔ بجز ومعطن برخاک تحقق وتواضع
نهاده بهموار زبان اخلاص اللهم احینی مسکینا واحشرنی فی زمرة
المساکین اراسته دارد واما حظ او از اسم مصور رسیدن او بدرجه ومرتبهٔ که بقلم هدایت وخامهٔ ارشاد صور اخلاق حمیده ونقوش
اوصاف جمیله را در صحایف والواح عقول وارواح ودر صفایح طوامیر وبواطن اجسام واشباح طالبان راه نقش منطبع ومستقش گرداند
وبمنزلتی که قابل قبول نظر اولوا الالباب تواند شد رساند ومن الله
الاستعانه ومنه الاغاثه والاعانه **الکلمة السادسة**
عشر فی تفسیر اسمه الغفار چون مخدرات لطایف
معانی اسماء ثلاث الخالق الباری المصور از حجلات غیوب وخفای مستتره
ظهور وجلاء خرامیدند وماشطهٔ طبع سلیم جهت اشتراک کلکه نیز
تحتس ونقش بیارایت وقت آن امد که عرایس معانی کلمهٔ الغفار
از پردهٔ غیب بلاعیب در بیرون آید وعذار جلی الانوار را منظور
نظر عقول فحول گرداند وطاوس انظار افکار در ریاض تحتس وستان آن
بر وجه اعیان واعیان بجلوه در اندر واسرار ولطایفی که در درج
کلمهٔ مذکور مدرج است برروی روز افکند ومن الله التوفیق باید دانست
که غفر در لسان تازی عبارت است از ستر وپوشش وازینجا است
که کلاه خود را مغفر می گویند چه آلت پوشش راس است وچون

صورت مفهوم لغوی این کلمه در آینهٔ ضمیر انعکاس یافت
اکنون معنی مغفرت حضرت غفور شکور باید که در ان مرآت
که بمصقلهٔ دانش مصقل است انطباع وانعکاس یابد جمهور
علما بران اند که مغفرت الله عبارت است از ستر ذنوب عباد واخفاء
آن یعنی حضرت غفور رحیم وپادشاه عفو کریم از غایت مکرمت
ومرحمت ذنوب عباد را بردای عدم التفات بپوشد وآن آثام را
برروی ایشان نیارد وایشان را بران عیوب اطلاع ندهد وبر ارتکاب آن ماسی
تعییر وسرزنش نفرماید **شبهه** چون طبیب حاذق عقل وحکیم صادق
فهم که صاحب تجارب وفضل است بانامل حدس قویم واصابع
سوانح طبع مستقیم دست تحدیس بر عروق نوابض این بحث نهاد و
بشبابهٔ انامل حکمت نبض این کلام بگرفت آثار ضعف وقصور ووهن
وفتور برین وجه در حیز ملاحظه واحساس آورد که این تعبیر وبیان
خلاف مفهوم ومنطوق کتاب فرقان وخطاب مستطاب قرآن است
چه در آیت کریمهٔ فازلهما الشیطان ودر منزل مجید وعصی آدم ربه فغوی
صریح در اظهار زلت است اگر خاتمه مغفرت الله عبارت از ستر باشد
لازم آید که زلت آدم علیه السلام مغفور ومعفو نباشد ونیز مفهوم مفخر خال
مصکان تعلیم خانه دانش وبینش می گردد که طلب استغفار ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفر لنا لنکونن من الخاسرین بعد از اظهار زلت است واز مجموع مجاز ورحمنا
دانا خبر می رسد که حمل معنی مغفرت بر ستر مستحسن نیست واز دایرهٔ
صواب خارج است **فاما** کسانی که طاوس علم ودانش ایشان در روضهٔ
انجلا تحقیق وتدقیق جلوه گری نموده است وطایر طبایع سلیمه مستقیمه ایشان
در افضای فضای هوای علم وحکمت در طیران آمده بر ذروهٔ اعلای اشجار
حقایق آشیانهٔ درایت ساخته است مغفرت الله را بعفو جرم ل
وصفح جمیل تعریف کرده اند وعلاقه این مجاز عدم ظهور است که مشترک است
در میان ازاله وستر وشکی نیست که اشتراک در وصفی از اوصاف یکی از اسباب

چیش مجازات **تحقیق سخن و توجیه کلام جمهور در وجه**
تعریف و تمیز آن چون منهج کلام فرس و مسلک حقیقت معانی
تعریض بقدم قلم تحریر و تمییز رسیدن یافت و غبار شبهه
که از طریق سالکان اول الکتاب شده بود همچنان ناثر ماند واجب نمود
وجه صوابی را که از ملاحظهٔ آن جماعت در نظر بصیرت آمده است
باز نمودن و توجیه آن تعریف را نوعی که نسیم صحت آن بمسام مشام
اهل فضل و کمال رسد از ترجمان بیان در قلم آوردن تا ذمهٔ اکابر ائمه و اعاظم
از عیوب سهو و خطا مصون و محفوظ ماند باید دانست که امام رازی رحمه الله
در شرح اسماء الله وجه صحت تعریف جمهور را برین وجه رقم بیان نهاده
است که چون کسانی که تعریف معرفت بستر کرده اند غالبا بنا تعریف خود
بر دعای مشهور یا من اظهر الجمیل و ستر علی القبیح نهاده اند و شرح
آن برین وجه قلم بیان آمده است که ستری که از حضرت حق ثابت
باشد او بحیز غایت می آید از دو حال بیرون نیست ستر دنیوی است
یا اخروی و ستر دنیوی نیز از دو حال بیرون نیست در احوال نفس است
یا بدن اما آنچه در احوال نفس است چون بانی قدرت عامه و معمار حکمت
تامه بنیهٔ وجود انسانی را مشتمل بر نهانخانهای عجیب و مخازن و مجاری
بدیع غریب که محل انواع اسرار و محط انوار اصناف خواطر و خواطر است
ساخته و آنرا مستقر واردات محمود و مذموم گردانیده است آنچه
مجموع در کنف ستار محفوظ و مستور است و هیچ آفریده را از آن
اطلاع و وقوف نمی باید که اگر یکی از آن خطرات مذمومه صدور و ظهور یافت
میسر به طلوب برزی برروی روز افتد لاشک در محکمهٔ دیدن خلائق رسیدن
مصیبهٔ حیات آنکس بقطع سیاست واجب آید لکن حضرت
حق جل و علا که ستار عیوب و قاضی الحاجات است ابواب ظهور
و بروز آنرا بمسمار معرفت بند و در کرده است ما را از خواطر ذمیمه
و اخلاق ردیه که منوی باطن است کسی را وقوف و اطلاع نشود و صاحب آن

ما دامی که از وی قصد آنرا از مکمن انزوا بمدین ظهور نمی رساند انواع
افراد در کنف صیانت و ستر مکنوف است و اما ستری که باحوال
ظواهر ابدان دارد برذمت همت صاحب بصیرت آن است
که اشعهٔ ابصار انظار بر جهش حکمت باهره و معرفت ظاهره دانش
حضرت واحد غفار و حاکم عادل قهار اندازد و مشاهدهٔ حسن و جمال
این حال نماید که حضرت حق سبحانه و تعالی قبایح بدنی را که عادت و طبیعت
آدمی زاد است چگونه از نظر خلق مخفی و مستور گردانیده است و محاسن
و محامد ظاهره را بچه نوع جلوه گاه انظار نظار ساخته که عیوب در پردهٔ
غیوب مکنون و مستور شوعی مانده که حسن محاسن ظاهری در نظر می آید
و آن قبایح در ورای حجاب انزوا و اختفا منزوی و مختفی است اما
معرفت و ستری که تعلق باحوال اخروی دارد آن است که غایت
کرم حضرت غافر الذنوب و ساتر العیوب در عرصهٔ عرصات قیامت
مقتضی آن است که گناه گناهکاران را در آن روز انتظار رحمت و غفران
بپوشاند و تشنگان بادیهٔ رحمت را بزلال صافی معرفت بنوشاند و هیچ
آفریده را بر رموز ذنوب ارباب ایشان اطلاع ندهد بل خود نیز بر ایشان
ظاهر نگرداند تا ذوات ایشان بالم خجالت و انفعال مآثر و مآثم نشوند و درد
بار شرمساری فرو نمانند و معنوی این کلام درین مقام نحو بعضی از مشایخ است
که در تحقیق معرفت حق جل و علا گفته اند که حضرت حق تبارک و تعالی غافرات
یعنی به آب معرفت ازالهٔ معصیت و محو معاصی و زلات از صحیفهٔ الاعمال
بندگان می فرماید و غفران است یعنی غایت حضرت حق در باب بندگان
در آن مثابه است که افعال ذمیمهٔ ایشانرا از صحایف خواطر ملایکه کرام
کاتبین بحیثیتی محو فرماید که از آن افعال شمه در خاطر نماند و مجموع در پردهٔ
نسیان و فراموشی در آید و غفارات یعنی حضرت غافر الذنوب آثار
ذنوب مذنبان را چنان از صنایع ضمایر و اوراق خواطر ایشان محو فرماید و مجموع آنرا
بآب نسیان از الواح اشباح و ارواح ایشان شسته گرداند چنانچه ذنب

از این اعمال ردیه در نظر ایشان هیچ بابی در نیاید با اشارا از ملاحظه وجوه
آن اعمال بجا رسشر مندگی بر چهره احوال آمال شنید اند کمال توجیه
تعریف آن جماعت که معرفت اند را ستر تعریف کرده اند سؤال و اگر
چنانچه درین مقام دغدغه بر صفحه خیال متأملی مرقوم گردد که با وجود این
تفاصیل و با وفور این قضا و بروایل باده حاده حاده اعراض بکلی منخسم
و رشته اشتباه تمام منقطع و منفصم نمی شود چه از تشدد این تحقیقات
و تمهید بساط این مدفعات حقیقت بعض تعریف معرفت باظهار زلت آدم
علیه السلام و حکایت استغفار و استغفار ایشان اندفاع و دفع آن
دغدغه و اشتباه انقلاع نمی یابد جواب آن است که از منطوق
توجیه کلام که مطابق مرام این انام است چنان با دیان سریع الافهام مبادر
و متبادر است که این جماعت تعریف معرفت مخصوص کرده اند چه از
صریح کلام ایشان در نظم این توجیه مفهوم می شود که مراد ستر مخصوص است
از دنیوی و اخروی و ظهور زلت آدم داخل هیچ یک ازین اقسام که
خامه بیان تفصیل آن جریان یافته است نیست و این نهایت ظاهر است
لکن اگر متأملی در صدد انتصار این مذهب غیر مختار شود و خواهد که تعریف را
تعریف مطلق معرفت دارد می تواند که اعلام نصرت و امداد را برین وجه
برافرازد و قاعده اتمام آنرا این چنین اندازد که از آیت کریمه فازلهما الشیطان
عنها فاخرجهما مما کانا فیه چنان بخاطر دانشوری می رسد که اظهار زلت آدم
علیه السلام ابتدا که هنوز عرصه دنیا لگدکوب سیاحت او نگشته بود و قدم
ظهور او در عالم شهود اساس نکرده احتمال دارد که از شیطان مطرود مردود
بوده باشد بنا بر ظهور کمال عداوت که در میان آدم صفی و دنی بحصول وصول
پیوسته بود چنانچه کریمه فقلنا یا آدم ان هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما
من الجنة با فصح لسان و اوضح بیان مظهر آن و مخبر از آن است چه
ازلال و اخراج در آیت مذکوره و در سایر آیاتی که مشتمل بر بیان قصه آدم علیه السلام
است به او مضاف و منسوب است و متراین این مجموع بطریق نطق و فرس

در

در می توان یافت که اظهار زلت آدم علیه السلام در مرتبه اولی بعضی من الملائکه
شیطان لعین کرده است و چون حضرت عزت تعالی شانه و توالی احسانه
سلطان عادل است اصغاء کلام متخاصمین نمودن و نفوذ معامله متعاندین رسیدن
و حکم آن بروفق حکم و مصالح فرمودن از فرط عدالت و محض بزرگواری و بعثت
لاجرم بعد از اظهار شیطان مزلت آدم را و ثبوت آن از خصم شیطان رجیم
و اعتراف آدم علیه السلام بکلام وحی انتظام ربنا ظلمنا انفسنا بعد از یاد
و تعذیب باخراج از روضه جنت غایت نموده باب عفو آنرا از صحیفه
وجود او محو فرموده در آیات عظام برسول ذو الجلال و الاکرام از آن حال و واقعه
اخبار و اعلام می نماید نه غرض از آیت اظهار و افشاء آن اسرار است
و معرفتی که در نظم آیت عالی رایت ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا واقع است
می تواند که معنی عفو باشد و معنی عفو از معرفت اعم است چنانچه بیان
آن انشاء در شرح معنی العفو مزید خواهد یافت و حینئذ کلام آن جماعت
در سلک انتظام تمام انخراط می یابد و دغدغه بکلی مرتفع می گردد اما در
معنویت توجیه بکلام مشایخ محل نظر است زیرا که در کلام بعضی ودیعان حون ه
مستوفی مستبین کلمات ثلاث غافر و غفور و غفار واقع چنانچه
عنقریب تفاصیل آن بخامه تحریر خواهد آمد بحث مشایخ مبتنی بر فرق میان
صیغ ثلاث است و بیانی که سلم تحریر ازین تحریر آمده است [illegible]
ازادنی با علی چنانچه این بحث بر معطلی دانا واضح و هویدا و لایح و مبرهن است و چون
معانی این صیغ ثلاث اخص است از معرفت ماهیت معرفت بر وجهی که آن
جماعت گفته اند مفهوم نمی شود فاما عذار حال این نظم منظور نظر است و خال جمال
او از حسن و لطافت بی خبر چه کلام مشایخ را حاجت توجیه از برای یک
قسم از معرفت که عبارت از معرفت اخرویت ایراد کرده نه از برای تحقیق
ماهیت معرفت فافهم بسره مسرت و ثبت اقدامک علی بصیره فایده
استعمالات معرفت که در کلام حضرت ملک علام ذو الجلال و الاکرام
بذات مقدس حضرت غافر الذنوب و ساتر العیوب جل جلاله و عم نواله

اختصاص یافته بسیار است و مشتمل بر فواید و لطایف بی حد و شمار
عنان خامه تحریر از تقریر و تحبیر آن درکشیدن و از ایراد منافع آن درین
مقام که معانی مغفرت و اقسام او رایت ظهور افراخته است و خورشید
بیان پرتو طلوع و سطوع بر اوراق انداخته درگذشتن و طالبان
را عرفان از ذوق منفعت کلام رب العزة محروم گذاشتن طینت
انصاف بر آن نداد و تکاسل و تهاون در انتظام نظام آن معانی
روا نداشت لاجرم تعرض به بعضی از ظرائف و لطائف آن واجب
و لازم شمرد و نکات شریفه آنرا بعقد اصابع تحریر برشمرد و من الله التوفیق
از جمله استعمالات لفظ غافر است حیث قال ربنا و رب
آبائنا الاولین غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب و دیگر
صیغه غفور است که در خطاب کریم ورد یافته الغفور و الرحمة و کریمه و هو
الغفور الودود و قدیمه نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و عظیمه و من
یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما به برکت وقوع
رسیده است و سیوم کلمه الغفار است که در آیت عالی مرتبت
وانی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا و آیت استغفروا ربکم انه کان
غفارا و اشارت باشارت الا هو العزیز الغفار واقع است فایده دیگر
خاتمه در وصف حضرت عزت کلمات ثلاث غافر و غفور
و غفار که مشتق از مغفرت است بر السنه آیات مذکور
جریان یافته است در وصف عباد نیز مقابله آن سه اسم که
مشتق از معصیت است در زبان آیات قرآنی که غایات آمال
و امانی نوع انسانی است بمسامع اهل الله رسانیده است یکی ظالم که
مدلول و منطوق فمنهم ظالم لنفسه است دوم ظلوم که از منطق فصیح انه کان
ظلوما جهولا لایح و ظاهر است و سیوم ظلام که از کلام رب الانام قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم مفهوم می شود چه هر کس که در معصیت مبالغه
و اسراف نماید در ظلامیت او شکی و شبهه نخواهد بود الرمز سراین

سخن

سخن را نظر دقیق بدید بتحقیق این حسین مشاهده و ملاحظه می نماید
در برین وجه اشعه بینش را در آیینه باطن بدقیق انطباع می دهد
که کمال اشارت است از جناب مقدس حضرت غفار الذنوب
که اگر بندگان معتقد ظلمات ثلاث ظالم و ظلوم و ظلام اند حضرت ارحم الراحمین
و اکرم الاکرمین عمت مبانی مغفرته در مقابله ظلمت ظالم لنفسه نور
مغفرت خود را از افق غافر تابان ساخت تا او از آن تاریکی خلاص و نجات
یابد و در مواجهه ظلوم نیز غفران از مطلع غفور در لمعان آورد تا خاطر دل
که کلبه ایمان متجلی است اگرچه بنای ظلم پوشیده گشت از شب دیجور ظلمت ظلوم
منفسخ گردد و انوار آن غمام که احاطه جو تار باطن آورده از مدد ریاح این مغفرت مرتفع
شود و مخزن تاریک دل از حرارت نور غفران منیار کامل یابد و در مقابله غیاهب
ظلام ظلام آفتاب اورنش خود را از مشرق غفار لامع و ساطع گردانید
تا از اشراق صبح تجلیات نوریه مملکت [illegible] اظلام ظلام بمقام
انجلا رسد لطیفه در آیات بینات که از مغفرت و الطاف الهی
حضرت حق جل و علا حکایت می کند و بعبارات مختلف کیفیت آنرا
در سلک بیان می آورد لطایف بسیار مدرج است سیما در آیت غافر الذنب
قابل التوب شدید العقاب ذی الطول اگر شمه از آن نیز بسمع
شریف ناظران این مقال رسانیده شود و قطره از بحر زخار نکات
و لطائف او بر مشام جان متعطشان بادیه طلب رحمت آید از جود
جواد قلم که صاحب حظ بخشش و کرم است عجیب و غریب نباشد
ائمه کبیر و اجله علما ذیل معانی شریف المعانی غافر الذنب قابل التوب
شدید العقاب ذی الطول را که حاکی از احوال و اعمال طوائف اربع است
بعبارات مختلف بیان کرده اند و باشارات مؤلف بتمام [illegible]
رسانیده العبارة الاولی محصل آن عبارت این حسین بخامه
بیان می آید که مغفرت ذنوب از آن حضرت عین اکرام است
و قبول توبه تائبین محض انعام و شدت عقاب عصاة زبده

زبدهٔ انصاف وعدل وذی الطول بودن وخود را بکمال این صفت متصف
گردانیدن از جملهٔ احسان وفضل **اللطائف الثانیه** حق سبحانه
وتعالی غافر الذنوب مذنبین است وقابل توبهٔ راجعین وشدید
العقاب کافرین وذی الطول سائلین معرضین **اللطائف الثالثه**
ابوبکر واسطی قدس سره که واسطهٔ عقد لآلی ولایت وسر حلقهٔ ارشاد
وهدایت است می فرماید که حضرت حق جل وعلا غافر ذنوب کسانی است
که نگین آینهٔ ایشان منقش بنقش کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله باشد
وقابل توبهٔ کسی که قدم سلوک او در جادهٔ معرفت کلمهٔ علیهٔ لا اله الا الله ثابت
وراسخ بود وشدید العقاب بت کافرانی است که منکر حقیقت وحقیقت
لا اله الا الله باشند وذی الطول است در باب کسانی که اسرار کلمهٔ جلیلهٔ
لا اله الا الله مشاهده نموده باشند وبر طور تحقیق معانی آن بپای سلوک برآمده
الرابعه آیت مذکوره غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب
ذی الطول مشتمل بر صفات اربعهٔ حق جل وعلا است از جملهٔ صفات
ثلاثه متعلق مومنین است وصفت واحده متعلق بکافرین حق تعالی
در این تفصیل وخصوصیت اشارت بغایت غایت جزء
در شان مومنان کرده وبکثرت حرارت قهر وشدت نار غضب عظیم الاثر
در باب کفره فجره افصاح وافضاح نموده اشعار بدان که احدی را از کفار از شدت عذاب
النار واز درک الاسفل بئس البوار قطعا نجات وفلاح نخواهد بود ووجود ایشان
از آتش زار ما وهیم جهنم وبئس القرار بیرون نمی تواند آمد فاما عصاة مومنین یمن
وبرکهٔ ایمان وبذریعه ووسیلهٔ تصدیق نبی حضرت منان بمدارج ومعارج
قصور بی قصور روضهٔ رضوان تصاعد خواهند نمود اکنون فطن فهم ازین مقام که
کفار بصفت واحده اختصاص یافته اند وبعذاب الیم وعقاب عظیم مؤبد گشته
ومومنان بآثار انوار صفات ثلاثه بمقام اصطفا رسیده مستنبط می گردد که حکم نه
قصور وتعقل چنان کرده تشنگان بیابان شوق را از زلال عین معرفت درجت
خود با وجود تاکید آن کلمهٔ قدسیهٔ سبقت رحمتی غضبی محروم گرداند

حکم

حکمت سر آنکه حضرت عزت مومنان را باسماء ثلاث غافر و
قابل وذی الطول شرف امتیاز واختصاص ارزانی داشته است وکفار را
باسم واحد که آن شدید العقاب است این حسین بخاطر خطور میکند
در رموز آن برین وجه از جهت باطن آیات عظام تدریس نموده می آید
که چون مومنان سه گروه اند بعضی ظالم لنفسه وبعضی مقتصد وبعضی سابق
بالخیرات لاجرم حضرت عزت بهر اسمی ازین اسامی ثلاث اشارت
بطبقهٔ ازین طبقات ثلاث کرده غافر الذنب اشارت بطبقهٔ
ظالم لنفسه وقابل التوب اشارت بجماعت مقتصدین وذی الطول
اشارت بسابقان مضامر خیرات ومجلیان حلبهٔ الرهان میادین حسنات
است وچون مجموع کفار بحکم فرمودهٔ الکفر کله ملة واحدة طبقهٔ واحده اند
ناچار باسم واحد شدید العقاب اختصاص یافته اند وبس ونیز چون
فیضان مکارم ومراحم حضرت غافر الذنوب در شان مومنان در
غایت سیلان ونهایت جریان است سر آینه ایشان را ابواب
عظیمهٔ جلیله وبمجامد صفات جمیله شرف اختصاص وامتیاز می بخشد واما بت
کفار چون دریای غضب او در تلاطم وامواج قهر در تراکم است از برای
تعذیب مرتکب لطمهٔ از لطمات کفایت است باوجود آنکه صیغهٔ عذاب
بشدت اقتران وانضمام یافته باشد **فایده** حق سبحانه وتعالی چنانچه
مومنان را بصفات ثلاث که افادهٔ انعام واکرام نعمت واطعام طعام رحمت
می کند مختص گردانیده است وکفار را باسم واحد وصیغهٔ واحده بر قوم عذاب
تخویف وتهدید فرموده شربتی که از شربخانهٔ آخرت از برای این جماعت
ترتیب می نماید بر همین نسق ومنوال است شراب کفار را بکاس بس
وسقوا ماء حمیما می پیماید واز برای تسکین عطش ارباب ایمان واصحاب
عرفان واتقان بکووس واباریق لمثلهٔ عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا
ویسقون من رحیق مختوم ختامه مسک وسقاهم ربهم شرابا طهورا مهیا
ومهنا می سازد **اما لطیفهٔ** که در ضمن آیت کریمهٔ ان الله یغفر الذنوب

حمیدا انه هو الغفور الرحیم لطف عطابخش حضرت غافر الذنوب
ودیعت نهاده است بنوعی است که اگر شمهٔ از شمامهٔ لطائفش بمشام
هوشمندان مجامع عرفان و پیشستان هوای روضهٔ رضوان رسد و سمع آن
است که از حدت حرارت وجد و حالت رخوت بیوت بواطن ایشان
در مقام احتراق آید و ذایقهٔ رایقه در بادیکان بادیهٔ حرمان را از اشراق
و استماع این سرود و غنا حالت طرب و سرور و ذوق و حضور
و غبطت موفور و بهجت غیر محصور بروز و ظهور آید و شمهٔ از آن در ضمن حکایتی
در سبب نزول این آیت بادامی رسد گوش هوش باستماع آن
اغانی بانی باید داشت و ذایقهٔ رائقهٔ جان را از اطعام آن طعام لذیذ حلو
و شیرین باید گردانید و از شرب شراب ناب معانی که ممزوج بماء الحیات
معارف الهی و عوارف صفات نامتناهی باشد خود را در سکرات
محو مطلق باید انداخت تا بیامن ادراک آن کوکب دولت وصال و نیر
سعادت نیل اتصال بارگاه قبول حضرت ذو الجلال از این غایت
کبری متعال بدرخشد و آفتاب مقصود و طلیعهٔ صبح مطلوب از مطلع مراد
و مرام بدمد و من الله التوفیق **حکایت** از ابن عباس رضی الله عنهما
منقول است که چون وحشی که قاتل حمزة بن عبد المطلب عم حضرت رسول
صلوات الله علیه بود بعد از قتل او حرکت ناپسندیده خود نادم و پشیمان شد
و غبار ندامت و گرد حزن و ملالت از آن ممر بر مرآت دل او نشسته بحضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشتی کرد مضمون آنکه اگر مرا معلوم شود که
توبهٔ من در مین حضرت واجب الوجود جل جلاله و عم نواله در حیز قبول خواهد آمد
و مرا در درگاه سلطان عظیم الشأن حضرت عزت عز شأنه مجال بار خواهد بود
لااسئلک بارگاه رسالت شتافته خود را بحلیهٔ ایمان محلی گردانم و ذات
سعادت خود را بخلعت اسلام با آستانهٔ اسلام بیارایم اگر طریق قبول امانت
نیز باشد هاکنند چون این عرضه داشت بنظر مبارک آن حضرت رسید علی الفور
این آیت شرف نزول و عز ورود یافت ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون

ودکم

۸۵

ذلک لمن یشاء بعد از نزول این صحیفهٔ کریمه که بشیر المؤمنین است حضرت
رسول رب العالمین همین آیت که در حصول سعادت اعلای غایت
است در جواب او نوشته فرستاد وحشی در جواب نوشت که
شاید که من داخل این مشیت نباشم و ارادت الله متعلق غفران من نشود
ملتمس از مکارم اخلاق آن نبی حضرت خلاق آن است که این عاصی جانی را
براق اشفاق خود نشانده بسر حد تحقق آن رسانند چون این ملتمس بحضرت
رسالت علیه الصلوة و السلام دوام اللیالی و الایام شرف وصول یافت
و این عرضه داشت بسعادت تقبیل انامل آن حضرت فائز شد این آیت
جلی الغایت مرتبهٔ اجلال وحی یافت که والذین لا یدعون مع الله الها آخر
الی قوله الا من تاب و آمن و عمل صالحا حضرت رسول که نقلش که خلاصه المآثر
و الطف نسخ المشرفین است این آیت الشفات برورق منشور اعتنا و اهتمام
محرر ساخته بوی فرستاد وحشی با شعلهٔ نیران دهشت و حیرت زیادت گشته
در جواب نوشت که تردد من در عدم قبول توبه در آن حضرت محکم تر شد
زیاد. ربقت و کان از ملاحظه و مشاهدهٔ جهتی این ملطفهٔ معظمه مزید احکام
گرفت چه علم من محیط صدور عمل صالح نیست بلکه علم سعی آن فی الحال که امید
است و در مآل حال معلوم نیست که این کس خود را در زمرهٔ آن جماعت که
محرز قصبات اعمال صالح باشند اندراج و انخراط تواند داد یا نه
چون باز منشی عرضه داشت نسیم از قلهٔ قاف یمن پرواز آمده
و خود را باستانهٔ علیا نبوت رسانید بر دست مبارک آن سلطان جهان
بالش رسالت و پادشاه سریر امامت نشست و بشرف تقبیل
انامل شریف حضرت نبی مختار مشرف گشت حضرت رسول صلوات الله
علیه خاطر انور را شرف متوجه وحی الهی گردانید تا این آیت صحیفهٔ
انزال و ارسال مقترن گشت که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
چون این آیت کریمهٔ جلیله که مهبط انوار ابتهاج و سرور و معدن جواهر

ارتیاح وحبورات شرف نزول یافته بدو رسید بانشراح صدر واطمینان
خاطر باستسلام عتبهٔ آن دار السلام شتافته بسعادت اسلام
مستسعد گشت واین آیت شریفه مشتمل بر بعضی از نکات لطیفهٔ غرّاست
رمزی از آن از زبان خامه بیان در قلم آریم وجزئی از آن دفتر در ورق
روزنامچهٔ ایام و بر صحیفهٔ خاطر زاهر انام نگاریم ومن الله التوفیق
النکتة الاولی حضرت حق سبحانه وتعالی بعبارت اسرفوا علی
انفسهم اشارت بذنوب عباد کرده است وبخصوصیت گناهان ایشان
تعرّض ننموده ستر بر آن وحکمت علیهٔ جلیله آن می نماید بود والعلم عند الله
که حضرت حق از غایت کرم که بر ذات جلیل النعم او باهر وغالب است
خصوصیت ذنوب بندگان از انتشار اجمال مستتر گردانیده است ونفوس
ایشان را در ورطهٔ خجالت وانفعال صیانت داده وچون سنّت سنیّهٔ
علیهٔ مکرمت حضرت غافر الذنوب اقتضای آن کند که بندهٔ گناهکار
در دار القرار از زحمت خجالت در امان باشد معلوم است که در دار
القرار که پرسش وحساب ومقام خطاب وعذاب است ذنوب محل ه
او را بر کرّ آن که بحلیهٔ ایمان متحلّی است بانواع اغطیه واغشیهٔ مغفرت
ورحمت مستور خواهد گردانید؛ فامّا درین مقام محدّث احتمالی دیگر نیز بگوید
ابروی لطافت وظرافت بعاشقان خود اشاری میکند وبوسیلهٔ الفاظ
خاطر محبان جانی بیانی می خواهد که خود را بر منصّهٔ تحریر وتقریر رساند
یعنی در ضمن این اجمال اشارت است بکمال تنبیه نبیه وعباد را که
با وجود ظهور ولموح این معنی که ما خالق الافعال وباری الاعمالیم از غایت
قباحت افعال ذمیمه واعمال چنینهٔ ذمیمه که از ایادی اکتساب شما
بصدور وورود می آید نمی خواهیم که اسامی آن بخصوصها بر لسان جلیل الاحسان
وحی جاری شود وروا نمی داریم که زبان ارادت را بکلمهٔ دال بر امثال این معاصی
ومناهی آلوده گردانیم تا چه رسد بر شما اوجب واولی واوفق واحری است
که از اعیان آن عصیان احتراز واجتناب واجب ولازم ولابد ومتحتم شناسید

واذیال اعمال واشغال خود را از آلایش قاذورات منهیات نگاه دارید
النکتة الثانیة حق جل وعلا ختم آیت کریمه بجلیلهٔ انه هو الغفور
الرحیم فرموده است تا اشارت باشد بدان که بندگان نیز در خلعت
مغفرت در حق او ایشان همه از مخزن ارادت بیرون آمده است بل که غفران حضرت
رحمان دیدن ازلیه وعادت قدیمهٔ اوست ونظیر این سخن از کتاب کریم
خطاب واجب التعظیم فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا است
زیرا که نگفت انه غفار وبلفظ کان که دلالت بر ثبوت این فعل ازلا وابدا کند مصدّر
گردانید یعنی غفاریت در ازل الآزال مر ذات قدیم کریم او را ثابت ومخصوص است
سؤال اگر شیطان وسیم بوسوسه دغدغهٔ در خاطر متوهمی اندازد که از ازلیت
مغفرت ازلیت مغفور لازم آید وجواز این معنی مستلزم تجویز وقوع محال وجواز
وقوع امثال این در محکمهٔ علیهٔ عقل که قاضی دار الامان فضل است بتوقیع بطلان موشّح
یافته است وسجل ابطال مسجّل گشته الجواب می گوییم که امثال این سؤال وجواب
حکم قضا مضا گرفته است واشباه واشباح این مکرر گذشته چون
چون فرقت واهمهٔ متوهم صور واشکال آن را بنظر مطالعه رساند وبحدود خدود آن
مخدرات برده ابداع دید سرایت امثال این خدشها از صفحهٔ خاطر او محو
شود حاجت باعادهٔ آن افاده نیست والله اعلم؛ وامّا جواهر نکات وزواهر
لطائف عظیم البرکات که در درج آیت کریمه نبّئ عبادی انّی انا
الغفور الرحیم مدرج است وفیض زلال معینی که از منبع ومنبع این
کتاب کریم وخطاب واجب التبجیل والتکریم مستنبط ومستخرج اگر از آن
نیز قدری بر طبق تحریر ریخته نثار مجالس سالکان راه وطالبان درگاه
اله کرده آید وجامی از آن منبع عیون که مسکّن عطش متعطشان بادیهٔ عرفان باشد
در کام جان ناهجان منبع معرفت الله ریخته شود شکی نیست که سبب رفعت
وموجب بعد منزلت این بندهٔ قلیل البضاعة خواهد بود؛ ومن الله التوفیق؛
اللطیفة الاولی اکنون عنان خامه را در بیان لطائف اضافت و
رفعت قدر ومنزلت این نسبت که یا متکلم عبادی متضمّن آن است

معطوف گردانیم وجوامع همت بر اظهار آن اسرار که در ضمن این کلمه شریفه مندرج
مصروف داریم تا ارباب کمال واصحاب فضل وافضال در ریاض خواطر بدیع
الزواهر اجازت سیاحت دهند ودر بحار انظار النظارات جلی النقاب
خود مجال سباحت بخشند باید دانست که این حرف عجب دریای ژرفی
است که سباحان فهم ووهم با قدام سریع السیر ادراک کنار آن را در نتوانند
یافت وغواصان دریای فکرت وفطنت لالی معانی اسرار ولطایف اوراق
از قرآن بحر استنباط واستخراج نتوانند کرد آری تمکن کاشفان اسرار
ربوبیت وواقفان کنوز رموز الوهیت که بمدد تایید الهی وبرفاقت
توفیق عالم الاشیاء کماهی درر غرر وطرایف لطایف آن را از مکامن ومعادن
او بقدر وسع وطاقت بیرون توانند آورد ومقدار آن را دانشوران سریع
المعانی وهوشیارانی که عارف بمعارف اسما وصفات حضرت سبحانی باشند
توانند شناخت ابیات

قدر گل بلبل باید بر بستان داند
نمک دلان تنگ دهان دانند
ای بسا خبری بی خبری معذوری
سر بیت درین شیشه که مستان دانند

آری این عجب آتشی است که اگر جذوه از شعلهٔ جذبهٔ او در خرمن هستی
عاشقان افتد بیک لحظه رخت بود ونمود ایشان را برهم سوزد وار سکانه
بواطن ایشان شعلها افروزد نسیمی است که چون شمه از شمامهٔ او بدماغ جان محبان
رسد از غایت نزهت ونشاط وفرح وانبساط کبوتر روح وورقای جان
در اقصای فضای عالم لاهوت بطلب بوی روح پرور محبوب مرغوب
به پرواز آید ودل مهجور بی دلان از سورت حرارت این در ورطه خفقان افتد
والحق باید دانست که حضرت کریم علی الاطلاق از برای متعطشان را بعرفان وتهی
دستان ولایت صوالح اعمال وعقایل محامد افعال کشیده است وخوان
رحمتی است که از برای محرومان قلندرخانه ناامیدی گسترانیده ونوید زلالی است که

ومتعطشان بادیهٔ حرمت وگرسنگان بی سامان عصیان را با نیل
منن رحمت اختصاص رسانیده است حکایت از حضرت
علی بن ابی طالب که اسد الله الغالب ومطلوب کل طالب است
مروی ومنقول است که حروف القرآن لثمانیة الف ودیعة عشر الفا
وثمانیة وسبعون الف حرفا فلولم یکن فی القرآن لامة محمد صلی الله علیه
واله وسلم نشان سری بهذا الحرف الواحد وسوا الیاء فی عبادی لکفاهم فکانه
لیس بین الدال والیاء حجاب فکذا لیس بین المومن العاصی وبین رحمة
المولی حجاب معنی کلام امام کرم الله وجهه فی دار السلام آن است
که از جمله سیصد وبیست وهجده هزار وهفتاد وهشت حرف که کتاب منزل
قرانی وخطاب مرسل فرقانی مرکب از آن است اگر خاتمه نشان
توقیر واحترام وتعظیم واکرام در بیان امت محمدی علیه السلام منحصر درهمین
حرف واحد یاء عبادی باشد کافی ووافی است اکنون
در خانه اگر کس است یک حرف بس است جه زبان بیان از نشان
در انشاء لطایف واقف اطرایف آن گنگ ولال است وقوت
ناطقه را در اداء معانی مغانی ورموز کنوز آن همه عجز وکلال مرکب تیز گام
قلم در بیابان بی پایان تحریر وتقریر آن فرومانده است وزروهٔ خامه را در
قطع این منازل ومراحل مجال رفتار نمانده حوالهٔ ادراک آن بذوق ذایقهٔ اصحاب
ذوق وارباب حضور وشوق شده است والعاقل یکفی الاشاره اللطیفه کرد
الثانیه عجب سری است که حضرت امیر المومنین وامام المتقین از
باطن این حرف ظاهر گردانیده است وعجب رمزی است که آن حضرت
در خاتمهٔ کلام علی النظام علی الانتظام خود بگوشهٔ ابروی بیان علی الشان اشارت
بدان کرده که حضرت عزت با کمال غایت رحمت بتحابجه حجاب موانع
ووسایط را از میان دال ویا مرتفع گردانیده است حجاب وسایط از میان بنده
مومن عاصی ورحمت خود که مزیل انواع معاصی است برداشته است
واستمساک امثال این بندگان را باذیال استغفار ملی فرموده وچون کثرت

لطائف آثار و غرایب غوامض اسرار که خصوصیت اطلاق لفظ عباد
بر رعایاء ملت اسلام و اضافت اولیاء متکلم متضمن آن است بر سرایر
ضمایر ارباب کشف و الهام و عارفان مقامات سخن و کلام مخفی و پوشیده
نیست چه این دو کلمه از جوامع الکلمی است که اطلاع و وقوف بر کنوز رموز
و بستر مرموزی که در زوایای آن مدفون و مخزون است جز
واقفان اسرار الهیه و شناسندگان حقایق نوامیس ربوبیه
را میسر نگردد زیرا که گنج نامهای الهی و محل افاضه سرنامهای صحایف
قلوب و صفایح صدور اخیار و ابرار است لاجرم بحکم العلیل عند الله
کثیر اندکی از آن مرقوم رقم تحریر گشت و بندی از لطایف آن خطاب
که رشته فهم نارسا احاطه اعماق آن توانست کرد قلمی شد تا مولا که حضرت
عالم السر و الخفیات بر مجموع سرائر و مخبآت مرضیات شرف وقوف و اطلاع
ارزانی داشته بر قدر ادراک علوم و دقائق و بر اوج دانش رموز و حقائق
برارد و بر اعلی معارج طاعات و اسنی مصاعد خیرات و مراقی عبادات بامداد
ابدی عنایات که جمع مقاصد و مطالب اجل غایات و اعظم نهایات است
برساناد بمنه الاعانة و التوفیق و بیده ازمة العلم و اعنة التحقیق **الخاتمة**
چون طراوت ورق مصرع طبیعت که ناقد بصیران تصویر و مصرفی بود این
تحریر دو هنرور است آن است که بعد از تجسس کشائی لبیان معانی
مراسمی از اسامی سامی پرده عفاف اشارة الحلف زیبا و طراز رعنای خواص
و مزایا زیب و زینت دهد و این مخدرات برده عصمت را گلگونه حظوظ
و منافع بیاراید و چون خامه تحریر موی دقایق معانی که در ضمن کلمة الغفار مندرج بود
شکافته و جامه تحسین و نقش از آن بر قد رفیع منیع او بافته آمد وقت آن شد
که بیراعه فکر گره نتایج منسوجات ناظم سرودات است حرایر حظوظ
و فواید آن را بر منوال تحریر و تقریر به بجد و من الله التوفیق چون طالب راه
و سالک طریق الی الله نفس خود را بحلیه اخلاق حمیده و زیور اوصاف
جمیله تحلی و مزین و معلی و مستحسن گرداند و متوجه تمام و تمکن بالاکلام

نخ

تتبع معانی اسما و حسنی الهی نماید لا شک قابل قبول فیض اسم الغفار گشته
آنچه بر خود نپسندد بر دیگری نیز نخواهد پسندید و همگی همت و مصار رای
نهمت او بر ستر عیوب و صفح ذنوب عباد الله مقصور و محصور خواهد بود
و عمل بکلام وحی انتمای من ستر علی مؤمن عورته ستر الله علیه عورته یوم القیامة
خواهد کرد و از اسم مغفرت بدین عمل حظ اوفر اکثر خواهد رسید و دیده دل
دانش ور او را از اوصاف اعزه و اخوان جز صور محاسن و محامد
در نظر نخواهد آمد و آنچه مقابح و فضایح باشد تا باب اغماض و ستر خواهد پوشید
نخست حظ شد. از اسم الغفار چنین است صاحب بصیرتی باید که دیده جان را ازدود
اطلاق بهی الاعراق معانی این کلمه علیه روشن گرداند و نظر ادراک بر منظر بهی المخبر نتیجه
و ثمرات اسم عظیم الخطر اندازد و دامن همت از برای احتراز از تبعات خواطی و حظوظ
او بر کمر بندد چه جد و سعی جمیل سد سدید محکم ساخته با نوار و از هار آثار او منور و مزین
گردد و ما التوفیق الا بالله و ما الاستعانة فی الامور الا علی الله و من یتوکل علی الله فهو حسبه
ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا

الکلمة السابعة عشر فی تفسیر اسمه القهار

چون عندلیب زبان بیان بر ساتین مختلف و افانین
مولف از سرایش داستان معنی اسم الغفار فارغ بال شد و بلبل لسان
برای سخن وری از شیرین سرائی در بوستان کلمه مذکور بیرون آمد بحکم کل جدید
لذیذ هنگام آن رسید که در چمن معانی اسم القهار نغمه گری در آید و بر شاخسار گلبن این
روضه الانوار نغمات داودی داستان قهاریت حضرت الوهیت را نوعی
که جان مستمعان در طرب برای وجود برقص آید چمن آرائی کند و نغمات حسن
الاصوات غلغله رود و سرود بگوش ساکنان ملا اعلی رساند و من الله التوفیق
حضرت واحد قهار در صحیفه المجید کتاب آسمانی و در لطیفه الذکر کلام ربانی
خود را بصفت قهاریت برین وجه که و هو القاهر فوق عباده و بکلام وحی آثار
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و بسمت غالبیت و الله غالب علی امره
ستوده است و انصاف و انام خود را بدین اسم و صفت بلسان کلمه وحی
در میان آورد. و قهر بحسب معنی لغوی بمعنی غلبه است و لهذا آیت و الله غالب علی امره

لفظ غالب را که در م

واقع است بر سبیل قهر حمل کرد. بعضی از شارحان اشارات اند مذکوره را از برای اسم
القهار باستشهاد آورده اند و از روی اصطلاح عبارت است از صرف شأن
شیء از مقتضای طبیعت و مرتبهٔ فرحت بطریق غلبه و قهر و قهار مبالغهٔ قاهر است
و علما در بیان قهاریت حق جل و علا اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که قهر حق عبارت
از قدرت تامهٔ او بر تحصیل حال مخصوص متعاقب رحم در مقابلهٔ او و عبارت است
از ایصال وصف مذکور بمخصوص و بنا برین تعریف از جملهٔ صفات ذاتیه باشد
راجع بقدرت و بعضی گفته اند که قهاریت باعتبار منع اوست مر غیر را از اجرای
افعال بر مجاری ارادات و مرادات خود و بنا برین از صفات فعلیه باشد
و وجه قهاریت حق جل و علا بطرق مختلفه مبین شده است طریقهٔ
اول بعضی از ارباب تحقیق می فرمایند که قهاریت حق تعالی باعتبار قهر اوست
مر طالب عدم را بحصول وجود که منافی و ضد اوست و حقیقت سخن آن است که
چون ماهیات ممکنه را در معرض عدم گذارند و حمل اعراض بر غارت طبیعت او اندازند
قطعا اعضای وجود می کشد و لباس هستی را بدست خود نمی تواند پوشید و جام
کون و حصول از ساقی ابدی خود نمی تواند نوشید لکن حضرت حق سبحانه و تعالی
بقوت قاهره جانب غالبه دست احاطهٔ عدم را که خصم وجود است
از دامن او کوتاه می گرداند و بقوت قدرت تامه اسباب و آلات
و علل و معدات آنرا مرتب می سازد و ماهیات ممکنات را بر سریر وجود
مرتبهٔ تعرف و تمکن می بخشد طریقهٔ دوم گفته اند که چون طبایع عناصر
اربعه منافی و مضاد یکدیگرند و میان ایشان بواسطهٔ تخالف و تضاد مشتعل است
و بالطبع با هم مخالفت و منازعت مشتغل و رشتهٔ اتحاد و اتفاق منفصم و منکسر
چنانچه خاک پاک غبار معرکهٔ جنگ و عداوت را بر می انگیخت و چشمهٔ
حیات آب را بخاک می انباشت و چون کوه بکمر خلاف و شقاق بر میان
بسته اما از غایت ثبات و وقار پای تمکن و استقرار در مقام بی المعانی
می فشرد. با حیف المزاجی چند سنگ معارضه و جدال در میان انداخت
و بخودی نمی نهاد و آب زرهٔ مخالفت و دشمنی بوشید. و دریای قهر او

حیوان م

در

در موج آمد. و مراد عصف در تحریک از غایت خفت در معرکهٔ معادات
گلگ در روش معاندت و منازعت می آورد و از دست خلاف مخالفان
سنگ بر سینه می زد و در معارضهٔ خاک پای بی قراری در وحل کاهلی
فرو می برد و از صدای جوش و خروش سلطنهٔ استیلای گوشهٔ خاک
بر گوش افلاک می رسانند و در جرأت و جسارت طبانچه بر روی خاک
می زد و آب از روی تمکن او می برد و گاه سیلاب فتنه را در رودخانهٔ
عدوان روان ساخته زبانهٔ زبانیهٔ آتش را بلطمهٔ موجی و بصفقهٔ
فوجی فرو می نشاند و در جوار خود مجال مجاورت و در مقابلهٔ خود امکان
مجاورت نمی داد و باد بصرصر قهر و غضب زنجیر عداوت بر پای آب
می نهاد و بسیلی تحریک و بضرب دست تحریک اجزای وجود
او را از هم ریخته مجال ثبات و قرار نمی داد و از اضطراب و عجز و قصور
و وهن و فتور گاه جبال راسیات را مانند شاخسار راعش حصین خود
می ساخت و گاه در تفاوت غرقهٔ بحار حزن و مغمور غمرات لطمات دواندن م
الم و پستی می گشت و همچنین آتش در مقام استیلا و استعلا در آمده
و شادروان رفعت از فرش بر عرش کشیده شدت حدت شعلهای
مادهٔ حیات آب را قطره قطره تحلیل می برد و غبار رخنه در چشمهای
آب می زد و شعلهٔ جوالهٔ حرارت عداوتش آتش در خرمن حیات آب
می انداخت و گاه بنا بر طمعش تشنگی جهش ع رس می خراشید و بنان
بنان شمع و تعریض گران جانی سینهٔ خاک را می سوخت و امتعه
والفهٔ موانست و موافقت نسیب شمال او ردی کرد و باز طبیعت
بجاعت آب هر چند رطوبت بر مزاج او غالب بود در معرکهٔ جرأت
و دلیری در آمد. خود را بر قلب لشکر آتش می زد و بر پای مردی جلادت
و فرزانگی بر و غالب می آمد و عساکر جهان سوز آتش را مجال اشتعال نیران
مقاومت نمی داد و در محل مجادله و مقابله بیکران آب بر جمهور لشکر او زد و
آب حیات ایشان را بر خاک فنا می ریخت و در منوال هر یک در عالم معنی صاحب

خود را ببستند و بتنعّل می دانستند تا سایش قهر حضرت الهی بیدادگران ناسپاسی لجام اطاعت و انقیاد بر سر توسن بدرام ایشان زده بتازیانهٔ سیاست رام ساخت و از مهٔ ارادت و اختیار از دست طبیعت سرکش بستد و بحکم لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الّفت بین قلوبهم ولکنّ الله الّف بینهم از غوغای

حکیم حضرت قاهر فوق العباد بکمال علم و حکمت و فور حول و قوت بنا مصالحت ایشان را محکم گردانید و طبایع ایشان را با هم سمت تألیف و التیام بخشید و از موانست ایشان عالم را نظامی تمام و جهان را انتظامی مالکلام بظهور آمد و میامن موافقت و میاسر مرافقت که منشاء انواع جمعیت احوال و منبع حصول منی و آمال و معدن جواهر زواهر سعادت و اقبال و مبداء اصناف جاه و جلال است عالم سفلی از غایت زینت یواقیت دراری موجودات عجب و فراری مکونات غرب رشک سپهر برین و غیرت افزای خلد حور العین آمد و صحایف این جهان بلطایف موالید مرقوم صنع صنیع فعّال لما یرید گشت

طریقهٔ سیم بعضی از مهرهٔ فن تحقیق و بحرهٔ علوم دقیق وجه قهاریت حق را عزّ و علا برین وجه بیان کرده اند و آنرا در صحیفهٔ ذکر خود این چنین در قلم آورده که چون جناب مقدس روح لوای سرافرازی نفخت فیه من روحی در میان ممکنات افراخته است و عالمی را یک جا ساخته از جواهر لطیفهٔ نورانیت و بدن آدمی ذات کثیف ظلمانی از ازدواج و التیام میان ایشان در غایت صعوبت و دوری و نهایت تعذّر معنوی و صوری بود و منافرت و مخالفت در میان این دو ذات بر خاطر ارباب فطنت و اصحاب علم و حکمت مخفی و پوشیده نیست حیاغ قدرت حق جل و علا و تبارک و تعالی بمطرقهٔ سیاست و قهر یکی جوهر روح را در خاتم بدن تعبیه فرمود و آن لطیف را با این کثیف بنور علم و حکمت و ظهور حول و قوت نوعی آشنائی داد که بعد از ارتباط رابطهٔ تعلق طریق شکیبائی از یکدیگر بسته شد و رشتهٔ امتزاج و الفت بروجهی ابرام و احکام یافت که گسستن و بریدن آن جز بتیغ قهر و سیاست متصور نمی گردد چه عشقهٔ محبت روح جانان بر درخت بدن پیچیده است که جز بهر

با فنا و اعدام در اوراق معاملش ذبول و نقصان تصور نتوان کرد چون حضرت مالک الملک جل جلاله بحکم تؤتی الملک من تشاء زمام اختیار مملکت بدن در قبضهٔ تصرف و تدبیر سلطان روح نهاد و عنان اختیار بدست تعلق او داد چنگ محبت در اذیال اعمال و اشغال این مملکت نوعی فرو برد که افراط محبت و کمال دوستی و مودتش بزبان حال این مقال بسمع خداوندان ذوق و حال می رساند که

بیت

شرطی دل بکوی او فرو شد   که تا جان بر نیاید بر نیاید

و لله احسن من قال

شعر

انفت و ما انست فلما الفت
الفت مجاورة الخراب البلقع

طریقهٔ چهارم طوطیان شکرستان دانش سخن دانان این طریقه را برین وجه شکسته اند که ظهور قهاریت حق عز شانه آن که چون طنطنهٔ لمن الملک الیوم لله الواحد القهار در عالم ملک و ملکوت افتد و صدای ندای و هو القاهر فوق عباده بگوش هوش سرکشان ممالک و امصار و متمردان و متسلطان مسالک و دیار در دهند صفت قهاریت حضرت قاهر فوق العباد بر طور وجود قهارمهٔ وجابرهٔ گیتی تجلی نموده رقبات جبر و تکبر ایشان را کابیسلی قهر تنزع الملک ممن تشاء بست سازد و کاه سطوت قاهره چنانچه و بدان الارض مستغرق ورطات حوادث و مفزعات وقایع گردانیده در قعر زندان نکبات و بلیات اندازد و گاه اعناق عظمت و جبروت ایشان را تیغ سیاست و الله غالب علی امره آب حیات ایشان را بر خاک فنا افکند و آیینهٔ مملکت را از غبار ظلم این ظلمه بمصقلهٔ قهر جلا و صفای تمام بخشد طریقهٔ پنجم وجه قهاریت برین وجه در حیطهٔ بیان و حوزهٔ تبیان ارباب عرفان و اصحاب ایقان و اتقان آمده است که صفت قهر لا یدرکه الابصار و هو یدرک الابصار دست رد و امتناع بر سینهٔ طایر انظار و افکار

نظار دور بینان بر فراز ایوان قصر ادراک حقایق ذات و صفات حضرت الوهیت
ننهاده است و اشارات به سرادق صرح دریافت آن مجال طیران و امکان جولان
نداده. و شمع علم و رویت و مصباح فهم و رویت را بهبوب منع لا یدرکه بعد الهمم
ولا ینا له غوص الفطن فرو نشانده. و حجاب قهر و سیاست سرادق حجاب عظمت
و جلال در پیش بصر بصیرت عقول فحول کشیده تا در زوایای ادراک حسرت کلال و خمول
نمی مانند. الخاتمة شمع بلبل طبع زنم بسرا و عندلیب فهم بستان
پیرا که سراینده چمن معانی و آراینده بوستان بدیع الآثار بیانی است
آن است که چون زبان گفتار را بر افنان و اغصان نطق و بیان بذکر نغمات
و تصاویر سرایی از اسمای حسنی در ترنم آرد بعد از ادای سرگذشت از معانی و انعکاس
احکام سرایش مقصود از ترنم نامی اسمای تمام مقال احسن الاقوال خواص
و لطائف سر فرد نمود. حظوظ سرایی را بادا رساند و اکنون چون از زمزمه معانیات
معانی و مقاصد اسم القهار و طرف بدیع الآثار آن فارغ البال شد لازم آمد
شروع در سرایدن داستان محاسن و معارف که از و بنده عاقل
عارف می رسد نمودن تا از سر نغمه از نغمات آن احسن الاصوات جان
عارف از نسیم ریاض ذوق و حضور و شمایم فرح و سرور بیاساید و از ساز
اوتار آثارش بنوبت سماع و صدور سوختگان در افراح و اهتزاز افتد و
من الله التوفیق. حظ بنده در کار ملک جبار از اسم سامی عالی القهار آن است
که چون او خود را مستعد ظهور تجلی او سازد و در تکمیل نفس و طرد استیلا
و استیلا بر مملکت مرتبه رسد که بموافقت و مرافقت توفیق سبحانی الهی
باسنه رماح قهاریت اعناق اعادی دین و ملت ما تواند شکست و رقاب
عدوان ایشان را در ربقه اطاعت و انقیاد تواند کشید و باغراض آن که
بر مقتضای فرموده اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک اقوای خصوم و اشد
اعادی ظلوم لوم است در مقام مجادله و معارضه در آمده دست تعرض
و فساد او را از مملکت سلطان روح کوتاه تواند کرد و تیغ قهر و سیاست
او را از نواحی ولایت دل تواند راند و رعایای دیار وجود را از ترک تاز حوادث

او

او در ظل حفظ و حمایت تواند آورد و در پیش قامت خود را در گردن وزرای
او که عبارت از قوای شهوی و غضبی و بهیمی و سبعی است تواند انداخت
و عمال حرص و وسوسه و خیالات سوء الظن را از اعمال ردیه ظلم و عدوان
و تعدی و طغیان باز تواند داشت و پیش وجود نفس را در کوی ریاضت
و مجاهده در آورده و بکبریت احمر عبادت و حدت سورت حرارت
آتش طاعت خالص تمام العیار بیرون تواند آورد و چون رهرو منازل
و مراحل و مواضع و مقامات بگذرد لا بد که تا مقاصد اصلی و معاهد اولی واصل
و متواصل تواند گشت و از انوار آثار اسم القهار مقتبس جذوه نار حواس
بدیع العذار تواند نمود و انما الاعانة من الله والتوفیق علی وصوله من عند الله
والله رئوف بالعباد الکلمة الثامنة عشر فی
تفسیر اسمه الوهاب چون طوطی ناطقه در شکرستان
مقال زبان گفتار شکر معانی القهار شیرین کرد و انتهی و از شکرستان لطایف
و اسرار او شکر شکن گشت و از عقد سرایش این مقام و ادای
نوای این مرام بیرون آمد و نغمات حظوظ و منافعی را که او مضمون و متکفل
آن بود نواهای خوش و الحان نازک و دلکش یادا رساند وقت
آن آمد که بر شاخسار اسرار و لطایف اسرار اسم الوهاب نشیند و آنچه
از استاد ازل شنیده است و از معلمان دین و مدرسان مدرسه یقین
یافته بصورت چینی و ادای نوای نازک و رنگین بگوش هوش سامعان
و یستمعون الحق و هم یعلمون رساند. و من الله التوفیق. حضرت عیان
محق وهاب مطلق خود را در کلام قدیم حکیم علیم به انک انت
الوهاب بستوده است و موهبت عظیمه و مکرمت جلیله
جسیمه ستایش فرموده. و صیغه وهاب مبالغه هبه است
و هبه که معنی او بخشش است عبارت است از عطیه دادن
چیزی که خالی از اعواض و عاری از اغراض باشد و کسانی را که متصف
بصفت موهبت و مکرمت اند بواسطه غزارت سیلان عطایا

ابجا

ومکارم وکثرت فیضان معارف ومواهب باسم جواد ووهاب می خوانند
لکن اطلاق کلمهٔ وهاب بطریق حقیقت در جمیع حضرت یزدانست کبریائه
جل الثناء حضرت خالق الخلق که فیاض بحق ووهاب مطلق است تصور
توان کرد ودعوای بخشش وبخشایش جز ذات حضرت احدیت را
سزاوار نشاید چه ذرات کاینات وذریات ماهیات ممکنات
از موهبت خانهٔ یهب لمن یشاء اناثا ویهب لمن یشاء الذکور بلاعوض
ولاغرض بعطایای فاخرهٔ وجودات مشرف گشتند واز خزانهٔ اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی از نعمت وجود ومکرمت هستی وبود بحظ اوفی اسل رسیدند واز
وارث خوان انعام اسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة بالا ونعمای بی منتها محظوظ شدند
وهیچ فردی از افراد واشخاص بشری را موهبت جزئی که آن بلاعوض ولاغرض
باشد دست نمی دهد واجتراء این معنی بنوعی که از شوایب اغراض وغوایل
اعواض خالی باشد در حیز تصور وتعبیر نمی آید وتوضیح این مقدمه بر وجهی که از شایبهٔ
ریب وغایلهٔ عیب خالی وعاری باشد آن است که بر خاطر عاطر دانشوری
مخفی وپوشیده نیست که هیچ مخلوقی با ملاحظهٔ رجحان جانب فعل بر ترک آن نمی نماید
واولویت جانب وجود آنرا بر عدم خیال نمی بندد متصدی ایجاد واحداث آن
نمی شود وزلال سعی واهتمام در اکتساب واقتباس آن بر سان همت خود استقرار
نمی گرداند ودر ابرام واحکام آن بهیچ وجه قیام نمی نماید چه صدور امثال این امور
وافعال اختیاریه است ودر کتب حکمت مبرهن است که افعال اختیاریه
بی سبب بصدور نیاید. قطعا در حیز قبول وجود وحصول نمی آید آید وشکی نیست که
ملاحظهٔ خیر که مرجح جانب فعل باشد فایده ایست که بنفس فاعل
عاید است آری اگر خاطر جمع گذشته باذلی که بذل اموال وانفس خود
لوجه الله خالصة نماید وآن مبذول از اغراض ایصال باذل بنعیم جنان
واحذار از وقوع در عذاب نیران واز ارث حظوظ عاجل وآجل مصون
ومحفوظ باشد سزاوار آن است که چنین کس را بوهابیت وبصفت
جوادیت ستایش کنند وحال اگر فردی چنین در میان افراد انسانی جون کبریت

احمر

احمر وطایر بی پر عزیز الوجود بل عدیم الحصول است وبر تقدیر تحقق وحصول
ازصفت جوادیت علی الاطلاق محروم است فکیف کسانی که انسان
جون در صدد احداث معانی بذل وجود می شوند همگی همت ایشان اگر فعل
دنی است نیل بنعیم جنت وحور است واگر دنیویست جذب منفعت
است یا دفع مضرت واقل مرتبه اش آن است که او را بدین اسم
خوانند ودر میان امثال واقران بکرم اشتهار یابد واز مکارم او بار گویند ومجموع
این احوال مشوب شوایب اغراض وآمال است وکسانی که اقدام می نمایند
از مذاهب سخاوت علی الاطلاق بی نصیب اند **سؤال** اگر بذهن ذامنی
گذرد که در این باده که باذل بقوت جودت سخاوت وجود برد ونبود جود را
خالصا مخلصا تدبی توقع نفع عاجل وتوهم فایدهٔ آجل بمصارف استحقاق ومصاب
استجاب مصروف گرداند باید که او نیز جواد حقیقی باشد جهت حرمان
از این مرتبه ومقام چیست **جواب** آن است که فعل فاعلی چنین
بر تقدیر وجود وحصول چون مشتمل بر اعظم منافع واجل فواید ومقاصد است
چه ثمره ونتیجهٔ این لقاء حضرت حق ورضای ونشیبه معنی مطلق ووصول بساحت
کبریای اوست وشکی نیست که حصول این معنی از جملهٔ سعادت عظمی ودر
کبری بل که اعظم سعادات واکرم مرادات ومرامات است کالاساس
کامل بغایت وبدایت شامل بنیل سعادت اکتساب آن می رسد
وبتوفیق الهی ورفاقت حضرت پادشاهی بمدارج آن تصاعد می نماید وبر
معارج ومراقی آن ترقی می تواند کرد لاجرم این چنین کس را از حیثیت
نسبه وجود در مقام حرمان خواهد بود اما جوابی که بخاطر فاتر این شکسته
می رسد آن است که باذل حقیقی وواهب تحقیقی آن است که خواین
ردفاین بکمال بذل وجود مرتبهٔ اتمام نیابد وبدرجهٔ اختتام نرسد
هر چند باذلی چنان بذل اموال وانفس خود نماید آن موهوب ومبذول
در جنب مواهب وعطایای الهی در حکم عدم است وآنرا در نظر
جیرسنج بازار وزن ومقدار قطعا اعتداد واعتباری نیست چه جز ذات حضرت

زحمدان م

حضرت وهاب بحق وفاض مطلق بجواهر عوارف وزواهر عطایا وذوارف
مملو ومشحون است که محاسب وهم وفهم بادراک حرفی از مجمل وتفصیل
آن نتواند رسید وسرابالای ازابلم حساب معالم قرار نتواند رساند وسنو شاد
نظر بعقد الحساب فرد فرد انرا تا متداد زمان وبد الدهر والاحیان استیفا نتواند کرد
لاجرم حضرتی که اخراج عامل خرج مهر ختم بر دخل آن نتواند نهاد
ودست افنا واعدام بغنا فنا اعداد ان نتواند رسید بخزاین الهی که رشتهٔ
عدد غیر متناهی احاطهٔ آن کرد باشد ونویسنده جالاکی ن والقلم وما یسطرون

ازعهدهٔ دفر

بسالهای نامتناهی ادا رحبش ناد. از مواد آن بیرون نتواند آمد هیچ کونه
نسبتی نتوان کرد وآن جواد خزاین ودفاتر خود بار برداشته تا
در زمره اینجا انخراط اصلا در عداد وشمار واهب مطلق در نتواند آمد
والله تعالی اعلم واحکم **سؤال** اگر در آینهٔ فهم فاهمی منعکس شود
که چون متوجهان شهود عرفان ومخزان قصبات ایقان واتقان
حسن گفته اند که عارف کامل وعالم عامل آن است که پرستیدن
او مرحق را بملاحظهٔ حظی نباشد وانی سخن که خط کسی که وجهه
همت او اقتباس انوار جمال الهی باشد وهمت او اکتساب
سعادت وصال ونیل حصول اتصال فا در بعد رتب نامتناهی بود
اجل حظوظ ومنافع واعظم شهود فواید وعواید است افاده
خلاف آن می کند وانی معنی معتضی آن است که در میان این
دو فریق که یکی را عبادت وسخاوت او خالصا لوجه الله باشد
ودیگری را طاعت از برای وصول بحظوظ آخرت چون افعال
ایشان از شایبهٔ اغراض مصون نیست هیچ فرق نباشد
الجواب توفیق بین الکلامین آن است که حظ ونفع وفایده
وغرض عند الجمهور باعتبار عرف وعادت عبارت است از
اعراض اغراضی که در میان خواص وعوام مشهور ومعروف است
امثال جذب منافع ودفع مضار آنکه چون فعل بنده صادق العبودیه

از امثال واشباه آن ملتبس ومنزه افتد ومطامح انظار ومسارح افکار او وجه الله
باشد عرفا وعادة انرا بری از اغراض وحظوظ گویند چنانچه رعایت والد
مر ولد خود را الولد است للخط یصل الیه چه این معنی محض ومقرر ومبین
ومحقق است که تربیت وترشیح وتقویت وترویحی که از والدین نسبت
اولاد می رسد وانواع تعطف وتلطف واصناف ملاطفت ومعروف که
از جانب ایشان بسمت حصول ووصول می یابد مبداء ومنشاء جمیع محبت ومهربانی
وفرط مودت جانی وجنانی است وهیچ ملحوظ نظر ومحفوظ بصر خصوصیت
ذوات اولاد است نه جذب منافع وفواید ودفع مضار ومکاید لاجرم
امثال آن بحسب عرف وعادت از اطلاق نفع واستعمال فائده منزه ومبرا است
اما مصدر ان اعمالی چنین ومتعهدان اشباهی مثل این باطلاق اسم سخاوت
وجود احق واولی واوفق واحری از معامل خود خواهند بود **الخاصیت**
حظ بندهٔ از اسم وهاب بعد از تجلی تجلیت انوار تجلی او آن است که در منهج سلوک
خود را بدان مرتبه رساند که دنیا وما فیها را پشت پای تواند زد وبمجرد واد اسکین
بدل بر ما سوای الله تواند افشاند وبی غرض عاجل وآجل بعبادت وخدمت خواجه
ومولای خود اشتغال تواند نمود وبابذل اموال وانفس خود را در راه حق از شوب
اغراض صیانت تواند داد وبحسب کریمهٔ الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله را
وجهه نظر موهبت وسخاوت ومکرمت وعطای خود تواند ساخت والله
هو الموفق للخیرات والمحقق لاحراز المکارم والمبرات
الکلمة التاسعة عشر فی شرح اسمه الرزاق
چون کاشف استار اسرار که مفتاح هدایت وموفق کشایندهٔ ابواب
تحقیق است وبانامل علم وفهم بردارندهٔ اغشیه واغطیه از وجوه احتجاب
وجوه مخدرات معانی سبع المثانی است در کشف رموز وحقایق ورفع استار
ازراه وجوه خرائد دقایق تفاسیر ومعانی اسم حضرت سبحانی الوهاب مساعی
جمیل مبذول داشت واز استیفای مقاصد وحظوظ آن وراع کلی یافت
هنگام آن رسید که بامداد طبع سلیم واعداد ذهن مستوی مستقیم بروع در کشف

معانی اسم الرزاق رزقنا الله وایاکم بکمال حظوظ نماید وطالبان را حق را از بانده
نعمت ادراک مقاصد ومعانی آن بهره مند گردانند ومن الله التوفیق طوطی کلام
رب الانام ومرغ سحر سرای بینات حضرت ملک علام بالسنه آیات
کثیره از صفت رازقیت حق جل وعلا حکایت می کند وحضرت واجب
تعالی وتقدس را بدین اسم می خوانند کان الله هو الرزاق ذو القوة المتین
وکاین من دابة لا تحمل رزقها الله یرزقها وما من دابة الا علی الله رزقها ویقول
وامر اهلک بالصلوة واصطبر علیها لا نسألک رزقا الله یرزقها ویقول الذی
خلقکم ثم رزقکم ورزق عبارت از چیزیست که حیوانی بدان منتفع گردد از ماکول
ومشروب ومشموم وملبوس وغیر ذلک سواء کان حلالا او حراما وبعضی از
متکلمین رزق را تخصیص بحلال کرده اند وهر یک را بر وفق مدعای خود دلایل است
که در کتب کلامیه ذکر آن استیفا یافته است تعرض بدان معرفت مقصود
است ورزاق کسی است که او خلق ارزاق حلال کرده بدیشان رساند
وایشان را بایصال آن منتفع گرداند واین حسن کیس روفق کریمه وما من دابة
الا علی الله رزقها جز ذات حضرت الوهیت که خالق عالم ورازق مجموع بنی آدم
است دیگری نمی تواند بود واز خزاین ارزاق حیوانی را منتفع نمی تواند ساخت
ورزق را ارباب تحقیق بر دو قسم کرده اند ظاهری وباطنی رزق ظاهری اقوات
والطعمه وما شاکل ذلک است که موجب انتفاع ابدان است ورزق باطنی عبارت
از معارف ذات وصفات واستفاضه تجلیات انوار مشاهدات ومکاشفات
ودانستن حقایق اشیا وشناختن ماهیات موجودات بقدر طاقت بشریت
که سبب انتفاع وانتعاش نفوس وارواح است والحق قسم اول است
در ورطه فنا وزوال است ودر مرحله انتقال من حال الی حال واما قسم دوم را
رقم ثبات ابدی وبقای سرمدی بر وی کشیده اند وبر نور عدم تغیر وتحول مزین
ومحلی گردانیده که در زوال وغبار انتقال وارتحال قطعا بر امن قصر کمال آن نمی تواند
گردید ووظیفه سالک عارف وطریقه طالب معانی ومعارف آن است
که همگی همت وقصارای نهمت خود بر تحصیل این اغذیه وسفینه لطیف

این اشربه واطعمه مقصور ومحصور دارد ودامان سعی وان لیس للانسان
الا ما سعی را بر منطقه طلب صادق محکم ساخته در جمع این اموال که امکان
تطرق حادثه فنا وزوال ندارد قدم انفاس واکتساب راسخ وراسخ دارد وعنان
قوای سهوی را از مبالغه در تحصیل اغذیه لذیذه واشربه لطیفه وتحسین
مذوقات وتکمیل حال خلع وملبوسات بازگشته ودر تعلیل غذا بدن وتکثیر
اغذیه روح بر مفتوح بکوشد تا منازل روح وراحت ومقاعد صدق بر کاوکرات
رسید ودر ریاض عیش وحضور ودر حدایق الحقایق بهجت وسرور سیاحت
تواند نمود ودر رجا انوار روضات جنات الفردوس انتظار بهی الا نار جمال
بی مثال حضرت افریدگار برتبه سیاحت تواند یافت ودست طلب
در گردن مقصود ومطلوب تواند انداخت والله الهادی الی سبیل الرشاد
والوصول الی درجات الهدی والسداد الخاصیة خط بنده
سالک از اسم مبارک نتایج رزاق دو چیز است یکی آنکه چون بتحقیق وتبیین
بداند که وصول ارزاق از خزانه عطیه حضرت رزاق است وروزی
رساننده حضرت ملک خلاق نفس او را اطمینان تام وسکینه او را
بوصول این انزاجی مالا کلام بحصول آید بقسمت قسام که حضرت ذو الجلال
والاکرام است راضی وشاکر وحامد وذاکر گردد ودر طلب تنگ واعطا
وتعلل وانقلاب بخود راه ندهد ویقین بداند که حضرت رزاق که ذو القوة المتین
است متکفل وضامن ایصال ارزاق عباد است بدان جهت قسمت هر کس
ونصیب مفروضه اوست بدو خواهد رسید ومراسم ومراجب مرهبانی
که از دیوان اعلای خلقکم ثم رزقکم بقلم کاتب دفترخانه ولا یأب کاتب
ان یکتب کما علمه الله مکتوب ومرقوم گشته در ادای آن تخلف بهیچ باب
را جواز نخواهد یافت دوم آنکه دست همت خود را خزانه اکرام وانعام
حق دانسته در ایثار بسیار بر ارباب احتیاج وافتقار گشاده دارد وبدانچه
مقدور ومیسور او باشد در ایصال ارزاق وانفاق انفاق در بیان مستحقین
عباد مساعی جمیل مبذول دارد تا در زمره جماعتی که مثل الذین ینفقون

اموالهم في سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبلة
مائة حبة والله يضاعف لمن يشاء كشته اند و از تجارت حسنین و سودا
و معامله مثل این جواهر و ابحیه عظیم در خزینه حضرت خود بر کرد
انخراط تواند یافت و بدرجه و مرتبه الذین ینفقون اموالهم
في سبيل الله ثم لا يتبعون ما انفقوا منا ولا اذى لهم اجرهم عند ربهم تواند
رسید و چون مرتبه توسط میان حق و بنده در کار آید در ایصال ارزاق و ابقاء
انفاق باید از باده خطاب اسم محظوظ تواند کشت و بدرجه فرموده ایدی
العباد خزائن الله تعالى فمن جعل بيده خزائنه ارزاق الابدان و لباسها حراسة
ارزاق القلب فقد اكرم بشيء من بابه . الصفقة ارتقا و اعتلا تواند نمود
و من الله التوفيق والهداية الى سواء الطريق و چون قلم تحریر رو کن
مقام عمیق این حدیث رسید و عنان خامه عزیز بذکر این کلام نبی انام
معطوف کشت در خاطر فاتر گذشت که معنی این کلمه که پاین بنده
خزانه ارزاق طلب است چه باشد و حقیقت این مجاز چه تواند بود
احتمالی چند از درون دل این معنر حیز در آمد بخواست که ازجمهر آن در کنگره دو جامه
دکرها ازین مخاطره و محاضره در گذراند بضرورت اشارتی بدان نمود . آمد و شکوفه
ازین بستان و زهری ازین گلستان بیرون آورد بشد باشد که مسام اهل عرفان
از شمیم آن بیاساید و از نظر خطا مبرا و بحلیه صواب و زیور کثرت ثواب
محلی گردد این کلمه را که پاین خزینه ارزاق طلب است می تواند که
معنی آن باشد که بنده مبتدی که لوح زبانها را با بجد کلمات حقه آراسته ساخته
در کنار طفل طبیعت بکتب تعلم و تعلیم تواند نهاد و ایشان از مرتبه رشد
و رشاد تواند رسانید اول باید که صفحه لسانها اذکار حضرت الهی و رود
محامد و مدایح عالم الاشیا که نامی تحلی دهد و تسبیح و تهلیل و تعظیم و تبجیل
امر بن وار آراسته دارد که آن نعمت قوت دل و جان و قوت اشباح
و ابدان است و بعد از ان بنور القای کلمة الحق والصدق که قلوب
متبعان را ابواب مسدود از ان کشاده گردد بیارایند و در نصایح و مواعظ را

بعد از اعمال کم... (margin)

حون نداران درسه ربسه (margin)

مخزن م (margin)

در

در گوش مستمعان یستمعون الحق کشد و سیم باید که در بیان اصحاب
استحقاق و خداوند استجاب دعا کی که در سخنان که در شان ایشان گوید
البته او وضع اسماع و آذان شود و مجموع انواع قبول اصغا کند بی تغیر و اهمال
بقدیم رساند و چون زبان او راحت معالی ابواب رزق محتاجان ساخته است
و طمعه آن است که این باب باسمان مفتوح دارد تا الحب حق خزینه
و وراثت گرداند . باشد و وظایف شکر آن نعم ظاهره و باطنه بتقدیم نموده و حق
الشیء بر موجب لهم اجرهم عند ربهم از خزینه خاص بخشش الهی بکیرد و سعادت
دنیوی و اخروی فائز گردد انشاء الله العزیز العشرون من الكلمة
في تفسير اسمه الفتاح چون مهندس فکرت و فطنت
بهندسه علم و حکمت وضع اساس عظیم الرضاص معانی اسم سبحانی
الرزاق را اتمام بر کرد . باعمال استاد طبع سلیم و اعداد فهم قوی قوم با تمام رسانید و مصور
خیال صحیح بکلگونه صور بدیع و نقش بندی بوقلمون بدیع خواص و حظوظ بیارا است
زمان آن آمد که بمعاری توفیق ربانی و اعانت حضرت رحمانی بنیاد
عالی معانی اسم الفتاح که مفتاح ابواب سعادت و اقبال و مصباح
صباح منی و آمال است اشتغال بال نموده اساس معانی ازرا
نیز از ثرای ستر خفا باوج ثریای ظهور و جلا رساند و من الله التوفیق
باید دانست که اصل فتح از فتح الباب است و اراجا کرده اند
و در غیر این موضع چون استعمال کنند بطریق مجاز خواهد بود و از مجاز است
که الفتاح را که ابواب مغلقه بدان کشاده می شود مفتاح می خوانند و انه ارا
بحری نیز افتتاح گویند و علما در بیان معنی فتاح اختلاف کرده بعضی بمعنی حکم
عسیر تفسیر کرده اند معنی مفتاح ابواب مشکل در دست قدرت اوست
و کشادن دروب معضل با صابع عنایت و مکرمت او در حیز ثبوت
و ظهور می آید و بعضی بخالق الفتح والنصره تعریف کرده اند یعنی
اعلام فتح و فیروزی و لوای نصرت و بهروزی افراخته دست
اقتدار و تمکین او و سنجید و بر حسب ظفر ارباب دین و دولت و اصحاب

ملک وملت شانه زده حکم عالیت وحاکمیت او وعلی کلا العدرین
معنی فتاح راجع بصفت فعلیه باشد وبعضی فتاح را بحاکم شرح
کرده اند وحاکمیت حضرت حق را بدو اعتبار بیان فرموده یکی باعتبار
قول دوم باعتبار رضا وقدر یعنی حاکمیت حضرت الهی جل جلاله
وعم نواله باعتبار فرامین واحکامی باشد که در ضمن کتب آسمانی
ومنزلات ربانی ومحکمات فرقانی وخطابات ومراسلات قرآنی
معین ومبین فرموده است وشرائف شواهد واحکام دینی ولطایف فرمان
نفسی که در صحایف رسل وصنایع منزل شرف نفاذ یافته وکلمه علیه فتاح
بدین اعتبار از صفات کلامیه باشد ومعنی اعتبار دوم بملاحظه حکم قضا
قدرات جف مجموع صور واحکام الهی ومقتضیات از مامورات ومنهیات
نامتناهی در صحیفه لطیفه لوح المحفوظ بخامه صنع منیع وبکلک علم وحکمت
عجیب بدیع کتابت یافته وبر مقتضای حکم ومصالح بدفعات در ازمان واوقات
آن احکام در عالم شهود در میان ایام بظهور وبروز می آید وفتاح باعتبار این معنی
راجع بصفت دانیه قدرت باشد واین هنگام صیغه فتاح مشتق از فتح
نباشد بلکه مشتق از فتاحت بمعنی حکم باشد وکلمه فتحی که در کلام رب العزه
ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین واقع است بمعنی حکم است
ای احکم بیننا وانت خیر الحاکمین وبعضی گفته اند که معنی حاکم مانع است چون
حکم حاکم بین المتخاصمین البته مشتمل بر منع ورد یکی از ایشان است واز انجاست
که حدیده معترضه فی اللجام را باعتبار آنکه فرس را از سرکشی وعدم مطاوعت وانقیاد
مانع می آید حکمه وحکیمه می خوانند ودر السنه ارباب کشف ویقین واصحاب دین
مبین است که مراد از فتاح کسی است که مفتاح غایت او ابواب مغلق منیع ومصباح
صباح هدایتش غیاهب الظلام مشکل ودیاجر ظلام معضل منجلی ومنکشف گردد کما
لوا فتح مالک بحث انبیا ورسل افراخته گردیده کما انا فتحنا لک فتحا مبینا وکما
استار وحجب از قلوب اولیا وصدور اتقیا واصفیا برداشته ابواب
عرفان از ملک تا ملکوت ودروب مشاهدات را بجمال وجلال وجبروت

بگشاد.

فتح مرکب از دم

بگشاد. صدای این ندا بگوش هوش ایشان رساند که ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسک لها ودر کلام مشایخ عظام معنی فتاح بعبارات
مختلف معبر ومعبر گشته از برای یمن وتبرک بعضی را از آن که معانی معانی احسان ومن
عارف نام در کرون یکدیگر بنظم انتساب افتاده وخامه سان که خدمت کتب ربانی
همت بسته از برای تحریر ونثر آن بجای پا سر نهاده وقلم صاحب قدم بر کرم خطوات
اقدام از تمام مقاصد ومعانی آنرا در طرف اطباق واوراق تمام اتمام رساند ومن الله
التوفیق قیل الفتاح الذی فتح قلوب العارفین بمعرفته وفتح علی العاصین
ابواب مغفرته یعنی فتاح عبارت از ذاتی واشارت بکمال حضرت
منزل البرکات ومظهر الخیراتی تواند بود که ساحات قلوب خداوندان عرفان
وسالکان طریق ایمان وایقان را بمدد قوت ابدی معرفت مرتبه وسعت
ودرجه عالیه صحت بخشد واز دل تنگی فقد عرفان بامداد واسعاد افاده وافاضه
عمیق واقعان باز رهاند وطریق وسیع فسیح شناسایی ذات وصفات
خود بدیشان نماید وبر روی عاصیان امت وجافیان ملت انبیا ومرسلین
درب مغفرت ورحمت بمفتاح کرمت بگشاید وبه آب عفو زلات
معاصی ایشان را از صحایف اعمال محو گرداند وقبای عریان این جماعت را
بخلعت غفران بپوشاند وقیل الفتاح الذی بیده یک فی الشداید و
وجوه الزوایا یعنی فتاح کسی را گویند وتعلیم تسمیه بدان اسم آن نام کسی کند که
ملاح هدایتش مستغرق لجه شداید وغرقه طوفان حوادث ووقایع را سفینه
عنایت وجاریه هدایت بساحل نجات ومامن فلاح وخلاص از آن ورطات
تواند رساند ومفتاح علم وحکمت ووفور حول وقوت باب ترقی بر روی او مفتوح
دارد تا از زندان آلام واسقام دنیوی ودینی بیرون تواند آورد ووجوه آرایش زوایای
کرم وعواید نعم بدو نماید وبامداد توفیق دلیل راه وهادی وصول مرتبه وجاه شود
او را مهما امکن در خیال او نبوده باشد ودر حوصله وهم وکان تمکین وتخیله او
امثال از امیران وهم قطعا نسنجیده باشد شرف امتیاز واختصاص ارزانی دارد
وقیل الفتاح الذی فتح علی النفوس باب توفیقه وعلی الاسرار

باب تحقیقه یعنی اطلاق کلمهٔ فتاح مرکبی را سزاوار ذاتی قابل
قبول این کسا است که برحق اثباتی که قابل اسناد. و استفاضهٔ
سونبس د
معانی سبع المثانی و شایسته غایت حضرت ربانیت ابواب آن
و ترفیض مفتوح دارد و باحراز قصبات معارف الهیه و نوامیس شرع
موفق و مستطیع گرداند و منزلف اعانت و مدد و بعون بی عدد بر اتصاف
اخلاق مرضیه و اوصاف بهیهٔ رضیه نوازش فرماید و باب
تحقیق و تبیین در احکام ملت و دین بر روی او بگشاید یعنی چهرهٔ مخدرات
اسرار و مطهرات بدیع الانوار و مخبآت جلی الآثار که لکونه بتحقیق
و تدقیق ارایش داده بر منصهٔ شهود و ظهور در عالم باطن او تجلی درآرد
و عرایس نفایس آنرا بزیور حق مبین آراسته و وجود لطیف او را از
معایب و شوایب شکوک و اوهام پیراسته بتحول عقول عقد مراجعت
شده و طبایع مستور و دقایق رموز و محجوز را با مجالی انکشاف و انخلاع صفت
اخلاط و امزاج و خاصیت حسن ترکیب و لطف مزاج بازدانی درآرد
وقیل الفتاح الذی لا یغلق وجوه النعم بالعصیان و لا یترک ایصال الرحمة
بالنسیان یعنی کلمهٔ طیبهٔ الفتاح در عنوان صحیفهٔ اطلاق در شان کسی
مرقوم رقم ذکر مرقوم می گردد و در ایوان علی الشان وصف کسی بخامهٔ لسان
بیان شرف نقش و تحریر می یابد که کمال کرم و عظم قدر و حکم و غلیان
فیضان الاء و نعم او اقتضای آن نکند که بنابر عصیان بندگان عاصی با آنکه بذل معاصی
گرفتار باشند و نقل عقود مناهی مغلول و معقود سایه غایت از مفارق
ایشان بردارد و وجوه انعامات و طرف اکرامات خود بر ایشان مسدود گرداند
و ایشان را از ایصال رحمت شامل و نعمت سابغ کامل محروم گردانید. و رقم
نسیان بر ذوات عدیم الطاعات ایشان نکشد و در سر منابع غایتی رعایت
قبول ایشان کرون اندازد و ایشان را در ورطهٔ ضیاع و در معرکهٔ عدم انتفاع بگذارد
وقیل الفتاح الذی حکمه حتم و قضاؤه جزم یعنی موسوم بکمال
این صفت و موصوف باتصاف این نعت ذات کاملی و سلطان عالم

عادل

عادل تواند بود که احکام موتی الاحکام او بر جمیع ممالک و مسالک وجود مفروض
و محتوم و قضای محکم مبرمش در محکمهٔ علیهٔ ایجاد و تکوین و تحصیل و تنویع سوی
معطوبه و محروم علیه باشد که یراعهٔ تغییر هیچ قادری را مجال آنکه خط
ابطال در جریده کمال آن کشد نباشد و قلم قدرت هیچ مخلوقی
و مقدوری رقم تبدیل و تحویل بر اوراق آن محرر مقرر تواند نهاد اکنون اگرچه
از محمل این اقوال بخاطر این مقل الحال رسیده اینست آنچه این کلمات
اسند
که از جمله صادرات و واردات خواطر عواطر قایلان این اقوال مشتمل بر آن
است از تفاصیل حقایق و اسرار موت فکر این فقیر بکنه تفاصیل آن
نمی تواند رسید لاجرم بدین مقدار احتصار افتاد باشد که دقرا بن
مجمل در نظر تصحیح کسانی که دستور دیوان ممالک تحقیق و تدقیق اند
بصحت مقرون افتد و از عیوب خطا و سهو مصون و محفوظ ماند تحقیق حقیقه
و جود اتصاف باوصاف این معانی و واقع نیک امثال این اساس و مبانی
که بحرفت و صنعت بیانی رفعت اسمانی یافت جز ذات کامل حضرت
موران که
خالق الاشیا و فاطر الکل من الارض الی السما تصور نمی توان کرد و افعالی چنین
و اعمالی مثل این که اکنون تعاشر خامه بتحریر صور معانی آنرا بر بیاض این
حریر تحریر و تصویر کرده است جز از ایدی قدرت و اراده ت
پادشاهی که مقلب القلوب و الابصار و مدبر الغدو و الآصال و مکور
اللیل و النهار و واهب ضیاء النور و الانوار است در حیز تصور متصوری نمی آید
لاجرم در عبارت شایع بعرض تعیین شد. چه این محمل را بجز این
ماصدقی دیگر در حیز خیال هیچ مخیلی امکان حصول و حلول ندارد
فسبحان من تفرد بالاحکام محتوماً و توحد باجراء قضایا القضاء
مجزوماً الخاصیة سزاوار طالب مرتبه و جاه و شایسته
متوجه درگاه اله آن است که منطقهٔ سعی جمیل بر میان همت از جهت
بسته بحکم المرء یطیر بجناح همته خود را در ولایت معرفت و ساحت
حق تعالی بجایی رساند که از مساح زبان و مقالید بیان او مغالیق مشکلات الهیه

[illegible]

و معضلات حقیقیه منفتح گردد و عقدهٔ عسیرهٔ دینیه و دنیاویه که بیکبار انحلال آن در حیز تیسیر نباید معونت اصابع بینات وانحلال آن گشاده شود تا از معنی الفتاح نصیب کامل و نصاب شامل تواند رسید و در زمرهٔ و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل چون سر رشتهٔ خلافت و جاربالش ایالت باید احکام او بر منهج عدالت و راستی نافذ گردد و فرامین او بر نهج موازین انصاف و انتصاف جریان یابد تا از معنی عدل ساعة خیر من عبادة. الثقلین نصیب تام بر اندازد و قطع رشتهٔ خصومت متخاصمین نوعی باید که مواد شرور ظلمه بکلی منقطع و عروق عصیت ایشان تمام منقلع گشته غریق دریای ظلم بسیف احکام حقه اش بساحل خلاص و نجات رسد و چون طایر همت خود را در جو فضای این اعمال و افعال به پرواز آرد لا شک از جمیع معانی این اسم علی المعانی بیشک فلاده بهره مندی و نتایج اتفاق سعادت دارین او گردد و بر ذروهٔ منصبات این نام عظیم الاحکام نوافذ الاحکام ارتقا و اعتلا نماید و من الله الاعانة والتوفیق

الکلمة الحادیة والعشرون فی تفسیر اسمه العلیم

چون زبان ناطقه آبدار باز فکر صحیح سلیم از ادای قصه و داستان معانی اسم الفتاح که مفتاح ابواب کنوز رموز است باز پرداخت و متکلم سخن ساز بیان با عداد زبان فصیح از شرح و بیان این نام عظیم الشان فارغ گشت وقت آن آمد که صبح عزمت از مطلع اسم العلیم بدمد و آفتاب اشراق بیان حقایق و دقایق از افق مشارق او بر تو ظهور و طلوع اندازد تا مخزن الاسرار قلوب و صدور طالبان از اشعهٔ بینهٔ واضحهٔ او روشن گردد و ظلمت ریب و مراس از لوامع بیانش بدرجهٔ انجلا و انکشاف رسد. و من الله التوفیق.
بدان اسعدک الله فی الدارین که علیم عبارت از صفتی است که موجب انکشاف و انجلاء اشیا است بر ذات موصوف و الفاظ منجانبه که مجموع از صفات حضرت ربوبیت است در کلام قدیم حکیم علیم بغایت بسیار است الاول اثبات علم کما فی قوله ان الله عنده علم الساعة و قوله لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و قوله انزله بعلمه والملائکة یشهدون و غیر ذلک من الآیات

والذکر

حصه بردار

والذکر الحکیم دوم اثبات عالمیت است کما فی قوله هو الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة و قوله عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا و قوله عالم غیب السماوات والارض سیم اثبات علامیت است بقوله تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب چهارم اثبات اعلمیت کما فی قوله تعالی ربکم اعلم بکم ان یشأ یرحمکم و فی قوله عز و علا الله اعلم حیث یجعل رسالته و فی قوله والله اعلم بما وضعت پنجم معلم است لکن وجه استعمال او در مصحف مجید موجود است برین وجه که علم آدم الاسماء کلها الرحمن علم القرآن علم الانسان و علمک ما لم تکن تعلم و علمناه من لدنا علما و چون اجماع امت بر آن است که حق جل و علا را بصیغهٔ معلم خواندن جایز نیست از این جهت خصوصیت این لفظ از حلیهٔ سعادت اطلاق بر ذات حضرت ملک خلاق محروم ماند و از جهت این کلام نسیم تحقیق آن سخن که ائمهٔ دین گفته اند اسماء الله قیاسی نمی تواند بود بدماغ اصحاب خبرت و مشام ارباب فکرت می رسد والا بایستی که چون مجموع وجوه معلم جواز اطلاق یافته است لفظ معلم نیز جایز الاطلاق بودی و بهمین دلیل استدلال بر آن کرده اند و بهمین جهت را وجه تحقیق این سخن ساحره که الفاظی که در شان انبیا صرف ورود یافته است بر خصوصیت آن واردات اکتفا می باید نمود و بر اطلاقات مشتقات غیر مورد تجاسر نمی باید نمود و زبان جرأت و جسارت بتکلم آن دراز نمی باید کرد چنانچه در حق آدم علیه السلام عصی آدم ربه وارد شده است بر همان مقتصر باید بود و قدم در طریق گناهکار عاصی بر آن نهاد و چنانچه حق تعالی از ابنهٔ شعیب نبی علیه السلام حکایت کرده می گوید که یا ابت استأجره بر همین اختصار باید کرد و بر آن گفت که این موسی کان اجیرا و بهمین زبان فارسی اطلاق گناهکار و مزدور بر ایشان نتوان کرد چه اطلاقات امثال این الفاظ از قواعد و قوانین آداب ادب خارج است و رعایت ادب در حضرات انبیا و مرسلین که نایح مناهج ملت و دین اند واجب و لازم و لابد و محتم است ششم در بیان علم حق بلفظ ماضی آمده است حیث قال علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم و قال

ز حکیمان

الآن خفف الله عنكم وعلم ان فيكم ضعفا و علم ان سيكون منكم مرضى و بلفظ
مضارع نيز آمده است چنانكه فرمود ولقد نعلم انك يضيق صدرك بما يقولون و نعلم
بالحمل كل انثى **هفتم** اثبات علميت است و ورود اين در كلام ملك علام
بسيار است و من جمله مرات قوله والشمس تجرى لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم
و قوله تنزيل الكتاب من الله العزيز الحميد العليم و انه عليم بذات الصدور و قوله
لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم اما از جمله اين مشتقات در اسماء
تسع و تسعين بغير از اسم عليم صرف صدور و ورود نيافته است و سر اين سخن
در مرآت اين حديث سخن را خازن خيال از مخزن تخيل اهل ادراك صحيح بر آن آورده
من وجه در مجمع عقول فحول فاش مى كرده اند كه ساقيان كارخانه سر تعليق آفريده بود
و تنگنا تنگ نيز روسان ريحانيت ادبى شابه غبار محق گشته نوعى كه نيخ اين قلم تعليق
از دست ادراك كاسان دفترخانه ارباب علم و حكمت كه دستور ممالك فضل و كمال اند
نربايد كه با وجود كثرت اسماء الهى و تعددات اعداد اسامى حضرت قادر احديت
نامناسبى اختصاص و امتياز اين اسماء بعينه باحصى و تخصيص ايشان باد خال رياض مراد جهانيان
باعتبار اتصاف انسان است بكمال فضل در شرف و خلو ساير از امثال خصوصيات
اين خواص و لطف اكنون ملاحظه آنكه خصوصيت اسم عليم مشتمل بر مبالغه است
و باقى اشتقاقات از اين مكرر عارى است و عدم فصل بر نامه سائر مشتقات نهاده
در سلك اسماء تسع و تسعين كه حاوى انواع فضايل و جامع اصناف فوايد از دقايق
و جلايل اند سمت انخراط و اندراج يافته و كيفيت مبالغه او در ذيل اين سخن
منكشف تحرير محرر خواهد گشت والله اعلم و احكم و بايد دانست كه ازين مشتقات
دو كلمه است كه در حق حضرت واجب تعالى و تقدس بكمال قدر به جواز اطلاق
يافته است يكى صيغه معلم كه گذشت دوم صيغه علامه و سر عدم جواز
اطلاق آن است كه وضع اين لفظ از براى آن است تا افاده اين كند كه
موصوف و موسوم او از مرتبه قلت و نقصان بدرجه كمال احكام و اتقان
رسيده است و اين معنى نسبت بحضرت حق جاز النقل و التخيل است
لا جرم از درجه و مرتبه اطلاق بر ان ذات در مقام جريان است

و چون

و چون اين زوايد كه محض فوايد است تمهيد يافت و اين موايد فضليه علميه كه
كه ذوق ذائقه طالبان از آن اكتساب لذات مى نمايد گسترانيده شد اكنون
باز سر سخن رويم و عنان خامه را بجانب مقصود معطوف گردانيم بدانكه ائمه و علما
گفته اند كه معنى عليم عالم بجميع معلومات است از كليات و جزئيات تا آنكه
صيغ فعل و فعول از براى مبالغه است پس بايد كه صيغه فعيل عليم را بر زيادتى
از عالم و علم دلالت باشد و مبالغه در معنى او بدان باشد كه تعلق او بجميع معلومات
اعتبار كنند و چون او بر علوم جزئيه و كليه دلالت داشته باشد و اخوات او
از جمله اين صنف عارى باشند ناچار او اشرف و اعرف از ايشان باشد
و شايسته آن كه در سمط جواهر زواهر اسماء تسع و تسعين كه شرف و فضيلت شمار اند
انخراط يابد و درين بحث محلى در غدغه و نظرات نائل صحيح و جه آن بر متأملان
صاحب بصيرت منجلى و منكشف جاجت بشرح و توضيح نيست و نبايد كه
بر ضمير منير دانش پذير مخفى و مستور نباشد كه علم حق مغاير علم بنده است در خواص
كثيره **اول** آنكه معلومات الله غير متناهى است و معلومات بنده متناهى **دوم**
آنكه علم بنده از ممر حواس ظاهره و قواى باطنه در مرآت قوت ناطقه انطباع مى يابد
و علوم حضرت حق جل و علا از شوب عيب مبرا و منزا است **سيم** علم حق ضرورى الثبوت
و ممتنع الزوال و مستحيل الانتقال من حال الى حال بخلاف علم بنده **چهارم** علم حق قديم
و علم بنده حادث شد بل كه صفت علم مع سائر صفات الهيه بر نهجى كه سابقا
اشارتى بدان رفته است چون متناسب با صفات بنده نمايند مخالف بالماهية
مغاير بالحقيقه اند و مشابهت و مشاركت جز در عوارض نخواهد بود فانه ليست
ذوات است بذات **الخاصية** خط بنده عارف و سالك ره سلوك
و صاحب معارف و عوارف اگر چه از اسم عليم بغايت ظاهر است اما اگر قطره
از لعاب تحقيق كه در ذائقه ادراك صاحب بصيرت است از زبان خامه بيان
بچكد و شمه از شمامه از هار اين گلشن را از روى صدق مشام خداوندان وله و آز رسد
عجيب و غريب نباشد يعنى چون بنده در كارگاه مرآت باطن خود را مصقله عبادت
و صيقل آفات و ظايف طاعت و رواتب اخلاص در اطاعت جلا و صفا دهد

وآینهٔ دل را بجالیش اعمال رضیه واخلاق مرضیه از غبار اضداد بزداید وجوهر
دعوت اللهم ارنا الاشیاء کما هی بر طبق اخلاص نهاد. موجب در کاه حضرت آکشود
والکینهٔ سینه را از زنکار اعتبار اغبار موسومات ومحلات پاک ساخته قابل انعکاس
وتجلی انوار تربیت اسم العلیم کرداند ونساسته وسزاوار آن سازد که انوار افاضه فیض
فاص علیم انجا عکس بر انداخت وچون نفس نفیس وروح شریف لطیف
به این اعمال پسندیده صالحه بحالت فطرت الله التی فطر الناس علیها تزیین
وتحلی یافته باشد ومبداء فیض فیاض بحق وجواد مطلق است مرانه
معلم اسم العلیم علوم کشفیه وفنون لدنیه که قابل تغیر وتبدل وتزلزل
وتحول نباشد در صفحه سینه نورانی او رتبه انعکاس بخشد چه او این هنکام
شسته تمام بدین نام عالی مقام یافته وتصدیق نیت وصفا وطویت طالب
استحضار صور معانی واستحصال لطائف فیوضات حضرت سبحانی
خود را مستعد ظهور نور تربیت این مربی وقابل استعداد تعلیم
تعلیم وتفهیم این معلم معنوی کردانیده است لاجرم علومی که از شوائب
شکوک واوهام خالی وعاری باشد در وعکس اندازد ورا بمکامن کنوز
حقائق وبی معادن جواهر رموز ودقائق برد وبمعارج رفعت مرتبت
ویرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات بر درون طور
مقامات وجودی بخلیات کرامات کمالات طیران نماید ومن الله
التوفیق والاعانة الی سواء الطریق **الکلمة الثانیة**
والعشرون والثالثة والعشرون فی تعبیر اسمه العالی
القابض الباسط
چون معلم تعلیم خانهٔ بحر رموز راز تعلیم وتفهیم معانی اسم العلیم فارغ کشت
وخامه تسطیر وتحریر از تعبیر وتحریر مفاحص فراغ کلی یافت وقت آن
آمد که عنان عزیمت نیت او بجانب اظهار معانی عظیم المعانی اسم سبحانی
القابض واسم ربانی الباسط معطوف کردد وآنچه معلمان مکتب خانه
تحقیق وتعیین بدور رسیده. واز مدرسان مدرسهٔ الهام حق مبین اقتباس

نمود. است در صفحهٔ این صحیفه محرر ومثبت کرداند تا مستفیضان
انوار علم وحکمت از مشکاة بیان جلی البیان این اقتباس لمعات اسرار
واستفادهٔ اشراقات انوار فرمود. محظوظ خواص وآماداین دواسم ملک مختار
کردند ومن الله التوفیق ترکیب وترتیب وترصیف وتالیف در حسن
کلام والطف ایراد بحق علی ما یقتضی المقام در اشتمال این دواسم زمام متقضی اقتران
وانضمام است چه این هنکام بر کمال قدرت قادر وحکمت حاکم غالب
باسر ادل دلیل واجل سبیل است وازین است که حق جل وعلا در کلام
مجید حمید الله یقبض ویبسط والیه ترجعون هر دو را باهم انضمام واقتران داد. است
ودر نظم کلام هر دو را بمقام التصاق والتیام رسانند. تا مشعر باشد بامید وبیم ومجراز
لطف عمیم وعنف عظیم الیم چه نظام حال عباد وحکمت مالک یوم التناد
بدین دو حال منوط ومربوط است زیراکه یاس کلی وحرمان تمام موجب
اختلال حال نظام است واین صورت ار حکم علی الاطلاق وجود متوقع ومعهود
نکردد. ومحمودیت وقبض از روی لغت اخذ است بر وجه دانت
وخواری وبسط توسیع دائرهٔ وجود است بر وجه افاضهٔ رحمت حضرت
باری وحضرت عزت را در اظهار این دو صفت نظام کستر. وموارد جلیلهٔ عزین آن
که در کتاب کریم وخطاب قدیم اشارت مقامات آن کرد. است مقام اول
موزون است که الله یبسط الرزق لمن یشاء واین آیت اکرچه بحسب نظم در
مشتمل بر بسط تنها است اما بحسب معنی قبض نیز هست چه ازینجا مفهوم می شود
ارباب رزق دو کروه اند بعضی در ظلال رزق در جهت بسط اند وبعضی در حبس
ذلت ومشقت قبض فانچه آیت دیکر مفصح وموضح این معنی است
وحکمت بالغهٔ آن نیز افصاح وایضاح نمود. است که ولو بسط الله الرزق لعباده
لبغوا فی الارض مقام دوم ارسال ریاح وانشاء سحاب است حیث قال
الله الذی یرسل الریاح فتثیر سحابا فیبسطه فی السماء کیف یشاء واین نیز از روی حیثیت
مشتمل بر قبض وبسط است چه ارسال ریاح وانشاء سحاب بی قبض متصور نیست
واین ظاهر است باکویم که از مفهوم کیف یشاء مفهوم می شود که محال ومواضع چون نهادن بعضی

در شیب انبساط سحاب داخل‌اند و بعضی داخل نیستند مقام سیم قبض و بسط
در اظهار آثار اظلال و انوار است حیث قال ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا چه مدار
این است که الم تر کیف مد الظل و مد عبارت از بسط اوست مقام چهارم
قبض ارواح و بسط است که آن عبارت اماته و احیا تواند بود چنانچه کریمه امتنا
اثنتین و احییتنا اثنتین مشتمل بیان است چه اماته عبارت از قبض ارواح و احیا
عبارت از بسط او مقام پنجم قبض ارض است که کریمه قبضته یوم
القیامة والسموات مطویات بیمینه و این قبض نیز در مقابله بسط است
چه متفرع و مترتب بر اوست مقام ششم قبض صدقات است حیث
قال و یاخذ الصدقات مقام هفتم قبض قلوب است و بسط او قبض
از روی اخافت و بسط از روی ارجا چه این دو صفت منشا خوف و رجا اند و لذلک
کان الجنید یقول الخوف یقبضنی والرجا یبسطنی فاذا قبضنی بالخوف افنانی واذا بسطنی
بالرجا احیانی و آیاتی که مشتمل بر خوف و رجا و وسم عذاب و امید عطا بسیار است
بر متتبعان کلام الهی و محرزان مصابیح آیات بینات مدلولات حضرت
عالم الاسما بکما هی مخفی و پوشیده نیست لاجرم از ایراد آن این مقام را خالی
ساخت والله اعلم واحکم الخاصیة خط بنده عارف و طالب ذو الارب
عوارف از اسمی قابض و باسط آن است که او خود را مظهر خاصیت این دو اسم
عظیم الرسم گرداند و بدان مرتبه رساند که گاه دلهای سالکان را که از دست برد
برد نا امیدی در قبضه قبض گرفتار باشند و در شکنجه مضاحکم فنا گرفته از رگ
بنوت و موت رسید بحرارت انوار آثار دلایل رجا و مخایل سایل
امیدواری عطا عطا بکالت انتهاج و انبساط تواند رساند و ایشان را از زندان
دلتنگی و قبض ظلام ساحت بر سریر مرفوعه مسرت و از منهاج شرف صعود
و عروج تواند بخشید و گاه با فراز سیول سایل اخافت که دران کشد بنای
شادمانی و سرور است مقام انقباض تواند آورد و عروق منشرح و منبسط
قلوب را با نابل قابضیت در هم تواند کشد و مبتلا بلای آلام ترس
و وهم تواند گرداند فاما رسیدن بر فراز ایوان عالی والی این محل و مقام و حایل

کردن

کردن دست همت در گردن این مقصود و مرام موقوف است بر اتصاف
این ذات بدیع الشمات بالهام بدایع حکم از عالم علم قدم و اتیان بجوامع
الکلم از حضرت واهب المواهب والنعم و مفیض الجود والکرم والله تعالی
اعلم و علی الامور کلها اقدر و احکم الکلمة الرابعة والعشرون
والخامسة والعشرون فی تفسیر اسمه الخافض الرافع

چون محرران اوراق و مصوران الطاق از تصویر بدایع صور و تفتیش غرایب درر
بیرون آمد و از ایراد معانی و افصاح مغانی القابض الباسط فارغ شد نوبت آن
رسید که شروع در تحریر و تصویر مقاصد و مطالب اسمی الخافض الرافع نموده
استقصای اسرار و لطایف خواص و آثار او را وجهه همت خود
گرداند و من الله التوفیق معنی خفض و رفع بحسب لغت ظاهر است
خفض انداختن از درجه و مرتبه است و رفع بر آوردن بمراتب رسانیدن
بمدارج علیه و معارج سنیه قال الله تعالی یرفع الله الذین آمنوا والذین
اوتوا العلم درجات خفض و رفع حضرت حق جل جلاله از دو حال بیرون نیست
دینی است یا دنیوی اگر دینی باشد اضلال است و ارشاد چه یکی را
بقوت بازوی هدایت و ارشاد بمعراج قاب قوسین قرب و عزت
می رساند و دیگری را برسن اغوا و اضلال و بطناب اغوا و اذلال در قعر
چاه غوایت و ضلال فرو می فرستد یکی را بخلعت رفعت و رفعنا بعضهم
فوق بعض درجات متحلی گردانیده عالمی را در قبضه تصرف و اختیار او می نهد
و آن دیگر را در حضیض منقصت و اسفل السافلین بار نکبت و معصیت
بسته در درک الاسفل من النار می اندازد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و اگر دنیاوی
عبارت از اعلای لوای درجات و مقامات و اسقاط اوست در مغارات
مذلت و خواری و وهدات نکبت و دشواری چنانچه این معنی در دار دنیا
محسوس و مشاهد است و آیت عالی رایت تعز من تشاء وتذل من تشاء افاده
آن می کند و ثبت باحرت کریمه خافضة رافعة که حضرت حق جل و علا در
وصف اهل قیامت بیان می فرماید بهمین معنی است یعنی حق تعالی

دنیا

در روز محشر که مقام امضای احکام جزا اعمال با جزا آثواب وعقاب
و اتیان باکرام وعذاب است بحکم وفرمان خطاب مستطاب یوم
نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ونسوق المجرمین الی جهنم وردا گروه کفر وفجره را
داسفل درکات فلبئس مثوی الکافرین منحط می گرداند وابرار واخیار را باعلی
درجات وارفع مقامات فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر می رساند وبرین تقدیر
خفض ورفع از صفات افعال باشند اما بعضی خفض ورفع را بمدح وذم تفسیر کرده اند
یعنی حضرت حق جل وعلا رافع است بمدح اهل اسلام وایمان وخافض
اهل شرک وعصیان وکفر وطغیان است بمذمت وملامت ایشان خاصه
کتاب قرانی وخطاب آسمانی به بیان این دو حال مملو ومشحون است
وبرین تقدیر سر دو از صفات ذاتیه باشند راجع بکلام **الخاصیة**
خط شده عارف ازین دو اسم آن است که خود را سوی حق الهی و بمدد بیداری گاهی
بدان مرتبه رساند که از دست سمت او رفع مرتبه حق وخفض مظلمه باطل
براید وترجیح جانب محق بر مبطل تواند کرد ودر اعلای کلمه الحق واخفا رسوم باطله
سعی جمیل بتقدیم تواند رساند وبقوت بازوی ظاهر وباطن نصرت اعلام اصحاب
رشد وارشاد وزجر اسوای ضاله گم گشتگان راه ضلال تواند ودر رفع مراتب
اولیاء الله بتوالی وتتابع مصافات وموالات ودر کسر اعناق وخفض مراتب
اعداء الله بطاق سعی واهتمام مهما امکن بر سان تواند بست وتجه تعلق بقهر
مملکت وجود او داشته باشد با سد تخلی تجلیه معارف الهیه وتزیین
نفس زیور مکاشفات معانی صفات وسمات ربوبیه اقدام همم
دران باب دراسخ داشته در ارتفاع معالی آن معانی رایات آیات
جد وکوشش بلند ساخته ودر انحصار روح وانکسار وانخفاض مرتبه نفس وسورت
صولت او کوشیده آن یک را مراتب علیه اولئک علی هدی من ربهم
ومصاعد سنیه واولئک هم المفلحون تواند رساند واین یک را بحضیض ذلت
وانزجار سفل الدرک الاسفل من النار یعنی نار حرمان از ان استیلا واستعلا
بر مملکت روح یافته بود تواند انداخت والله الموفق للخیرات والمقدر للاعمال

اصالة

١٠٢

امثال ذلک الحسنات **الکلمة السادسة والعشرون**
والسابعة والعشرون شامل بر تفسیر اسمی المعز المذل
چون ناظم لالی معالی معانی اسامی سامی تتبع وتفحص از ضبط وربط مضمون اسمی الخافض
الرافع بپرداخت وجامع آیات بینات خواص وآثار اسرار ولطایف آن را
درد فر جمعیت مضبوط گرداند زمان آن آمد که زبان بیان از ابتکار معانی اسمی المعز المذل
شرین گرداند ونسائم لطایفی که از روضه تحقیق وتدقیقش وزیده باشد بمشام
معرف ه مستعدان روح وراحت رساند ومن الله التوفیق بر مقتضای قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء
ازمه اختیار واعنه اقتدار در قبضه قدرت قادر مختار است بر وفق ارادت
ومشیت خود یکی را بخلعت اعزاز واکرام وکسوت اجلال واعظام مشرف ساخته تراب
علیه سعادت دین ودنیا می رساند وشادی عزت وکبریای او ندای ولله العزة ولرسوله
وللمؤمنین در عالم کون ومکان ودر کاخ صماخ انس وجان می اندازد ودیگری را لباس
نظران مذلت ضلالت ومذمت غوایت وجهالت پوشانیده مقید حضیض وبال
والارض ونکال می گرداند که وللکافرین عذابا مهینا ونور اعزازی که از مبداء فیاض الله نور السموات
در مشکاة عالم امکان پرتو تجلی می اندازد بر طور وجود موجودات سیما بر وجودی وجود انسانی
که اشرف مکونات است می درخشد دو قسم است اعزازیست که از
مطلع اشباح لامع است واعزازیست که اشراق لمعات او از مشرق ارواح
شارق وطالع می گردد اعزازی که پرتو او چون بر عالم اشباح افتد آیینه ابدان از تجلی
ان جلا وصفا می یابد وکسوت ظواهر بصابون آثار اعزاز واجلال از اوساخ دنیه بدنیه تمام
یطهرکم تطهیرا می رسد اول حصول صحت است واکتساب حشمت از مال وجاه
وکمال شرف وعلو نسب وکثرت اعوان وانصار ومعاج اله ساخن است علی تفاوت
الدرجات وتخالف الطبقات اما اعزازی که پرتو ظهور او بر عالم ارواح پرتو تجلی
اندازد عبارت از توفیق ازاله صدا ومحو رنگ زنگ جهل ونادانی از صفحه ارواح انسانیت
ومحلی گردانیدن او بحلیه معارف الهی ودانستن حقایق اشیا کما هی وموفق گردانیدن
اصحاب ارشاد در استغراق سالکان درگاه اله وطالبان طریق معرفت الله با امداد

و ارشاد ایشان در کار شهود انوار عرفان غواصی تواند نمود و در بحر بلا ساحل ادراک
آثار کمال ذات و صفات غوطها تواند زد و بدست رغبت و بازوی قوت
رفع حجاب ظلمانی از وجه قلوب متوجهان را چون بودن باید، بصیرت
شاهد جمال با کمال حضرت او نمایند و تایید موهبت روحیه قدسیه او کردن تا
بصفات ذمیمه نفسانیه غالب آمده نفوس قاهره او را مغلوب و مخذول
تواند گردانید و در وقت توجه بعالم قدس و تعدی رحمن بجانب انس سعادت
اعزاز ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و باجلال فادخلی فی عبادی وادخلی
جنتی مستعد گردد و اذلال برخلاف این دو قسم است چون صورت
احد المتقابلین در خواص او در آئینه خاطر ناظر متمکن گشت واقف خبیر را علم بمقابل
دیگر مع اضافه و جوانب ضرورت دست دهد حاجت باطناب شرح و بیان
آن نیست لاجرم بر شرح متقابل واحد اکتفا نموده آمد والله اعلم بالصواب
الخاصیة چون حضرت حق سبحانه و تعالی بنده مومن را توفیق
رفیق گرداند بانشرف اعزاز و اجلال حق جل و علا معزز گردد و انوار عزت از
آثار تعز من تشاء بر وی تجلی کند سرایت عنایت الهی مظهر اسم المعز المذل
گشته در اعزاز اولیاء الله و اذلال اعداء الله تقصیر و تهاون ننماید این یک ما برسند عجب
شانه. در توقیر و احترام و تبجیل و اکرام ایشان حد الامکان سعی جمیل و جد جدید بتقدیم رساند
و این جماعت دیگر را در زیر پای مذلت و خواری انداخته مالش تمام دهد و الجمله خلق
نفس او داشته باشد اعزاز روح بتکمیل و اذلال نفس بتذلیل و کسر اخلاق قوای
شهوی و غضبی و دفع خیالات فاسده و توهمات باطله کاسده که موجبات فسادات
کسر و مغرات بکبره است **الکلمة الثامنة و العشرون فی**

سر اسمه السمیع

حق سبحانه و تعالی در کلام مجید و فرقان عزیز حمید خود را بسمیعیت در
مواضع عدیده ستایش کرده است و در روضه الذکر انا نحن نزلنا الذکر
و انا له لحافظون بسی از عادل آیات محکمات را بذکر این کلمه گویا گردانند
از آن جمله قوله تعالی انی معکما اسمع و اری است و کما قوله قد سمع الله قول التی

تجادلک و ان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم و بعضی چنین گفته‌اند که سمع
راجع بعلم است و غالبا نه چنین است چه آیت کریمه انه هو السمیع
العلیم دلیلی است باهر و حجتی است ظاهر در آنکه سمع غیر علم است
والا تکرار لازم آید و این باطل است و نامسموع و تحقیق این مقام بر وجهی که
مزیدی بر آن متصور نتوان کرد آن است که بعضی از علمای راسخین و کملای مدققین
کرده‌اند که بعد از عرفان حقیقت صوت مثلا چون صورت صوت در آئینه
سمع ارتسام می‌یابد حالتی بر آن عارف حقیقت منجلی و منکشف می‌شود یک نوع
زیادت از آنچه سابق برین از تصور حقیقت صوتی بر وی منکشف بود
و هر سامع منصف روشن می‌شود که این حالتی است زیادت بر حالت سابقه
چه پیدائی که نقش انکشاف در جوهر طبیعت و لوح خاطر فرحت اثر کرده شد
چون بوجدان خود رجوع کند و گرد ادراک باطن خود را بعد البته جمال عذرای این سخن
برین وجه در آئینه قبول ایشان عکس پذیر آید که سمع عبارت از
انکشافی چنین و انجلائی مثل این است و لفظ سمع و سمیع از برای این انکشاف
موضوع است و این صورت غیر صورت علمیه است و چون این
لفظ در شان حضرت حق جل و علا شرف ورود یافت اعتقاد ثبوت
چنین انکشاف باید کرد نه نوع انکشاف چه انکشافاتی که حق سبحانه و تعالی
بدان متصف باشد نسبت با انکشافات عباد همان نسبت ذات
است بذات و نسبت وجود است بوجود و چون بین الذاتین
و بین الوجودین مشارکت اسمی است و بس لاجرم بین الانکشافین نیز
حال برین وجه خواهد بود چه همچنانچه ذات بی‌مثال او از مشابهت
و مشابهت مقدس و منزه است صفات حضرت حق نیز از مشابهت
بصفات محدثات و صمدیت عزت او از مشابهت ممکنات در مقام
مقدس و منزه اند والله اعلم **الخاصیة** بنده را از اسم سمیع من حیث
الحس حظی است اما قاصر چه او از ادراک جمیع مسموعات عاجز و قاصر
است و این نهایت ظاهر و بین است و حظ دینی او از این اسم بدو اعتبار

یکی آنکه چون حقیقت سمعیت حق جل و علا رسید محقق شد که حق سبحانه
و تعالی سمیعی است که هیچ صدائی از کوبه رای نمی گردد الا آنکه گردن
آن برشته صوت سمعیت حق جل ذکره کرد است و هیچ آوازی
از ساز درون و سازی برنمی آید و از پس پرده نهفت آشکارا نمی رسد الا
آنکه رتبه استماع حق در رتبت او افتاده محاط سمعیت محیطه الهیه می گردد
البته زبان خود را از کلمات ناصواب نگاه دارد و از اجرای کلماتی که مرضی
حق نباشد محافظت نماید و همگی همت او بر کلمه حق مقصور و محصور باشد
دیگر آنکه روان معنی مرتبه انکشاف یابد و محقق و متیقن بشناسد که قلب مومن
سامعه از برای شنیدن کلام حق است از صرف آن قوت در غیر آن محل
احتراز و اجتناب واجب شناسد و از سماع سخنانی که فاسد و باطل باشد
احتراز و دوری نماید و او را مستعد قبول کلام حق گرداند یکبار دیگر در آن آیت
جز مورد اخبار و آثار حقه مستمع و منطبع گردد تا حق را در مرکز خود قرار داده باشد
و از اسم سمیع بهره کامل یافته الکلمة التاسعة والعشرون

فی تفسیر اسمه البصیر

چون صاحب نظری که مردمک باصره دل را بجمال باکمال صورت و معنی
اسامی سامی حضرت علی علیم منور می گرداند بصر بصیرت و دیده برتربت
بر جهش لطائف و معانی اسم السمیع انداخت و اسرار خفا و حجب از
فرائد فوائد و نواصی و جبین خواص و آثار او برداشت زمان آن آمد که
ناظره باطن را بجلیه صور معانی اسم البصیر کلی و رزش دهد و اشعه ابصار و انظار
دل و جان را محیط دایره خواص و آثار او گرداند و مجموع آنرا مرور از صحیفه لطیفه
نامه تحریر و تصویر نگارد و بر روی روزگار و صدور این فلک دوار یادگار گذارد
و من الله التوفیق اسم بصیر از زبان آیات بینات این چنین بگوش هوش کشان
سور قرآنی و پیشتهای آیات سبع المثانی می رسد که والله بصیر بالعباد لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار چه ادراک در این مقام معنی رویت بصر می باشد
و تفسیر معنی مبصرات معنی فعل است معنی [illegible] بحمله الم معنی برکلم و تحمیل کلام

در

در اسم البصیر بر وجهی است که در سمیع گذشت یعنی ابصار حق از لحاظ
احداق و تحریک اجفان و از انطباع صور و الوان و از خروج اشعه
مرئی خارجه حاجت نیست و آن است منزه و مقدس است بلکه
بصر حق عبارت از صفتی باشد که بدان صفت کمال نعوت مبصرات
و حالات کمالات محسوسات بصریه منکشف گردد و چون این صورت
در مرآت خیال انطباع یافت باید که این صورت نیز در او منطبع گردد که
حالت انکشافیه بصریه غیر حالت انکشافیه علمیه است و بصر حق را
با بصر خلق جز در اسم مشارکت و مسامحت و شائبه تماثل اینجا محو مطلق
خارجه در اسم السمیع بسمع شریف رسانیده شد و الله تعالی اعلم بالامور
والحکم با صلح احوال الجمهور الخاصیة بنده را از اسم بصیر سهم حظ
و نصیبت و سهم آخرتی آنچه حظ دنیوی است من حیث الحس
ظاهر است لکن ضعیف و قاصر است چه قادر بر احساس و ابصار جمیع
مبصرات و احاطه مجموع احساسات و ادراکات بصریه نیست چنانچه
در مبحث سمیع گذشت و اما حظ آخرتی که از وی به بنده طالب رسد دو چیز است
یکی آنکه بداند و بشناسد که خلق باصره از برای رویت شواهد و آیات و انوار
آثار و اعجازات آیات و مشاهده عجائب مصنوعات و غرائب مخلوقات
از ارضیات و سماویات و از علویات و سفلیات است و مطویات آیات
بینات قرآنی و غاد دل محکمات جلی الغایات سور فرقانی انظروا الی ملکوت
السموات والارض و قل انظروا ماذا فی السموات والارض و کریمه فانظروا الی
آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و تصریف الریاح والسحاب المسخر بین
السماء والارض لآیات بالحان وحی سبحانی در روضه الانوار کتاب آسمانی
سمع معنی را بگوش هوش ارباب الباب و خداوندان نهی و صواب
می رساند و می گوید که چشم برگشاد و شاهد صنع صنع بدیع خالق الارض والسماء
و مر آن که هر یک از آن اول دلیل و اعظم سبیل بر کمال قدرت و حکمت و دور
حول و قوت حضرت ذوالجلال اند و چون علم طالب چنین محیط این دائره گردد و

طور عجیب این سخن تصاعد نماید برایت بر مصفای فاعتبروا یا اولی الابصار غنان توسن
باصره در تمام قدرت حایت ناظره را جز بجانب اعتبار و استبصار در صنع صانع
آفریدگار معطوف نگرداند و تحدیق احداق و تحریک اجفان جز از برای ادراک
و احساس بینات مصنوعات و مسموعات مقدورات که مشتمل بر غایات
آیات وحدانیت حضرت خالق البریات که عظیم الذات والصفات
است ننماید و خطاع دیگر مضمون حدیث صحیح صریح الاحسان ان تعبد الله کانک تراه
فان لم تکن تراه فانه یراک است چنانچه از حضرت علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه منقول است که ازو پرسیدند که هل رایت ربک در جواب فرمود که
لا اعبد ربا لم اره یعنی قیام سجده عبادت تمام و وظائف طاعت و رواتب
من تعالی او نشود الطاعت تقدم نرسانم بروردگاری را که صور انوار آثار صنائع و بدائع او
در مرآت باصره من منطبع و منقش باشد اکنون و طنبو طالب را. و سالک مسالک
الی الله آن است که این صورت را وجهه توجه خود گرداند. نظر از منظر و مجر موارد
و مصادر صنع الهی برندارد و ادراک معانی و احراز قصبات معانی آن را وسیلهٔ ادراک
حسن و جمال بی مثال حضرت ذوالجلال گرداند ومن الله التوفیق **الکلمة** **الثلثون من ه**

فی تفسیر اسمه الحکم

چون با تامل فکرت و اصابع حکمت درر معانی و غرر معانی معانی عظیم الشان اسم
البصیر در سلک انتظام و در حیطهٔ اجتماع والتیام منتظم و منضبط گشت واجب است
شروع در نظام سلسلهٔ معانی اسم الحکم نمودن و در انضباط و انتساق سیاق او
کرسی و اسامی بر بیان همت بستن و خواص و مزایای او را بر طبق تحریر نهادن.
نظر علی البصر دانای جمیر گشتن ومن الله التوفیق حق سبحانه و تعالی ذات
خود را در کتاب مبین و خطاب مستوی مستبین بکریمهٔ احکم الحاکمین و جلیلهٔ
الا له الحکم و هو اسرع الحاسبین و عظیمهٔ له الحکم والیه ترجعون و منزلهٔ
ان الحکم بین عادل فیما کانوا فیه یختلفون ستایش کرده است و بدین الفاظ
ستایش المعنی بستوده. و معنی الحکم الحاکم است و مشتق حاکم با انصاف والواعش
در ضمن کلمهٔ علیه الفتاح معنی گفت اکنون اگر حکم در آیات مذکور معنی منع باشد

از قبیل صفات فعلیه است و اگر باعتبار فصل الخطاب است راجع بصفت کلامیه
است و اگر بملاحظه قضا و قدر است راجع بصفت کمالیات که از جملهٔ صفات
ذاتیهٔ الهیه است و این معانی اگرچه سابقا بقلم تحریر آمده است و زبان
خامه بیان بخصوصیت هریک متعرض شده اما بر سبیل اجمال اگر قدم قلم در طریق تحریر
بعضی از تفاصیل آن جاری گردد و عندلیب زبان بتفصیل ما هی ارکان حالات
کمالات او گویا شود عجیب و غریب نباشد بدان ای صاحب خبرت و طالب
علم و حکمت که مراد از حکم حاکم محکم و قاضی مطلق است که احکام متقن مبرم او صحیح و
قابل تغیر و تبدیل نباشد و حوادث تبدل و تحول بقضایا و احکام علی الاحکام
او قطعا متطرق نگردد **فایده** از جملهٔ احکام حق در بیان عباد ان لیس للانسان
الا ما سعی و ان سعیه سوف یری و ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم
است یعنی حکمی است خطابی و بیانی است کتابی که بندگان خود را مشرف
بدین خطاب گردانید. و طریق طلب را بدیشان نموده. و اسباب سعادت
و شقاوت را بخامهٔ تعلیم علم الانسان ما لم یعلم بر ورق سینهٔ طالب نگاشته
و ایراد این کلام اشارت بدان کرده که حکمت بالغهٔ الهیه مقتضی آن است
که رشتهٔ حصول آمال و طلب وصول بمصاعد سعادت و اقبال و رسیدن
بر فراز سدرة المنتهی معرفت حضرت ذوالجلال بپای سعی و کوشش
منوط باشد و روابط و ضوابط احراز قصبات مطالب دینی و مقاصد
و مآرب یقینی و احتراز از وقوع در مواضع و مواقع ذلات ضلالات
بروابط قیام بمحاسن اعمال و مراضی افعال و اقوال مضبوط و مربوط چنانچه
این رمز از زبان طوطی کلام عالی مقام فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال
ذرة شرا یره که برهان قاطع و محجتی ساطع است بسامع علیه سعادتمندان
عالم امان و ایمان می رسد و معنی این سخن و سر این حدیث
که شعر ازکی و تمکن است یعنی حضرت قادر علی الاطلاق با آنکه مجموع
اشیا در تحت ظلال قدرت شامله و قوت کامله اوست در کار
کردن عروس مقصود و مطلوب را بمساعی جمیل باز بسته است و عروج

را بر معارج وصول نیل ثواب جزیل باقامت وظایف اعمال پسندیده باخبار و امداد
و اخلاق حمیده موقوف ساخته آن است که حق سبحانه و تعالی
بر اصحاب ابرار را سبب وصول بمدارج سعادت و حصول مقاصد
و مطالب تعلیق گردانیده است و فسق و فجور فساق و فجار را موجب
انسیاق گرفتاری بحدث علت ضلالت و گمراهی و واسطه در اکتساب
غوایت و گمراهی ساخته همچنانچه خاصیت شفا و هلاک در مخزن الاسرار
ادویه و سموم ودیعت نهاده است و آنرا اسباب و علامات این مسببات
و معلولات گردانیده و القصا با اشعار شود بدان که حضرت قادر مطلق و قاهر بحق چون
خالق اسباب و آثار و جاعل اللیل و النهار و مسبب کل اسباب و مرتب علل و
شرایط و مبین انواع لوازم و روابطات لازم آمد که او حاکم مطلق و پادشاه بحقی باشد
که بحکم محکم لا مرد لقضایه و لا معقب لحکمه و هو سریع الحساب در عالم تکوین و ایجاد هیچ
قادری دست رد بر سینه آن نتواند نهاد و هیچ کاری برخلاف آن نتواند کرد و از
شود که اعنهٔ اختیار سلاطین کامکار در قبضهٔ اقتدار اوست و ازمه امور جمهور ذوی
الاقتدار در دست ارادت حکیم مختار سقوط اوراق و اشجار و دورات کرات
لیالی و نهار و غروب و افول کواکب ثوابت از ثوابت و سیار و جمیع حرکات
افلاک و ادوار بی امر و فرمان واجب الاذعان خالق بالاختیار و فاعل بالاختیار که مقلب القلوب
والابصار و مدبر الغدو و الآصال است نیست و نمی تواند بود الواح مکتوبهٔ
قضا و قدر در کنار اطفال وجود سر جرده از افلاک و انجم که طفل دبیرستان علم
بالقلم اند بحکم ارادت ازلی و مشیت لم یزلی او نهاده اند و کاتبان تقدیر را
بزبان فرمان این ملک قدیر و سلطان بی شبه و نظیر با آنکه ن
والقلم و ما یسطرون سور کلیات امور و جزئیات احوال جمهور بر وجهی محرر و مسطور
گردانیده که بحکم زمردهٔ جف القلم بما هو کائن رقم تغییر و تبدیل در آن نتوان کشید
و خط تبدیل و تحویل در حرفی از حروف مرقومهٔ مکتوبهٔ آن نتوان زد و حسن و
اوراق آنرا ناخن تفتیش نتوان خراشید منه ذلک الحاکم القاهر العادل الذی
دبر الامر من السماء الی الارض و امرنا بالاحکام المتضمنة للواجب و المفروض الحاکمیة

۱۰۶

شئ بلسعت مؤلف این کتاب و شمه مرتب این فصول و ابواب
آن است که چون مدبر و محرر خامه بیان از بدو تحریر شرح اسامی اسمای
حضرت علی کبریا برداخت قصه و داستان خاصه آن اسم آغاز و تصور
صور خواص و حظوظ آن اشتغال نماید و اکنون چون از مناط اقلام و مساطر
کلام شرح و بیان اسم الحکم باز پرداخت بحکم عادت که طبیعت ثانیه است
لازم آمد شروع در ذکر حظوظ اسم مذکور نمودن و خواص ظاهری و باطنی آنرا در قید
کتابت و تحریر آوردن تا از مهداش باید مستمعان خوان عرفان را فایدهٔ
تام بحصول پیوندد و از اطعام این طعام ذوقی بذائقهٔ طلب طالبان رسد
و من الله التوفیق بنده درگاه موفق حضرت آدم اسما تمامی تفرج دار نما
و قصاعد و اعلامی نماید که واجب الاطاعة و الانقیاد می شود و حکم و فرمان
او در محل لزوم قبول و اذعان می آید و چون حضرت الهی ظل پادشاهی بر سر
اقتدار و استقلال او انداخت مقدرت زیردستان را واجب شد که
عبودیت و منطقهٔ اطاعت او بر میان بستن و چون بدین مرتبه رسید
و بدین سعادت استسعاد یابد حظ او از اسم الحکم دو اعتبار است ظاهر
و باطنی حظ ظاهری آن است که احکام او موافق احکام دینی و مطابق
قوانین ملی باشد و قولا و فعلا از مقتضای آن تخطی و تجاوز جایز ندارد و در مسالک
طریق ضلالت و گمراهی را اخاجه تمام اقتضای آن کند که بر موجب فقولا له قولا
لینا لعله یتذکر او یخشی نظر تلطیف بر وجه تعنیف و تکلیف طریق هدایت مرو نماید
و کار بر وفق تکوین و ایجاد حکم قاطع فاضربوا فوق الاعناق و اضربوا منهم کل بنان
اشان را در ورطهٔ خوف و بیم انداخته بر سبیل تعنت و تعنف راه ایمان
آرد با مبانی مناسبت و مشابهت در امضای قضایا و احکام تقاضی مطلق
و حاکم بحق از اسم کامل او بر موجب فرموده تخلقوا باخلاق الله محظوظ شده باشد
و از فواید او انتفاعی تمام یافته و اما حظ باطنی آن است که بنده چون
بر سر معنی الحکم وقوف و اطلاع یابد بداند که امور عالم از حرمان و شرور
و احزان و سرور مفروغ عنه شده است و سور اسباب حصول اشیا

در مصحف قضا و قدر مثبت گشته و خامهٔ تحریر و تصویر نوعی خفاف
یافته که دیگر زبان بیان و ترجمان کشف و تبیان او بتغییر حرفی از حروف
ناسخه مجرای جریان نمی یابد و قطرهٔ نقطه بزیادتی و نقصان بر حریر
آن تحریر نمی تواند چکید اضطراب بال و اختلال حال با وضاع ظاهر
و باطن خود راه ندهد و سکون قلب و اطمینان خاطر را شعار روزگار حیات
لیل و نهار خود گردانند و از ورق این اسم معنی المقدور کائن والقلم فضل
برخوانند و سلسلهٔ توجه قلب خود را از بساطت ملاحظهٔ مستقبل
منقطع سازد و اورا مشغول شغل با جرای ازلی دارد و اگر سالک راه
و طالب معرفت الله قصر نظر خود بر زمان حال کند و ابن الوقت بوده التفات
بجانب ماضی و مستقبل ننماید مرانه در سلک ارباب کمال و اصحاب
و اصحاب ذوق و حال انخراط یابد و ازین مرتبه افضل و اکمل و افضل
و اسهل آن است که دامن همت بر ماضی و حال و استقبال افشاند. از
شوائب این ازمنه را بزلال بی التفاتی از صفحهٔ باطن خود محو سازد و دل خود را
مستغرق و مستهلک بکار احکام الهیت گرداند و ملازمت آستانهٔ حضور
و شهود و مشاهدهٔ احوال و آثار جبروت و ار ملک با ملکوت واجب شمارد
با لحق الحقیقه این اسم علی الرسم واصل و متواصل گردد و هم از حظوظ
باطنه است این که نفس اماره را که پیوسته کمر عداوت نفس مطمئنه
بر میان بسته است و شورش مملکت و فراهم امور سلطنت و احکام
او کوشش یالی بلیغ دهد و وزرا اورا که قوای شهوی و غضبی اند
محکوم حکم خود گرداند و بتازیانهٔ زجر و منع توسن طبیعت ایشان را
رام ساخته زین اطاعت و انقیاد بر پشت نافرمانی ایشان نهد تا بی
منازع و معارض شیطان نفس بدرجه و مرتبت اسم الحکم تواند رسید
و در مضمار خواص و حظوظ او جولان تواند کرد و من الله الهدایة والتوفیق

الکلمة الحادیة والثلثون فی تفسیر اسمه العدل

چون آغاز سخن در شرح و بیان معنی اسم الحکم بانجام رسید

وفا

و فاتحهٔ کلام در شرح و توضیح مقاصد و مطالب آن بخاتمهٔ خواص
و آثار مختتم گشت لازم آمد افتتاح تلویح معانی اسم العدل که مفتاح سعادت
دوجهانی سلاطین عدالت شعار و مصباح صباح آمال و امانی خواقین معدلت
آثار است نمودن و تقیید تعریف و تلخیص تفسیر او بر وجهی که از تعلیم خانهٔ علم
بالقلم مایهٔ هدایت و تعلیم غایت ارباب کمال و اصحاب تحقیق معانی
اسامی حضرت ذو الجلال در مراتب طریق سیر و ترقی مستقیم معرفت ذات
و صفات حضرت کبریا متعال استفاضه و استفاده نموده بخاتمهٔ تحریر
باد در سانیدن از مسند بساط خوان عرفان طالبان را. اتفاقا نایف تمام
و متوجهان جانب اتقانرا عائد ما لا کلام بحصول پیوندد ومن الله التوفیق
کلمهٔ عدل مصدر عدل یعدل عدلا فهو عادل است قاعدهٔ ارباب
کلام و خداوندان نطق و تکلم علی ما یقتضی المقام است که در امثال این مقام
از برای ازدیاد شأن کلام و لوشان او در کمال بلاغت و براعت علی ما تقتضی
الحال مصدر را قائم مقام فعل آن مصدر نصب کند اکنون عدل اینجا قائم مقام و نایب
مناب عادل است و نکته در امثال این که عدول است از ظاهر حسن مبالغه
است و لطف مسلک این سیاق اظهار اتحاد فاعل است عین فعل را
بروجه کمال یعنی فاعل در کمال اتحاد آن فعل بمرتبه رسیده است گویی بکر
عین آن فعل شده است و اطلاق اسم عدل و ما یشتق منه بر ذات حضرت
ملک تعالی و تقدس باتفاق امت و اجماع اهل سنت است و الا در منشور
آسمانی و در مثال واجب الامتثال سبحانی بخصوصه شرف ورود نیافته است
و چون کمل ارباب دین و اصحاب حکمت بر حسب تحقیق و تفتیش ثبوت
و شناخت کشف تبیین بر صفحای اولم یتفکروا فی خلق السموات والارض
صرف قوای و انظار و عطف زمام عقول و افکار از حضیض ثری تا اوج فلک
دوار از برای دانستن و شناختن افعال و احکام قادر مختار نمودند بعیان
طبایع سلیمه و قرایح مستقیمه بجانب منبع صنع حضرت ملک قدیر
و سلطان بی شبه و نظیر معطوف داشتند علم ایشان محیط این بدایع

کست که در خلق سماوات وارض بروفق کریمهٔ ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
اخلالی که خارج قانون عدالت باشد وافراطی که بشوب افراط وتفریط الاشیّ
یافته باشد قطعا در حیز مشاهد. ومعاینه در نیامد ودر جمیع احوال واوضاع صنایع بدایع
او چون نظر تدبر وتفکر انداخته دانسته که همگی افعال متقن محکم وآثار منتظم مرصّص
عالی البرایا والامم از شوایب اوضاع آن در غیر مقام ومحل متعرا ومبراست واز
وعوارض عیوب نقایص مقدس ومنزه لاجرم نغمهٔ ربنا ما خلقت هذا باطلا
از باطنهای ایشان برآمده اورا بدین اسم خوانده‌اند وعادل حقیقی اورا دانسته جه رایات
عدالت افراختهٔ ایدی سلطنت اوست وامور خلایق بر نهج کمال انصاف
ساخته وپرداختهٔ او ولکن حضرت حق جل وعلا وتبارک وتعالی که حکیم علی الاطلاق
وعادل بالاستحقاق است خلق اقسام موجودات وایجاد انواع مکونات
وابداع افراد جسمانیات وروحانیات مع تباین درجاتهم وتخالف طبقاتهم نوعی
فرموده ونسایم کرم وجود او بر مجاری مخلوقات بر وجهی جریان یافته که هیج فرد
از ذرات کاینات وقطره از قطرات منظرات که در مواضع ومواقفی که نه لایق بحال
او باشد واقع نشده واز مقام معنی عدل که عبارت از وضع الشی فی محله است متخلف
گشته لاجرم صدای نغمهٔ فتبارک الله احسن الخالقین در ملک وملکوت بجهة آنست
وآوای ندای صورکم فاحسن صورکم در مواطن ایجاد واغوار ودر آفاق واکناف
بحاری وبحار افتاده وچون متفکری در عجایب ملکوت سماوات وارض ودر
هیات افلاک والجسم مع الطول والعرض وحرکات ثوابت وسیار
وتنضید وترصیص این سپهر دوار وتزیین او بزینت کواکب ثواقب
جلی الآثار والانوار ونظم وترتیبی که در میان بساط غبرا وغرایب صنعی که در
موالید ثلاث حکمت بالغه سامله مرتبه وجود وثبوت یافته است
وجههٔ انظار وافکار خود کرداند بی شایبه شک وغایلهٔ ریب معنی
عدالت حق در انتظام نظام هریک بر او واضح ولایح گردد وکمال حکمت این
حکیم علیم بر او منجلی ومنکشف شود ودرشته علم الیقین محیط این دوایر اند که
که عادل بالحقیقت جز این حضرت که بعبادت سزاوار وچنین است

دیگری نمی تواند برد وهر عادلی که قدم ریشن در راه عدالت ودادگری وپای تجسس
وتفحص در طریق انصاف ورعیت پروری می نهد وتوفیق آن می یابد که نهال عدل
در جویبار ایالت وحکومت خود بنشاند واز اوانی جود وجودش این آب زلال
مترشح گردد واز زاویه کرم وسخا ومطهرهٔ جود وعطاها بکام تشنگان بادیهٔ تظلم
ریزد لا شک قطره ایست که از آن بحر زخار گرفته است وبهره ایست
که از آن دریای عذب مواج برداشته. فسبحان من بسط بساط العدل والانصاف
ومحی ظلام الظلم عن ساحة مملکه ورفع الجور والاعتساف. وانتهاء خداوندان
ملک ودسترس چون امعان نظر در نسبت حضرت حق باسم العدل اندازند ووجه این
مناسبت این نسبت وصنعت معروف فرمایند انوار این اسرار از روزن بواطن
ایشان پرتو طلوع اندازد که عدالت را که عبارت از وضع الشی فی محله است
یا اشارت است توسط بین طرفی الافراط والتفریط چه مرتبهٔ عالی ودرجه
ومنزلت والی متعالی است وهر عاقل متدبر متفکر را همین حرف پسند
است بعلاوهٔ آیات بینات وتلاوهٔ خطابات محکمات که در شان
محاسن عدل وانصاف از مورد وحی منزلی بمحل ورود ونزول یافته هیچ حاجت
ودر فهم لطایف این صنعت همین کلمهٔ واحده که حضرت حق عز وعلا از برای تربیت خرد
اسیشار واختیار کرده کافی ووافی است. اللهم انفعنا بالتوفیق لعباده
باقامة وظایف العداله وبارساء مبانی الانصاف وبهدم مبانی الظلم باجراء
احکام السیاسه. الخاصیه در ایراد این کلام که مطابق ومواقق
مقتضای مقام است مقصود این ناظم ومرسوم این جامع وراقم آن است که چون از
نظام عقد جواهر معانی بر اسمی از اسامی حضرت جلیل آلاء جزیل النعماء جمیل الاسماء فارغ
شود شروع در ایراد حظوظ وخواص آن اسم نماید واکنون چون از تحریر معنی اسم
العدل وتصویر مبنی او علی الفضل فراغ یافت واجب آمد در جادهٔ وسیع
وخطهٔ معهود قدم نهادن وبخامهٔ بیان حظوظ این اکسیر بتحریر رسانیدن تا ناظران این
مقال واز ذوق فایق وسامعان این اسرار را از شوقی بحصول پیوندد
ومن الله التوفیق عدالت یا معنی وضع هر شی‌ایست در موضع ومحل خود

با سلوک است در جادهٔ توسط واحتراز از وقوع در ورطهٔ افراط وتفریط وعلی
کلا التقدیرین حظ بنده از اسم عدل اوّل آن است که در تعدیل اوزان
صفات بهیمیه وسمات قلبیهٔ خود سعی نماید واین معنی میسّر نمی شود
الا باحتراز از وقوع در مهلکهٔ فسق وفجور که آن جانب افراط جنس امان است
واز خمود وجمود حرارت باطن که آن طرف تفریط است ومایل شدن بجانب
توسط که آن عبارت از عفت وصلاح وعفت وفلاح است وعفت
عبارت است از اجتناب معاصی ومناهی وملاهی ودر افعال غضبی احتراز است
از تهور که جانب افراط غضب است واز جبن وبددلی که جانب تفریط
است ورفتن در طریق توسط که عبارت از شجاعت ودلیری است ودر
افعال حکمت عملیه بر وفق فرمودهٔ اعوذ بالله من فطانة بتراء احتراز کردن از فطنت
بتراء که عبارت است از جربزات وزعف بر جواد سرکش طبیعت که صاحب
خود را در ورطهٔ هلاک اندازد وعنان اختیار از قبضهٔ اختیار او در کشد
ودر دریای هلاک انداخته غریق اعتقادات باطلهٔ فاسده گرداند واجتناب
نمودن از بلاهت عوجا وعمل بتوسط که آن دانستن ماهیات اشیا است
بقدر طاقت بشری وچون بنده سالک جامع اوساط گردد وسلوک در جادهٔ وسیع
فسیح توسط واجب شناسد را عدالت پرده باشد واز معنی اسم العدل
بحظ اوفی اشمل رسیده ودر سلک مخاطبین بخطاب مستطاب وجعلناکم
امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس اندراج وانخراط یافته واگر باعتبار وضع الشی
فی محله باشد قوت شهوی وغضبی وقوای بهیمی وحیوانی را از حکم وامارت عقل
دون خود گرداندن ومرغ روح را از دام این صیادان بی دین رهانیدن است
که اگر عقل را خادم ایشان سازد واو را در دام این صیادان اندازد در بیان من خرد
ظلمی عظیم کرده باشد واین مجمل عدالت نفسی است وتفصیل او مراعات
حدود شرعیه وآداب وظایف دینیه ونوامیس نبویه است وانچه
تعلق بعدالت بدنی دارد رعایت عدالت هر عضوی از اعضاء آن است
وعدل هر عضو عبارت است از استعمال آن بروجهی که قدم قلم شارع بر آن رفته باشد

ودم

۱۰۹

ورقم تجویز بر صحیفهٔ العمل آن کشیده وچون عنان سلوک او از این جاده منحرف
ومنعطف گردد لاسیّما ظلم را قایم مقام عدل گذاشته باشد واز حظوظ این اسم
محروم واما عدالت که در میان اهل واولاد ورعایای امصار وبلاد ما فات رسانند
از این مقدمات بر وجه ظهور معلوم ومفهوم جمهوری گردد بل کتب حکمیه عملیه
شرعیه بتفاصیل وتصاویر آن مملو ومشحون است حاجت باطناب واسهاب
آن نیست والله اعلم واحکم واعدل واعظم

الکلمة الثانیة والعشرون فی تفسیر اسمه اللطیف

چون منبع اسرار معانی ومظهر کنوز رموز ومعانی بیانی از افصاح لطایف وایضاح معارف
وعوارف اسم العدل فارغ شد لازم آمد شروع در تصنیف وتلطیف اسم اللطیف
نمودن وزرده کلک را در میدان بیان آثار وحظوظ او راندن تا میامن اسرار الٰهی بسعادت
دارین فایز توان گشت ومن الله التوفیق در اطلاقات واستعمالات
کلام عرب صیغهٔ لطیف به معنی آمده است یکی چیزی صغیری را که از
غایت حقارت وصغر متعلق احساس نشود لطیف می خوانند وچون
حضرت حق سبحانه وتعالی از حیثیت وجهیت مقدس ومنزه است وحقارت وصغر ه
می تواند که بملاحظهٔ اطلاق اسم ملزوم بر لازم اسم لطیف را بر او اطلاق کرده باشد
واز این جهت که از احساس در مقام تقدیس وتنزیه است لطیف گفته
واسم لطیف بملاحظه معنی مذکور از جملهٔ صفات تنزیهیه باشد دوم دانی را که
عالم بجلایل ودقایق وعارف بغوامض امور وحقایق باشد لطیف می گویند
واین معنی لطیف راجع بعلم بود که از صفات ذاتیه است سیم
محسن ونیکوکار را که لطف واحسان او بغیر آنچنان رسد که او را از آثار آن
بسیار اطلاع نباشد ودانی بمصالح کامل مناجح بروجهی باشد که ادکان آن بر ده باشد
وخیال او وامثال او نرسیده چنانچه این معنی را از جنس مبین آیت بلندرایت
ان الله لطیف بعباده یرزق من یشاء تفسر حساب خداوندان فطنت وذکا
وخبرت ودمی شاید وملاحظه نمایند کرد لطیف می گویند وچون از حضرت
واهب المواهب والنعم وباسط اجنحة الحکم والحکم بر وفق کریمهٔ

مشار الیها انواع برکات و احسان و مکرمت و امتنان در شأن ایشان شیوع
و شمول بر وجهی یافته که مکرم له و منعم علیه را بر عشری از معشار آن وقوف و اطلاع
نیست و مصالح دنیا و عقبی ایشان بدان نوعی منضبط و مرتبط است که حصول
آن بهیچ نوع در خیال ایشان خطور نمی‌کند و بر زمان وصول آن قطعا مطلع نمی‌شوند
و مغمور آلاء و مغمور نعمای بی‌منتهای او گشته و در غمرهٔ نعمت لا یعد و لا یحصی فرو رفته
و خبر ندارند لاجرم بواسطهٔ آنکه حضرت حق جلت آلاؤه و تتابعت نعماؤه
مبدأ صدور و منشأ ظهور انعام و اکرام چنین است منعوت بنعت
اسم اللطیف گشت اکنون این معانی است که مرقوم گشته‌اند و در این تعابیر را
بالمال پس بیان پسندیده فاما ارباع این معانی تحقیقی است که امام حجة الاسلام
کرده است و ملخص کلام آن علامهٔ انام آن است که می‌فرماید مستحق و مستوجب
اسم لطیف ذاتی کاملی تواند بود که بر دقایق و خفایق حکم و مصالح اطلاع داشته باشد
و بر غوامض و اسرار آن واقف و مطلع بود و ایصال آنچه مصالح است بر وجه
لطف و رفق تواند نمود و هر ذاتی که مستجمع این علم و عمل باشد شایستهٔ آن تواند بود
که اسم لطیف را بر او اطلاق کنند و او را بدین اسم سامی نامی خوانند و حصول این
اقسام و اتصاف بمعانی این اسم و نام بر وجه کمال نمی‌تواند بود الا مر ذات
حضرت واجب الوجود و مفیض الخیر و الجود را زیرا که کمال مجامله و لطف معامله او
در جمیع افعال و اعمال در تحت حصر و بیان نمی‌آید و احصی و اعداد اعداد
آلاء و نعمای که رشتهٔ حصر و عد احاطهٔ تفاصیل آن نمی‌تواند کرد چنانچه زبان
بیان عالی‌شان و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها مفصح و مظهر آن است در فرق
جامعهٔ خاصهٔ جزئی نمی‌گنجد و بر دقایق حکمت الهی و غوامض اسرار
الطاف نامتناهی او هیچ یک از عقول عقلا و فحول حکما و علما را بدین
و تفکر و طریق توقف و تصرف نیست و مجموع اوهام و انظار و افهام و ادراک
در لطایف افعال و طرایف اتقان و احکام آن متحیر و سرگردان اند
و در دانستن و شناختن آن حکم و مصالح و کیفیت حصول مناجح
و وصول بمصاعد مطالب و مآرب جز بدم العجز عن درک الادراک ادراک

نمی

نمی‌توانستند زد و طایر فکرت و فطنت انسان بسرادق قصر حقیقت فردی
از افراد و بر کیفیت تقدیر و تصویر شخصی از اشخاص آن نمی‌تواند نشست بل که
اگر خواهند که و اراده ایشان متعلق بحشم کشف و بیان لطف حق در
تیسیر الطعام لقمه که متناول عبید حق می‌شود بلا کلفه و لا مشقه شوند مجلدات
در مقررات و تحریرات آن وفا نکند و بالاخره در استیفا و
استقصاء آن بعجز و بستوه آیند چه اصلاح لقمه و ترتیب طعمه که قابل تناول
آن متناول گردد و بآسانی تحلیل شده رسد موقوف بتحصیل اسباب و آلات
و شرایط و ادوات است که عدد آن در حد عد و احصا نمی‌آید از مصلحات
اراضی و مزارع و مزارع و حاصد و ناقد و مرتب و مسبب و طاحن و عاجن
و خابز و طابخ و غیر ذلک و از جمله است که حضرت حق سبحانه و تعالی
من حیث انه دبر تلک الامور حکیم و من حیث انه اوجدها جواد
و من حیث انه رتبها و زینها مصور و من حیث انه وضع کل شیء فی موضعه
و مستقی محله عدل و من حیث لم یترک فیها دقایق وجوه الرفق لطیف
ولن تعرف حقیقة هذه الاسماء من لم یعرف حقیقة هذه الافعال المتقنة والاحکام
المبرمة المحکمة و هذا کلام دقیق وقع فی سلکه ذلک الامام و اوصل الطالب
الی سنام المرام فی هذا المقام اللهم ارزقنا الانخراط فی سلک اولیائه
و وفقنا الاندراج فی زمرة احبائه یوم الحشر و الجزاء بحق اولیائک
الکرام و اصفیائک العظام و برحمتک یا ارحم الراحمین
الخاصیة در ترتیب این اسم مروح لطیف و ترکیب این
مزج نظیف که موافق مزاج انسانی و مطابق حکمت حضرت سبحانی
است طریق این مرکب و سبیل این مرتب آن است که بعد از بیان
ماهیت هر جزئی از اجزاء آن و شرح معانی و مقاصد و معاقد و مواد
مرکب شروع در خاصیت آن باید و بیان از جهت کیفیت موافقت
و مناسبت با طباع که از دایرهٔ مساع بیرون آید نباشند واجب شناسد
اکنون از شرح ماهیت اسم اللطیف فارغ شد واجب نمود عمل بطریق

مسعود کردن واظهار آثار خاصیت او نمودن یا در اجابت باداشتن این
عمل بدعای خیر واصل و متواصل گردد . ومن الله الموفق حظ بنده از اللطیف
که اسم الله است آن است که چون بنده سالک بر سر معنی لطیف مطلع شود
وجود را مستعد ظهور تجلی نور این اسم گرداند و آفتاب دقایق او از روزن سینه
طالب پرتو طلوع اندازد در میان عباد الله عمل بر دقیق رفق و مجامله نماید و بلطف
مواجهه و حسن معامله پیش آید و در دعوت حق از مضمون میمون فقولا له قولا
لینا متجاوز نگردد و جوهر معنی است کریمه قویمه ولو کنت فظا غلیظ القلب
لانفضوا من حولک را که حضرت حق اظهار الغایت فی شان حبیبه در تز
این تعلیم را با التماس وحی سفته از برای وشاح معاشرت زندگانی با خلایق این
جهانی فرستاده است نیمه اعمال خود ساخته از آن تجاوز و تخطی ننماید
و چون خواهد که ایشان را دلالت خیر کند و از جانب ضلالت بجانب هدایت
آرد نقاب عنف از دست حلقت لطف بیندازد و بر رشته لطایف
لطف و برشته شمایل مرضیه و خصایل رضیه لا غلظ و عنف بجانب حق
کشد چه نصایح و مواعظ بطریق رفق ادخل است در مقصود از آنان بجانب شدد
و آلام و از اصعاد بخار غمام تعصب و ملام و از اینجا است که عندلیب
طبع سخن دان در چمن سخن وری و در حدیقه حسنه گستری در مقام نغمه گری این
معنی را می سراید و مضمون این سخن را با فصیح زبان و ابلغ بیان با دامی رساند
بیت بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود
لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش
الکلمة الثالثة والثلاثون سنة بغیر اسمه الخبیر
چون واقف خبیر که نطاق عز بر وخسر برمعانی اسامی بالک بعیر وحافظ
و حامی نظیر بر میان همت خود بسته است از زوجه ارم سان معانی
لطیف بیرون آید هنگام آن رسید که در چمن معارف و عوارف اسم الخبیر
در سیاحت آید و بامداد سفاین فکر و تدبر در بحار معانی و خواص او در سیاحت
ومن الله التوفیق اتصاف ذات حق را جل و علا بصفت خبرت کلام قدیم
دکابر

111
وکتاب کریم الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر و خطاب واجب التعظیم
والله بما تعملون خبیر و منزل علی عظیم ثم استوی علی العرش الرحمن فسئل به
خبیرا ادل دلیل و اوضح شواهد و سبل است و علما کلمه جلیله خبیر را بدو طریقه
تعریف کرده اند طریق اول گفته اند که عبارت از عالم بکنه شی و مطلع
بر حقیقت چیزی است و آیت کریمه فسئل به خبیرا ارباب تفسیر و اصحاب
تعریف و تاویل بهمین معنی تفسیر کرده اند اما استعمال لفظ در مخلوق باعتبار
علمی است که بر وجه اختیار و امتحان تحقق پذیرد و چون حق عز و علا از این
حال مقدس و از امثال این مقال منزه بملاحظه این معنی جواز اطلاق ندانسته
باشد و را بجوز این استعمال هیچ وجه نیافته طریق دوم گفته اند که
معنی مخبر است و برین وزن در کلام عرب بسیار آمده است چون سمیع بمعنی
مسمع و بدیع بمعنی مبدع و چنین خبر از صفات کلامیه باشد و بر تقدیر اول
راجع باشد بعلم که از صفات ذاتیه الهیه است الخاصیة
حظ بنده از اسم خبیر آن است که او متفحص احوال ظاهر و باطن خود باشد و واقف
بر محاسن اخلاق و محامد اوصاف خود بود و رشته کمال تجسس و تفحص از معادن موارد
سلوک بدخود از دست ندهد و معیار و میزان حسن و قبح از دست خبرت خود
ننهد و در زدودن غبار مقابح اخلاق از آیینه دل دامن تقصیر در نیندازد و به آب
معرفت حقه جیبیه حقیقیه جامه جان را از چرک ذمائم و از اوساخ مآثم مطهر گرداند
تمام دهد و سعی نماید تا رقم از صفات ذمیمه و سیئات جرمیه در ورق باطن خود
او نماند با این هنگام که بحلی الحقیقه اسم الخبیر تواند رسید و از ثمرات و نتایج او
بهره تمام تواند برداشت و بعضی از ارباب تحقیق که بمشاهده و
صور یقین و مکاشفه حق بین سزاوار و حقیق گشته اند
می فرمایند که ثمره و نتیجه که صاحب خبرت بعد از مظهریت
ظهور نور اسم الخبیر از نهال معرفت تواند چید و جمله خاصیتی را که از مراتب
ملاحظه این اسم نظر تعین تواند دیدن آن است که حضرت حق او را بر ظهور
وجود اشیا پیش از آنکه آن از حیز علم بمقام شهود و وجود آید شرف اطلاع بخشد
شیء ه

وبعدا زابداع واختراع وخروج آن شی از قوت بفعل صور حقایق ودقایق
آنرا در صفحه آیینه خاطر طالبان محل انتقاش وانعکاس دید ومحصل این
سخن دانستن حقایق اشیا است بمقدار قدرت وتوان وشناختن اشیا
باسوی بقدر امکان ایشان واستفاضه این معنی از فیض باری معنی
اول است فاما بملاحظه معنی دوم اخبارات از مغیبات واعلام
مشاهدات ومحاضرات ورسانیدن اخبار حقه صادقه من عندالله بروجهی که
از شوایب ریا وافترا وارغوایل ریب وزامعنی دورکی باشد والله اعلم بالصواب

الکلمة الرابعة والثلثون فی تفسیر اسمه الحلیم

برعذار خاطر فیض فروز ابلاغ

چون زلف سخن کار از طراز مضمون اسم الجبر بر عذار خاطر این فیض انداز کرده بود
مشاطه بیان برجهره این مطهر انظار وافکار آرایش یافت وقت آن
آمد که رخسار این صحیفه مصون را بگلگونه افصاح معانی وایضاح بیانی بیاراید
وعرایس نفایس حقایق او از جلایل ودقایق از حجلات اختفا وانزوا بر منصه
انجلا نشانند ومن الله التوفیق حاصل کلام ائمه عظام در تفسیر اسم الحلیم که نام مبارک
حضرت ملک علام است آن است که میگویند حلیم کسی است که اضطراب
واستعجال در کشیدن انتقام خصام ننماید وباد غضب وقهر در بسیر عت وشتاب
بنمت نهال تمکن وتمکین او ار آبی در نتواند آورد ودست عجلت سنگ
اصطبار وحلم او را از جای بر نتواند داشت سؤال یکی از ارباب
فطنت واصحاب خبرت خواسته است که مرآت این معنی را بغبار شبهه
مکدر گرداند برین وجه اعتراض کرده وبخاطر ساک دغدغه خواسته که بر حوی این تحقیق را
فروشند که عدم تعجیل در انتقام از دو حال خالی نیست یا بر عزم انتقام است
یا صورت انتقام را از صحیفه ارادت خاطر محو فرموده است که قطعا هیچ
عزم در باطن او نمانده است اگر بر عزم انتقام است آن حالت را حقد کینه گویند
وصاحب او را حقود می خوانند نه حلیم واگر دفع عزم را بکلی طی کرده است
این شکام عفوات وغفران نه حلم جواب ناما باز همین دانا فطن

بمسئله

بمسئله جواب غبار زنگار این شبهه را از روی مرآت این تفسیر برداشته
اختیار نشسته بای کرده می گوید که عدم تعجیل باعتبار عزم آن لا نسلم است
لکن مشروط است بر آنکه آن معنی بازو قطعا بظهور نیاید که اگر این کشتم عدم
انتقام خود را بر مستحق علیه ظاهر کرده اند وبر عدم انتقام ثبت نهاده این شکام
عفو است نه حلم اکنون نا ترش بعشد در میان عفو وحلم فرق ظاهر گشت ودغدغه
شکی مرتفع ومنتفی شد فایده نور حلمی که از حضرت حکیم علیم وصبور حلیم
در مخازن بواطن وجود گنا گاران تابنده است زخارف باسر غالب است گرام
شمرا ن در حیز تحریر وبیان توان آورد ورد نه کلک تصویر را در فضا میدان
تقریر آن جولان توان داد یکی لمعه از سوارق این معانی را از نیر آیه رفیع الآیه
ولو یؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترک علی ظهرها من دابة اقتباس توان کرد وشمه
از شمایم گلشن این کتاب کریم استشاق توان نمود وقطره از آب رحمت
حکایتی که زلف آن عفیفه بر چهره صحیفه اثر اندازی خواهد کرد بکام جان تشنگان
بادیه تحقیق این سخن توان رسانند حکایت روایت کرد حضرت
ابراهیم علیه السلام بر عاصیی گذشت در دودی که بمنکری اشتغال داشت
ودامن عصمت خود را بگرد عصیان آلوده کرده بود حضرت خلیل الرحمن چون
منکری جنین از آن شخص مشاهده کرد فی الحال تیر قهر در کمان دعا نهاده حواله سیاه
فرمود وچون تیر عادتی که سبب دفع آن شود نیافت علی الفور سهم سهیم آن حضرت
که از شست توجه کلکدکوب زمی کشیده بود بر هدف اجابت محل اصابت
یافت وآن عاصی که مستغرق آن معاصی بود در ورطه هلاک فرو رفت وچون
از آن مقام در گذشت بر دو شخصی دیگر که بامثال این اعمال اشتغال داشتند رسید
بر نهج سابق وجود مردود را بهدف تیر دعا ساخته در وحل افنا واهلاک انداخت
نوبت سوم چون بمکری کار رسید خواستند که او نیز باعمال سابق پیش آید وتیر دعا
رگ جان او نکشانند وبدستیاری استدعا از حق بهلوی سینه او بشکافند
از حضرت عزت ندا آمد که یا ابراهیم اعرض عن هذا وغنان عزیمت
قتل این بنده باز کش ودم توقف را در این کار استوار گردان

که این جماعت بندگان عاصی مانند و ما از غایت حلم عطای بردباری بر بندگان
خود می‌پوشیم و عنان اضطراب و استعجال از جانب انتقام ایشان
معطوف و مصروف می‌گردانیم که اگر با سهام قهر و انتقام خود در احوال بندگان و کردار ایشان
متمرد معاصی فرمائیم و باب تاب تیران نقمت و غضب بر روی این گروه
بگشائیم بر روی ما ترک علیها من دابة از وجود ایشان اثر نماند اما چون ایشان
بر حلم ما اوقات روز بازار زندگانی و معیشت چهرش سرای فانی ساخته‌اند
و اتصاف ما را بصفت حلم دانسته و ساخته از وقوع در ورطهٔ رعب افنا
و اهلاک خلاص و نجات یافته‌اند و ما ایشان را در طغیان و عصیان مهلت می‌دهیم
و این کلام مطابق حال ما است که ان الله یمهل ولا یهمل حالا منتظر عقوبت ایشان
نمی‌شویم ما شاید که سعادت بدرقهٔ راه هدایت ایشان گشته از سیئات افعال و معایب
اعمال نادم و پشیمان شوند و استمساک بعروة الوثقی انابت نمایند و چنگ عزیمت
در دامن استغفار زنند و چون این دولت ایشان را میسر شود و در این سعادت
که دلیل شقاوت است بر روی ایشان گشاده گردد بر مقتضای من تاب و آمن و
عمل عملا صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات با نور ذیل عفو و مغفرت
و زلات ایشان بپوشانیم و از جوشش دریای رحمت و مغفرت ما انجار
ردیهٔ سیئات و ذنوب و شبهات و عیوب بجواهر زواهر حسنات و کمالی
معالی مکرمات تبدیل و تحویل یابد و اگر در این کار اصرار نمایند ما نیز سر کوب
بازوی حلم حمل عتاب و عقاب ما بر رقبات ایشان در تسویف و تاخیر
و تعویق و تاجیل می‌اندازیم چه رقبهٔ جان ایشان از ربقهٔ فرمان
قهرمان ما هیچ وجه برون نمی‌توانند رفت و طیور انفس ایشان از دام
اختیار و شبکات تمکن و اقتدار ما بدر نمی‌توانند جست و این طائفه را مهلتی
و فرجی جز ساحت درگاه بارگاه عظمت و کبریای ما تصور نمی‌توان کرد پس هر گاه
که می‌خواهیم و ارادهٔ قدیمهٔ ما متعلق عتاب و عقاب این جماعت می‌شود
جلباب عذاب موجبه ایشان می‌گردانیم و گردنهای ایشان را از ذل
سلاسل و اغلال در عذاب سعیر در آغا کشیده مالکان دوزخ و زبانیه

موجب

بجحیم

۱۱۲

بجحیم بسپاریم می‌نمائیم و یا اینک دریای مغفرت ما در جوش آید
بر دای رحمت و غطای فضل و مکرمت گناهان او را فرو پوشیم حضرت
ابراهیم علیه السلام از صدای خطاب حضرت اله آگاه شد و از
ندای رب الارباب باب تنبه بر مخزن الاسرار باطن ایشان
گشوده دست از دعا باز داشتند و عنان انوار حلم حضرت علی عظیم
و کرم حلیم علیم آن شخص از ورطهٔ عذاب هلاک برست اکنون ازین
داستان که سرار دبستان نطق و بیان بسمع شریف مستمعان اهل ایمان
و اتقان رسانید و ما شاطهٔ زبان زلف این قصهٔ بدیع الزمان را
بر عذار با انوار این صحیفة الابرار انداخت کمال حلم حضرت
غافر الذنوب و ساتر الآثام والعیوب معلوم ارباب عقول و مفهوم
اصحاب عز و قبول می‌گردد فسبحان الذی نور قلوب العاصین بانوار
مغفرته و شرف صدور المذنبین باشراق لمعات رحمته واوصلهم الی ذروة
واکرمهم بکرمه انه لطیف بعباده. الخاصیت وظیفهٔ محمود این خصلت
وظیفه شود رضیهٔ مادح این اسما چنین است که دل مبنی بر یک از
اسرار آثار خواص و حظوظ این اسم سازد و دامن این منسوج و ذیل این برود را
بطراز خاصیت آن اسم مطرز گرداند و اکنون چون از بیان معنی اسم الحلیم
فارغ شد واجب آمد که این دیبای زیبا را با علام فواید و حظوظ بیاراید و اسین
سازا خواص و آثار بهی الانوار او اطراز دهد تا چون قابل قبول مات ادراک ذوق حلی
شود از کل کلیهٔ ملاحظهٔ این خلعت شریف در حالت فرح و ابتهاج از
جستری و ابتهاج افتد و من الله التوفیق بر ضمائر اولی المعانی والابصار و بر
خواطر ذوی البصائر والانظار پردهٔ خفا مرفوع و صورت جلا مکشوف است که
حلم جوهر ذات انسان از محاسن اخلاق و محامد اوصاف است و چون طالب
این را و سالک الطریق الی الله از جهت کمال حال این صفت و از علو درجه
او وقوف یابد و سر رشتهٔ معنی الحلیم با صابع فکرت و فطنت فرو پیچد باید که
همگی همت مقصور بر تحصیل این وصف و تکمیل این نعت گرداند و جملگی نهمت بر اکتساب

الرحمه یوم نهاده م

وچنین صفات باتصاف واتسام این صفت که موجب انواع وجمال است محصوب
دارد ولهذا خداوند عالم وپادشاه نفس وبنات آدم در اجابت دعای حضرت
الرحمن علیه الصلوة والسلام به بشارت مبشر بعلام حلیم اشارت بکمال
فضیلت این اسم فرموده است واین آیت کریمه را اول دلیل واجل سبیل ساخته
راه که حلم از اخلاق محموده ومحاسن شیم ستوده است ومتی که بنده فرکا
الله خود را مظهر ظهور ومطلع نیر خاصیت او کرداند باید که در معاقبه ومطارده جانیان که باشند
ریاح جنایت والام سینه‌ای کینه اورا احساس اشتباه باشند وانواع رنج واذیت
واصناف بلا ولیت به او رسانند در اجرا آرا امضای عقوبت وانتقام مسارعت
ومعاجلت ننماید وسرعت عتاب انها را بقوت بازوی صبر وشکیبایی از خود دور
اندازد واز برای رد سهام اذیت بی خردان ولیت زره بکاف سفاهت
سفهای نادان سپر حلم پیش آرد وسیئات وذنوب ومهمات وعیوب عبد واحرار
را بطریق احسن احمل درگذراند وتاب حلم وبردباری چون ازان رجوع کرد فرطا ابات
در گردن اطاعت اندازند از سخط خاطر محو فرماید با هرچه ومنزلت این صفت
رسیده باشد واز ارزانیت او بهره مند گشته وبدرجه رفیع ومرتبه
منیع که مقتضای این اسم علی الرسم است تصاعد نمود ؛ وفاز بالسعادة العظمی والکرامة
الکبری الابدیات الله الحکیم ؛ وباعانه توفیق ذلک الکریم القدیم ؛

الکلمة الخامسة والثلثون فی تفسیر اسمه العظیم

چون استنشاق معانی جلی المعانی اسم الحکیم بطراز تقریر وبیان اطراز یافت
ودرر معنی این نام که از صفات علیه حضرت ذوالجلال والاکرام
است از درج کمال نبی الآثار نابان گشته چون ماه تمام بکمال اتمام
واکمال رسید اراده متمم بایراد معانی اسم العظیم تعلق گرفته
امیدوار است که بتوفیق حضرت علی عظیم بر منوال سابق باتمام
رساند ومن الله التوفیق بعضی از ائمه دانش وفضل در شرح
معنی اسم العظیم را برین وجه گشوده اند ودر اراءه معانی او در اکس حسن

بر

برطبق تقریر وتحریر رحمت که اسم عظیم را در اصل وضع اطلاق نمی کرده اند
الا بر اجسام وبعد از استعمال او در اجسام قسمت یافته است بعظیمی که
لحاظ اشعه ابصار نتوانند شد مانند جبال راسیات واعلام شامخات
وغیر آن وبعظیمی که شعاع انظار نظار احاطه اطراف واکناف او نتوانند نمود ودر شبه
خطوط شعاعیه بصره محیط ارجا وانحاء آن نتوانند شد مانند سماوات
وارضین قسم اول را عظیم بالنسبه می خوانند وقسم دوم را عظیم
مطلق می نامند بعد از ان دائرهٔ استعمال فسیح تر وجانب اطلاقات
وسیع تر گشته بر غیر اجسام نیز بهمین نسبت اطلاق یافته است
یعنی در مدرکات عقول وبصایر نیز چون تفاوت واقع است بعضی ازان
است که رشته ادراک عقل محیط حقیقت وماهیت آن می تواند شد
وسمن برید فکر واندیشه قطع بادیه دانش آن می تواند کرد وبر حد ادراک
حقیقت آن می تواند رسید وبعضی ازان جمله است که طایر عقل وفهم در رسیدن
بر فراز کنگرهٔ حقیقت آن عاجز وقاصر است واین قسم منشعب می شود
بدو شعبه **شعبه اول** آنکه حق جل وعلا مرغ ادراک بعضی از عقلا را که
شوکت قدسیه مشرف باشند توفیق آن دهد که طیران بر قمهٔ ادراک آن نمایند
وحق جل وعلا ایشان را بامداد هدایت تا رسد بر ذروهٔ حقیقت آن شی معلی گرداند
وشعبه دوم آنکه ممکن الاحاطه نباشد یعنی قاصد ادراک هیچ مدرکی بر منزل
حقیقت آن نتواند رسید وهیچ غواصی در دریای دریافت آن شناوری نتواند
کرد اینجا نیز قسم اول عظیم بالنسبه است وعلما درین مرتبه عظما بالنسبه اند
چه عقول فحول در ادراک اشیا وشناختن حقایق ماهیات من الارض الی السماء متفاوت
الاقدام ومختلف المرام والمقام اند ودوم عظیم مطلق چه عقول بشری بکنه حقیقت
آن نمی تواند رسید واین منحصر است در ذات حضرت الوهیت تعالی وتقدس
وجهی دیگر از اهل تحقیق طوطی ناطقه را در شکرستان بیان معنی این کلمه بدین ترجمه
شکرشکن گردانیده اند که چون دو چیز مشترک باشند در معنی از معانی که یکی را ازیشان
در آن معنی زیادت بر آن دیگر باشد خواه زیادت در مقدار وکمیت باشد یا در

معانی آن زاید را عظیم می خواستند و آن ناقص را حقیر و ازینجاست که کبیر العلم را
ملا عظیم فی العلم می گویند و کبیر الملک و القدر را عظیم فی الملک و القدر
می خوانند و ازین جهت است که حضرت رسالت صلوات الله علیه بملک الروم
نوشتند که من محمد رسول الله الی عظیم الروم و بمعنی سید قوم را عظیم القوم میخوانند
و اطلاق عظیم بر قرآن کریم در آیت عالی رایت و لقد آتیناک سبعا من المثانی
و القرآن العظیم بدین معنی است و چون این صورت بعلم تصور در صحیفهٔ ذهن
صاحب بصیرت مصور گشت باید دانست که حق سبحانه و تعالی از عظم در علمیت
و قادریت و قاهریت و غالبیت و نفاذ حکم و ظهور تصرف و تدبیر در عالم ملک و ملکوت
و عدم وصول عقول بکنه کمال ذات و صفات اعظم و اجل و اتم و اکمل است و ماسوای او
در جنب این معانی حقیر و محقر اند بل که زبان بیان را از فهاهت و بی مزگی این مقبل که
بر و جاری شده بکلان استغفار و استغفار شروع کرده اند. هیچ مخلوقی را در هیچ
شی از اشیا و صفتی از صفات بدان ذات قطعا نسبت نمی توان کرد چه اگر علم
اوست مطلق نامتناهی است و اگر قدرت اوست کذلک و ما سوای حق
در جنب کمال و عظمت او در حضیض مذلت و حقارت گرفتار اند گفتن افضلیت
و اکملیت از قصور عبارت و اشارت است و عند التحقیق گفتن نسبت میان
متناهی و غیر متناهی ارتکاب امریست لغو و بی فایده. فسبحان من عظیم
تحیرت العقول فی بیداء صمدیته، و اضمحلت الافهام فی اشراق نور جلیلته
التخاصیة چون راقم این ارقام و قاسم این معانی که ثمره و نتیجه ابحار افهام
انام است بر منوال سابق که بر صدق مقال ناطق است از اظهار آثار لطایف
و ظرایفی که اسم العظیم متضمن آن است بذل مجهود نمود رو لابد و محتم آمد که زمام
خامهٔ این اسم را بر صفحهٔ این صحیفه کشد و مدار و نتایج او را بر طبق شرح
و بیان ریزد تا طالبان را و سالکان سبیل الله را از ان محظوظ و بهره مند گرداند و من الله التوفیق
بند: طالب عظیم القدر سلیم الصدر آن است که چون انوار آثار
عظمت الهی بر طور وجود ش تجلی کند و آفتاب این اسم و رسم پرتوی
از طلیعهٔ عظمت حق بر و اندازد و او مشاهدهٔ جلالت و کبریای الهیت بوده

بر سر معنی آن اطلاع و وقوف تام یابد هر آینه غایت تذلل و خضوع و نهایت
انکسار و خشوع را شعار و دثار خود سازد و وجود خود را در ان حضرت فانی و هالک
داند و شناسد و در اعین ناس زنار الجلیله ذکر الله بحلی او و خود را مستغرق
و مستهلک شهود و حضور ذکر الهی گرداند و عرایس قوی جسمانی و روحانی را بر منصهٔ
کمال آثار و آیات نیات فصاحت شعار عظمت و کمال و ستایش کبریای
بی مثال بلا زوال حضرت ذو الجلال ادا، لمحق عظمته تجلی درآرد و شواهد و اصحاب
لایکات که دلالت بر عظمت حضرت رافع الدرجات حاکم البرهان کند بر
وطنفه کمال اظهار و طریقه نشر این آثار با قامت رساند تا جماعت غافلان که ازان
از ان منتهی باشند و طایفه منکران حقایق حقه را از مقدمات و مشید
ان مقامات بهره مند گردند که این طریقهٔ محموده را قدم سلوک بسپارد
و منطقهٔ ذکر چنین بر میان نطق و بیان خود بندد حضرت کبیر متعال و عظیم
الذات و الصفات علی وجه الکمال او را محط انوار اعزاز و اجلال و اعظام
و اکمال ساخته آفتاب عظمت و نیر ابهت را از مطلع ناصیهٔ او تابان
گردانید انا نحکم که بمقتضای و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین چه مراد از مومن کسانی اند
که نهال ایمان ظل ظلیل کمال عرفان بر ایشان انداخته باشد سر او از وحتی ایشان
علیه بالجزم و التحقیق انبیا و المرسلین و اولیای متقین و اصفیا صالحین و علمای
دین و فضلای کشف و یقین و عباد الله المخلصین تواند بود چه لوامع انوار ابدای
ایشان نوعی درخشنده است که نور وجود امت و ارباب ارادت و تلامذه
طاهر المخالصت در تحت انوارشان مضمحل می گردد و ماسوای ایشان از سر حجاب
در کمال نقصان اند و ناقص در جنب کامل در حضیض اضمحلال خواهد بود فاما او حود احتراز
این مرتبه و حال و وصول بدرجهٔ علیهٔ کمال و اکمال بعظیم علی الاطلاق نمی رسند
چه عظیم مطلق منحصر در ذات و صفات حضرت خالق الارض و السماوات و صانع
عظیم القدر علی المکونات است **الکلمة السادسة**

و الثلثون فی تفسیر اسمه الغفور

معنی غفور و غفار بعلم شرح و بیان در اسم الغفار محرر و مرقوم گشت

ولوائح معانی و سوانح بیانی او سابقاً در صفائح ادراک حجبش ظهور بطالبان راه نمودی
دران آینه صورت زیبای او را نظر مطالعه و مشاهده باید آورد و دایهٔ طبیعت
جانرا از شکر حلویات و شکر لحظات شیرین باید ساخت فاما درین مقام این قدر
ثمران موت متخیلهٔ خود باید سنجید و گذاشتن رمز را درینجا محل گنجائی داد که غفور
و غفار هر دو اگرچه صیغهٔ مبالغه اند و صایغ واضع این دو کلمه را در قالب مبالغه
ریخته است لکن فرق میانهما آن است که صیغهٔ غفور را بیک نوع از مبالغه
اشعار است که کلمهٔ غفار را دران ابنائی و اشعاری نیست چه غفار
اگرچه مبالغه است در مغفرت اما مثبت مغفرت مکرر مره بعد اخری
زیرا که کلمهٔ فعال مبنی از کثرت و تکرار آن فعل است اما فعول مشعر بشمول
و شیوع فعل و کمال و دوام اوست پس غفور را معنی آن باشد که
که صاحب این فعل تام الغفران و دائم المن والاحسان است بنوعی که
ظهور مغفرت و شیوع رحمت و کرم شامل و باقصی مدارج کمال اتصال یافته است
و محصل این تحقیق آن است که معنی غفور تام الغفران است و معنی
غفار کثیر الغفران و ازین بیان که اوضح بیان و افصح لسان است صورت
ابلغیت غفور از غفار در صفحهٔ آینهٔ خاطر صاحب فطنت منعکس میشود
والله تعالی اعلم و بالامور کلها اقدم و احکم

الکلمة الرابعة والثلاثون فی تفسیر اسمه الشکور

چون صاحب جمال نطق و بیان زنجیر زلف تحریر صور معانی اسم الغفور را
در دام آورد و کلمات نازک شیرین و عبارات دلفریب رنگین مخدرات
سر عصمت را مشوف خود ساخت وقت آن آمد شوارد معانی
و اوابد مغانی اسم الشکور را در دام تعبیر و تحریر آرد و درر غرر و لآلی
معالی که در صدف این اسم عالی حضرت متعالی مندرج است در سلک
بیان شافی وافی کشد، و من الله التوفیق، درین مقام زبان فصاحت
شعار معجز آثار فصل الخطاب ثنا حضرت ملک وهاب چنین میسراید که
که وقالوا الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور و صیغهٔ

شکور

شکور مبالغهٔ شاکر است و شکر در اصل لغت چیز زیادتی را گویند و شکیر درخت
شاخهائی است که از اصل او رسته باشد و شکیرو و شکری ناقه را خوانند
که پستان از لبن ممتلی باشد و زمینی را که در روی نباتات بسیار روید
شکرة الارض گویند و چون حیوانی در سمن زیادت از معهود شود او را
دابهٔ شکور خوانند و علی هذا و چون این صورت در آینهٔ اذهان سمت
انتقاش و انطباع یافت می گوییم که شکر باری عز اسمه در حق عباد
از دو حال خالی نیست یا بطریق قول است یا فعل اگر باعتبار فعل باشد
عبارت بود از پاداش محاسن اعمال و جزاء مراضی افعال عباد
که مطابق و موافق رضای شاکر باشد و چون بندهٔ سالک قدم در راه
طاعت و عبادت پروردگار خود نهد و وظیفهٔ اطاعت و انقیاد بقدم
رساند و احتراز عصیان معارف الهیه نماید حق تعالی در مقابلهٔ افعال
و اعمالش جزاء اوفی عنایت فرماید و هر گاهی که جزاء اعمال قوی تر و پاداش
آن افعال وافی تر و کافی تر باشد لاشک لایق بحال شاکر آن باشد که او بصفت شکور
وصف کند و این چنین ذات کاملی که جزاء اعمال قلیل ثواب جزیل جمیل
کرامت فرماید بجز از حضرت فیاض علی الاطلاق و وهاب بالاستیجاب
والاستحقاق سوا نبود چه آن حضرت است که عنایت جود
و کرم او اقتضای آن می کند که در مقابلهٔ عمل بنده که در ایام معدود و اوقات
محدودهٔ معهود بحیز وقوع و صدور آید از خزانهٔ انعام و اکرام او بر مقتضای
کلام وحی انتظام ثم یجزیه الجزاء الاوفی آن عامل بجلایل مثوبات
و جزایل کرامات و مقامات رسد و در ازای طاعت اندکی که از ادران
حضرت وزنی و در معیار نظر عالی قدرش عیاری نباشد بمدارج
غیر محدوده تا سد بهشت برین و روضهٔ حور العین و مشاهدهٔ جمال
با انوار حضرت فاطر السموات والارضین رساند و اگر آن بنده
در ظلمت ضلالت و تاریکی کفر و جهالت هفتاد سال تکدر یابد
چون بتوفیق الهی رفیق شفیق او شود و بارقهٔ هدایت از

وادی ایمن عنایت حضرت عزت بوزد و او بر سر توبه و استغفار
و انابت و استبصار آید و علی الفور متصلا بهذه الانابه ملک الموت
راه حیات بر وی بگیرد حق سبحانه و تعالی جبر اند اعمال سیئات و ذمائم
افعال غیر مرضیات او را به آب این انابت و زلال این پشیمانی و ندامت
محو گرداند و در ازای آن قصور بی قصور جنان و مقام کریم روضه رضوان
رساند اکنون از مطلع این بیان ساطع کوکب تحقیق برین وجه بر تو طلوع
و ظهور می اندازد که زیادت در مجازات برین وجه جز خالق الارض
والسما را مهیا و میسر نگردد و دیگری را بگرد سرادق انعام و اکرامی چنین مجال
گشتن نباشد فلاجرم بر همگنان واجب و لازم و لابد و محتم باشد
که جز ذات مبرور او را شکور نخوانند و جز او دیگری کامل الجود و التجاوز عظیم
الجزاء و العطا ندانند و اگر باعتبار قول باشد شکر حق سبحانه و تعالی
در حق عباد عبارت از ثنا و استحسان او باشد چنانچه آیات عظیم
الغایات الصابرین و الصادقین و القانتین و المنفقین و المستغفرین بالاسحار
و کریمه و الذاکرین الله کثیرا و الذاکرات برین معنی شاهد عدل و حاکم جلی
الحکم علی الفصل است **حکمت** اگر در آینه ضمیر دانش پذیری
سمت انعکاس و انطباع یابد که حکمت چیست که در السنه آیات کثیره
کلمه غفور بمحمدت و ثنا غافر الذنوب جاری شده است و در شکور جز
آیت واحد بیش ورود و نزول نیامد میگویم که چون فیضان ینابیع معرفت
حق بر صالح و طالح و هادی و عاصی و دانی و جافی بر سبیل شمول و شیوع می یابد
و سیلان این عطا و سریان این غطا بهمه جا می رسید فاما شاکریت حضرت
حق و ذاکریت او مخصوص در حق سالکان جادهٔ عرفان و ناهجان منهج ایمان و ایقان
است و خداوندان عصیان و خذلان از ادراک این سعادت در ورای حجاب
ناامیدی و حرمان اند لاجرم از برای آن باصورت این معنی در مرات
مجلی صافیه خاطر هوشمندان عکس اندازد و در مجلای ضمیر خردمندان
انوار این اسرار جلوه نماید و جماعتی از شرف این کرامت محروم اند دائم الاوقات

در

در ظلمات نوائر حرمان این احسان باشند بآیت واحده اکتفا فرموده
است و لطیفه این حکمت جلیه را در ضمن کریمه جلیله بمقام ادا
رسانده و الله تعالی اعلم و احکم **الخاصیة** چون ارادهٔ عروس
سخن و برانندهٔ مخدرات حدیث و کلام ارکن و تمکن چنانچه شیوه و شیمه
اوست ذات معانی اسم الشکور را بزیور و لباس حسن بر حریر بشارات
و خلعت نفیس افصاح و ابلاغ مزین گردانید در روضه این حدیقه بجلوه در آورد
هنگام آن آمد که چمن این بیان را نسیم صبح خاصیت این اسم
آرایش دهد و رنگ و بوی لطائف آثارش بیاراید و من الله التوفیق
بنده درگاه حق جل و علا چون بر کنوز رموز معانی شکر اطلاع یابد و بر حقیقت
و ماهیت او مطلع گردد حال او از دو وجه خالی نیست یا شاکر حق است
یا شاکر خلق و چون که مصدر شکر حق گردد و بنوران سعادت سر اگر با ن
لسان او برآرد طریق آن است که اعنه انظار قوای ظاهره و باطنه خود را
که مجموع نعم الهی و کرم حضرت فیاض غیر متناهی است بمحال و مواقعی که
مرضی حق باشد و نظر رضا و چشم ارتضا بر آن افکند صرف فرماید و از مده
اختیار و اقتدارات بر از جائی که رضای حضرت حق در آن نباشد
منصرف و منعطف گرداند برین وجه که همواره مسطوره عبودیت حق
بر سان جان نشسته دیده را بر وجه ثبات و دوام مطالعه جمال عدیم المثال
صنائع الهی و با دراک محاسن صور و محامد درر غرر بدایع نامتناهی مصروف
دارد و اشعهٔ نظر ناظره و لمعات شعاعات باصره را از آلایش لحاظه
و شمول صور غیر مرضیه نگاه دارد و وقت سامعه را پیوسته باستماع
و استراق مسموعات الهیات از آیات منزلات و نغمات منجیات
و تلقی احکام و خطابات که مشعر مرضیات اعمال و مجاز منهیات
افعال و اقوال باشد مشغول دارد و آن مشکاة انوار را بمصابیح کلمات
حقه الهیه مشعل و طوطی ناطقه زبان و عندلیب بستان
سرای نطق و بیان را در قفص دهان بگفتار حمد و ثنای حضرت آفریدگار

وسپاس ثنا وسپاس نگارند. صور اشیا ارکواکب سیار وگردش
لیالی ونهار وبیرایش ستایش طرازند این سپهر دوار وارایش چهرهٔ
نگار بهار مشغول دارد واز اجرای قصه وداستان کذب وغرور
ودستان فریب وزور دم درکشد وعذار گفتار لب ترا از سواد دروغ بی فروغ
محافظت نماید ومطایای اقدام را در اقدام ناصواب وذهاب طریقی که مودی
بحرمان ثواب باشد مانع آید وحرکات خطوات خود را موجب وصول
بمقاصد وآمال وسبب وقوع در مواقع ومنازل سعادت واقبال گرداند واور من برا
بی را. واز افتادن در جایگاه اعراض واجب داند واز هر نقد قوتی که در خزینهٔ دست
تمکن اورد. باشد وحضرت فیاض آلا ووهاب ذوارف عوارف نعما در مخزن ایادی
ودیعت نهاده. صرف آن بمصارف وجوب واجب شمارد وبرهمین قیاس
مجموع قوی وآلات وجوارح وادوات را که در مقام استعدادات اند معالی که
رضای حضرت باری عز اسمه دران باشد استعمال نماید واستکمال ایشان بکمالی
لایق جناب قدس ومقام انس باشد لازم داند واز خلاف وشقاق آن احتراز
احتراز نمودن فرض عین شمارد واز نکایت شهادت یوم تشهد علیهم السنتهم
وایدیهم وارجلهم بما کانوا یعملون پرهیزد تا در شاکریت حق بدرجهٔ کمال
تواند رسید واز اسم شریف شکور ثمرهٔ عالی ونتیجهٔ غالی بهره‌مند تواند شد
فاما با وجود وصول بدین مرتبهٔ علیه وعروج درین امر متباعد دراتی حسین بر
سینه رسیدن بر فراز کنگرهٔ مقصود متعذر وصرح ممرد شکر حضرت واستیفا و
استقصای آن بر وجهی که مزیدی بران متصور نباشد مقدور ومیسور قوای بشری
نیست زیراکه شکر نعم الهی علی وجه التفصیل واداء حقوق آن علی نهج التکمیل
مشروط بدانستن نعم وشناختن وبیرون کردن سر فرد فرد است تا در ازای آن ادای
شکر مقدم تواند رسانید ووظیفهٔ حق ازان تقدیم تواند نمود وحال آنکه دانستن نعم الهی
علی التفصیل واحاطهٔ آن دانش علی التکمیل چون از حد تناهی متجاوز است در حیطهٔ
قدرت مقدور القوی والقدر در نمی آید وهر نقد را احاطهٔ نعم چون شکر در مقابلهٔ مواجهه
هر یک نعمتی علیحده است دشکرگزاری آن واجب وعلی هذا ادای موجب تسلسل و
سعد

وسلسلهٔ تسلسل پای محال بازبسته است. خاصه که بلبل ترنم سرای
وعندلیب خوش نوای شاخ طریقت وبرهان گل حقیقت در حدایق
بلعمت وگلستان فرحت می سراید واین معنی را زبان فصیح وبیان ملیح
آرایش داده. می گوید که منت خدای را عز وجل که طاعتش موجب قربت
است وبشکر اندرش مزید نعمت هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است وچون
بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است وبر هر نعمتی شکری
واجب

بیت

از دست وزبان که برآید ٭ کز عهدهٔ شکرش بدر آید
اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور. فلاجرم ادای شکر نعم
حق بروجه کمال از جملهٔ محالات واز زمرهٔ مستحیلات باشد ونیز حضرت
واجب تعالی وتقدس در منزل محمدت غایة العباد. می فرماید که لئن شکرتم لازیدنکم
وچون عطیهٔ زیادتی نیز نعمت حق است اگر سابق در مقابلهٔ نعمت سابق افتد
نعمت لاحق بی شکر ماند واگر در مقابلهٔ لاحق افتد سابق بی شکر ماند وبر هر تقدیر بر
بنده در ادای شکر حضرت منعم قدر وافی وکافی نمی تواند بود وسر به بستر این
معنی گیرد بنده شاکر اگر از ادای حقوق شکر الهی عاجز است آیین حسن از خاطر فاتر
این فقیر سر بر می کند ونور حکمت قصور ادای زبان واحاطهٔ لسان بیان
برین وجه ازروزن خیال این ضعیف می تابد که بندهٔ درگاه. اگر چون ملاحظهٔ
جلایل نعم ودقایق کرم الهی کند که دربارهٔ او مرتبهٔ شمول وشیوع ملاحظه نمود
خواهد که حق انرا خاصه حق است بگذارد ودر مقابلهٔ آن نعمت حد شکری بایسته
این درگاه باشد پیش برد وباوجود مساعی جمیل در ادای حق آن قاصر آید ودر ایجاب
حقوق آن در ورطهٔ تعذر افتد سر عجز واستکانت بدرگاه الٰه نهد ودرین سودا
ومعامله که او از برای استیفا وایفای ادای آن سلطنت سعی وکوشش بر میان
همت خود بسته برد جز تقدا احتیاج وافتقار که در بازار قبول حق بحضرت ان
متاع رواج ورونق تمام دارد نبرد حق سبحانه وتعالی از برای اجر او شکر
شکر تفصیلی وادای سپاس تکمیلی در میزان اعتداد واعتبار نهاد.

حکمت

داره

کانک

بدرجهٔ شکور رساند و حکم شاکر علی التفصیل و ذاکر علی وجه التکمیل دارد

وامّا شکر مخلوق مر مخلوق را جز آن نیست که مخلوق پیشانی

در مقابلهٔ انعام و اکرام بلطایف اعمال و محاسن افعال و اقوال پیش آید و لوح زبان

ستایش او را بمدحت و محمدت بیاراید و این معنی مشروع و در دار الاحکام

عقول قبول یافته و معقول است خاصه طوطی باغ بلاغ و عندلیب

بستان براعت از این معنی خبر می دهد و بر کلمهٔ ان هو الا وحی یوحی با فصح لسان

و اوضح بیان می سراید که من لم یشکر الناس لم یشکر الله و سرّ این کلام و حکمت

و حکمت این حدیث عالم بعلم من لدن آن است که هر شکر که در مقابله

و مواجههٔ موهبت و عطای مخلوق گفته می شود علی الحقیقه راجع بشکر حق است

چه داعیهٔ بخشش و بخشایش و اکرام در ضمایر اصحاب بر و نوال بخلق حضرت

خالق الارض و الجبال و بامر و فرمان واهب المواهب و الآمال است

که اگر آن حضرت صور دواعی خیرات و نیّات اجرا مکارم و مبرّات را

در مرایای قلوب عباد منطبع و در دست همت ایشان گرفته بر دارد

این سعادت نشاند ایشان را قطعا قدرت بر اتیان ذرّه از عطایا و اداء

قطره از هدایا ممکن نگردد و همت ایشان را اصلا بر ایثار دینار و درهم اقتدار

نماند کشاده و هیچ وجه بر ارسال میاه احسان و اجرا صنوف انعام

بی امتنان قادر نتواند شد و چون او در مقابلهٔ انعام انام باداء شکر

آن ملتزم نماید از اقامت وظایف شکر نعمت حق اعراض نموده باشد

و حقوق را بعقوق تبدیل و تحویل داده و از تمهید این مقدمات

بخاطر دانای خبیر می رسد که چون این دواعی بخلق حضرت خلاق و ایجاد

مالک ارزاق باشد بنده در ایصال منافع و احداث مضار معزول بالکلیه

باشد و نافع و ضار فی الحقیقه جز حضرت حق دیگری نتواند بود

و او جز حامل و رسول و متوسط نباشد و رجوع مجموع محامد و مدائح و ثنا

و جانب جناب مقدس منعم الخیر و الجود باشد و الله تعالی اعلم

الکلمة الثامنة و الثلثون فی تفسیر اسمه العلی

چون

در حکمت تشریع

و انعام

119

چون محرّران اوراق و مصوّر صفایح این اطباق بانامل فهم قاصر و اصابع ذهن فاتر

بر رقع احتذار چهره مخدرهٔ معنی اسم الشکور بر انداخت نوبت آن آمد که

به بروز خفا از روی نو عروس معنی اسم العلی بر دآرد و این مخدّرهٔ عصمت را

بر منصهٔ تحریر و تقریر نشاند و من الله التوفیق لفظ علی از روی لغت

و عربیت فعیل است مشتق از عالی و او مشتق است از علو و علو

مقابلهٔ سفل است و علو و سفل حسّی می باشد و عقلی نیز می باشد حسی چنانچه

گویند که عرش اعلاست از کرسی و سما از ارض و علو و سفل حسی نباشد

الا در اجسام و مکان باعتبار این معنی از مصدر زمان و مورد لسان بورود و صدور

نیاید الا در جسمانیات و امور حسیه و چون حضرت عزّ و علا از جسمیت مقدس

و منزّه است اراطلاقات چنین در مقام تقدیس ادنی نیست و امّا

در امور عقلیه مثل یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات

و معنی است که این تفاوت در کمال درجه و علو مراتب و شرف ذات

و چون حضرت باری عزّ و علا واجب الوجود بالذات است و امور در کل

موجودات و صدور جمیع مخلوقات و مقدورات بقدرت کامله شاملهٔ او

بضرورت لازم آید که او از مجموع مکونات و سایر مخلوقات اعلی و اجل و اعظم و اکمل

باشد چه دامان وجود هر ممکن بغبار احتیاج و افتقار مکدر است

و استمرار ذوات ایشان بنیل معلولیت متغیر و انضمام موجود که صورت

او در مرآت عقل عکس حصول اندازد و در رشتهٔ ادراک عقلیه در

کردن او افتد یا کامل است یا ناقص و شکی نیست که کامل

اعلی و اشرف از ناقص است و کاملیت علی الاطلاق

منحصر در حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس است و نتیجهٔ این

مقدمات و ثمرهٔ این قیاسات آن است که ذات حضرت

الوهیت اشرف موجودات و اعلای مکونات باشد و باعتبار

این شرف اتسام بسمت العلی یافته و کمال علم و کمال قدرت

و ارادت و کمال حیات و دوام و کمال فیض و انعام و کمال رافت

واین معنی در

وجهت ذو الجلال والاکرام را نیز برین قیاس باید کرد وازین بیان شافی
وافی بذهن حاذق صافی می رسد که حق سبحانه وتعالی از جمیع موجودات در
مراتب علیه اعلی واجل است واز علو مکانی وجهت فوقانی
مقدس ومنزه ومحصل بیان علو حضرت عزت یکی از امور
ثلاثه باشد یعنی بملاحظه این معنی که هیچ شئی از اشیا را فوق
آنکه طائر اعتبارات او در فضای هوای شرف ومرتبت او پرواز کند
نباشد اسم العلی از اسما تنزیهیه باشد واگر تصور وتعقل آنکه او قادر
بر کل است ومنسوجات ماهیات ممکنات از کارخانه قدرت
کامله اش باتمام رسیده وقامت رفیع انسان از مخزن ارادت
ومشیت از خلعت وجود پوشیده اند وحلیه ثبوت وحصول متحلی
از صفات ذاتیه باشد راجع بقدرت واگر بملاحظه معنی تدبیر
وتصرف در عالم ملک وملکوت باشد از اسما افعال باشد والله اعلم
الخاصیة چون رقبات اشخاص معانی جلی المعانی
اسم العلی مقید سلاسل زنجیر تحریر گشت واجب آمد اظهار خواص وآثار
ولطائف اسرار با انوار او را برپای ایشان بستن ودرر محاسن
آن را در سلک بیان درشته بنان کشیدن تا منافع او عام گردد
وفوائد او علی الکمال والتمام استیفا یابد ومن الله التوفیق بنده درگاه
حق را وصول بدرجه علیه مطلقه قطعا دست نمی دهد وقدم
رفعت ومرتبت بر ذروه اشرفیت علی الاطلاق نمی تواند نهاد
زیرا که بحکم وفوق کل ذی علم علیم هیچ درجه ومرتبه نتواند
رسید الا آنکه فوق آن درجه تصور توان کرد وخال بر حال کمالی
که بالای ابروی کمال او که طاق کمان برده باشد تواند نشست
آری انسان می تواند که در کمال بدرجه ومرتبه رسد که دیگری را از
بنی نوع او آن مرتبت دست ندهد وبدان مرتبه تصاعد نتواند
نمود چنانچه درجه نبی ما علیه الصلوة والسلام است که نور او

بروفق فرموده اول ما خلق الله تعالی نوری فوق الانوار وسر او
اعظم الاسرار والآثار وکتاب فصل الخطابش اشرف از
مجموع خطاب وکتاب است ومع ذلک از علو مطلق قاصر است
فی الجمله چون نور تجلی این اسم بر طور وجود شده عارف وطالب
معانی ومعارف اند واز مطلع ذات او پرتو طلوع اندازد لاشک
بامداد واسعاد تربیت وتقویت قدر ومرتبت او سر اند واو را بر
امثال واقران سمت تصدر وصفت تفوق بخشد وهمت عالی
والیش در طلب معارف ومعالی برسم اخوان رایت ارتفاع افرازد
ودر میدان عرفان ومضمار شناسائی والقیان قصب السبق مراتب
علیه ومناصب سنیه نهیته بر باید ومحصل کلام آنکه کمالات
انبیا وحالات بشریه با علم است وقدرت بر محاسن اخلاق
ویا عفت وطهارت هر که در این امور بر دیگری زیادت است
او را از مائده خواص وفایده اختصاص اسم العلی محظوظ تر ومرزوق تر
است والله هو الموفق للوصول الی هذه الدرجات والعروج
الی معارج امثال هذه المقامات والمقالات **الکلمة**
التاسعة والثلثون فی تفسیر اسمه الکبیر
چون منصه معانی ومظهر کنوز رموز ومعانی اسما حسنی حضرت سبحانی
از عهده کشف ابتدا معنی اسم العلی بیرون آمد زمان آن رسید
که قطرات عرات معرات معانی اسم الکبیر را از زبان خامه بیان
فرو چکاند ورزده کلک تحریر را در عرصه این صحیفه لطیفه
فرو دواند ومن الله التوفیق • در صحیفه المجید قرآن کریم ذو فرقان
علی عظیم در شان حضرت کریم قدیم لفظ کبیر مع ما یجانسه اکثر از
شرف صدور وورود یافته است اشارت بجمیع اجناس
آن کردن واسرار ولطایفی در درج آن مدرج است تدبیر ظهور
رسانیدن از فایده جلیله خالی نیست • قال الله تبارک وتعالی

وهو العلی الکبیر وقال کبره تکبیرا وکذا قال وربک فکبر وقوله
وله الکبریاء فی السموات والارض وکذا ورد لفظ المتکبر و قد سبق معنیٰ
ولفظ اکبر اگرچه از اسامی نیست اما در کلام مجید در صفت حق جل
وعلا رتبه ورود یافته است حیث قال ورضوان من الله
اکبر وقال ایضا ولذکر الله اکبر هرچند لفظ اکبر در کلام حمید مجید نسبت
بذات حضرت حق سمت ورود نیافته است اما در لسان سنت
متواتر در خبر وقوع آمده است که الله اکبر و درین مقام محل دغدغه و نظر
است چه اکبر در آیت اولی صفت رضوان واقع شده است
و در آیت ثانیه صفت ذکر مگر آنکه قائل او این توجیه کند و تکلف
تمام این تکلف را پای مدعی خود سازد که اگرچه در کلام صفت
رضوان و ذکر است اما رضای حق صفت حق است و صفت
صفت صفت است و چون ذکر متعلق بالله است و اکبر متعلق ذکر
و متعلق متعلق متعلق است لکن از حسن ازین خالی نیست و چون
این مقدمه در حیز تحریر آمد معانی و مقاصد هر یک را بامداد تکلم و بیان
بادار سانیم تا ناظران ازان فایده و سامعان را از ذوق آن عایده حصول
شود طالب خبر باید که صورت معنی کبر را در آینه ضمیر خود این چنین
جای دهد که استعمال این لفظ در چیزی و اطلاق او بر شیئ بدو جهت است
ابلسان عرف بدو وجه تحقق یافته **وجه اول** آن است که گفته اند
کبر بحسب لغت در مقابله صغر است و میان کبر و صغر تقابل تضایف است
و اطلاق ایشان بر ذوات و الاجسام می باشد و حضرت حق سبحانه
وتعالی ازین اطلاق مقدس و منزه است فاما چون عرصه استعمال
در امثال این مقام و مقال وسعت و فسحتی یافت تا بجهه در اسم العظیم
نجامه بحث آمده گاه باعتبار درجات و مرتبه و مقامات علیه علیه سر
اطلاق یافته و ازینجاست که صغر الجثه را گویند که او کبیر قوم است
و یا گویند که بزرگ دین است چه درین مقام مقصود قایل این است که

اورا

١٢١

اورا در میان قوم درجه عالیه و منزلت غالیه والمانت و ازینجاست
که حضرت عزت از فرعون حکایت می کند وانه لکبیرکم الذی علمکم السحر
وکریمه وکذلک جعلنا فی کل قریه اکابر مجرمیها بهمین معنی است
و چون حضرت سبحانی اکمل موجودات واشرف از مجموع کاینات
است کبر بالذات باشد و ماسوای او صغر بالذات **وجه دوم**
که کبیر را باعتبار بعد منازل و مراتب شیئ اطلاق می کنند بملاحظه این
معنی اطلاق لفظ کبیر بر ذات ملک قدیر بنا بران باشد که او از مناسبت
و مماثلت با مخلوقات در غایت بعد و نهایت دوری است
و علی کلا الوجهین او را تسامی و تنزهیت باشد و اما وصف حق جل و علا
بصیغه اکبر هم باعتبار دو وجه است **وجه اول** آن است که
چون حضرت عزت خالق جمله اشیا است و سبب ایجاد جمیع کاینات
اکبر از ماسوی باشد و می تواند که گفتن مطلق در حین تحریمه کلمه الله اکبر را
بملاحظه این معنی باشد وجه افتتاح در فاتحه صلوة بدین کلمه می تواند
که آن باشد که چون پیش از شروع در صلوة در مرآت دل بنده سالک
نقش شود که حضرت حق سبحانه و تعالی خالق ماسوی است و از
جمیع موجودات من الارض الی السما اجل و اکبر است لاشک خاطر او
این زمان مشغول ماسوای حق نگردد و غبار اغیار را درین وقت از
ساحت ضمیر خود بجاروب اخلاص بروبد و بصیقل توجه تام آینه
سینه را از زنگار ملاحظه غیر بزداید و خود را مستغرق و مستهلک
وجهه تام بدان حضرت گرداند تا از معنی فرمود لا صلوة الا بحضور
القلب حظ اوفر او فی رسیده باشد اما بعضی از علما جهت این وجه را
ناخن طعن خراشیده می گویند که این صیغه افعل تفضیل است
و امثال این صیغ را ارباب استعمال در مواضعی جواز اطلاق می دهند
که بین الشیئین مجانست و مماثلت باشد و چون میان حق و ماسوای
او هیچ گونه مجانست و مناسبت نیست عدم استعمال او در مقام

معضلی واجب ولازم باشد اما حکیم حاذق عقل جواحت سهام طعنهٔ
این طاعن را بمرهم جواب شافی برین وجه معالجه واند مال می فرماید که
چون مردم طرفهٔ استعظام واستجلال وتحقیر وتفضیل بر ماسوای حق را
شیمهٔ معهود، وشیوهٔ محمود، دانسته اند واین قول را که فلان اعظم است
واکبر است واعلم واجل است وطبقه مقرر، داشته این بحث مظهر رد وضع این
است ومنهج وموضح آن که حضرت ربوبیت جل ذکره بتعظیم واجلال ل
وتکریم واعزاز اعز واولی والیق واحری است **وجه دوم**
بعضی از ارباب تفسیر این حسن گفته اند که اکبر بمعنی کبیر است وقول فرزدق
شاعر را که گفته است

بیت

ان الذی سمک السماء بنا، لنا بیتا دعائمه اعز واطول

پسند مدعی خود آورده چه اینجا مقرر است که معنی تفضیلی تفضیلی مراد
نیست وغالب ظن آن است که این جماعت ملاحظهٔ ورود آن
اعراض کرده، از آن معنی اعراض واحتراز نموده معنی کبیر فرود آورده اند ودر
وصف حضرت حق سبحانه وتعالی بصفت کبریا خاتم زبان عظیم البیان
فصل الخطاب قرآنی می بسایدپس ن جمیل البیان کلمهٔ طیبه قدسیه،
قدوسیه نه مورد این دگرگشته نطق فصیح گویای این راز وبرازنده
این آواز است که الکبریا ردائی والعظمة ازاری والخلق
کلهم عبیدی وامائی واز تخصیص کبریا بردا وعظمت بازار اشارت
است بعلو شان کبریا نسبت بعظمت فاما بعضی بپای معارضه
طریق عکس این معنی سپرده، می گویند که تخصیص عظمت بعرش در کلام
رب العزة رب العرش العظیم واختصاص کبریا بسموات
وارض بقوله وله الکبریاء فی السماوات والارض دلیل علو مرتبت
عظمت است اما صورت جوابی ازین معارضه از مبدأ
فیاض در مرآت ضمیر منعکس می شود برین وجه که تعمیم سماوات
بر وجهی که شامل عرش نیز باشد واگر چه در کلام مجید وفرقان

حمید

حمید آن یک باسم عرش امتیار یافته ممکن است چه این امتیاز
منع اطلاق سما بر و نمی کند بل که درین مقام مناسب وملایم تعمیم
می نماید چه عرش را ازین حکم بیرون آوردن خلاف مقتضای
طبع سلیم است واین بهنگام اشرفیت کبریا واعظمیت او
بر ضمیر حرزد، دان مخفی وپوشیده نیست والله اعلم وبالامور
اجل واحکم وبعضی از ایمهٔ عظام رقم تفسیر بر کلمهٔ کبیر برین وجه کشیده اند
که مراد از کبیر ذو کبریا است ومعنی کبریا کمال ذات است ومراد از
کمال ذات کمال وجود است ومرجع کمال وجود بدو چیز است یکی
دوام اوست ازلا وابدا چه هر موجود که دامن وجودش گرد آلود
عدم سابق ولاحق است بذل امکان که معدن هر کمی ونقصان است
گرفتار است وفرق درمیان عظیم وکبیر آن است که چون آدمی را
که مدت بقا او امتدادی باید کبیر السن می گویند فاما عظیم السن نمی گویند
وچون شخصی را که مدت حیات او بطول مائی می یابد کبیر می خوانند
ذات عظیم الثبات والبقائی را که وجود او ازلی وبقاء او ابدی
باشد وتطرق حادثهٔ اعدام وگرد فنا وزوال بر آستانهٔ کبریا وجلال
او نشیند وصف بکبیر کردن اولی واوجب خواهد بود دوم آنکه
مصدر جمیع موجودات باشد وچون کامل الوجود را کبیر می گویند ذاتی
که منبع وجودات اشیا ومبدأ هر موجود من الارض الی السما
باشد مقرر است که بکبیریت وکاملیت احق واولی واوجب
واحری خواهد بود **الخاصیت** چون مستوفی دیوان معانی
اسما حسنی دفتر بیان معنی اسم الکبیر پرداخت واستیفای
ارقام معانی واعداد تفاصیل وجوه بیانی او واجب ولازم
شناخت لازم آمد بر وفق شیوهٔ معهود، برقم فواید وحظوظ آن
اشتغال نمودن ومنها ومن ذلک حرز فالحرف قاعده وضابطه
دستور العمل بار ز آوردن ومکاتبهٔ آنرا بنوعی مفروغ ساختن

که قطعا نقش البابتی بتعلم حساب نیابد و صاحب حساب حرف تتمه
بنام این عامل نکشد ومن الله التوفیق خط سالکان راه حق و ناهجان
منهج صدق آن است که انسان بپای سعی و طلب خود را بمدارج رشاد
ارشاد رساند و چون قدم سلوک بر درج این درجه عالیه نهند لاشک
از اسم کبیر بحظ عظیم جلیل رسند و از موائد فواید آن بهره تمام یابند چه
ارباب تحقیق و یقین و اصحاب علم مبین این چنین فرموده اند که
خداوندان علم را سه مرتبه است در مرتبه اولی طایفه اند که عالم اند
باحکام الهی از فرایض و واجبات و سنن و مستحبات و بس و این جماعت
بمنزله چراغی اند که بخود روشن اند و دیگران نیز از ایشان اقتباس انوار
احکام شرعیه و قوانین ملیه می نمایند و این گروه را اصحاب علم و فتوی
و ارباب درس و فتوی می خوانند و طایفه اند که عارف بالله اند
و زوایای صدور و خلوات قلوب و حضور ایشان بانوار معارف الهیه
و معالم عوارف حضرت ربوبیت مملو و مشحون است و بس و این طایفه از
طایفه اولی اتم و اکمل و اعز و افضل اند زیرا که مخزن قلوب و صدور ایشان
بانوار حقایق الهیه مشرف و منور است و بعطر عطیر روایح نسایم اسرار
جلال و جمال صمدانیه معطر لکن حال این جماعت چون گنجی است مخفی
و کنز بیت مرموز و مختفی که دست غیر ایشان ادراک آن نمی رسد و مقتبسان
نور اقتباس چون ناری نمی تواند کرد و معطشان بادیه طلب را از آن
ماء معین دفع غلتی و از آن مزج که در ظروف قلوب ایشان ریخته اند
تسکین غلتی بحصول نمی شوند و طایفه سیم کسانی اند که ایشان
احاطه تمیز کرده دیگران را نیز از غرقاب ضلالت بساحل هدایت
می رسانند و محتاج ارشاد ارباب سدود. معلمه قلوب و صدور را
گشاده می کرداند و دست ارشاد ارا ستین تربیت و رسا د
بیرون آورده. نفوس ناقصه را بمرتبه کمال می رسانند و بیازوی معنی
علم قابلان تعلیم و طالبان صراط مستقیم را قوت آن می بخشند که دلهای

انسان

انسان قابل انکه فطرات فیوض معارف حضرت فیاض مطلق و دوارف
عوارف وهاب بحق درانجا محل گنجایی یابد می تواند شد و مرآیای بواطن انسان
چون مصقله ابدی و ارشاد این طایفه معنی و مصقل گردد ساپ شکی آن که
باسانی انوار ذات و صفات ربانی درانجا عکس اندازد سامی تواند کرد
و این جماعت کبرات مجردی اند و حال انسان مانند ظهور آفتاب
جهانتاب است که بنفس خود روشن است و عالمی را از مشکات
بواطن انسان نور و سنا و کمال روشنی و ضیا حاصل است و از لوامع انوار
اسرار او وجدات انوار را ایجاد بکمال تام می رسند الاربعون
من الکلمة فی تفسیر اسمه الحفیط چون نیر
معنی اسم الکبیر از مطلع بیان این مقربا بان گشت و کوکب لطایف خواص
و لطایف خاص او بر تو ظهور بر عالم این مرور و معالم این مکتوب و سطور
انداخت هنگام آن رسید که سهیل معانی اسم الحفیط از یمن ایمن بیان
ساطع طالع گردد و دلهای طالبان راه حق را بعنایت ربانی و هدایت
حضرت سبحانی منور ظهور خود عقیق یمانی و لعل ربانی گرداند و من الله
حفظ حضرت حق جل و علا بآیات بینات و شواهد خطابات و لا
یؤده حفظهما وهو العلی العظیم و کریمه فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین
و انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و حفظا من کل شیطان مارد
برنسه ظهور و شهود رسیده است و کلمه حفیط مبالغه حافظ است
همچنانچه علیم مبالغه عالم و قدیر مبالغه قادر است و لفظ حفظ را ارباب
لسان و اصحاب نطق و بیان در دو معنی استعمال کرده اند یکی ضد سهو و نسیان
و این هنگام معنی حفظ راجع بعلم باشد و مراد از حفظ حق احاطه تامه علمی
باشد مر اشیا را از جزئیات و کلیات چنانچه صور مجمل و مفصل این
از نظر دات کاملش غایب نباشد و بر هیچ یک عبارحاد نه سهو و نسیان نتواند نشست و از نظر زوال و انتقال من حال الی حال
مصون و محفوظ ماند و معنی دوم ضد تضییع است و آن چنانست

از زبونه

وبگاه داشت چیزی است از تلف شدن و در ورطهٔ ضیاع افتادن
وکلام حضرت حفیظ علیم حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی بدین معنی است
معنی اهمال صلوة ومنع او بعلت از اقامت قوائم وارکان مساجد واز محافظت
وبگاه داشت تعدیل وتقویم او غافل وذاهل مشوید اکنون حمل معنی اسم الحفیظ
بر معنی دوم ملایمتر وبمقام مناسب تر می نماید از معنی اول و نیز در کلام مجید
واقع است که انی حفیظ علیم اگر حفظ بر علم محمول شود تکرار لازم آید چنانچه
در سمیع علیم گذشت و حفظ وحراست حضرت عزت مر اشیا را در موارد
کثیره بوضوح ووضوح رسیده است بعضی از آن از برای تنبیه غافلان
وتثبیت اقدام عاقلان بقلم تحریر محرر ومسطور می گردد ومن الله التوفیق
مادهٔ اول حفظ سماوات وارضین است از تطرق فنا وهلاک تا زمانی
تعلق ارادت خالق مضمون ممون ولا یؤوده حفظهما از آن خبر می دهد مادهٔ
دوم حفظ منزلات سبحانی ومنجمات ربانی است از تبدیل وتغییر
وتغییر وتحریف چنانچه کریمهٔ انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون
محقق این معنی ومصدق این دعوی است مادهٔ سیم تحقیق است
که جمعی از محققان راه ورونده گان طریق الی الله کرده اند ودرر عظیم البهای تحقیق
به بنان بیان در این مقام در سلک انتظام والتیام کشیده وزهرهای جلی الزینت
که از سحاب ابر ان وکلمن بیان در این چمن وبستان برشتهٔ جمعیت دسته
بسته اند وحسن کفته که اظهر معانی واین مبانی ساقی که مرشد را بعرفان
حفیظیت حضرت ربوبیت است حفظ وصیانت او مر متعادیات
ومتضادات را از تعدی وتجاوز ومنع ایشان از عمل بمقتضای طبع تخالف
وتضاد وسر این معنی در مجالی کثیره ومواد عدیده جلوهٔ ورود وظهور نموده است
مجلای اول منع متعادیات عنصریه است وحفظ ایشان بر
اختلاط وامتزاج چه معاندت ومخالفت در میان آب وآتش اگرچه
بحسب ذات وطبیعت است که آب با مدد برودت سایله
حمایه سورت حرارت آتش را فرو می نشاند وبغلبه واستیلا بنا ی

استعلای

استعلای اورا منهدم ومنعدم می گرداند وگاه شدت حدت نار
رطوبت غریزیه اورا بتحلیل می برد وبشعلهٔ جوالهٔ آتش در خرمن حیات
آب می زد وهمچنین دشمنی وعناد در میان رطوبت ویبوست ظاهر
وباهر است ودر میان باد وخاک که گاه گاه بوزش صرصر باد وبغریب
هواقر جهان نورد غبار از مرکز خاک برانگیخته آب روی اورا بر خاک فنامی ریخت
وبهبوب عواصف قهرانیهٔ حضور اورا بر باد می داد وگاه خاک خاکی نهاد
پای ثبات وتمکین در زمین معارضه فشرده دست تصرف ریاح مخالف را
از دامن وجود خود کوتاه می گرداند واورا مجال دخول در حریم حرم عزت
خود نمی داد حضرت حافظ علی الاطلاق بتوع قاهره ایشان را باهم صفت اجتماع
وسمت اقتران والتیام بخشید وقوت حفظ وصیانت از تداعی بانفکاک
وعود بحالات طبیعیه مانع آمد وحکمت نامه بالغه ولکن الله الف منهم انه
عزیز حکیم نمام جمعیت ایشان از رشتهٔ موانست بربست مجلای دوم
حالات وکیفیات واوضاع واحوال از کلیات وجزئیات بندها است
که اگر کسی بملاحظهٔ احوال ومشاهدهٔ افعال واعمال خود نماید در ذات وصفات
خود با تأملی بسزا واجب شناسد روشنی نماند که حضرت حق بچه نوع حافظ
احوال دینی ودنیاوی اوست که اگر لحظهٔ دست حراست وحفظ
از او باز دارد لاشک قطاع الطریق شیاطین بنود و رخوت دین ودنیاوی
او بغارت برند واز خرمن اعمال او جزئیات دخیران وخاک حرمان
در کف معاملهٔ وجود او چیزی نماند وظهور این معنی از ملاحظهٔ صفات
احوال جسم عنصر وضایع آمال جمعی کثیر بدرجهٔ کمال نوازید جه صدق
این معال نیز در موارد کثیره ومرتبهٔ تحقق وتعین نپذیرفته است
مورد اول تلبیس شبههٔ ابلیس است که چون حضرت
عزت دست عنایت وسایهٔ فیض هدایت از سر او برداشت
چگونه وعدغهٔ باطله ضالهٔ اورا از راه راست منحرف ومنعطف گردانند
تا در سدا لعنت وان علیک لعنتی الی یوم الدین سرگردان شد

مورد دوم کفار که چون نور سعادت نیل هدایت بر نواصی ایشان
نتافت و قلوب و صدور ایشان را حفظ و جادهٔ صیانت از وقوع
در ورطهٔ ضلال و نکال نیافت چگونه ظلمت جهالت و تاریکی شقاوت
منش دیدهٔ بصیرت ایشان فرو گرفت تا قول قدیم قویم وعد الله المنافقین
والمنافقات والکفار نار جهنم خالدین فیها هی حسبهم ولعنهم الله ولهم
عذاب مقیم از شدت احوال و حدت اهوال و احاطت ظلمت لعنت
در روز معاد و مآل ایشان تا فضیحت ایشان و اوضح بیان جزی دید **مورد سیم**
فساق و فجار که چون اصابع حفظ الهی از آستین وجود ایشان کوتاه آمد و ظل
ظلیل محافظت و نگاهداشت از وقوع در مهلکه و مهلکهٔ مناهی و ملاهی
از مفارق ذوات ایشان دور شد بحسب طریق غرقه طوفان فسق و فجور گشته
رشتهٔ عصمت و صلاح که موجب رستگاری و فلاح ایشان است
از دست داده‌اند فاما کسانی که در حفظ الهی محفوظ‌اند و منظر رافت
و رحمت و موقف ابواب قلوب و صدور ایشان بسیار صیانت و حفظ
حضرت حفیظ علیم محکم گشته است و پرتو حراست حق اطراف
و اکناف وجودات ایشان را فرو گرفته مانند انبیا و اولیا و اتقیا و اصفیا
و صلحا و شهدا و جمیع ابرار و اخیار که ایشان بظلال کمال حفظ و حمایت
حضرت ذو الجلال مستظل و مستظهر اند تا جاراز تزلزل و اضطراب
مصون و محروس اند و قاطعان طریق و رهزنان مر فریق را مجال
آنکه سر امن ساحت جلال ایشان کردند و دیدهٔ اضلال و اغوا نظر بر
منظر ظاهر و باطن ایشان اندازند ندارند و مع ذلک همواره بادعیهٔ
صالحه و اثنیهٔ فالحه از حضرت مجیب الدعوات دوام و ثبات
آنرا مطلبند چنانچه حضرت خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه
علیه با وجود جلالت قدر و نباهت ذکر او این معنی را بدعا می‌خواهد
که توفنی مسلما والحقنی بالصالحین وقوله ربنا واجعلنا
مسلمین لک ومن ذریتنا امة مسلمة لک از حضرت واهب

المواهب

المواهب والبرکات بقا این سعادت را با پیوند حاوالتماس
مسئلت می‌نماید و حضرت کلیم الله علیه الصلوة والسلام بکلام
عالی مقام رب اشرح لی صدری که از حالت طلب آن حضرت
حکایت می‌کند جویان این معنی است و اگر صاحب فطنتی در خطاب
مستطاب ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا و در کلام
مجید والله یعصمک من الناس که در شان عظیم الشان حضرت
افضل البشر و آن زبده و خلاصهٔ سرفراز شرف نزول و ورود یافته است
تامل نماید حقیت این کلام و حقیقت این مرام و مقام بر وی واضح
و مکشوف گردد و در ورطات شبهات هیچ وجه سفینه و خیمهٔ
معرفت و شناخت بر منزل تحقیق و یقین نتواند زد ومن الله التوفیق
و اما حالات دنیویه را از محافظت و محارست جهات
آفات و عاهات و دفع اسباب مهالک و مخافات و رفع موجبات
نکبات و منع حادثات بلیات ادراک توان کرد و از توکیل ملائکه
بر اشخاص و افراد عباد از برای محافظت و مراعات حالات
ایشان و گذرانیدن از مواضع مخوفه و مواقع مهوفه چنانچه آیت عظیم
الرایات له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله
ای بامر الله بر این معنی دلیلی واضح و عدیلی لائح است بلی الحقیقه
این معنی توان رسید و بر فراز کنگرهٔ این صورت که چنین بشر را
سلامت ذات و صیانت از جمیع آفات از حفظ و حراست
حضرت قاضی الحاجات است و سقوط در مضایق و وهدات
انواع حادثات و افتادن در ورطات و آفات نیز از گشاده
شدن روابط و عقود رشته‌های حفظ و صیانت او است ظاهر ان
توان نمود و چون مواضع و مواردی که بحفظ و حراست حضرت
حافظ علی الاطلاق تعلق دارد در کثرت بحدیست که قلم بیان و خامهٔ
بیان از استیفاء آن عاجز و قاصر است و بر بد فهم و عقل بسر حد احصا

و اعداد اعداد آن نمی تواند رسید و از برای تنبیه غافلان این قدر
بسنده بود اکتفا بعضی از مواد ظاهره تبیین نموده اند و بحکم اذا کمل الشیء
اراد نقص قاعده اختصار و تمهید یافت و ضابطه اقتصاد و احتیاط مسلوک
افتاد و دست ایراد از تطویل و اکثار باز داشت و قدم تقریر در بحر
بلا ساحل نهاد والله الهادی الی سبیل الرشاد والی طریق الصلاح
والسداد **مجلای سیم** وجود حرارت غریزیه و رطوبت غریزیه
است که در مخزن ابدان مدار وجود حیات حیوان برین هر دو است
مجلای چهارم برودت و یبوست که آن یک کاسر سورت حرارت
است و آن دیگر موجب تماسک و انضمام اعضای رخوه و عظام صلبه است
حق سبحانه و تعالی بروابط و ضوابط حکمت شامله کامله این متنازعات و متعادیات را
با وداد حمیت مرتبط و منضبط گردانید و بربقه موانست و مآلف الکلام والتیام
نام داد و بمسامیر حفظ و حراست محکم گردانید و دواعی تداعی ایشان را با انفصال ل
و انفکاک باطل ساخت که اگر حضرت حق جل حفظه حارس و حافظ این متباینات
و متخالفان نبودی لا اسک طبایع بهر یک عمل بمقتضای ذات خود نمودی شیرازه
نافرو شسته نیاعد را کار بستندی و از بحا بطلان ازجه و تراکیب و اضمحلال
ارکان ابنیه و تألیف لازم آمدی و عالم از قوانین نظام و انتظام متمادی
فسبحان من جمع الاشیاء المتباینة والانواع المتضادة والاجناس المتخالفة
واوجد من موادها المزاج واوجدها بالاخلاط والامزاج **مجلای پنجم** حفظ حضرت
حفیظ علیم است مر وجود ممکنات را از عود بعالم عدم تا زمانی که ارادت
قدیمه اش رشته تعلق را بر پای انعدام و افنای او بندد چه وجود ممکنات
مستفاد بجز در حالت حدوث بوجود مرجحی مفتقر و محتاج است در حالت
بقا نیز در وجود در محلی استقرار و در زمانی وظیفه استمرار یابد مرجحی
ناچار است که اگر دست قدرت حافظی ستون بقای او نشود بنای
وجود او را با عدم محافظت و مجاورت بر پای ندارد بضرورت والی مملکت
عدم طناب فنا در گردن وجود او انداخته بجانب خود کشد و این بنا

بعدهم

بعدهم انشا و ابلاک منهدم و منعدم گردد لاجرم حضرت حق سبحانه و تعالی
عنایه حفظ و صیانت بر و انداخته در ظل ابقای مدتی و بقا در عدتی مرفه
و آسوده گردانیده است **مجلای ششم** حفظ حضرت الهی و عصمت عالم
الاشیاء نگاهی است اجرام علویه و اجسام سماویه را از سقوط و اسقاط
و هبوط و احباط و نگاهداشتن زمین از فرو رفتن در آب و حفظ او از غرقه
بحر سیلاب تا مامن حفظ و حراست الهی محل اقامت و سکون
حیوانات و ظهور معادن و نباتات آمد چنانچه کریمه ان الله یمسک السماء
والارض ان تزولا بزبان فصیح و لسان بلیغ ادای این معنی می نماید
فسبحان الحی القیوم الذی لا تأخذه سنة ولا نوم ولا تقدر افعاله بمکیال
الزمان والیوم ولا یؤده حفظ السماوات والارض ولا بحرانه مع الطول
والعرض لکمال حفظه ذلک العلیم الحکیم فانه هو العلی العظیم **الخاصیته**
چون از نسیم لطف معنی اسم الحفیظ شمه استشمام نموده آمد و از موارد لطایف
و مجالی ظرائفش رایحه فایحه بدماغ جان همکنان رسانید سزد وقت آن
است که از فوایح روایح خواص و آثار حظوظش مشام جان طالبان معطر
و معنبر گردد و بحکم خاتمه مسک نکهت اذفر خاصیتش جیب و دامان
معانیش عطرسایی کند و من الله التوفیق حفظ بنده درگاه اله از اسم حفیظ
از دو حال خالی نیست یا باعتبار رعایت نظریه است یا باعتبار رعایت
عملیه بملاحظه اول حفظ او آن است که دامن همت برکمر بندد جد و کوشش
در علوم و ادراکات خرد را از مضار شهوات شبهات نگاه دارد
و از وقوع در مواقع زلات و از عثور در مواضع مزاحمات مغالطات
حارس و حامی باشد و نگذارد که دست ممانعت و مزاحمت اوهام
و ظنون و فواسد خیالات و شکوک اغوا از پای در آرد و از اتباع و اختلاط
شیاطین الانس والجن و از اغراء و اغواء ابالسه نفوس ایشان بپرهیزد
و باعتبار رعایت عملیه حفظ او اجتناب و احتراز است از انقیاد دواعی
شهوی و غضبی چه حالت نفوس مطمئنه نسبت با این دو قوت

علی شفا جرف هار است که باندک اشارتی این کس را در چاه
ضلالت و گمراهی می اندازند و در حضیض زندان وبال و نکال الی یوم
المعاد والمآل گرفتار می گردانند؛ نعوذ بالله من شرور شیطنتها
و نستحفظه و نستعصمه من مکاید اغوائها و معاندة اغرائها
حق محافظت خود از وقوع در این ورطه ژرف نماید و رخت
باطن خود را از دست این دو سارق بیرون آرد لاشک از اسم
الحفیظ بدرجه کمال رسید؛ و بعضی از ارباب عرفان و اصحاب
ایقان و ایمان رقم خاصیت این اسم بر ورق تقریر و تحریر
این چنین کشیده اند که بنده حفیظ که متجلی بتجلی اسم الحفیظ باشد
عبارت است از عارفی که او در سلوک جادهٔ معرفت بجائی رسیده که
حضرت حق جل و علا او را از اجرا افعال و اقوال و اعمال و احوال بر
مجرای قبیح نگاه دارد و جمیع ظاهر و باطن او را از چکیدن قطرهٔ خال سیاه
بدی و ناشایست در نبار خود آرد خطرات قلوب و عزمات صدور را
مجال آنکه بپیرامن ادراک ذات او گردند نباشد و مدرکات و مخاطرات
و محاطات باطن او از شوائب تکدرات و غوائل وساوس و سولات
بیامن محافظات حضرت حافظ الارض والسماوات ایمن ماند
و هرگز حرزی که غبار بدی و ناشایست برو نشسته باشد قدم در ساحت
سرای خاطر او ننهد و هیچ وجه بدان جانب راه عبور و عثور نیابد
و آیینهٔ دل او از اعتیاد غبار خطرهٔ ردیه و سوسه جالی و صافی باشد
منقول است که در مدت سی سال که زمان سلوک ابی سلیمان
دارانی قدس سره بود قطرهٔ از خطرهٔ سوء بر روی مرآت خاطر
عاطر ایشان نچکیده و زبان تخیل و لسان تصور بدی ندی بستان
باطن ایشان نامکیده و هر کس که جلیس و انیس او بوده است
مادام المجالسة والمصاحبة او نیز همین حال داشته است
و خاطر او همین کیفیت متحلی و متکیف می بود اکنون چون بنده

و چون بنده

سالک در سلوک جادهٔ عرفان بدین مرتبه رسد لاشک حضرت حق
بر طور وجود او بتجلیات انوار اسم الحفیظ منور و متجلی خواهد بود والله تعالی
اعلم و علی الاشیاء کلها اجل و اعظم الکلمة الحادیة
والاربعون فی تفسیر اسمه المقیت این کلمهٔ علیه در کتاب
کریم حضرت حکیم علیم در وصف جناب معلی علی عظیم این چنین
واقع است که وکان الله علی کل شیء مقیتا و ارباب تفسیر معنی مقیت را
بر چند وجه گفته اند وجه اول گفته اند که بمعنی مقتدر است وجه دوم
بمعنی متکفل است بایصال اقوات خلق وجه سیم می فرمایند که
بمعنی محیط است وجه چهارم بمعنی حافظ گفته اند وجه پنجم
بمعنی شاهد آمده است و در کسان عرب بدین عبارت معروف است که اقات
علی الشیء اذا شهد علیه و شهادت حق خاصه زبان آیت کریمه والله
علی کل شیء شهید بدان گویا و ناطق است مخفی و پوشیده نیست و امام
غزالی رحمه الله می فرماید که معنی او خالق اقوات و موصل آن است بابدان
وارواح قوتی که از حضرت حق بابدان واصل است اطعمه است
و آنچه از وی بدل و جان و روح و روان انسان می رسد قوت
معارف حقه است که قوت بازوی عباد الله است و می فرماید که
برین تقدیر بمعنی رزاق باشد لکن اخص است ازو زیرا که رزق شامل
قوت و غیر قوت است چه قوت عبارت از آن است که در قوام
بدن مدخلی تمام داشته باشد و رشتهٔ استمرار و بقا منوط او بار بسته آید
و بدل ما یتحلل از وی تحقق پذیرد بخلاف رزق که شامل است مطعومات
و ملبوسات و مشمومات و غیر ذلک را وجه ششم معنی دیگر نیز آمده است
که آن مستولی علی الشیء القادر علیه بالاستیلاء العالم به است و لطمیت
در آیات مذکور واقع است غالبا بدین معنی است و استعمال او بکلمهٔ
علی دلیل صدق این مدعی است و اگر چه این وجه قریب است
بوجه اول که بمعنی مقتدر گفته اند بل که بتطبیق تمام نهایت ظاهر است

و وجهی دیگر ساختن شارحان این وجه را بر ظاهر وتن نیست
مگر آنکه قوت عاقله صورت معنی اول را مطلق ملاحظه نماید
وچون بشر بانی میشود مستعد. مستعد است از اینجا مغایرت لازم آمد
والله اعلم الخاصیة حفظ شده از اسم المقیت اگر بمعنی خالق اقوات
وارزاق است پس حیث چه خلق اینجا بمعنی ایجاد رزق واعطای
وجود اوست وایجاد اشیا از عدم بوجود خاصهٔ حضرت الوهیت
است جل ذکره وباعتبار معنی استیلا بر شی مع العلم می تواند که بنده گزیده
حق را از وحظی باشد که آن عبارت از استیلای روح است بر نفس
انسان مع العلم بدان که نفس انسان عدو اوست دفع آن واجب ولازم است
وعمل بقول وفعل او نا کردن از جملهٔ فرایض وواجبات ودفع بعرض هوای نفس
وعصبی نمودن ونفس بکلی خود را بر مملکت انسان مستولی گردانیدن است
وغلبه دقهر بسوی مراد ومرام انسان را بر مسلک طاعت وعبادت
حق زدن وبار هم خاصیت او بر صحیفهٔ لطیفهٔ جان برین وجه مرقوم
ومرقوم گردد که چون اسم المقیت بر ذات جمیل الصفات بنده ای از بندگان
درگاه اله تجلی کند وباشراق انوار ظهور باطن او را منور سازد حق جل وعلا ضمیر
دل او را بر اسرار حاجات ورموز مهمات ارباب احتیاج وافتقار در معدل
احتیاجات وازمنه وساعات افتقارات مطلع گردانید. قوت
وقدرت انجاح آن مطالب واصلاح حال آن مآرب بمقداری که در رشتهٔ
اطلاع او محیط آن گشته باشد شرف عطیه ارزانی فرماید ودر قیام بوظایف
آن اعمال را بهیج وجه مجال نداده وارباب استحقاق واستجابت را
از ایصال اقوات مرزوق ومعمور گرداند وتجلی این اسم او را واسطه در
افاضهٔ مواهب ارزاق واقوات بمقدار کفایت حاجات بی عیب
زیاده ونقصان وباختصار الازمان والاوقات گرداند وایا حاجتش
باعتبار معنی شهید قیام بوظیفهٔ حکم ربانی وعمل بخطابات آسمانی
ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه آثم قلبه است وبا شاهد. وملاحظهٔ

آیات

آیات بینات الآیه که را آیات آن دلایل وآیات
بین ایدی الانظار والابصار مرتبهٔ ارتفاع واستعلاب یافته
است

الکلمة الثانیة والاربعون
فی تفسیر اسمه الحسیب

چون مستوفی دیوان فضل که محاسب دفترخانهٔ دانش وکمال
وصاحب عهد اعمال الحساب فضل وافضال است دفاتر معانی
سامی اسم المقیت را حرفا بحرف مرقوم رقم تحقیق گردانید و
بابت بابت از اعیان صحت نهاد. سطر دقیق مصحح ومکمل سیاق بی
بود واجب آمد که در محاسبهٔ معانی اسم الحسیب استعمال
نمود. فرد فرد از آن سطر ملاحظه بنوعی آورد که هیچ زدی
از و فوت وفرو گذاشت شود واعداد معانی آن بعقد
الحساب این عاقد بصحیح یافته از افراد وانواع او چیزی
باقی نماند ومنها ومن ذلک آن علم بتفصیل متصل گردد
ومن الله التوفیق اسم حسیب در کلام مجید صفت الله تعالی
برین وجه مرقع ظهور ورود بر انداخته است وچهرهٔ نورانی
بر منصهٔ کتاب ربانی بحفاظ سور ومعانی قرانی نموده که وکفی بالله
حسیبا ودر بیان معنی او علماء تفسیر وحملهٔ تفصیل وتاویل کتاب رب
جلیل دو وجه گفته اند وجه اول گفته اند که بمعنی کافی است
چون فعیل بمعنی مفعل آمده است همچون الیم بمعنی مولم ودر السنهٔ عرب
واقع است که زلت فلان فاکرمنی واحسبنی یعنی این نزیل در بیان من
موجب محبت وعطیهٔ کافیه وافیه نموده است وآنچه حق تعالی
می فرماید خطابا للنبیه واسناد الی رسوله یا ایها النبی حسبک الله
ومن اتبعک من المومنین بدین معنی است وجه دوم
حسیب بمعنی محاسب آمده است چون ندیم بمعنی منادم وجلیس
بمعنی مجالس وبهمین معنی در کلام الله حضرت اله مرتبهٔ ورود یافته

اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا اى محاسبا ودر كلام حضرت رسول ملك علام آمده است ودر وصف محاسبهٔ حق جل وعلا سرف صدور یافته که ان الله تعالى يحاسب خلقه يوم القيامة وقال ايضا ان الله تعالى يدخل سبعين الفا من هذه الامة بغير حساب وان عكاشة منهم وان كل واحد مع سبعين الفا ومنهم من يحاسب حسابا يسيرا وهم المومنون الصالحون ومصيرهم الى النعيم ومنهم من يحاسب حسابا شديدا على النقير والقطمير وهم الكفار المجرمون فيكون مرجعهم الى الجحيم **وجه سیم** گفته اند که حسیب بمعنی شریف است وحسب بمعنی شرف آمده است وحسیب ذاتی را گویند که مشرف بمحاسن خصال ومحامد کمال مشرف باشد وچون صفات مجد وشرف ونعوت کمال وجمال وسمات عز وجلال منحصر در ذات بی مثال حضرت ذو الجلال است لاجرم حسیب جز او دیگری نتواند بود وابن دعوی را جز ذات احدیت مرتبهٔ ثبوت وشهود نتوانند رسانید **سؤال** اگر غبار شبهه سر امن خاطر سایلی در آید وگرد دغدغه بر آینهٔ سینهٔ او نشیند که چون کافی حضرت کافل المهمات ومجیب جناب قاضی الحاجات است در کتابی که وحی منزل وخطاب مرسل است چگونه فرماید که یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین چه اینجا کافی بودن مومنان نیز لازم آمد **جواب** آن است که حسیبت حضرت حق بطریق حقیقت است واثبات حسیبت مر مومنان را بحسب ظاهر است باعتبار سابقه شرف فعل خالق ایشان بسم این معنی از حدیقهٔ آیت کریمهٔ وما رمیت اذ رمیت بمسام مستنطقان وجوه معانی ومستکشفان رموز مثانی میرسد اما وجهی ازین وجه تر وطرزی ازین طراز بهتر آن است که بعضی از مفسران کلام الهی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که معنی آیت حسبک الله وحسب من اتبعک من المومنین است والله تعالى بحقایق الاشیاء اعلم وبدقائق الارض والسماء احکم

الحاصل چون خاطر فاتر محرر این اوراق ومعتر این اطباق از شرح وبیان معنی الحسیب منشرح الصدر گشت واز توضیح مقاصد وتصحیح معانی او انشراحی تمام یافت بر قاعدهٔ معهود میخواهد که مخزن دل وجان را از خواص وحظوظ او معمور وروشن گرداند ومن الله التوفیق بهره تعبیری از فواید سر بلاتهٔ حسیب بندهٔ درگاه الله را حظی باعتبار نصر کافی خط بنده آن است که در کفایت امور محتاجین نطاق جد وکوشش بر میان سعی واهتمام بسته دارد ودر انجاح مقاصد ومطالب فقرا ومساکین مساعی جمیل بجای آرد هر چند امثال این اجتهادات ساعی عاید وراجع بمالک العبید وخالق الشقی والسعید است اما ادای این کلام واجرای این احکام علی ما یقتضی المقام بحسب ظاهر حال بنده است چه اسناد این امر وسعادت این صفت رسیدن باعتبار جریان امثال این افعال است بر دست وی واگر چه از روی مجاز باشد کفایت رسنده است وباعتبار معنی محاسب نصیب بنده ازین اسم ووظیفهٔ معنی کلام علی الانتظام حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا را باقامت رسانیدن است ومضمون این حدیث صحیح که بحکم ان هو الا وحی یوحی حکم وحی منزل وخطاب مرسل دارد عمل کردن واجب شناختن ودفتر محاسبهٔ اعمال خود را مکمل ساختن وچون بکار حساب آن فردا فردا اسلم محکم شروع کردن بر وجهی که چون کتاب دیوان محاسبه بکتاب حسابا یسیرا دستور العمل آنرا از مطالبه نماند صحیح اعمال صحیح مصحح ساحت دفترخانهٔ انما حسابهم عند ربهم تواند برد واز عهدهٔ سؤال وجواب آن باسانی بیرون تواند آمد و باعتبار معنی حسب شرف کمال شرف بندهٔ درگاه آن در معرفت الله است وهیچ شک نیست که آنکس که مخزن الاسرار او از کنوز رموز معارف الهیه خالی است از حظوظ شرف وکمال حسب عاریست واو را ازین کلمه هیچ نصابی ونصیبی نیست والله الموفق علی الخیرات والمنة لاحراز قصبات الکمالات

الکلمة الثالثة والاربعون فی تفسیر اسمه الجلیل

چون مشتم نسیم معانی ومشتم شمیم بدیع بیانی اسم الحسیب از شتم ریاض حدایق حقایقش آسایش مشام یافت واز شمیم عبهر شمیم خواص کیمیا خاصیتش بروح وراحت کامل رسید زمان آن آمد که در روضهٔ بهشت آیین معانی اسم الجلیل سیاحت نمود. گلدستهای فواید گوناگون معارف وعوارف درین مزید ارباب سلوک بخریداران حقایق ودقایق رساند ومن الله التوفیق کلمهٔ جلیلهٔ الجلیل در قرآن کریم سمت ورود نیافته است اما چون جلیل من له صفة الجلال است مجانس اوجب اشتقاق درین صحیفهٔ مبتهج برین وجه که وسعی وجه ربک ذو الجلال والاکرام ونبارک اسم ربک ذو الجلال والاکرام وارد شده است وجلیل بروزن فعیل است وفعیل احتمال دارد که بمعنی مفعل باشد وبمعنی مفعول وبمعنی فاعل اگر حمل بر معنی مُفعِل کرده شود جلیل الله عبارت از اجلال وتعظیم جناب اصحاب ایمان وارباب عرفانرا باتیان مواهب رحمت واحسان وایصال ایشان بمدارج قصور بی قصور روضهٔ رضوان واگر بمعنی مفعول محمول شود جلیل الله عبارت از استحقاق اعتراف خلایق بجلال وعظمت واقرار بکمال ربوبیت والوهیت حضرت حق باشد واگر بمعنی فاعل بود جلالت حق عبارت از اتصاف او بصفات جلال ونعوت عظمت وکمال باشد **فایده** اگر سایلی خواهد که صورت فرق میان کبیر وجلیل وعظیم در مرآت خیال دانش او سمت انطباع وانتعاش یابد باید که نقاش صنع صنیع مجیب معلم کاملهٔ تعلیم وکلک جواب بر قوم صحیفهٔ متخیلهٔ او را این چنین آرایش دهد که جلیل عبارت است از ذاتی که

موصوف بنعوت جلال باشد ونعوت جلال عبارت از غنی وملک وتقدیس وعزت وعلم وقدرت وغیر این از صفات کمال است وکبیر باعتبار عظمت ذات است بملاحظهٔ مبدئیت او مر جمیع ممکنات را چنانچه در اسم کبیر اشارتی بدین رفته است وعظیم بملاحظهٔ ذات است وصفات وحاصل این فرق آن است که کبیر راجع بکمال ذات است وجلیل بکمال صفات وعظیم جامع مر کمال ذات وصفات را والله اعلم **الخاصیة** خط بنده از اسم جلیل بتعظیم نفس است به برآت او از عقاید باطله واخلاق ردیهٔ رذیله ومتصف بودن او بصفات کامله ومعارف حقیقیهٔ الهیه وظهور تجلی نور اسم الجلیل ربقدر این معنی بملاحظهٔ حمل او بر معنی فاعل تواند بود وچون حمل بر معنی مُفعِل کنند بر توی انوار کوکب بر طور وجود عارف افتد اجلال وتعظیم واعزاز وتکریم بندگان درگاه حق باید که باشد ومعزز ومعظم وموقر ومحترم داشتن ایشان وتحلیل وتجلیل ایشان حد الامکان صرف قوی وجوارح نمودن وچون بر معنی مفعولی بر حدیقهٔ وجود عارف جلوه گر آید لاشک حالات او در استقصای کمال واستیفای انوار جلال بجایی رسد که افراد واشخاص بشری صحایف السنه واوراق بیان را بحلیهٔ محاسن ذات ومحامد صفات او بیارایند وصور ونقوش مدایح ومعارف او را بر الواح السنهٔ خود بنگارند

الکلمة الرابعة والاربعون فی تفسیر اسمه الکریم

چون نفس کریم بقوت طبع سلیم از عهدهٔ بیان معنی اسم الجلیل بیرون آمد وجواد طبیعت را در استقصای عرصهٔ میدان معانی جلیل المعانی او اهتمام تمام واجب شناخت اکنون شروع در جولان مضمار معنی اسم الکریم نمود. می خواهد که در بحر لطایف او غواصی نموده درر غرر اسرار وعوامض معانی وآثار آنرا در سلک بیان

وسمط بیان کشد و من الله التوفیق این سامی نامی در صحیفهٔ المجید مکرمهٔ
مطهرهٔ قرآنی بدین وجه صفة الله تعالی واقع است که یا ایها الانسان
ما غرّک بربّک الکریم و چون این مقدمه قدم تقدیم بر صدر صفهٔ این مقام
نهاد می گوییم که هر صفتی را که آن پسندیده و محموده است کریم می گویند و در
الانساب را نیز کریم می خوانند چنانچه حضرت رسالت صلوات الله علیه
در مدح یوسف نبی علیه السلام می فرماید که ان یوسف اکرم الناس
و مراد ازین اکرمیت او در نسب است و در امثال عرب است
که فلان کریم الطرفین و مراد فی‌الحال طاهر است اتصاف آن کس است
شرف نسب فاما در حمل اکرم بر نسب محل نظر است زیرا که چون کلمهٔ
کریم را بر صورت حسنه اطلاق می کنند محتمل است که مراد اکرمیت او
در حسن و جمال بر کمال باشد اما چون سار حالی حدیث بر آن معنی حمل کرده اید
اتباع آن از مهمات است بضرورت بر معنی نسبی محمول افتاد و این
صریح تر است آنچه از آثار بیان فصاحت شعار حضرت نبی مختار
مرویست که در مدح حضرت یوسف نبی علیه السلام فرموده اند که
الکریم بن الکریم بن الکریم ، یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم
و گاه می باشد که لفظ کریم را بر صورت حسنه نیز اطلاق می کنند
چنانچه حضرت حق از نسوهٔ مصر در باب یوسف علیه السلام
خبر می دهد و می فرماید که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم و در
مدح جای بهشت است که مقام کریم و گاهی لفظ کریم را بر خیری عزیز
الوجود اطلاق می کنند و ازینجاست که این معنی را حق جل و علا بزبان
آیت عالی رایت ان اکرمکم عند الله اتقیکم در بیان می آورد و بر چیز کثیر
الفواید و المنافع نیز مطلق می شود چنانچه گویند انی القی الی کتاب کریم
بجز اران و مشهوران است و ازین است که عرب ناقه را که کثیر اللبن
است کریمه می خوانند لغزارة لبنها و کثرة درها و درخت عنب را نیز کرمه
می گویند یعنی کریمه لکثرة خیرها و منفعتها و چون طلب این اختلاف موادّ و

دستوره

استعمالات و کثرت مواضع ورود و اطلاقات اسم مذکور بر وجه
شروح تحریر گشت اگر بطبق و تلفیق مناسبت و ملائمت ذات
کریم علی الاطلاق بهر یک ازین معانی بمهد و شنید باید عجیب
و غریب نباشد اول بملاحظهٔ صفات حمیده و خصال
پسندیده پیش نیست که محاسن صفات و محامد ذات حضرت
جلی السبحات نه در آن درجه است که شاهباز بلند پرواز خرد
خورده دان را به سرادق فضای ادراک آن مجال طیران تواند بود و براق
فهم و وهم ایشان در آن عرصه و میدان امکان جولان تواند
یافت و بصر بصیرت و نظر سریرت جهت کمال آن را بدید و
تمکن و تنش در حیز ساید و معاینه تواند آورد دوم باعتبار معنی شرف
و طهارت نزد عقول فحول مقبول و معقول است که کمال این معنی مخصوص
حضرت احدیت جل جلاله و عم نواله است چه ذات مقدس
او واجب الوجود و ممتنع الخروج الوجود است و وجوب وجود مبداء و منشاء
جمیع صفات کمال و جامع نعوت جمال و جلال و معدن جواهر زواهر مکارم
بالاکمال است و ما سوای آن حضرت معیت امکان موذی و مولد مردلت
و نقصان است که وارانند و اگر از صنایع صبغة الله و من احسن من الله صبغة
جامهٔ وجود کسی برنگ شرفی و نشیع طرفی از لطائف محامد ذاتی و صفاتی مصبغ گردد
آن نیز از جملهٔ موهبت کبری و مکرمت عظمی حضرت واجب تعالی
و تقدس خواهد بود سیم اگر بملاحظهٔ جانب معنی حسن صورت
نموده آید طاووس انوار حسن و جمال عدیم المثال حضرت ذوالجلال در باغ
دلبری روشن است که چه جلوه‌ها نموده است و عالمی را بر سینهٔ
محبت بجنبش و تجه طرب پرستی و معتقد سلاسل عشق و مودت
محبوبه گردانند چهارم اگر بملاحظهٔ معنی عزت نموده آید
شکی نیست که عز مطلق حضرت فیاض بحق است چه صدای
ندای و ان العزة لله جمیعا در ادوار ملک و ملکوت افتاده است

داوان ان معنی آون اسماع وآذان مشارق ومغارب گشته
واگر بحکم آیت کریمه ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین
دیگری ازین نعمت بهره یابد وازین خوان نصیبی بردارد
لاشک از مایده برفایده کرم عمیم این کریم قدیم خواهد بود
پنجم اگر نظر فکر بجانب معنی کنز المنافع والفواید انداخته شود
بلاشک ولاریب جز بر حضرت کنز الآلاء وجلیل النعماء صادق
نیست چه حضرت عزت مبدا جمیع موجودات ومخرع مجموع
ماهیات است عالم از سیلان مواهب جزیل ومکارم
جمیل او مملو ومشحون است اگر بنده از بندگان درگاه او را
توفیق رفیق شود با مفتاح یمین همت ابواب بسیار اسرار بگشاید
وبارباب استجاب واستحقاق بلا عوض ولا غرض چیزی
عطیه فرماید آن نثار خزانه کرم اکرم الاکرمین وارحم
الراحمین خواهد بود چه بحکم والیه یرجع الامر کله جمیع خیرات
ومجموع مبرات وحسنات راجع بالذات بمکمن اوست تا آفتاب
هدایت وتوفیق او بر ذرات ذریات آدم سعد و فرمان
مطاع واجب الاتباع در مملکت باطن بخصی سمت نفاذ
یابد در عالم جود وسخا ودر عرصه ظهور مهر ووفا از عهده خود نمایی
بیرون نتوانند آمد در معرض آفتاب جهانتاب فیض کامل شامل
آمده خود را در حدیقه وجود انعام واکرام جای نتوانند داد
فایده اگر خامه زرد ه کلک را در میدان تحریر
این کلام ومضمار تحسین این مقام در جولان آورده در بعضی از عرصه
موارد اکرام وانعام حضرت منعم حقیقی وواهب مطلق تکاپوی فرماید
هیچ عجب وغریب نباشد واگر جهت استغنا واستعطای
آن عرصه عرصه در وسع وقدرت بشری نمی گنجد فاما حکم مالایدرک
کله لایترک کله بندی از بیعه غافلان وتحریص وتحریک عاقلان بر وجه

اعاف

وتمامت واداء وظایف شکر شکور رب غفور در حیز تحریر
آورده می شود ومن الله التوفیق **مورد اول** فیض وجودات
ماهیات است که چون دریای کرم او در جوشش آمد وموج طوفان جود
در خروش از موهبت خانه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی خلعت نفیس
وجود ولباس نمود بر در ذوات ماهیات اشیا پوشانده واز
کتم عدم بصحرای ظهور در نهاد وعالم را از بالای افلاک تا پستی خاک مملو
ومشحون گردانید وبعد از آن از مایده عظیم الفایده ثم هدی خوان هدایت
از برای استلذاذ نعمت اکتساب سعادت دارین کشیده اند وافراد
انسانی واشخاص بشری را در میان انواع واصناف موجودات بلباس
فاخر تعظیم وتکریم ولقد کرمنا بنی آدم سرافراز ساخت واشارانعم
انبیا ر واختصاص خلق الله تعالی آدم علی صورته بر جمیع مخلوقات وافراد مکونات
مخصوص گردانید **مورد دوم** عطیه ارسال انبیا ورسل وخداوندان
اوضاع نوامیس وسبل است تا خلایق را بر خوان ارشاد وهدایت حق
صلای عام در دهند وبدعوت والله یدعو الی دار السلام خوانند وان نعمت
معنی را در مذاق همگنان شیرین گردانند وبامداد وا سعادات ابدی رسانند ن
احکام الهی انسان را از حضیض ضلالت باوج سعادت هدایت برآرند
مورد سیم ظلال آلا وغزارت نعمای اخروی است که بر گرد
غبار زوال وگرد اسقاط واستعال برامن آن نتواند گشت **مورد چهارم**
عطایای فاخره وهدایای مطهره صحایف لطایف آسمانی وکرایم
عظایم خطابات ربانی است که چشیدن آن طعام ونوشیدن آن
کاس کرام موجب حیات جاودانی وسبب رفع درجات
وعلو مقامات وکرامات دو جهانی است **مورد پنجم** از کمال
جود وکرم اوست که وارمحض تبرع واحسان جلق الانسان او که زوال
بی سال ملامت سؤال عطیه فرماید وبی استجاب واستحقاق
در ازای اعمال وافعال نعم دنیویه واخرویه فاز می گرداند جامجه

بنده آنرا از آن حضرت وسیلهٔ آن موهبت و ذریعهٔ آن عطیه
و مکرمت اعتقاد می کند از اعمال ظاهره و افعال طاهرهٔ زاهره و اگرچه
در استیفای آن عمل دقایق صحیح مکمل پرداخته باشد و محاسبهٔ
صحایف اعمال خود بگوشوارهٔ صدق و اخلاص مفروغ عنه ساخته
چون ناظرهٔ تحقیق بگشاید و باصرهٔ تیز نظر در جوهر آن اعمال
اندازد بی غایلهٔ ریب و شایبهٔ شک برو متجلی و منکشف گردد
که آن عمل شایستگی آنکه برو عطیهٔ چنین مرتب شود ندارد
و در جنب مکرمت حق که در باب او بحصول و ظهور آمده از او وزنی
و وقاری و قدری و اعتباری نیست و چیزی را که او اسباب
و جهات وصول بمدارج آن مقام و عروج بر معارج و مصاعد
آن مرام نامیده است در مقابله و مواجههٔ نعم الهی مطلقا از درجهٔ
اعتبار و اعتداد ساقط است و آنچه بدو می رسد از نعم ظاهره
و باطنه محض موهبت و احسان و فرط فضل بی الامتنان است او
مورد ششم کرم عمیم حضرت حکیم علیم است آنکه چون
بنده عاصی و معتقد زندان معاصی مادام الحیات کمر عصیان او میان
بندد و قدم سلوک در جادهٔ اطاعت و فرمان برداری ننهد
و در تیه ضلالت و گمراهی و بیداء غوایت و براهی ببرد
در اواخر حیات که ناگاه بارقهٔ از بوارق سعادت از وادی
ایمن هدایت بدرخشد و نوری از فیض رحمت حضرت احدیت
عز شانه در روزن سینهٔ او افتد و از افعال ناپسندیده و
اعمال نکوهیدهٔ خود نادم و پشیمان شود و جامه آن عمل دل را
در نیل ندامت و غرامت زند و طناب توبه و استغفار
از آن کار در گردن جان انداخته بدرگاه حضرت اله باز
گردد مجموع آن زلات بحکم محکم الا من تاب و آمن
و عمل عملا صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات

مثوبات

مثوبات اخرویه تبدیل و تحویل یابد و تمامی غفلات و جملگی هفوات
او بآب عفو و غفران از جانب عفو غفور شسته گردد و عند الله
بمقامات علیه و مرامات سنیهٔ بهیه رسد مورد هفتم
از جملهٔ مکرمات حضرت احدی الذات عمت آلاءه و عظمت
نعماءه آن است که بعمل یسیر ثواب کثیر خطیر در دیوان اعمال ثبت
می فرماید و بدرجات مثوبات نوعی که طایر وهم و فهم هیچ عاقلی
بگرد ادراک آن نتواند گشت می رساند مورد هشتم آنکه حکیم
حاکم خلق لکم ما فی الارض جمیعا دنیا را ملک بندگان درگاه خود
گردانید و دست ایشان را در انتفاع منافع و فواید آن و استمتاع
از موائد و عوائد شش سوی و مطلق داشت و در مواضع عدیده
در کتاب قرآنی و خطاب مستطاب حضرت سبحانی بانعام
و اکرام آن منت نهاد و بر موجب وسخر لکم ما فی السموات
و ما فی الارض و آتیکم من کل ما سألتموه لگام تسخیر بر سر توسن سپهر
دوار که معدن جواهر زواهر انوار از کواکب ثواقب از ثوابت
و سیار است زده ایشان را از برای معاش و معاد بندگان
مسخر فرمان گردانید و مهاد استراحت و استمتاع در بسیط زمین
که مستقر و مقام انسان که زبده و خلاصهٔ ماء و طین است کشید.
در قبضهٔ تصرف و تدبیر این برگزیدگان حضرت ملک قدیر نهاد
و همه را مسخر ایشان گردانید و مجموع را اسباب و آلات
معیشت و بندگانی این جمع ساخت و آنچه مطلوب و مقصود
انسان و مأمول و مسئول این دودمان امکان است بر وجه
اتم اکمل و بر نسق احسن اجمل بدیشان رسانید ولقد احسن من قال
بیت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ** شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

وچون بر وفق کریمهٔ وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها احصا واعداد
اعداد نعم الهی وایراد موارد فیض فایض ناشناسی متعذر ومیسور هیچ
مخلوقی نیست چه مواهب کرم وذوارف نعم از حد تحدید وتعدید
متجاوز است وزبان بیان وخامهٔ تبیان از ادای حق تقریر وتحریر
آن عاجز وقاصر

بیت

از دست وزبان که بر آید ۞ کز عهدهٔ شکرش بدر آید

بضرورت از کثیر آن بقلیلی اکتفا نموده آمد واز بسیار او بذکر اندکی
رضا داده شد وقلم تطویل واکثار را در تعدید وتفصیل آن چون از
مقولهٔ امکان خارج بود بر مقط اختصار خط کرد. اما طومار ذکر هر یک را
علی التفصیل در نوشت فان القلیل منها یرشد کل الطالب الی
المطالب ویصعد الراغب الی درج المقاصد والمآرب **الخاصیة**
چون قلم کاتب از اطالت کتابت شرح وبیان علی الشأن اسم
الکریم دامن تحریر در چید وزمام اجرای این ماجرا در میدان
کتابت وتنمیق بحقیق آن بازکشید بر وفق عمل معهود عنان سمند سریع المسیر
خامه را بدست عطارد فطنت نهاد. در وصف جمیل حظوظ ومنافع
اسم مذکور گوی تحریر از دبیر عطارد وتیر ربودن گرفت وبیان سمت
ارجمند بر جری عادت محمود. بحکم ساخته وپرداخته پس این معانی را
چگونه زیب وزینت بخش آرایش داده برمنصهٔ ظهور شاید
ومن الله التوفیق نصیب شد. از خواص این کلمهٔ علیهٔ جلیه آن
است که چون نور این اسم از روزن خانهٔ باطن طالب پرتو تجلی اندازد
وطلی طلیل طلوع وظهور رشش ارائی وجود او پیدا شود از مطالعه وملاحظهٔ آن
گنج نامه انواع جواهر معانی واصناف رموز زواهر معانی در دست تصرف وتوقف
او افتد واز ایادی هر معنی از معانی گنجی از مخازن خواص وگنجی از مجالس اصحاب
تا از اختصاص در معرفت احاطهٔ او آمد. بمکارم ذات وجلایل صفات
وبخصال حمیده وخلال پسندیده اتصاف واتسام یابد واول بزادهٔ گرفتن خود را

بگردد

بجود سخا وجود از مکافات ومجازات ذنوب مذنبان
درگذراند وبساط کرم از آستین یمن اقتدار در بابان ارباب
احتیاج وافتقار بیرون آرد وابواب ایصال خیرات وایثار مبرات
بمفتاح جود وکرم بر روی خلایق بگشاید ونطاق خدمت ابرار
واخیار بر میان همت ارجمند خود بندد ودر رسانیدن منافع
وخشانیدن نعم فواید وعواید بفقرا ومساکین منطقهٔ سعی واهتمام
بر کمر خدمت خود استوار سازد تا احراز قصبات
شرف وکمال بامداد ایادی احاطهٔ این احساب نموده ظهور مظهر
تجلیات معانی این اسم را تمام ثبوت وشهود رسانیده باشد
ومن الله الاعانة والتوفیق **الکلمة الخامسة والاربعون**

فی تفسیر اسمه الرقیب

چون مرشد بیرزاویه رشاد ومسند نشین تعلیم خانهٔ ارشاد سالکین
توفیق وتعلیم هدایت کرد فن سنتق است ادراک معانی اسم
عظیم الرحیم الکریم نمود. بلسان خامهٔ تحریر بمقام تقریر رسانید
وقت آن آمد که معنی اسم الرقیب را بر وجهی که از مشکات تعلیم وتفهیم
ارباب هدایت وارشاد اقتباس نموده. واز بدر رشد اجاد
اصحاب کشف وتتبع افصاح واکتساب فیض آن کرده بمی
از نور بخش درس کاشانه برافروزد وچراغی از لطایف آثارش
در کنج این زاویه برافروزد. ومن الله التوفیق. منت رقیبیت
حق جل ثناءه در مصحف مجید وکتاب رسول حمید رزین وجه
رقم زده. کلک وحی گشته است که فلما توفیتنی کنت انت
الرقیب علیهم وانت علی کل شیء شهید ودر موضعی دیگر این
چنین بخامهٔ تنزیل مرقوم گشته است که وکان الله علی کل شیء
رقیبا ورقیب عبارت است از مداومت نظر بر وجه
محافظت وچون آدمی موکل گردد بر چیزی از برای محافظت

و نگاه داشت و مرصد و مرقب حفظ آن چیز بر وجهی باشد که
شیطان غفلت را مجال آن که بر امن خاطر او گردد نباشد و از راز
آن چیز گوشند و تحلیه این صفت توصیف و تحلی دهند و بدین معنی
است آنچه حضرت حق بلسان جلی التبیان کتاب فرقان بیان
می فرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی ملکیت که از سوی
حضرت حق جل ذکره بر و موکل است و مأمور فرمان حضرت ذو الجلال
تحریر اعمال و تقریر افعال و احصاء اعداد الفاظ و اعداد الحاظ او شغل است
و در طریق مراقبت و محافظت بنوعی می رود که از مضمون و من یعمل مثقال
ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره عدول و تجاوز جایز نمی دارد
و مجموع آن ذرات را در مرآت نظر مراقبت خود انطباع می دهد و
هیچ حرفی از حروف تهجی اعمال و هیچ کلمه از کلمات زین
الافعال والاقوال از نوک خامهٔ احتیاط او نمی افتد و هیچ لفظی از طاحونهٔ
دهان لافظی در حریم تلفظ نمی آید و هیچ سهمی از سهام الفاظ
ملکه کوب رمی نمی گردد الا که رقم محافظت و مداومت نظر بر صحائف
احوال آن می نهد و همه را سیر و وقوف و اطلاع فرا می گیرد و اما رقیبیت
حق عز و علا مر بندگان خود را و مراقبت حال ایشان کردن عبارت
است از احاطهٔ نظر حق در جمیع اعمال بندگان و دیدن مصالح
اعم افعال ایشان و مشاهدهٔ کردار و گفتار عباد اگر چنانچه تحقق و تبیین این
صورت باعتبار سمع باشد دلیل ظهور آن کریمهٔ انی معکما اسمع واری
و اگر بملاحظهٔ بصر باشد مصداق آن نویسهٔ لا تدرکه الابصار و
هو یدرک الابصار است و اگر باعتبار علم است مقوی آن
کلام رب العزة و ما تحمل من انثی ولا تضع الا بعلمه و ما تغیض الارحام
و ما تزداد و کلام بیت الانتظام یعلم ما فی البر والبحر و یعلم ما یلج فی الارض
و ما یخرج منها و نور مبین و صراط مستوی مستبین و ما تسقط من
ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس

الا فی کتاب مبین است و از تعاقب بمعنی انتظار نیز
آمده است چنانچه این معنی از کلام قدیم حکیم علیم فارتقب انهم
مرتقبون بافهام عارفان پیدا و شناسندگان لطف رموز بیان
می رسد لکن ثبوت این معنی در ذات باری عز اسمه محال است
مگر از ملاحظهٔ لازم او که آن طلب وصول و ارادهٔ حصول شیء است
را بجواز اطلاق توان یافت چه کسی که منتظر و مترصد چیزی است
طالب آن است که آن چیز بدو رسد و خواهان آنکه نظر او بر صفحهٔ
مصاحفه و معاینهٔ او افتد و چون ارادهٔ حضرت حق متعلق آن است که
بندگان درگاه که بسفر دنیا بتجارت رفته اند کمر عبودیت او بر میان بسته
بار طاعت و عبادت و امتعهٔ خضوع و خشوع که مرابحهٔ تجارت
انسان است بحضرت او رسانند و آنچه از ربح مسافرت اکتساب
نموده باشند و خرید و فروختی که کرده در معرض عرض در آرند و مزارعان
کشت زار الدنیا مزرعة الآخرة از زرع معارف و ربیع عوارف
چه مقدار بر بهرهٔ حصاد خواهند رسانید اگر بملاحظهٔ این معانی
خواهند که اسم رقیب را اطلاق بر ذات حضرت ملک خلاق
کنند از محذور امثال این خطرات بوقوع نخواهد رسید است و حکم آن
در محکمهٔ علیهٔ عقل و نقل شرف نفاذ یافته والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب **الخاصیه** هر که بیان معنی اسم الرقیب
متروع عنه شد واجب آمد اشتغال بال باشغال و اعمال اشیاء و اظهار حالی
که در مکمن او ودیعت است نمودن و قدم علم را در طریق احتراز حفظ و
منافع او بر دارندن و من الله التوفیق نماید و حفظ شده سالک در حضرت
این اسم مراقبهٔ حال مال و منال و اشیا و اموالی است که در مخزن سینه
و ودیعت نهاده است و در محافظت و محارست آن کوشیدن
و از اغارت شیاطین الانس والجن در مقام حفظ و صیانت بودن
و علی التوالی والدوام مراقب و ملاحظ اشیائی که از مستودعات مخزن

مخزن الاسرار دل است بردن وسوخته تمام صرف نوبت نظر دقت
بصیرت وبصر در حراست آن واجب شناختن خاصه لحظهٔ بل
لمحهٔ ازان غافل وذاهل نباشند تا ناگاه قطاع الطریق قوای نفس ایمان ودست
نهب وغارت متاع بار آخرت او دراز کرده متاع راح حادثات نه نهند وبباید
دانست که انواع خیرات واصناف برکات وافراد کثیرهٔ حسنات
بر مراقبه ومحافظهٔ چنین متفرع ومترتب است چه بر خاطر بنده
درگاه حق سبحانه منکشف ومنجلی گردد که حضرت عزت تعالی وتقدس
مراقب احوال واوضاع اوست وبر مجموع سرائر وضمائر مطلع واگاه
است وپیوسته نظر دانش وبینش برجمیع افعال واعمال او
دارد وسامع اصوات اقوال والفاظ اوست لاشک از سطوت
عتاب وصولت عذاب او خائف وتائب بود ولحظهٔ از مراقبهٔ
جانب حق غفلت وذهول جایز ندارد ودر وظائف طاعت وآداب
عبادت ملاحظهٔ معنی کلام وحی آثار الاحسان ان تعبد الله کانک
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک بتقدیم رساند وچون برین وجه محل ظهور
نور اسم الرقیب گردد بسعادت دنیوی واخروی اتصاف واتصال
صوری ومعنوی یابد بتوفیق الله عز وجل الکلمة السادسة

والاربعون فی تفسیر اسمه المجیب

چون مسند معانی اسماء حسنی از افادهٔ لطائف اسم الرقیب فارغ
شد در ایراد اسم المجیب شروع نموده فوائد آنرا بنوعی که از جذوع
تارکانسخهٔ ارباب کشف ویقین واصحاب تحقیق حق مبین اقتباس
کرد. بنده فرورسته اغیاب تحریر وتقریر می خواهد که افروخته گرداند
ومن الله التوفیق نسیم تحقیق حضرت مجیب الدعوات ومنزل
الحسنات والبرکات از روضهٔ الانوار کتاب کریم وخطاب واجب
التعظیم والتکریم برین وجه مشام مشام مستمعان مشام عرفان ومستمعان
هوای روح وریحان می رسد که ادعونی استجب لکم وسر این سمع جل قدره

الکتاب مستطاب وادا پیشگاه عبادی عنی فانی قریب
اجیب دعوة الداع اذا دعان مستمعان مشام ایمان وایقان
باستنشاق روائح روح وراحت واستشمام فوائح نزهت وکرامت
می نمایند وسمع از رائحهٔ فائحهٔ نوید ساز امّن یجیب المضطر اذا
دعاه دل وجان وروح وروان درماندگان زوایای حاجات وخاک
نشینان کوی مناجات در اهتزاز وانبساط می آید ومحققان این
مقام ومدققان دقائق سخن در کلام اجابت حق را بدو وجه بیان
نموده اند وجه اول گفته اند که مراد از اجابت جواب است
یعنی چون بندگان از حضرت حق جل ذکره التماس واستدعای
چیزی کنند ودرماندگان فنای احتیاج وافتقار دست حاجت بدرگاه
حضرت او برند حضرت بجواب شافی اجابت آن فرماید وآن
درمانده را بخطاب جواب وعدهٔ کافی وافی از خجالت طلبانی
افتقار بیرون آرد وجه دوم گفته اند که معنی اجابت بر آوردن
مراد ومطلوب سائل است در کلام منزل مجید واما السائل فلا تنهر
بر وفق فرموده ان الله یستحیی ان یرد ید عبده صفرا طالب
درگاه وسائل بارگاه خود را محروم نگردانیدن بنا بر وجه اول معنی
مجیب راجع بصفت کلامیه باشد وبنا بر وجه دوم از
صفات فعلیه الخاصیة حظ بنده از این اسم آن است
که بنده سالک در سلوک جادهٔ حق بر مقتضای استجیبوا داعی الله
اجابت دعوت حق را بقدم خضوع وخشوع پیش آید وبامورات
ومنهیات او را باجابت اطاعت واقامت وظایف طاعت
تلقی واجب شناسد وفرائض وواجبات ومندوبات
ومستحبات آنرا حسب المقدور والمیسور بجای آرد وبقدر امکان
در انجاح مطالب مضطرین وبر آوردن حاجات محتاجین بدان
قدر که در وسع وطاقت او گنجایش داشته باشد ساعی جمیل

مبذول دارد و بمضمون کلام جلی النظام و اذا سألک احد فلا
تزجره عمل واجب شناخته سؤال سائل طالب مدد آنچه
در وسع قدرت و توانائی او گنجد تلقی باجابت لازم دارد
و مطلوب او را بقدر استطاعت بانجاح مقرون گرداند و اگر
قادر بر انجاح مقاصد او نباشد بجواب یسیر شکرین
ذائقهٔ طلب او را بحلیهٔ حلاوت تحلی دهد و حظی دیگر آنکه
نفس خود را متخلق باخلاق الهی گرداند. دیگر نفس را بسعادت
روزگار بنی الآمال خود ساخته و حدیث صحیح و کلام
بلیغ فصیح لو دعیت الی کراع لاجبت ولو اهدی الی ذراع
لقبلت و این حدیث بروایتی دیگر نیز مسموع افتاده است
برین وجه که لو دعیت بکراع الی کراع بلا کراع لاجبت را
نفس نهاد سعادت دستور و آخرونهٔ خود دانسته این دعوت را
باجابت نشاید نه چون جنینان متکبر و جافیان متجبر که بدیهٔ
التماس هیچ فقیری را بنظر التفات خود سازند و آنرا نزد
اخلاق ذمیمه دمیمهٔ خود وزنی و وقاری و قدری و اعتباری ننهند
و توجه بحال آن فقیر مسکین از غایت کبر و خودپسندی ننمایند
و رقم قبول بر صفحهٔ مطلوب و مقصود او نکشند و او را از
پیش خود بصد خواری و زاری براند فاولئک حزب الشیطان
الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون **الکلمة**

السابعة والاربعون فی تفسیر اسمه الواسع

چون محرر این اوراق و مصور صفحات این اطباق بذل
وسع و طاقت خود در تحریر معانی اسم المجیب نموده بتوفیق
اتمام آن یافت ناچار شروع در بیان معنی اسم الواسع کرده
جواهر و لطائف آنرا بقدر الوسع والامکان می خواهد که
بنظام تحریر و تقریر رساند و من الله التوفیق در قرآن کریم

و

و فرقان علی عظیم وصف حضرت رحیم کریم بواسع برین وجه
واقع است که والله واسع علیم و در آیتی دیگر بطریق اشارت
این چنین سمت صدور و ورود یافته است که وسعت
کل شیء رحمة و علما و واسع مشتق از سعت است و واسع مطلق
جز حضرت احدیت تعالی شانه و توالی احسانه دیگری تصور
نتوان کرد چه وجود باجود او چون ازلی و ابدی است جمیع ازمنه
و اوقات و آونه و ساعات را فرا گرفته است و انوار فیض
الهیش عالم کون و مکان را در تحت اقدام شمول و شیوع آورده و
علم او چون در زمان قدم ثابت القدم است لاجرم محیط
جمیع معلومات است و امور غیر متناهیه را باحاطهٔ علمی واسع و شامل
و اگر قدرت اوست لاشک مر جمیع مقدورات و مخلوقات را
متسع است و سمع او مر مسموعات و بصر او مر مبصرات را کذلک
و اگر قرعهٔ اختیار بر وسعت میدان احسان و فسحت عرصهٔ بحبوحهٔ
فیض اکرام جلی الامتنان او افتد زبان بیان در وصف سعت
جود و انعام او گنگ و لال است و لسان نطق در احاطهٔ شرح فسحت
رحمتش در ورطهٔ کلال جواد خامهٔ فکر را در دویدن این عرصه
و میدان بمقطع عجز و قصور بپا بریده اند و زبان کلک را در صحت
بیان شأن جلی الاحسانش بر مقطع اعجاز بمقطع رسانیده و طول
و عرض مکارم و مواهب بی پایانش بنوعی است که برید
فهم و قاصد وهم سرزده و هم بر حد احصای آن نمی تواند رسید و
طایر عقل را در احاطهٔ آن بیدای وسیع و صحرای فسیح اجنحهٔ
قوت و قدرت فرو ریخته است و بر و بال طیران او در اقصای
فضای هوای ادراکش بضرب مترتب فرو ماندگی در هم شکسته
الموسع در جملهٔ این محل و مقام و در حریم حرم معنی
این اسم و نام مخدرهٔ محسنهٔ بدیع و نکتهٔ مستورهٔ مستور عجب

جلوه گری آغاز نهاده. رمزهای نهانی و اشارتهای پنهانی طالب
افصاح و اظهار گشته میخواهد که بر منصهٔ بروز و ظهور خرامیدن
گیرد اگر مسالک خامهٔ فکر بکر گلگونهٔ تحریر و تقریر آرایش یافته
بجلای عرض رسید مرانیست در طبایع عقول فحول پسندیده و مقبول
خواهد نمود. و من الله التوفیق چنان بخاطر می رسد که ایراد اسم الواسع و اعقاب
او در عقب اسم المجیب از برای دفع اشتباه و حصول معنی انتباه است
معنی در مرآت خیال صحیح که مثیل نقش جلایا نه چنان انطباع می یابد
که گر زاویهٔ خاطر سائلی بعنان ظلمت و علاقهٔ منتشر گشته و در ضمن او شائبه
از شک و غائله از ریب مقام و منزل ساخته که چون ملحمت حضرت
حق را استماع نمود. بر معانی آن اطلاع یافت شاید که در خاطر او این معنی
خطور کند و این صورت سر از گریبان خیال او بیرون آرد که اجابت دعای
کل خلایق و وصول ملتمسات جمیع طوایق که جمعی از ایشان در مشارق باشند
و گروهی در مغارب چگونه تصور توان کرد حصول این مقصود و حضور
و شهود این مطلوب موقوف است بر سماع اصوات ایشان دفعه واحده
و دانستن و شناختن ضمایر و سرایر ایشان در زمان واحد و قدرت
بر تحصیل مآرب مختلفه و مطالب متفاوتهٔ متباینه که لاجرم از برای
رفع این شبهه اسم الواسع را در عقب اسم المجیب آورد اشارت بدان
که در امثال این مقام چون رقم عجز و قصور بر صحیفهٔ ناگزیر مخلوقات
و مفطورات نهاده اند و بخطوط جلیهٔ کلمات علیهٔ خلق الانسان ضعیفا
بر پیشانی خلقت افراد بشری نوشته از آن جهت تحصیل این معانی
و تتمیم این مبانی عجب و غریب می نماید و وصول بمدارج این مطالب
و رسیدن بر فراز ذروهٔ امثال این مقاصد و مآرب در مقام اعضال
و اشکال است فاما چون حضرت خالق الارض والسما و باسط الجو و
الماء والهوا قادری است که دست وسعت قدرت او احاطهٔ جمیع معلومات
نموده است و علم کامل او شامل مجموع معلومات از کلیات و جزئیات

گشته هیچ مقدوری از دام ملک قدرت و ارادت او بیرون نمی تواند
رفت و هیچ معلومی از دایرهٔ احاطهٔ او خارج نمی تواند شد بعینه است
که هیچ حرفی از حروف و صوتی از اصوات از مقاطع و مخارج حروف
در خروج و عروج بیرون نهد که آن شیء الحال بصوب سامعهٔ الهیه شرف
وصول و مرتبهٔ حصول نیابد و دست انکشاف و انجلا دامن استماع آن
نرسد و رامی السنه را هیچ سهمی از سهام الفاظ از قوس افواه بکد کوی
رمی نگردد الا آنکه مجموع دفعه واحده. ماخوذ دست تصرف قوت
سمعیهٔ حضرت سمیع بصیر آید و تمامت آن در عرصهٔ آن صحرای
وسیع فسیح افتد و حکم این بر سر استماع حضرت سمیع علیم محل اصابت
یابد **الخاصیت** موشح داین بعض و معنی مجالس حق مکین
چون از توسیع داین معانی اسم الواسع استسراع جهد نمود واجب
آید او اخبار اراذیل حظوظ و منافع ساحت استیفاء معارف
اسما جستنی بخط اسم اوفی رسند و من الله التوفیق بدان ای طالب
ایمان و سالک راه ایمان نور الله قلبک بانوار العرفان و وسع
صدرک بانشراح آثار الرحمة والاحسان که وسعت ابدی قدرت
شد. بقدر اتصاف ذات اوست باوصاف جلیله و عواطف جمیله
معارف م
واتسام بسمت اخلاق حمیده. و اکتساب ملکات پسندیده است
هر عارف عالم که دست تصرف انظار و افکار او معارف حقه و معانی
محکمه را محیط تر حظ او از اسم الواسع وسیع تر و عرصهٔ منافع و فواید
او فسیح تر است و هر دانایی که در تصفیهٔ باطن و تحسین صورت
ظاهر قدم سعی او راسخ تر و در اخذ منفعت و حکمت این
اسم واسع تر است چه تعاوت درجات و تخالف مقامات
طبقات بقدر اکتساب معلومات و اقتناص حسنات و مجهودات
است خاصه صدای این راز از زبان اصحاب تجارب
توان شنید و از زبان ارباب تحقیق این سخن در گوش هوش

بوان گرفت که گفته اند **بیت**
بقدر الکد تکتسب المعالی ، ومن طلب العلی سهر اللیالی
و مدار احراز امثال این معانی و برافراشتن اساس این
مبانی بر متخلق بودن باخلاق الهی و متشبه باوصاف حضرت
عالم الاسرار کماهی است والله ولی التوفیق ، وبیده ازمة
التحقیق **الکلمة الثامنة والاربعون**

فی تفسیر اسمه الحکیم

چون حضرت حکیم علیم توفیق احراز فضیلت ادراک معانی
بیان رفیع شعیش گردانید بامداد تعلیم و تفهیم قدم شروع در
شرح معانی اسماء الهی نهاده آمد و از تفسیر اسم الواسع فراغ کلی
بحصول پیوست شروع در تفسیر اسم الحکیم نمود ملهم الهام
حق مبین توضیح و تشریح معانی او را نیز الطاف سعی و کوشش
بر میان فکر متین و عقل دوراندیش بسته شد تا مول از حضرت وهاب
الوصول آنکه در استخراج لطایف و استنباط نکات و معارفش
موفق گردد ومن الله التوفیق اسم حکیم در صحیفه نور مبین
بوصف حضرت رب العالمین بر سه وجه نمط ورود یافته
است که یسبح لله ما فی السموات وما فی الارض الملک
القدوس العزیز الحکیم و در ایتی دیگر بر سه نمط سمت ورود
و نزول یافته که ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک
انت العزیز الحکیم طریق اشتقاق او از لفظ حکمت در
تفسیر الحکم مبین گشته است فاما تفسیر وبیان او بر نهجی که ایمه
و علمای تفاسیر کلام الهی بمقام ایراد و اظهار رسانیده اند مشتمل
بر وجوه است **وجه اول** گفته اند که حکیم فعیل است بمعنی مفعل
چنانچه الیم بمعنی مولم پس حکیم بمعنی محکم باشد یعنی افعال
حضرت الهی بر سبیل احکام و بر نهج اتقان و ابرام است و معنی

ابرام

ابرام و احکام لطف تدبیر و حسن تصویر و تقدیر این ملک قدیر
و سلطان بی شبه و نظیر است چه مبانی مخلوقات و معاقد
مکونات افراشته لطف تدبیر اوست که یدبر الامر من السماء
الی الارض و تاسیس این اساس و ترصیص این مراصد بی حد
و قیاس از آثار احسن تدبیر او که فتبارک الله احسن الخالقین
مگر هیچ مهندسی بگرد سرادق محاسن آن تواند گشت و هیچ
معماری عقل گاهی وکیفیت تدبیر آنرا بر آنکه صنعت و فطنت
در تواند یافت و اگر فطن فهم و دانای شهم دیده فطنت و باصره
فکرت بگشاید و به بصر بصیرت نظر در صنایع بدایع و صحایف
لطایف خلائق حضرت بانی سموات وارض و خالق البرایا
فی الطول والعرض اندازد کمال تدبیر و ظهور حسن تقدیر و لطف
تصویر در اضعف مخلوقات واحقر موجودات که آن پشه ضعیف
و ذره نحیف حقیر است ملاحظه و مشاهده تواند کرد و در این
آیینه حسن این صورت و جمال بی مثال این سیرت و سریرت را
مشرح در حیز معاینه تواند آورد که با وجود نحافت خلقت
و حقارت هیئت آن یک از دست سنان عزب نیش پشه
فیل دمان چگونه ریش است و از دود نمرود این آتش که در کله بر
کله آتش کله بسته و در معبد دماغش قرار گرفته بنای هیکل قوی
کمش مسن چگونه منهدم و ارکان بنیه رانجه راسیه آتش بچه
طرق متلاشی و منهدم است ، فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
فاقدر ذلک الضعیف علیه ، و بخ مملکه وجوده بیده ، و نمرود را که
ظالم جبار و قاهر مکار بود چگونه دمار از روزگار آن کافر غدار بر آورد و جان
عظیمی را که طایر جباریت و جوارح قهاریت در دماغ او آشیانه
ظلم و عدوان و بیض عصیان مرتب ساخته و در دکات بطوس
بیضه دعوای الهیت نهاده بچه نوع طناب اعجاز در گردن عطوس

انداخته بر سر نیزه این ضعیف کلاه سرافرازی از بارگی نامبارک
او برداشته آب حیات او را چگونه بر خاک فنا ریخت، سبحان
من قهر ذلک العدو بیمینه، و دمره باقتداره و تمکینه، و این یک
بامداد فصاحت و اعداد و استعداد بلاغت و سماحت زبان فصیح
و لسان بدیع بلیغ ببیم [?] ما حکاه من قولها آورد و منطقه عقل معاش
که بارست قوی بر میان وجود ضعیف بسته با وجود ضعف بنیه در ضوابط
و روابط معاش زندگانی خود را در و نوا داشت، سبحان من
الهمه بطریق معاشه، و مکنه بتحصیل مکانه و فراشه، و از این بیان
وافی نشانی بدین معانی کافی حیث آنکه مراد از احکام و اتقان حسن
تدبیر و لطف تقدیر است ظاهر و باهر گشت چه دلالت این دو
موجود بر لطافت تدبیر و طراوت ریاض حسن تقدیر ملک قدیر کمتر
از دلالت سماوات و ارض و اشارات تلال و وهاد و جبال و بحار
مع الطول والعرض بر صنع صانع و قدرت قادر بدیع نیست و همچنین
مراد از حسن خلق اشیا که آیت کریمه الذی احسن کل شیء خلقه
از آن خبر می دهد نه حسن منظر و لطف مخبر است زیرا که در فرد
و خار از این معنی معدوم و مفقود است بل که مراد حسن تدبیر جامع
بی شبهه و نظر است که با کمال علم و حکمت و اصابع [?] قوت و قدرت
خلق کل شیء فقدره تقدیرا هر جزئی از اجزاء موجودات و هر رکنی
از ارکان مخلوقات را در مواضع لائقه و مواقع مناسبه فایقه چنانچه
می باید و حکم و مصالح اقتضای آن می کند علی احسن نظام و ابلغ قوام
تقریر و تعیین فرمود. وجه دوم معنی حکیم خداوند حکمت است
و حکمت عبارت از دانستن کماهی اشیا است و اتیان
باعمال و افعال کما ینبغی و چون بر ذات حضرت حکیم علیم حقایق
اشیا و ماهیات مکونات من الارض الی السما متجلی و منکشف
است و حکم و لا یخفی عنه خافیه هیچ شیء از اشیا با حکمت

ذات و صفات بر او مخفی و پوشیده نیست و بر وفق کریمه افحسبتم
انما خلقناکم عبثا و بر موجب و ما خلقنا السما والارض و ما بینهما باطلا خلق
اشیا و فطرت ما سوی چنانچه می باید کما ینبغی از کارگاه تقدیر بر منصه
ظهور رسید و مجموع مطابق و موافق حکم و مصالح تدبیر و تقدیر این ملک قدیر
آمد، سبحان من خلق کل شیء فقدره تقدیرا، و برأ ذوات الاشیاء
عن اعراض النواقص والعیوب، و احسن کل شیء فصوره تصویرا، و چون
حکمت حضرت باری بدین وجه جاری باشد نام حکیم علی الاطلاق
و عالم بالاستحقاق حضرت او در خلاق باشد و اگر بدیگری از آن مایه و پایه
اندک حظی رسد از افاضه فیض انعام و اکرام او خواهد بود والله اعلم و احکم
الخاصیة چون باب این منفتح و ساحت این مشروح از
نتایج خلعت معانی اسم الحکیم خاطر پرداخت بصنعت فکرت
واجب نمود خامه آرا بطراز خاصیتش مطرز و معلم گرداند
ومن الله التوفیق چون حکمت شناختن و دانستن کماهی اشیا
و اتیان باعمال کما ینبغی شد سالک عارف اگرچه قلیل الحظ از حقایق
معلومه و دقایق مقدوره بر وجه مذکور اما این قلت باعتبار علم الله و قدرت
تامه حضرت اله و علوم عقول کروبین و ثبت قدرت ملاء اعلای مطیعین
و حمله العرش مکرمین [?] است و الا فی حد ذاته علوم آدمی و بشر نهایت
عظیم القدر والخطر است و بر مقتضای ومن یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا همگی افعال و اعمال اخیار و ابرار ایشان سنی [?] القدر جلی الاثر
و حصول این درجه و وصول بذروه اعلای این مرتبه بیامن برکات
انوار اسم الحکیم است که چون نور ذات این صفت بر طور وجود
بشری متجلی شود هر آینه حق تعالی او را بدرجه کمال و [illegible]
احسان محاسن اعمال و افعال رساند و از اینجاست نیز دعای ابراهیم
علیه السلام به رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین بر هدف اجابت
محل اصابت یافت و حضرت داود نبی علیه وعلی نبینا التحیة والسلام

بحصول و وصول بمدارج حکمت متحلی گشته تشریف خلعت
منیف و آتیناه الحکمة وفصل الخطاب یافت و بنابر حسبی که حکمت را
ارباب علم و خبرت و اصحاب دانش در وجه حکمت بیان کرده اند
و آنرا منقسم باقسام گردانیده و معلومات را بانواعها و اصنافها
بحسب قسمت عقلی و اعتباری مقرر و معین ساخته و چنین گفته که
حکمت علم است و متعلق علم از دو حال خالی نیست از آن جمله آنست
که وجود آن متعلق منوط و منحصر افعال اختیاریهٔ عالم است یا از آن
قبیل است که دست قدرت و اختیار عالم بدامن ایجاد آن معلوم
نمی تواند رسید قسم دوم را حکمت نظریه می نامند و قسم اول را
حکمت عملیه می خوانند و آنچه حکمت نظریه است هم از
دو حال بیرون نیست دانستن او مقصود بالذات یا وسیله است مقصود که
آنچه وسیله و ذریعه است علم آلی است و حاصل او راجع است
باعداد آلاتی که آدمی بتوسل و تمسک بدان اقتناص نظریات از ضروریات
می نماید و مجهولات تصوریه و مجهولات تصدیقیه را باعداد دانش آن
قوانین و آلات که استعدادات انظار و افکار است بمرتبهٔ حصول
می رساند و اما آنچه مقصود بالذات است از سه حال خالی نیست
یا دانستن او واجب است که در ماده باشد یا واجب است
که در ماده نباشد یا هر دو صورت در صفحهٔ آیینهٔ جواز منطبع
آنچه واجب که مقرون ماده باشد هم از دو حال بیرون نیست
اقتران او بمادهٔ معینه شرط است آن علم طبیعی است یا اقتران
او واجب نیست که بمادهٔ معینه باشد بلکه اقتران او بمادهٔ از
مواد شرط است این قسم را علم ریاضی می گویند و اما قسم دوم
که عدم اقتران او بماده واجب و لازم است علم الهی است
از معارف ذات و صفات الوهیت و علم مجردات نزد
کسانی که اثبات می کنند و اما قسم ثالث که آن جواز الامرین است

علم

علم کلی و علم امور عامه است که حامل تفاصیل آن صحایف مدونهٔ حکمیه است
و اما حکمت عملیه و او منقسم بسه قسم است یک قسم آن است
که بحث او از احوال نفس انسانیست مع بدنه الخاص و این علم را علم
اخلاق می خوانند و قسم دوم شناختنی است که متعلق است
بنفس انسانی باعتبار اهل منزل و این علم را علم تدبیر منزل و مسکن می گویند
و قسم سیم مبحثی است که تعلق او بنفس انسانیست باعتبار
عامهٔ خلایق و آن علم سیاسی است که قواعد و قوانین شرعیه و حدود
و رسوم ملیه از برای اقامت وظائف آن معین و موضوع است
بل بنیان شان علی الاحسان شریعت مطهره استیفای عهد الحساب
انواع اقسام حکمتی که متعلق بکیفیت عمل است بنوعی نموده است
که مجموع محاسبان دفترخانهٔ اعمال دفاتری که ساخته و پرداخته بودند
قلم نسخ و خط بطلان و فسخ در آن کشیدند و نسخهٔ صحیح مکمل از آنجا نامهٔ
عمل انتساخ نموده سیمهٔ اعناق و ضمیمهٔ اخلاق خود گردانیدند و چون
بندهٔ طالب سالک در مناهج و مسالک این طریق بواجبی سلوک نماید
و اصول و قواعد این فن مع اقسام نظری و عملی محفوظ و مضبوط ساخته
در حفظ و حراست آن از غارت شیاطین غفلت و نسیان
سعی جمیل بتقدیم رساند و حکمت علمیه را با عملیه اقتران
و انضمام دهد و در رزر انواع و اصناف آنرا در سمط علم و عمل انخراط
دهد شکی نیست که او را از آن حکیم حظ عظیم و قسم جسیم بحصول پیوندد
و یمن و برکهٔ احاطهٔ ممتن بر استخراج و استنباط کنوز
رموز حکم و اسرار که در مکامن و مواقع اشیا مکنون و مستور
است مستبصر و مستبشر گردد و بر دقایق و حقایق آن وقوف
و اطلاع یابد و در سداد اقوال و صواب اعمال توفیق رفیق
او شود و بواسطهٔ حصول این سعادت و احراز معانی جلالت
هیچ خللی در مرآت نظر او در نیاید الا آنکه بمدد و معونت دانش

و حکمت اطراف آن مسدود و ثقب و منافذ و رخنه و مخارج حادث
و ظهور آن حادثه بکلی مرفوع و منسدود گردد و هیچ فسادی در ارکان
نواظر حکمت آثارش محل انعکاس نیابد که آن بنیان که کمال حکمتش
بجبر اصلاح مرتبهٔ اصلاح نیابد و ظلمت آن فساد بتجلی انوار
حکمت مرتفع و منقشع نگردد و چون صور تحقیق این کلام بانواع
اقسام در آیینهٔ سینهٔ طالب غالب انتعاشش یافت باید
که این صورت نیز دران جا محل گنجایی یابد که این طریقه که اکنون بقلم بیان
محرر و مذکور گشت و نهال بیانی که شعب و فروع منشعب شد
شجرهٔ طیبه ایست اغصان و افنان انواع و اقسام متنوع و متفنن
آمد و این قاعده و قانون که در صفحهٔ این صحیفه مرتبهٔ تمهید و تشیید
یافت نسبت بحال جماعتی است که ایشان خود را بپایهٔ اکتساب
و مرقاة اقتناص بمرتبهٔ اتصاف بدین اوصاف می رسانند و بامداد
فکر و نظر از نور تجلی این اسم اقتباس نوایر و حظوظ می نمایند فاما کسانی
که ایشان مؤید من عند الله و موفق بتوفیق الآله اند و بقوت قدسیهٔ ملکیه
و سفینهٔ سکینهٔ علم لدنیه در دریای اسم الحکیم فرو رفته سیاحت
می نمایند و درین بحر بیکران بپای هدایت ربانی و محض عنایت سبحانی
شناور گشته در احراز مصباب (?) علم و حکمت احتیاج بذریعه
و وسیلهٔ اقتناص و اکتساب بترتیب مقدمات و تکمیل قضایا و قیاسات
ندارند و در استفاضهٔ فیوض الهی و استکشاف و استحضار علوم انبیا
تا ماهی از نوامیس کسب و نظر مستغنی اند و از ترتیب بدیهیات
تا مودی بنظریات شود غنی حصول علوم و معارف ایشان بمحض موهبت
الهی و فرط مکرمت عالم الاسرار یکباره است و مدار (?) حصول
معرفت خواص اشیا بپای وحی و الهام منوط و مربوط است والله اعلم
و بالفاضة الحکمة اقدر و احکم **الکلمة التاسعة و الاربعون**
فی تفسیر اسمه الودود

چون

چون عقود عقود لآلی معانی اسم الحکیم مع خواصه العمیم درین صحیفهٔ لطیفه
منتظم گشت و کوکب دری معاصر (?) و معانی این کلمهٔ طیبه بر اطباق
این اوراق پرتو طلوع و ظهور انداخت واجب نمود قدم شروع را
در طریق نظم جواهر معانی اسم الودود جاری گردانیدن و لآلی
معارف او را در رشتهٔ بیان کشیدن و من الله التوفیق لفظ ودود
در کتاب تنزیل و خطاب حضرت رب جلیل برین وجه برقم خامهٔ
وحی زیور و مرقوم است که و هو الغفور الودود و ودّ محبت را
گویند و از ارباب تفسیر در تأویل ودود چند وجه بقلم تحقیق تحریر
یافته است **وجه اول** محتمل است که ودود که بر وزن فعول است
بمعنی فاعل باشد یعنی بمعنی واد در حیز اطلاق و استعمال آمده باشد
چه حضرت حق سبحانه و تعالی بندگان خود را دوست داشته است
و عشقهٔ محبت خود را بر نهال وجود ایشان پیچیده است و بذر
محبت یحبهم در اراضی وجودات این گروه پاشیده و دریای
مودت الهی در تموج آمده بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لاعرف حبابات وجودات ماهیات اشیا
بر روی آن دریا آغاز خودنمایی کردند و ایشان نیز بتجاذب محبت و عشق
بجنبش بر روی آب اخلاص و اختصاص انداختند و رایت وله و شوق
در عرصهٔ بندگی و عبودیت او بر روحی کریمه و ان من شیء الا یسبح
بحمده افراختند و چندین هزار درر غرر و لآلی معالی که از تلاطم امواج
وداد از قعر آن بحر حیثیهٔ وجود [illegible] در عالم بروز و ظهور زده در سلک
نزله (?) و بعض انخراط یافتند و ذرات کاینات که از پرتو لمعات اشراقات
انوار تودد حضرت ودود بظهور آمده اند نیز نتیجهٔ حب الهی و ودّ
حضرت پادشاهی است والحق **ابیات**

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ، چندین سخن نغز که گفتی که شنودی
ور باد نبودی که سر زلف ربودی ، رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی

وجه دوم احتمال دارد که ودودیت حق باعتبار احداث
مودت باشد در میان بندگان چنانچه لسان کلمه الحق ان الذین
آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا بزبان ناطق صادق
است و مخبر بکلمه طیبه نبویه ان الله اذا احب عبدا دعا جبرئیل
فقال انی احب فلانا فاحببه فاحبه جبرئیل ثم ینادی فی السماء
فیقول ان الله تعالی یحب فلانا فاحبوه فاحبه اهل السماء ثم یضع
محبته فی اهل الارض همین رمز و نتیجه می دهد و در تاکید و تشیید
کلمه الوحی ایادی اقتدار سان از آستین فصاحت و بلاغت
بیرون می آورد **وجه سیم** محتمل است که ودود فعول باشد
بمعنی مفعول چنانچه در السنه عرب فرس رکوب بمعنی مرکوب
آمده است و علی هذا ودود بمعنی مودود باشد چه درخت مودت
و محبت حق جل و علا در حدیقه قلوب اولیاء الله اصیل و عرق
گشته و اصول و عروق او در اعماق اراضی صدور آن بدور بنوعی فرو
رفته که شیاطین الانس والجن که قطاع الطریق مر فریق اند بمنطق
وسوسه و اغوا تزریق آن بنی نوا بند کرد و صرصر حوادث قطع و فصل
آنرا از پای در نمی تواند آورد **الخاصیه** حظ بنده از اسم حبیبه(?)
است و خلقت آنچه خلقی است بود و اخوت او بت(?)
باشد کان درگاه آله و بغض و عداوت با اعدا آثار الله و تخم محبت محبان
یقینی و بزر مودت دوستان دینی بحکم انما المؤمنون اخوة در مزرعه
دل و جان افشاندن و حسن معشت و لطف برادری و اخوت را
شعار و دثار ساختن اخلاق و محاسن اوصاف خود ساختن است
و از ثمره اسم الودود بهره تمام یافتن و نهال وداد ارباب صدق و راستی
بنوعی پرورش دادن که قابل ازدیاد بوفا و حایل انتقاص بجفا نباشد
... طریق کمال محبت با خلق و اما طرز و طریقه سلوک او
در جاده محبت حق باعتبار قطع تعلق است از ماسوی و جنگ

توجه

توجه در اذیال ارادت خالق الارض والسماء زدن و دل از ملاحظه
و مشاهده رسوم و آثار که مانع جریان میاه محبت الهی باشد فارغ
البال گردانیدن و بکمال محبت از سر مرادات خود درگذشتن
است و محض ارادت حق را پیش نهاد دیده سعادت و اقبال
خود داشتن و وجود خود را بزمزم مراد و مطلوب محبوب حقیقی
طهارت دادن و چون سالک در طریق سلوک بمصاعد و مراتب(?)
آن مراتب ترقی و تصاعد نماید بنور ودود متجلی گشته حضرت حق
تخم محبت او را در دلهای خلایق افشاند و نهال مودتش را
در باغ جان جان بجموع طوایف و امم و در حدایق صدور و قلوب
طوایف عرب و عجم بنوعی بنشاند که نتایج و ثمرات او آن باشد
که همه کس او را دوست دارند و ردای مودت او را بر کتف جان
انداختن و گنج محبت او را در مخزن سینه اندوختن واجب
و لازم سازند بحکم جمال عملش و کمال خاصیتش چنانچه این معنی از مبادی(?)
کلمه مذکوره مصطفویه بسمع خاطر شریف سالکان کلام عالی مقام رسول
ملک علام می رسد والله اعلم و احکم

الخمسون من الکلمة فی تفسیر اسمه المجید

چون اسرار و رموز و معانی و کنوز که در مخزن الاسرار اسم الودود
مکنون و مرموز بود استنباط و استخراج نمود نثار در کار مساعی(?)
ارباب استحباب و استحقاق کرده آمد و تخم محبت و بزر
مودت در قلوب خداوندان احتیاج و افتقار بدریافت معانی
اسماء حسنی حضرت آفریدگار افشانده شد اکنون نوبت ابناد(?)
جواهر معانی اسم المجید رسید و هنگام آن آمد که درر مقاصد و لآلی
معانی و معاقد او را در سلک تحریر و بیان کشیده قلاده اعناق
مستعدان معانی اسماء الهی کرده آید و من الله التوفیق در فصل
الخطاب حضرت رب الارباب اسم المجید را بر(?) وجه مرتبه

ثبوت و شهود رسیده است که وهو الغفور الودود ذو العرش
المجید و در قرآن آیتی دیگر این چنین اطلاع داده که رحمت
الله و برکاته اهل البیت انه حمید مجید و صیغهٔ مجید فعیل است از
ماجد بمعنی الحجه علیم از عالم و قدیر از قادر و در معنی او مفسران دو قول آورده
قول اول مجد عبارت از شرف تام کامل است و بهمین معنی
است آنچه حضرت حق جل و علا می فرماید که ق والقرآن المجید یعنی
قرآن کریم و فرقان علی عظیم را بر سایر صحف مکرمهٔ آسمانی و کتب
منزلهٔ ربانی کمال مزیت و شرف حاصل است و او بر مجموع صحایف
سبحانی و مصاحف آیات بینات صمدانی سمت اصطفا و
صفت اختیار و اجتبا یافته است و تاج وهاج شرف و بزرگواری
بر تارک مبارک این کلام جلی الانتظام حضرت باری نهاده اند و چون
علو شرف و سمو جلالت و ظهور مجد و عظمت بحسب ذات و صفات
و افعال و اقوال مر حضرت بدیع السموات را بدرجه ایست
که عقول فحول بکنه آن نمی رسد و برید فهم و وهم گرد سرادق ادراک
آن نمی تواند گشت و طیور انظار و افکار اولی البصایر والابصار بر
غرفات ایوان دریافت آن طیران نمی توانند نمود لاجرم بصفت
مجید اتصاف و اتسام یافت و این معنی را با ذات کامل او مناسبت
و ملائمت تام در حیز حصول موصول و محصول گشت و تمام این کلام
موهم در شرح اسم العظیم بقدر الوسع والامکان استیفا یافته
درین مقام خوفا للتطویل والاکثار بدین مقدار اختصار نموده آمد
قول دوم رمی که بر صحیفهٔ تحقیق معنی مجید نهاده اند آنست
که مجد در اصل لغت عبارت از سعت ید است که آن ایادی
بسیار و افاضهٔ خیر بسیار است و این جماعت معنی مجید را
که در سورهٔ ق کاتب وحی بخامهٔ ن والقلم وما یسطرون موقع
وضع داده است برین معنی حمل کرده اند چه کتاب قرآنی

و

وفصل الخطاب فرقانی متضمن فواید بسیار و متکفل عواید و منافع
بی شمار است و ثمرات دنیویه و نتایجات اخرویه آن
از حد عد و تناهی متجاوز و از مرتبهٔ حصر و انحصار متجاوز است
و مجید بودن حق تعالی بدین معنی باعتبار شیوع احسان و شمول افضال
و انعام و کثرت افاضهٔ مواهب و آلا و اسالهٔ میاه مکارم و نعمای
بی منتهای است بحر مواج موهبتش علی الدوام در تموج است
و دریای نوال عطا و جود بامداد ریاح موافق تعلقات ارادت اش
پیوسته در تموج و تحرک حوض نعم بی کرانش همواره بر مفارق سفیضان
مبرت و احسان در جریان است و اقطار امطار ایادی بی پایانش
بر هامات سایلان آن درگاه در سیلان الخاصیت
چون کلام درین مقام در بیان معنی المجید با تمام انتظام یافت مناسب
است که بحث در فواید و حظوظ او از زبان خامهٔ بیان در گفتار آید و
ذیل این معنی را بزینت خواص آن پیرایه دهد ومن الله التوفیق
چون کلمهٔ مجید بر معنی شریف محمول شود خط بنده اتصاف او بکمال
اکتساب معارف الهیه و اتباع نوامیس و احکام نبویه باشد
و چون بمراتب ارشاد و هدایت رسد و ترقی بمدارج تحقیق و تعیش
و تصاعد بمراقی حق بینی یابد و متخلق باخلاق الهی گردد سرایه
عالمی را از مایدهٔ هدایت و ارشاد او بهره نوال و جهانی را از مکارم
لطف و احسان او عطایای معارف مالامال در حیز وصول آید و خلق
دست اعتصام بحبل المتین اعتقاد و تمسک بذیل خلوص محبت
و وداد او زند. بر سریر تعظیم و تمجید جای دهند و بر وسادهٔ شرف
کمال ذوق و حال بیمامن فیض حضرت ذو الجلال مزید و آسوده
حال قرار و استقرار یابد و شریف فی الدنیا والآخره گردد
و از اسم مجید بهره تمام یابد و اگر خالجه حمل بر معنی سعت ید
و دست گشادگی که عبارت از سخا و کرم است نمایند حظ او و

انعاض خيرات واشار بسيار مبرات وافطار مكارم
وحسنات تواند بود وماشرح حظ اوخانجه موافق اين
معني باشد در اسم الكريم استيفا كرده ايم اعاده آن موجب
تطويل كتاب است والله اعلم بالصواب **الكلمة**
الحادية والخمسون في تفسير اسمه الباعث
جون مسترفي ديوان اعداد معاني اسماء حسنى التى اسم عظيم
المجيد را بعقد اصابع فكر صحيح استيفا كرد شروع در احصاء معاني
اسم الباعث نمود مي خواهد كه اعداد حقائق انرا در مستوفى
بقلم تحقيق آورد در دفتر محاسبات اسما بند كوئى محرى دار د
مامول از حضرت الحسيب انكه در زمان استحساب يوم تحاسب
حسابا يسيرا هيچ يك ازين افراد درباى نام اين عامل در دفتر
محاسبه اين كتاب در بقى الباقى باز نماند ومن الله التوفيق
خصوصيت صيغه باعث در كلام مجيد حميد اگرچه وقوع نيافته
است ومحدث اين كلمه بخصوصه بر منصه تنزيل رب جليل از رفيع
صدور وظهور بر نساخته اما مجانس او كه دلالت بر خصوص
دارد برين وجه كه ان الله يبعث من في القبور ونبعث الله
غرابا يبحث في الارض ويوم نبعث في كل امة رسولا وغير ذلك
من الآيات الكثيرة شرف نزول وورود يافته ومعنى بعث
برانگيختن است وباعثيت حق را جل وعلا وتبارك وتعالى
اطوار است **الطور الاول** جون موعد روز قيامت بانجاز
رسد وصبح آن صباح از مطلع يوم مجموع له الناس بدمد حكم نافذ
حق جل وعلا در آن روز به بعث خلايق وبرانگيختن مجموع طوايف
از مقابر ومضاجع شرف نفاذ يابد معني اوست كه يحيي خلايق يوم
النشور وباعث من في القبور ومحصل ما في الصدور است وبعث
جسد عبارت از نشاه آخرت است وتحقيق آن ازعواض

على الاجمال
ه

ومعاضل است اين كتاب متحمل واين رساله متكفل بيان آن ورفع شبه
وشكوك وبسط مسالك اختلافات قوم ودفع استبعادات واعتراضات
وترجيح حق بر باطل بدلايل وبراهين نمى تواند شد لاجرم بمجمل اين
مرام را درين مقام طي كرده واختصار برمقاصد آن نموده آمد **الطور**
الثاني باعث بودن حق محتمل است كه باعتبار بعث انبيا
ورسل وارسال ايشان از دار السلطنة اني جاعل في الارض خليفة
بجهت ابدا وارشاد مناهج وسبل وراه نمودن طوايف امم وخلايق
عرب وعجم از ورطات مخاوف ومهالك باشد جنانچه آيت
جلي الغايت ثم بعثنا من بعده رسلا الى قومهم وكلام بليغ الانتظام
ولقد بعثنا في كل امة رسولا بر ثبوت اين دعوى دليل وبر ظهور
اين مدعى حجت وسبيل است **الطور الثالث** مي شايد
كه صفت بعث باعتبار ان باشد كه حق سبحانه وتعالى بملاحظه
خلق ارادت ودواعي در بواطن عباد باعث است بنده را
بر افعال مخصوصه واعمال مختصه ماننداخذ ورفع ومنع ودفع وغير
ذلك **الطور الرابع** اتصاف حق بصفت بعث باعتبار آن
مي تواند بود كه جون حق تعالى در وقتي كه بندگان در ورطه عجز واضطرار
مي افتند باعث است ايشانرا بر طلب اعانت والتماس
اغاثت از حضرت او كه فريادرس هر محتاج ودستگير درماندگان
بيدار احتياج ومعين على الاطلاق ومغيث بالاستحقاق است
وايضا بقبول توبه باعث است بنده را بر انابت از ذنوب
ورجوع از اكتساب مناهي وعيوب **الخاصية** بعد از
فراغ از استيفاء معاني اسم الباعث ونقل هر مفرده از مفردات
اطوار از دفتر مسوده عمال اعمال تحقيق بدين صحيفه الناسخ واجب
ولازم آمد تصحيح وتكميل آن بعقد اصابع ارقام فوايد وخطوط اسم
مذكور تا خاتمه اين محكم خامه مشك نامه حاشيتش معنبر ومختوم گردد

ومن الله التوفیق، چون نفس انسانی که مأمور بامر حضرت ربانیست
وقابل قبول سبع المثانی در مبدأ فطرت واول خلقت از شوائب
شائبه نسیان خلعا آخر جانست وبدمنقوش است
که از احوال واوضاع معارف وعلوم وفواتح ورسوم هیچ وجه
خبردار نیست ولوح طبیعتش از جمیع ادراکیه ونقوش استعداد
خالی وعاریست لاجرم حکم جسم بی جان وقالب بی روح
در روان دارد چون بندهٔ طالب منطقهٔ سعی وکوشش بر میان همت
خود بسته ودر تعلیم وتعلم او جد تمام بتقدیم رسانید اورا متحلی بحلیهٔ
معارف گرداند وخانهٔ دل را از غبار جهل ونادانی بجاروب اکتساب
معانی پاک سازد مرآینه از خاصیت این اسم بهره ور گشته باعث
شود بر احیاء روح بعد الموت ودر معنی درجه ومرتبه است چون
صرف همت در تعلیم جاهلان وتنبیه غافلان نماید وجان ایشان را
از مشهود جهالت ونادانی باز رهاند وایشان را بنور عرفان الهی وحلیهٔ
دانستن اشیا کماهی متحلی گرداند وچون انوار این مقدمات از
مطالع افعال واعمال او بدرخشد لاشک باعث ارواح ایشان
بعد الموت شده باشد واز مضمون اومن کان میتا فاحییناه بهره
تمام داده وبدرجهٔ باعثیت رسیده چه در آیت کریمه
کفار وجهال را بواسطهٔ عدم انتفاع از لباس حیات شعار جهل
وضلال نازل منزل میت داشته است وچون اولیا پس
ضلالت جهالت وکسوت غباوت وغوایت را از بدن خود
انداخته وخلعت اسلام وایمان وزیور عرفان وایقان
متحلی گشته گویا که اکنون منظور ومخلوق شده است وجدید
در زی حیات در آمده از درجهٔ انخراط در سلک موتی
بیرون آمده است واز صفت بعث بعد الموت خط جمیل
جزیل یافته والله من الموفق وعنده مفاتیح التحقیق للمحقق

الکلمه

الكلمة الثانية والخمسون في بيان تفسير اسمه الشهيد

چون مؤلف این اجزا ومرکب این اشیا باستطابت ادراک
بصیرت وملاحظه ومشاهده سررشته وعزت ترکیب وترتیب صور
معانی اسم الباعث باتمام رسانید اکنون ترتیب شرح معنی الشهید که شهد شهی
است اشتغال نمود. می خواهد که از چاشنی آن شربت که از معنی چراغها
کافورا خبر می دهد واز منطوق عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا حکایت
می کند دماغ جان معطشان بادیهٔ طلب را از رحیق مختوم آن دوستی
تمام ومهجوران بیابان تشنگی وغلت را از کشیدن آن کاسی که حکم
یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا دارد شوقی بالا کلام بحصول
پیوندد ومن الله التوفیق اسم الشهید در وصف حضرت خداوند
عرش مجید در محکمات آیات عزیز حمید برین وجه صادر ووارد
است که اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید وکفی بالله شهیدا
بینی وبینکم وحکایه عن عیسی علیه السلام فلما توفیتنی کنت
انت الرقیب علیهم وانت علی کل شیء شهید واز مجالسات
او شهد الله انه لا اله الا هو عالم الغیب والشهاده. صیغهٔ شهید
مبالغهٔ شاهد است چنانچه علیم مبالغهٔ عالم وقدیر مبالغهٔ قادر ونصیر
مبالغهٔ ناصر ودر تفسیر این اسم علما رقم تعدد بر وجوه کشیده اند وجه
اول امام حجة الاسلام می فرماید که حق تعالی عالم الغیب والشهاده
است غیب عبارت است از عالم باطن وشهادت عبارت
است از عالم ظاهر ووقتی که صفت علم را مطلق اعتبار کنیم حق علیم است
وچون بملاحظهٔ اضافت بعالم غیب وامور باطنه کنیم بملاحظهٔ
آن خبیر است واضافت بامور ظاهره شهید واز این کلام اگر بتحقیق
این امام همام چنان مفهوم می شود که معنی شهید راجع بعلم باشد که آن صفت
ذاتیهٔ حق است واختلاف بحسب اعتبار معتبر است وجه دوم

شاهد و شهید بمعنی حاضر شاهد آمده است و کریمهٔ فمن شهد منکم الشهر
فلیصمه بهمین معنی است و بنا برین وجه اگر حضور بمعنی علم
باشد داخل در وجه اول است و اگر بمعنی انکشاف بصری
باشد وجه دوم را شاید چنانچه این معنی از مشکاة کلام
نبوت الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه
فانه یراک اقتباس نموده می شود چه مراد از رویت
مور است که انکشاف بصری است وجه سیم شهید
و شاهد گاه عبارت از شخصی می باشد که سخن او امری که متنازع
خصمین است ظاهر می گردد و آن گفتار او مثبت و مظهر دعوای
مدعیان می شود و کلمهٔ طیبهٔ شهد الله انه لا اله الا هو ملایم
و مناسب این معنی است و کریمهٔ و ما تکون فی شان و ما تتلو
منه من قرآن و لا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهودا اذ تفیضون
فیه هم بهمین معنی را افاده می کند و اگر چه معنی علم ای کتا
عالمین احتمال ظاهر دارد و درین که اصحاب این اوجه آیت
مذکوره را تنصیص معنی شاهد که گواه باشد نموده اند محل نظر است
چه جمعی از مفسران بمعنی حاضر گفته اند و کلمهٔ علی را بمعنی مع تعبیر
کرده. وجه چهارم گفته اند که حق تعالی شهداست یعنی
ناصب شواهد و دلایل و رافع اعلام آیات و سلایل و واضح
براهین بینات و افرازندهٔ الویهٔ مناهج و اصحاب بر ثبوت
وحدانیت و ظهور فردانیت و شهود عدالت و جلالت
و کمال حکمت و وفور حول و قوت است و کریمهٔ شهد الله
انه لا اله الا هو را نصب دلایل تفسیر کرده اند وجه پنجم
شهید می تواند که بمعنی مشهود باشد چون فعیل بمعنی مفعول
چه آن گروه نطاق عبودیت حق بر میان بسته اند و به
بوحدانیتش قایل حق و شاهد عدل اند و اقرار بیگانگی او

از

از صمیم دل و جان و خلوص عقیدت و جنان کرده اند و به بندگی
او از کمال اخلاص مقر و معترف گشته و از دریای فیض بالامال
هدایت او اغتراف نموده. و او را واجب الوجود و مفیض الخیر
والجود شناخته و دانسته اند و مؤکد و معزز این وجه
کلام رب العزة و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم
و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی است چه حضرت
حق در روز الست طلب شهادت بر ربوبیت و الوهیت خود
از ذراری آدم علیه السلام کرده. و ایشان موافق و مطابق دعوی
شهادت باقامت رسانیده اند فلاجرم حضرت ربانی
عظم شانه مشهود له باشد فایده لفظ شهید را بر مجاهدان
دین و مجاهدان جهاد بر موجب ملت مستبین باعتبار قتل کفار
ایشانرا در مصاف و معرکه قتال و جدال اطلاق می کنند و علت
اطلاق و جهت استعمال این لفظ درین مقام وجوه گفته اند
اگر بتقریب بیان معانی اسم سبحانی آن وجوه موجهه بخامهٔ
تحریر و کلک بیان این تحریر محرر و مبرز گردد لاشک از
بهبودی و فایده خالی نخواهد بود و من الله التوفیق وجه اول
گفته اند که در روز شهادت ایشان ملایکه حاضر می شوند و ارواح
ایشانرا بانواع تعظیم و اجلال بمنازل قدس و مدارج
انس می رسانند و بدین معنی است و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله
برگزیدگان ایشان می خوانند و چنانچه شهید بمعنی مشهود له باشد
وجه دوم این صورت رقم یافتهٔ کلک تحقیق گشته است
که شهدا اینجا بمعنی شاهد است چه درجهٔ شهدا در غایت
سمو و علو است ایشان مشاهدهٔ الطاف و مواهب حق جل
و علا می نمایند که در شان ایشان کرامت فرموده است می نماید

ووصول بدرجات عالیه ومقامات والیه در حین معاینه
می آرند التنبیه بعضی که صاحب این وجه کرده. وشهید را
بمعنی شاهد فرود آورده. از ظاهر تعریفش بوی آن بدماغ ادراک
می رسد که مراد از شاهد رائی برویت بصری باشد وحال آنکه
حمل او بر حقیقت نهایت مشکل است چه ارواح را رویت
بصری بحسب حقیقت قطعا ثابت نکرده اند مگر مراد انکشافی باشد
باشد انکشاف بصری واگر شاهد را که در کلام ناظم این وجه واقع است
بر حاضر حمل کنند وحضور بمعنی علم باشد لاشک زنگ اشکال بحذافیر
از صحیفهٔ خاطر محو می شود وقدم در دایرهٔ استقامت می نهد
والله اعلم واحکم وجه سیم بعضی گفته اند که شهید عبارت از
حی است چه مرحی شاهد ومشاهد احوال وافعال است ومجاهدان
معرکه جهاد بحکم آیت کریمهٔ ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم در زی حیات اند ودر زمرهٔ احیا معدود
ومحشور لاجرم شهید باشند وجه چهارم گفته اند که اطلاق
شهید برین جماعت باعتبار مشاهدهٔ وقایع وحالات معرکه قتال
است وملاحظهٔ احوال واهوال روز جدال وجدال الخاتمه
حظ بنده ازین اسم چون کلمه شهید با راجع بعلم است بالخبرت
که نوعی است از و در علم وخبر استیفا نموده است تکرار آن
موجب اکثار وملال است از انجا معلوم باید کرد واگر شاهد را
بر معنی حاضر وشاهد حمل کنند خالجه جمعی از مفسران کتاب مستطاب
تحقیق آنرا بر بال کبوتر خامه تحریر وانور بسته بهرستان طلب
طالبان راه وسالکان مسالک معرفت الله فرستاده اند حظ بنده
آن باشد که او حق را شاهد وحاضر بیند وبجادهٔ عبادت وجای
نماز اقامت طاعت بروجهی بگسترانند که حضور وشهود مشهود
ومعبود بوسته مشاهد ومعاین او باشد وبدیده تحقیق ویقین

نظر

نظر بر منظر ومخبر شهادت حق انداخته از ولحظه بل لمحهٔ عصابهٔ
غفلت وذهول بر ناصیهٔ توجه خود نبندد واگر فرع معنی شهادت
حق عز وعلا بر شاهد که بمعنی گواه است افتد حظ بنده طالب آن اوّلا م
تواند بود که او وظیفهٔ شهادتی که در محکمهٔ علیهٔ الست بربکم
باقامت رسانیده از صحیفهٔ خاطر محو نکرداند وورق اقرار نامهٔ خود را که
قلم کاتبان دار القضاء وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه محرر ومقرر گشته
در طی فراموشی ونسیان نینداخته ودر مجمعی که حکام دار السلام دین
واسلام از ذریات آدم علیه السلام طلب شهادت بر وحدانیت
وفردانیت وربوبیت والوهیت حق کنند از صمیم جان وخلوص
عقیدت وجان طریقهٔ شهادت موافق ومطابق روز اول مرعی
ومسلوک دارد ودر جمیع این افعال واقوال راسخ دم وثابت قدم باشد
دوم از کتمان شهادت که اثمی است عظیم اجتناب واحتراز
واجب ولازم شناخته وآیت معنی ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها
فانه اثم قلبه را نصب العین باصرهٔ بصیرت وناظرهٔ بینش وسرشت
خود گردانیده واز مشاهدهٔ این صورت که از محاسن صور ظاهره وباطنه
است غافل وذاهل نگردد واگر بملاحظهٔ معنی نصب دلایل ورفع
شبهات مسایل نمود. اند حظ او آن است که معارف الهیه را
از ذات وصفات وافعال واقوال بدلایل وبراهین دانسته وساحت
افحام واسکات منکرین باقامت حجج واضحه وقیاسات لایحه واجب
شمارد تا شاید که بیمامن شبهات واضحات ومتشابهات محکمات لا کتاب
از طریق ضلال انکار منحرف ومتدرع گشته براه راست اعتراف واقرار
گراید واز راه گمراهی انعطاف نمود. بمقام استقامت هدایت
باز آید واما این هنگام از اسم سامی الشهید بحظ کافی ووافی رسید وچون
کلمهٔ شهید بر معنی مشهود که محمل گردد حظ بنده درین وقت آن است
که سلوک او در جادهٔ عرفان حقیقیه بحقیقت ودر طریق اقامت

وظائف شرائع نبویه و نوامیس الهیه بر وجه احکام و اتیان
و در اکتساب اخلاق مرضیه و اوصاف رضیه کماهی ربه
که مجموع السنه بر کمال ذات و محاسن صفات و محامد سمات او
گواهی دهند و علی رءوس الاشهاد بمبین شهادت مفاخر اعمال و مآثر
افعال و اقوال او باقامت رسانند و الله الهادی الی احراز اقبال
هذه الکرامات و الموفق للوصول الی ذروة تلک الدرجات و المقامات

الکلمة الثالثة و الخمسون فی تفسیر اسمه الحق

چون حق معنی اسم الشهید که بدانستن و شناختن چیزها دار
و حقیقت است مبین و مشروح گشت و بیان شافی وافی آن در
دیوان الحساب این کتاب مشروع عنه شد شروع در تفصیل و تشریح
معنی اسم الحق نموده امیدوار است که بمرافقت توفیق الهی موافق
موافق احوال اهل التحقیق باشد فارغ از وجوه دمدمهٔ ارتیاب
و من الله التوفیق کلمهٔ حق در وصف حضرت الهی جل ذکره در تنزیل
مجید عذار با انوار ابرار و اخیار بدین وجه نموده است که ثم ردوا
الی الله مولیهم الحق و ذلک بان الله هو الحق و ان ما یدعون من دونه
هو الباطل کلمهٔ حق گاه در مقابلهٔ باطل برده اطلاق بر می افکند و گاه
در مواجههٔ صدق جهت ظهور می گشاید باعتبار تجلی اول مدرج
تحقیق بدین وجه روی می نماید که هر مفهومی که رشتهٔ ادراک محیط آن
می شود از تجلیات ثلاث خالی نیست یا متجلی بحلیهٔ وجوب
وجود است یا مستتر بظلمت امتناع و یا مزین بزینت امکان
اگر چنانچه شعاع آفتاب ظهورش بر طور وجوب وجود افتد
و نیز وجودش از طلعهٔ قاف این افق پرتو تجلی اندازد آن حق مطلق
است و اگر اقتران و انضمام او بوصمت ظلمت امتناع است باطل
مطلق و اگر صبغهٔ عمل وجودی بطبع گویه طلعت ادراک امکان

سنجد

١٢٩

بسنجید حکم بتساوی طرفین کند حق من وجه است و باطل
من وجه زیرا که چون من حیث الذات اقتضای وجود نمی کند
ازین جهت در عداد افراد باطل ملحق است و ازینجاست که
حضرت حق جل و علا بلسان خطاب کریم کل شیء هالک الا
وجهه از ذوات ماهیات ممکنات اخبار و اعلام می فرماید
و از حالت وجود ایشان خبری دهد و چون قابلیت استفادهٔ
وجود در ذات او موجود است طوبی حیثیت سایه بر وی انداخته
است و پرتو طلعت حق بر وی افتاده و ازین جهت است که در السنهٔ
مشایخ و ارباب تحقیق که حق با باطل هدایت و توفیق برده از روی
بصر بصیرت ایشان برداشته است این کلمهٔ حقهٔ حقیقیه
جریان یافته که لا موجود فی الوجود الا الله و باعتبار تجلی دوم
بدان انار محک الله بجمال العرفان و افاد ثبوت اقدام اذهانک
علی منهج الاتقان والایمان که چون در میان اعتقاد و واقع مطابقت
و موافقت اتفاق افتد آن معتقد را باعتبار آنکه موجودیت
مطلق یا موجودیت دایمی یا متصف است بثبوت نفس الامری
بهر تقدیر چون واقع راست باعتقاد مشد چون عقل بران وجه که او
در نفس الامر بران وجه است ادراک کرد حق می خوانند و سر این سخن
آن است که آن موجود که مدرک و معتقد عقل است حق بالذات است
و چون اضافت او باعتقاد کنند حقیت آن در ین سرایت کرد اعتقاد نیز
متصف بحقیت شود و اما صدق عبارت از ضمن اعتقادات بملاحظهٔ
اضافت او بواقع پس فرق میان باعتبار مطابقیت اعتقادات
نفس با در جانب حق و باعتبار مطابقیت است یکبار در صدق
و بدان که احق معارف بحقیت معرفت الله است بحسب ذات
و صفات زیرا که چون معتقد ممتنع التغیر والانتقال من حال الی حال
باشد بضرورت آن اعتقاد نیز از تغیر و تبدل در حجاب تعذر و امتناع

ع

وخواهد بود و همچنین اقرار بدو و بوحدانیت او و اخبار از وی ذاتا
وصفاتا در اتصاف بحق احق است از سایر حقایق کونی چه این
حقیقت بحسب ذات و صفات در جمیع ازمان و اوقات
ازلا و ابدا موجود بالذات است و ماسوای او موجود بالغیر و موجود
بالغیر را طریان عدم ممکن و چون عدم طریان یابد در عداد باطل معدود
گردد و ادراکی که متعلق بدو باشد بلا شک و لاریب از حیثیت
را. تبدل و تغیر گرفته بما پس بطلان ملتبس شود و حاکم کل
شیء هالک الا وجهه حکم خود برو براند اینست آنچه شارحان
درین مقام گفته اند و جوهری چنین بالماس فکرت سفته
اما این مقدمه که هرچه ممکن است قابل تغیر و تبدل است
خالی از دغدغه نیست چه اعتقادات حقه اگر از افراد کلیات
است قطعا قابل تغیر و تبدل نیست آری معتقدات حشویه
و ارقام حسیه از صحائف نفوس بعد از خراب بدن چون تعلق
بآلات بدنیه دارد به آب تغیر و تبدیل محو می شود و نقوش آن از
صفایح و الواح ارواح با جزای افنای ابدان شسته می گردد
و آثار آن بر صفایح عقول و نفوس نمی ماند لکن این دغدغه و اشتباه را
از صفحه ضمیر معلم تراش جواب صحیح که برفیان ادراک
طبع سلیم زده باشند بدین وجه محو می توان کرد که معنی بطلان
و هلاک مدرکات و اگرچه از جمله کلمات باشد باعتبار ذوات
و صفات ماهیات ممکنات است چه وقتی که ذوات ممکنه را
حالت وجود که بامداد آن بسوادت جانب حقیقت رسیده
برد عود بحالت باطلیت کرد و از مرتبه بقا در حضیض فنا
افتاد گویا که ادراکی متعلق بدو بود هم متغیر و متبدل گشت نه آنکه
ذوات معانی حقه بحالات باطله متبدل و محول گردد چه این
معنی از جمله محالات و از زمره مستحیلات است والله تعالی اعلم

سوال

سؤال اگر غبار شبهه درین مقام بر آیینه خاطر سامعان
این مقال و ناظران جهت این افعال نشیند که چون حق مطلق حضرت
احدیت است و ماسوای او را استحقاق آنکه دعوای حقیت کند
قطعا نیست منصور حلاج که یکی از اکابر مشایخ است چگونه توانست
رشته زبان را در رشته بزرگ بگرد کلمه انا الحق گرداندن و بر منبر
دار خطبه این سان را بمسامع خواص و عوام رساندن **جواب**
ایمه عظام و مشایخ ملت اسلام بنا بر حسن ظن و غلبه اعتقاد
که بکمال عرفان و علو ایمان و ایقان او داشته اند تاویل و توجیه را
برروی این سخن گشاده تصحیح این کلام و توجیه این مقام توجیه
کرده اند **وجه اول** گفته اند که سالک در سلوک منهج معارف
الهیه و معالم ربوبیه و در اتصاف بلوامع و بوارق جذبات
متوالیه و اقتباس لمعات انوار تجلیات متتالیه بدرجه
و مرتبه می رسد که مضمون انا من اهوی و من اهوی انا در شان
او انطباق تام می یابد و درین مرتبه گاه سورت حرارت
عشق که از کانون باطن او در اشتعال می آید آتش در خرمن
وجود او زده از هستی اثری نمی ماند و توالی جذبات او را در
دریای تجلیات مستغرق و مستهلک می گرداند و روشنی
برد و نمود او در تحت ظلال آن انوار مضمحل می گردد و آثار
انوار اسم و رسم از دیار مملکت وجودش بسیلاب حادثه
غلبات شوق و محبت محو مطلق ~~می شود~~ گشته بهمان حال سابق
باطلیت که مرجع اصلی است عود می کند و جز حضرت دیگری
نمی ماند لاجرم امثال این سخنان بر لوح زبان او از مصور ارادت
حق سمت تصویر و نقش می پذیرد **وجه دوم** گفته اند که
که چون این معنی بثبوت و شهود رسیده است و در صحیفه
تحقیق و تبیین مقرر و مثبت گشته که حق سبحانه و تعالی حق

مطلق است و معرفت او احق معارف بحیثیت و معین است که
چون اکسیر بر نحاس اندازند قلب نحاس بزر تمام العیار بدل
و منقلب گردد هر گاه که اکسیر معرفت حقهٔ حق بر نحاس قلب بنده
سالک زنند و کبریت احمر عرفان معارف الهیه که بحیثیت اولی
و احق است بر مس وجود او افکنند لاشک از مرتبهٔ غش باطلیت
بجوهر تمام العیار ذهبیت حقیت منقلب گشته خواهد که در راستهٔ
صیرفیان جواهر عرفان ازا ثمن بزند بجایی رساند از وصدای
این ندا در محافل انس و مجامع انس افکند **وجه سیم** گفته‌اند که
چون شخصی در وصفی از اوصاف وصفتی از صفات مرتبه کمال می یابد
آن شیء را بر وجه مبالغه حمل می کنند چنانچه این معنی از حمل عدل و جود
و کرم معلوم و مفهوم می گردد و در السنهٔ ارباب بلاغت و فصاحت
بر سبیل تحقیق جریان می یابد که رجل عدل و جود و کرم ناز (?) سوت
این معنی چون عارف بکمال عرفان رسد و در بحر معرفت حق که بحیثیت
سزاوار وحقش است مستغرق شود و در احاطه معارفش و به
کمال یابد لاشک در اتصاف بدان صفت در بانع او عبارت کانه هو
محض حق و صدق باشد و فرق در میان وجه دوم و وجه سابق ظاهر
و باهر است چه در آن مقام بنده سالک تا سکر مستغرق شهود وجدا
حق می شود و نفس او در آن حال غریق بحر عرفان حقهٔ حق می گردد
و در محل استیلا و استعلای سورت مستی و سکر که از شراب
استغراق و استهلاک حاصل کرده حق آن کلمه بزبان او می گوید
و الا در آن حین و زمان فرصت اختیار گفتار و کردار از زبان او
بدرج هبوط و سقوط افتاده است و او را مجال نطق و یارای
نطق و تکلم نمانده فاما درین مقام ورع زبان بنده در حالت صحو و هشیاری
بصوت کلمه طیبه نغمه سرایی می کند و با وارث حزین حرارت
شوق منعطف ناه دیدهٔ عرفا را در حرکه می آرد و بوسیلهٔ امثال این

کاز

151

مجاز حکم جواز گفتار چنین می باید و بین المقامین فرق عظیم
وجه چهارم می فرمایند که چون انوار تجلیات جلالیه حق ظلمت
وجود او را مضمحل گردانیده باشد و بالمال کلی ذاتی حجب بشریت را
کم ساخته بنده و حق حایل است زایل ساخته از لباس هستی برآورد
و باقصی منازل سعادت رسانیده می تواند که او را حق سبحانه و تعالی
بخلعت حقیت متجلی گردانیده باشد و از معنی نحن الحق بکلمهٔ حظ وافی
وافر داد. از وجوهات و علاماتی که سالکان منهج تحقیق درین مقام
فرموده اند اینست که بخامه تحریر محرر گشته فاما وجه وجیهی که خاطر
فاتر این شکسته می رسد که چون عالم بشریت عالم امکان است و حاکیه
سافیا شرح آن علم استیفا آید ماهیات امکانی را دو جهت
است جهتی است حق که آن جانب وجود است و جهتی است
باطل که آن حالت عدمیت ایشان است و چون اقدام ذوات
ماهیات در وحل بطلان فرو رفته بود و حضرت حق مطلق با صانع
صنع منیع ایشان را از آن ورطه رهانیده مقام حقیقت ربایند
و جانب حق بواسطهٔ تعلق ارادت قدیم حکیم علیم مخصص و مرجح شد
و از پرتو نور حق که بر ایشان افتاد از ظلمت بطلان هلاکی و نجات
یافته در معرض حق قرار گرفته چنانچه مضمون میمون و یحق الله
الحق بکلماته و لیحق الحق و یبطل الباطل اشارت بدین مقام می تواند بود
و بعد از آن که لمعات اشراقات معارف الهیه و عوارف حقهٔ
یقینیه که احق معارف است بحیثیت حق بر آن افتد و نوری
چنین اضافه و علاوهٔ آن شود لاشک حکم نور علی نور یهدی الله
لنوره من یشاء گرفته اگر صدای نحن چنین از باطن مملو و مشحون
بهمی بحیثیت برآید چه عجیب و غریب است **سؤال**
اگر سائلی را درین بحث داعیهٔ بر این خاطر گردد که ارباب کمال سیادت
که امثال این بحث تا برین معدیات از بواطن ایشان سر بر می تواند زد

وحکایتی شل این اسرار از گریبان نطق وبیان ایشان بر می تواند
آورد وجه تخصیص چه باشد **جواب** آن است
بعضی را پای تمکن وثبات در اطوار سکرات عشق ومحبت غایت
محکم می باشد چنانچه دست سکر ومستی آنان را از پای در
نمی تواند آورد وبعضی را که دل ایشان مخزن کنوز رموز واسرار
است ضعیف تر افتاده است در ورود احوال قوی عاجز تر
می باشند ناچار از درون دردناک ایشان ناله بر می آید وگنجی که
در گنجینه باطن ایشان مرزوی ومختفی است بی اختیار ظاهر
می گردد وبخیه نهان ایشان بر روی روز می افتد ولهذا منقول
است که چون قلم فتوی شیخ جنید بغدادی قدس سره بر قتل
شیخ منصور جاری شد واستغنای مدعیان سو بیع وقع موج
گشت جمعی از عرفا بر وی اعتراض کردند قضا در طلب داشت
از سر نیش رگ حقیقت او ز داد از هر قطره این صدا بر می آمد
فرمود که افشاء اسرار الربوبیة کفر اظهار اسرار پروردگاری
موجب ظهور عدم اسلام است ومقتضیه حکم کفار در محکمه
علیه شریعت بمقطع رسیده است اراقت بخاواره وبخطی سوان
کرد ودر محافظت مکنونات ومخزونات الهیه پای ثبات
محکم باید ساخت تا امثال این مقام سرایت نکند والله تعالی
اعلم وباین امور کلها اقدر واحکم **حکمت** سر آنکه از جمله اسماء
حسنی الهی جل ذکره در اغلب اوقات واکثر ازمان وساعات
بر زبان مشایخ در وقت قرائت تسبیح اوراد واشادت
ادعیه واذکار کلمه طیبه الحق سر افتتاح تکرر تکرار وتذکار
می افراز آن است که امام غزالی رحمه الله می فرماید که چون
صوفیه را مقام مقام مشاهده ومکاشفات دست دهد وکه او در مکان
شهود ومقام کشف متمکن باشند لا شک معبود خود را در مرآت

حق

حق مشاهده نماید وماسوای او را بدیده حق باطل وهالک بیند لاجرم
این کلمه بر زبان او بیشتر جریان یابد وبحکم من احب شیئا اکثر
ذکره فاقت لسانها بحلیه ذکر او تحلی دهد **الخاصیة**
چون کنز الرموز معانی که اسم الحق آنرا احاطه کرده بود ودر کنف
حفظ وصیانت گرفته بایادی مساعی افکار صحیح مسخر گشت وآب
رحمت لطایفی که در آن منبع استاده بود بمدد خامه انظار فصیح در جریان
آمد اکنون شروع در اجرای میاه خواص او نموده انهار ناتجس را
بسعی جمیل اعمال ذهن بکلیل علیل جاری گردانیده می شود تا عطش معطشان
بادیه طلب این معانی ازما معین جانی تسکین تمام یابد وعلت
غلت از امتصاصات قوارات اختصاصاتش فرو نشیند ومن الله
التوفیق خاصیت سالک از اسم الحق آن است که او نفس خود را
باطل وهالک بیند ونفی از حضرت حق دیگری را حق مطلق نداند وساحه
وانی حقیقت ماسوی الله سعار خود سازد چه سبوی حقیقت او در
کارخانه الوهیت حضرت حق وقتی درست می شود که او را سنگ
انکسار وافتقار زند وجامه جان را بآب فقر الفقر فخری طهارت
کامل دهد ودر جمیع اعمال وافعال خود را در میان نبیند وزبان حال
ومقال این صدا بگوش هوش ارباب ذوق وحال رساند که **بیت**

همه اوست هر چه هست یقین
جان جانان ودلبر ودل ودین

الکلمة الرابعة والخمسون سنح بتفسیر اسمه الوکیل

چون خامه دبیر وکالت عقل ناید بر معانی عدیم النظیر کلمه الحق را
که صفت کمال حال حضرت علی کبیر است بمقام کتبت
وتحریر آورده رقم اتمام بر آن کشید واز عهده وکالت او
شرایطها بر زن آمد اکنون بحکم ولا یاب کاتب ان یکتب

کما علمه الله بتحریر معانی اسم الوکیل اشتغال نمود. امید آن
دارد که انچه مقتضای وکالت این موکل است بر فاقت توفیق
الٰهی بادا رساند ومن الله التوفیق در صحیفهٔ المجد حضرت مجید کلمهٔ
وکیل در وصف حضرت ملک جلیل جلت عظمته بر این وجه
رقم زدهٔ خامه وحی گشته که وکفی بالله وکیلا وحسبنا الله ونعم الوکیل
ولا تتخذوا من دونی وکیلا ، بدان وفقک الله لادراک الحقایق ، ونوّر
صدرک بانوار الاسرار والدقایق ، که صیغهٔ وکیل فعیل است
بمعنی مفعول ومعنی وکالت حق توکل بنده است برو وتفویض مصالح
دنیوی وتسلیم مناجح اخروی بر کرم وعنایت او واعتماد کلی بر لطف
عمیم واحسان قدیم جسیم او کردن واز خلوص نیت وصفای
طویت در جمیع مرام ومهام عمل بمضمون وافوض امری الی الله
نمودن ودر هیچ امری از امور ومهمی از مهمات بوکالت غیر
حق رضا ندادن زیرا که تفویض مقاصد ومطالب بغیر بدو شرط
مستحسن است شرط اول عجز موکل است از اتمام آن وشکی نیست
که خلایق از تحصیل مهمات خود بی معاونت ومعاضدت غیر
عاجز اند شرط دوم کمال علم وقدرت وظهور ایادی اشفاق
ومرحمت موکول الیه وصیانت او از شوایب اغراض خود است
چه توکیل عاجز وجاهل مستحسن طباع ومستحسن عقول نیست
واگر بالفرض والتقدیر عالم وقادر باشد لکن در اقامت مراسم آن
وظیفهٔ تلطف واشفاق بجای نیارد هم از مقام استحسان بغایت
بعید است واگر خواجه بحلیهٔ این صفات ثلاث متحلی باشد
لکن قیام او بدان امر مشوب شائبهٔ غرض بود وطمع اخذ
نصیب او را بران وکالت دارد هم تفویض امر بدو از طریق
عقل ودانش دور است فاما چون این صفات اربعه را
بجامع آید وتحلیهٔ این اوصاف تزین وتحلی داشته باشد

توکیل

توکیل مصالح بدو وتفویض تحصیل مطالب ومناجح باعتنا واهتمام
او معقول طبع سلیم ومرغوب عقل قویم علیم است وشکی نیست
که حصول این صفات بر وجه کمال جز حضرت کبریا متعال
وسلطان سریر لم یزل ولایزال را ممکن نیست لاجرم واجب
است که وکیل بندگان درگاه او باشد ومجموع تفویض مصالح خود
بدو کنند ودر مهام اولی واخری ومقاصد ومرام دنیا وعقبی وکیل
وکفیل او را دانند وشناسند واین صورت را در نگارخانهٔ باطن خود
بکلک بی سایهٔ ظن وتخمین نگارند که انچه مصالح دنیویه
واخرویه ایشان است مصوران کارخانهٔ تقدیر بامر ملک قدیر
صور مجموع آرا در صحیفهٔ کتاب مبین نقش بندی کرده اند وانچه
مناسب حال وملایم اوضاع واحوال ایشان است در خزینهٔ
علم الٰهی بحکم وان من شیء الا عندنا خزائنه مسطور ومضبوط
ومنضبط ومربوط گشته است رقم تغییری بران کشیده نخواهد شد
وچون انچه مصلحت ایشان در ان خواهد بود در حکم وما ننزله الا
بقدر معلوم بقطع خواهد رسید تفویض امور از کلیات وجزئیات
بوکالت آن حضرت واجب ولازم باید شناخت وعمل بامر
وفرمان واجب الاذعان وتوکل علی الحی الذی لا یموت وبمضمون
کلام جلیل الانتظام ومن یتوکل علی الله فهو حسبه از فرایض ولوازم
باید شمرد وصورت حسن وجمال معنی ولا تتخذوا من دونی وکیلا را
بر ورق دیدهٔ بصیرت خود بخامهٔ اخلاص وکلک جلی اختصاص باید نگاشت
زیرا که جز حضرتی که قاضی حاجات وکافی مجموع احتیاجات است
جامع این صفات اربعه مذکوره نمی تواند بود قدم ایجاد وایصال در مضمار
اتباع آن نمی تواند نهاد ، فانه هو ولی الولاء ، وکاشف الضر والبلاء ،

الکاشیه خط بنده از این اسم از تفسیر وتحریر
معنی او بذهن طالب می رسد چه قابلیت وکالت کی را

حاصل تواند بود که بصفات اربعهٔ مذکوره متصف تواند بود و
حصول این معنی علی وجه الکمال اگرچه بغیر از حضرت
ذوالجلال دیگری را دست نمی دهد و پای استعمال و اشتهار علی
الاطلاق بر حدقهٔ جامعیت آن بجز او دیگری نتواند نهاد
و امثال و ابشر و ملک و را قدرت بوی رسیدن بر قرار درج اعلای
آن نتواند بود فاما دور نیست که چون نور این اسم بر روندهٔ راه حق
تجلی کند و معرفت ذات و صفات الهی در رسد. از بندگان درگاه
اله تصرف کند و او را از مرتبت بیرون آورد. بدرجهٔ ملکیت رساند
بسعادت احراز این صفات اربعه فائز گردد و بقدر قابلیت
و استعداد از مبداء فیاض استفاضه آن نمود. از خاصیت اسم
الوکیل محظوظ گردد و از مایدهٔ عظیم الفایدهٔ او نصیبی بردارد
و از این شجرهٔ طیبه ثمرهٔ تواند بردا است. وما التوفیق الا
من الله، وما التوکل الا علی الله، فانی اتوکل علیه، وافوض امری
الیه فهو حسبی ونعم الوکیل، نعم المولی ونعم النصیر،

الکلمة الخامسة والخمسون والبادیة والخمسون فی تفسیر اسمه القوی المتین

وچون توفیق حضرت الهی و رفاقت هدایت عالم الاشیاء کما هی
رفیق شفیق مولف این تالیف و بدرقهٔ راه ترتیب این ترتیب
و تصنیف گشته سلسلهٔ تحریر و تقریر شرح اسم الوکیل منتظم
و مرتبط شد شروع در انتظام درر معانی اسمی القوی المتین نموده
آمد. ما مول از حضرت واهب المواهب والوصول آنکه توفیق
رفیق گرداند تا با تامل تمام درر معانی آن نیز در رشتهٔ تحریر کشیده آید
و من الله التوفیق وصف حق بقوت و متانت از زبان بیان
علی الشان آیات فرمان حضرت سبحان برین وجه باید
شنید که ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین این دو اسم را

چون

چون معنی ایشان متقارب است شارحان در یک سلک
کشیده بشرح آن کرده اند و معنی قوی قادر است بر جمیع امور
و معنی متین سدت قوت است که از حد نهایی متجاوز
باشد چه معنی متین شدید است و اشتقاق او
از متانت است و معنی متانت صلابت است و بعضی
از علما این محل را برین وجه تقریر کرده اند و نعاب خفا از چهره
تحقیق این چنین گشاده که قوت بر دو معنی مطلق می شود
یکی بر کمال تاثیر در غیر و این هنگام قوت بمعنی قدرت کامله
او باشد چه حضرت حق را ایجاد ممکنات و تاثیر در تکوینات
باعتبار صفت قدرت است دوم بر کمال عدم تاثر از غیر
اگر اطلاق قوت بر حق سبحانه وتعالی بملاحظهٔ این معنی
باشد که او قابل تاثر از غیر مطلقا نیست معنی قوت و متانت
او عبارت از وجوب وجود لذاته باشد زیرا که هر کرا وجوب
وجود لذاته است البته او قبول اثر از غیر نمی کند بل که این چنین
ذات واجب است که او موثر در غیر باشد نه متاثر و معنی
متین بر نهج سابق است که گفته شد و وی را بمعنی معوی نیز
گفته اند و چون حضرت عزت جلت قدرته معوی بندگان
خود است و آثار تقویت ایادی ایشان بر اوراق نواصی
و جبین این گروه بخامهٔ قدرت این ملک قدیر نقش بی نظیر
دلپذیر یافته و دست اعانت و امداد بر مناکب افعال
و اعمال این جماعت نهاده. و بدرجهٔ سعادت ادراک و اقتدار
و تمکین رسانیده. اطلاق این لفظ باعتبار این معنی نیز نهایت
ملایم و مناسب است و بعضی بجای متین مبین
روایت کرده اند و باعتبار این روایت مراد از مبین کمال
ظهور نور امر حق جل و علا باشد در صفات کمال الهیت

وجلال وحدانیت وفردانیت وغیر ذلک اما طبع سلیم معنی
احسنیت واولویت روایت اولی است بجهة مناسبت
بیان قوی ومتین واز ازدواج ثنها بر طبیعت سخن شناس
مخفی وپوشیده نیست **الخاصیة** چون اصداف
آذان واسماع از درر الفاظی که قالب معانی اسم القوی المتین
است مملو ومشحون گشت اگر لآلی معانی که عبارات از جواهر
ثمینه خاصیت اوست ادرج اسماع وادان مستمعان
این مقال ومهتدیان این احوال گردد عجب وغریب نباشد
ومن الله التوفیق بنده سالک چون در سلوک جادهٔ معارف الهی
وعبور طریق عرفان ذات وصفات دانستهٔ حقایق اشیا
بگامی بجای رسد که ماسوی الله را ملتفت خاطر خود نگرداند وجانب
غیر را وجههٔ توجه خود نسازد ودر فروغ قصر نظر بر جهة جنبت
حضرت حق واعتقاد بطلان ماسوی ذاتا وصفاتا براند وانظار
قوای ظاهره وباطنه را بر مشاهدهٔ انوار جلی الآثار الهی مقصور
ومحصور دارد ومطمح اکتساب این معانی واقتباس انوار
معارف حضرت سبحانی بر سان سمت خود قوی ومحکم ومتین
ومبرم دارد شکی نیست که بتوفیق الله عز وجل بکمال قوت
بشری که نازل منزل قوت ملکی باشد برسد واز اسم قوی متین
صاحب حظ مبین شود واگر عروج براوج تمکین این درجه
عالیه ورتبه والیه متیسر نگردد باید که در عدم التفات
اغوای نفس اماره غاویه ورفع دغدغهٔ وذرایع مشتهیات
احتراز بر مرادات دنیویه سعی نماید تا اگر از حظ این اسم
نصاب کامل نتواند رسید از نصیبی بی نصیب نخواهد
بود فاما اگر نفس اماره غالب آمده غل مغلوبیت برگردن
او نهد واو را در اعماق لذات جسدانیه وانجاس

اسوای قوای شهوانیه اندازد لاشک اثر ضعف بر سلطان
روح ظاهر گشته در قید مغلوبیت افتد واز این اسم هیچ
نصیبی نیابد وبر تقدیر تصور معنی متین احمل او بر عدم تاثر
از غیر خاصیت او وصلابت بنده باشد در دین بنوعی که
از اغوا واغرا شیاطین الانس متاثر نشود واز اذلال واضلال
ایشان از طریق دین مبین وراه راست ملت متین
منحرف ومنعطف نگردد **الکلمة السابعة والخمسون**
فی تفسیر اسمه الولی
چون بامداد ایدی عرفان بر فرای اطوار معانی اسم القوی المتین
راند اطراف وجوانب حقایق ودقایق از انبساط تحقیق وتحریر
رسانیده شد وقت آن آمد که در دریای معنی اسم الولی
بپای توفیق حضرت العلی غواصی نموده درر ولآلی مقاصد ومطالب
آنرا در سلک تحریر انتظام دهد ومن الله التوفیق از البته
آیات منزلات وبینات محکمات ندای این اسم در وصف
حضرت ولی المؤمنین بدین وجه بگوش هوش شنوندگان
کلمات الله می رسد که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من
الظلمات الی النور وانما ولیکم الله ورسوله وانت ولیی فی
الدنیا والآخرة واز جملهٔ محاسن او صیغه مولی است که حضرت
حق از زبان اهل ایمان حکایت می کند که انت مولانا فانصرنا
علی القوم الکافرین وطوطیان آیات دیگر نیز در همین مقام
می سرایند که ثم ردوا الی الله مولیهم الحق وذلک بان الله مولی
الذین آمنوا وان الکافرین لا مولی لهم وخلاصه دلالت این
آیات بر ولایت حضرت حق عز وعلا مرشدکان را بوضوح سوت
آیاتی دیگر مثل الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
در مصحف مجید بسیار است که دلیل ولایت اصحاب ایمان

و ارباب عرفان است و حضرت عزت را تعالی شانه و توالی
احسانه و در شان معنی ولی والیان ممالک تغیر و سالکان مسالک
تبیین و ثنا ولی را وجوه است **وجه اول** معنی ولی قایم
است بامور یا سید اولیاء ایشان که مهم ایشان قیام بامور این جماعت
و حفظ اموال و جهات ایشان است و یا سید اولیاء نسوان در
انکحه که عقد نکاح ایشان بمقام این گروه منوط و مربوط است
و ازین سخن معلوم شد که ولی اینجا بمعنی والی است چون فعیل
بمعنی فاعل بطریق مبالغه چنانچه در علیم و عالم و قدیر و قادر بعلم
تحریر رسان آید **وجه دوم** ولی بمعنی ناصر آمده است و ازین
این آیت کریمه والمومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض است
و چون ناصر بندگان علی الحقیقه حضرت سبحانیت این معنی
نسبت بدان ذات در کمال مناسبت و ملایمت است
وجه سیم بمعنی محب نیز آمده است و دلیل برین کلام رب العزه
والله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور است
یعنی حضرت حق جل و علا محب ارباب ایمان و اصحاب ایقان است
و علامت کمال محبت اخراج ایشان است از ظلمات جهل
و ضلالت و رسانیدن بمرتبه علم و هدایت و معنی محبت در شان عباد
اراده احسان است درباره اهل محبت و دوستی و افاضه انظار رحمت
بر مفارق خداوندان محبت و یقین **سوال** اگر در ضمیر آگاهی
و در خاطر داننده رای درآید که چون ولی بمعنی محب آمده است در آیت
مذکوره والمومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض حمل ولی بر ناصر
چه متعین است چرا نشاید که بر معنی محب محمول شود و این
هنگام معنی آیت آن باشد که بحکم انما المومنون اخوة مومنان محبان
و مخلصان یکدیگر اند و این معنی علامت ایمان و نشانه اتقان
و ایقان است اکنون صدای جواب را ازین شبهه از زبان

بلاغت

بلاغت شعار زنوت بخیله این چنین در سمع قبول جای توان داد
که در آیت کریمه حکم ولایت بر بعض است والا اگر مراد معنی محبت
علاقه بودی بایستی که حکم بر جمیع کردی چه محبت و رابطه مودت بحکم
حدیث در میان مجموع ثابت است اما نصرت و یاری در امور بعض
ببعض راست والله اعلم **وجه چهارم** بر معتق و معتق و ابن عم
و حلیف اطلاق یافته است و چون اصل در اطلاق عدم اشتراک است
لابد است از قدر مشترک و قدری که مشترک است اینجا قرب است چه
اصل معنی ولی قرب است و معنی قرب مشترک است در میان
مجموع این معانی و وجوه مذکوره چه در این مقامات اختصاصاتیست
که لابد معنی قرب و اتصال است و چون صور این معانی
در مرآت ذهن انتقاش یافت می گوییم که ولایت حق اشارت
بقرب اوست ببندگان چنانچه منطوق و هو معکم اینما کنتم و نحن
اقرب الیه من حبل الورید بر ثبوت این معنی دو شاهد عدل اند
و کریمه ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم مقوی سیم **فایده**
ارباب نظر و [illegible] ذیل بران اند که دلالت آیات مذکوره بر قرب
بطریق مبالغه است و اشارت است بدان که حضرت حق جل ذکره
از افعال و اعمال و اقوال و احوال عباد بهیچ وجه غافل و ذاهل نیست
و از علت تا وضاع و اشغال بندگان مقدس و منزه است سمیع
و علیم و بصیر است علم شامل او محیط مجموع کاینات و متعلق بجمیع معلومات
است و سمع و بصر او شامل مبصرات و مسموعات لکن امام رازی
رحمه الله می فرماید که اگرچه قوم معنی آیات مذکوره را بر مبالغه حمل
کرده اند اما بنزد من آن است که قرب حق ببنده زیادت از آن است
که ظاهر آیات عظام بران دال است و ورود این آیات برین وجه
بمثلی است که نظر با فهام قاصره است و امام این مدعی را این چنین
در جریان می آورد و حاصل صدق این دعوی را برین وجه تخلیت

اثبات تجلی می دهد که چون اتصاف ماهیات ممکنات بوجود جز
بتوسط ایجاد صانع خبیر واختراع مخترعی که حکیم بصیر است متصور نمی گردد
لاشک ماهیات را قرب واتصال بایجاد صانع سابق بر وجود ایشان
خواهد بود وتقرب ایشان بدان حضرت بواسطه علاقه علیت ومعلولیت
اشد واقوی ومی فرماید که درین مقام کلامی که ادق ازین باشد
آن است که در اعتقاد ما ماهیات نیز مجعول بجعل جاعل است خارج
وجود ایشان وچون نفس ماهیات وحقایق مکون بتکوین حق
باشد بلا ریب قرب صانع بدیشان اتم از قرب ایشان بنفس خود
خواهد بود انتهی الحاصل امام درین مقام رقم تحقیق بران نهاده
است وجواد کلک سحر پرور را در عرصه ادقیت این جولان دقیق
رانده فاما درین محل از جانب قوم بحثی بخاطر این شکسته می رسد
ومخترع استقصاری از جمله ضمیر این فقیر بر منصه ظهور بجلوه درمی آید
که الحق امام آنرا ادق اعتقاد کرده است وبتصرفات حالیه
دقت تمام ورزیده از حلیه دقت عاریست بکیف از ادقیت
زیرا که جعل نسبتی است بین الشیئین وبر تقدیر جعل نفس ماهیت
بران وجه که متصور ایشان است مغایرت میان ماهیت ونفس او
لازم آید واین قطعا معقول نیست بل که جعل ماهیت را معنی صحیح
که در دار الضرب ادراکات عقلیه سکه قبول تواند یافت این
است که جاعل اورا متصف بوجود می گرداند همچنانچه صباغ احیانا
مصنف برنگ می گرداند نه آنکه رنگ را رنگ سازد چه رنگ
از سیاه وسفید وغیره فی نفس الامر فی حد ذاته رنگ است
بل که صباغ قدرت الهی اجناس ماهیات اشیا را در کارگاه
صبغة الله ومن احسن من الله صبغة رنگامیزی کرده بالوان
اطوار مختلفه می اندازد وهر یک را بلباس وجود خاصی برون
برون آورده عرصه عالم شهود را بوجودات ایشان منور می گرداند مگر آنکه
را

سخن

سخن امام درین مقام بطریق الزام باشد چنانچه لفظ عند اشعار
بدان می کند وبر تقدیر حقیقت ادقیت چون متبادر از قرب قرب
حسی است واین معنی در شان حضرت الوهیت تعالی شانه
محال ناچار قوم آیات عظام اکابر در قرب حسی می کند بر مبالغه
حمل فرموده وجه قرب را بنوعی بیان کرده اند وحاصل آنچه
امام فرموده است وجهی دیگر است ومعنی قرب واجب در رب
علت بمعلول قرب معنویست نه قرب حسی اکنون اگر مقصود
امام اعتراض باشد چون این سخن با کلام قوم منافاتی ندارد اعتراض را
نشاید واگر مقصود تحقیق این مقام وبیان معنی آیات عظام بروجهی
دیگر باشد ظاهر کلامش ازان آبی است والله تعالی اعلم واحکم
الخاصیة چون ممهد باید اطعمه شهیه معانی اسما حسنی
از اطعام طعام لذیذ معنی اسم الولی بر داخت وخوان عرفان در مجالس
طالبان که گرسنگان مطاعم المعانی والعیان اند کشید بحکم الکلام
یجر ذیل آنرا الحلاوة شکرین خاصیت وحظوظ این اسم محلی گرداند
تا مذاق مهمانان از موائد عرفان آن پیرین گشته ضیافت کننده خود را
بدعائی یاد فرمایند ومن الله التوفیق ازایات سابقه معلوم ومفهوم
شد که چنانچه حضرت حق ولی بنده مومن است بنده نیز ولی حق
است واز ینجا بخاطر دانای خبیر رسد که حظ بنده ازین اسم آن خواهد بود
که در اثبات ولایت خود سعی تمام بجای آرد واین معنی وقتی بمرتبه
ثبوت وشهود می رسد که بنده از محبت ودوستی غرض که اورا از
توجه بجانب محبوب باز دارد ورابطه عبادت وعلاقه اطاعت
ممهد طاعت تقاطع توجهات بی ارادت بریده گردد اعوام نالکه
نماند وجمیع ارکان واجزا بنیانش متوجه انوار کمال حضرت
ذو الجلال باشد ومکمن محبت او واولیا او که مهبط راح محبت حق
است در خواتم دل وجان کالنقش فی الحجر نشانند وتخم عداوت

اعادی و دشمنان حق و نیز قهر عدو نفس و زجر عدوان شیاطین
الانس والجن در زمین سینهٔ خود بنماید و چون او بمصاعد این
اسرار این معانی مرتقی گردد و براعلای درجات امثال این
مقامات تصاعد نماید بی شبهه از حظ این اسم نصیبی کامل یابد
ومن الله الاعانه والتوفیق **الکلمة الثامنة**
والخمسون فی تفسیر اسمه الحمید چون خلعت
بیان بجواهر زواهر معانی اسم الولی ترصیع تمام یافت ناچار
صیاغ اندیشه در سبک سبیکهٔ معنی اسم الحمید کارکار بجر بر
وجهان را مرتب می دارد تا بعون عنایت الهی زر تمام العیار از بوتهٔ
تحقیق بیرون آرد ومن الله التوفیق در صحیفهٔ ملطفهٔ الهیه
این اسم در وصف حضرت احدیت بر سه وجه رقم صدور
وورود یافته است که الی صراط العزیز الحمید الذی له ملک السموات
والارض وقوله انه حمید مجید محتمل است که حمید بمعنی حامد باشد
چون فعیل بمعنی فاعل یعنی حق جل وعلا حامد است مرذات خود را
و بر مقتضای انت کما اثنیت علی نفسک مثنی ذات کامل خود
است خالجه از نطق شکر خالی وحی اسمای لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک شکر افصاح وایضاح این معنی زبان
است ومضمون این برهان و دلیل آن و می شاید که بمعنی محمود باشد
چه فعیل بمعنی مفعول آمده است چنانچه قتیل بمعنی مقتول و جریح
بمعنی مجروح یعنی محمود است بمحامد عباد چه السنهٔ بندگان
بل لسان الحال سایر جماد و حیوان بحکم محکم منزل وان من شیء الا یسبح
بحمده بذکر محمدت و ثنای عظمت و کبریا و نشر مدحت و دعای موهبت
الا ونعمای بی منتهای حضرت خالق الارض والسماء ناطق و گویا است
و بعضی از شارحان بمستحق الحمد والثنا تفسیر کرده اند و شکی نیست که جز
ذات کامل حضرت ماجد تعالی شانه که بوجوب وجود از سایر موجودات

علو اختصاص و سمو امتیاز یافته مابین ممکنات از مخترعات وجود
اوست و ذرات مکونات پرتوی از آثار انوار فیض جود او
دیگری را استیجاب و استحقاق ذاتی مدایح و محامد نیست و اگر
اندک فیضی از افاضهٔ ما معین استحقاق از حضرت خیر موهوب و معین
رسیده آن نیز راجع ببارگاه آن حضرت است والله اعلم
الخاصیة بدان ای سالک راه حق که بنده وقتی از این اسم
محظوظ است و بگوشهٔ چشم تربیت او ملحوظ که لباس
اعتقادش از احداث احداث شبهات و از تلوث
تلوث ردیت شهوات بزلال عرفان حضرت دیان مصفی و مزکی
باشد و در محاسن اخلاق و اتصاف بمعارف ذات و صفات
حضرت خلاق و کمالات علیه و خصالات سنیهٔ رضیه
بدرجهٔ رسد که بمستوجب و مستحق ثنا خالق و خلایق گردد
و او را باحراز محاسن اخلاق و محامد افعال و اقوال ستایش
کنند فاما این صورت را نیز در صفحهٔ ادراک خود باید گنجانید که درجات
ناهجان منهج عرفان و سالکان مسلک ایقان و ایمان در تجلی حلیهٔ
این معانی و در برداشت کنوز رموز این مغانی متفاوت الاقدام
ومختلف الوصول الی المآرب والمرام است هرکرا مقام او
در ترقی بمدارج این معارج و معالی والی تر نصیب او از فیض اکرام این
اسم عالی تر است والله اعلم **الکلمة التاسعة**
والخمسون فی تفسیر اسمه المحصی چون محصی
معانی اسما تتبع و تفحص از احصای معانی اسم الحمید بمقام و اتمام
رسید شروع در اسم المحصی نموده می خواهد که باصابع فهم و ادراک
معانی و خواص او را نیز در عداد تعداد و شمار آرد ومن الله
التوفیق اگرچه در کلام مجید و فرقان عزیز حمید بخصوص
کلمهٔ المحصی رقم نزول نیافته است ولیکن مرتبه صدور

و ورود نیافته اما محاسن و مشتق او برین وجه اشارت
واقع است که واحصی کل شی عددا لایغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها
واحصاه الله ونسوه **السؤال** اگر در ضمیر چیزی گذرد که کریمه لایغادر
صغیرة ولا کبیرة مطابق مدعی نیست و درست توافق و تطابق در
کردن این مقصود متعذر است زیراکه در رشته ضمیر احصی بجای
کلمه کتاب مرتبط است و احوال ربط این عاید بر حیث او
منضبط **الجواب** دفع این شبهه بامداد و اسعاد جواب
صحیح برین وجه توان کرد و غبار این دغدغه را از صفحه خاطر
سایل این حسن بدر توان برد که از وی ظاهر اگرچه ضمیر احصی
عاید بکتاب است اما اسناد او بکتاب بطریق مجاز خواهد بود
چون بحقیقت محصی حضرت حق جل علا است و بعد بر معنی آیت
برین وجه مرقوم رقم کلک تحقیق می تواند شد که وا د احصاها الا
في الکتاب باشد والله اعلم بالصواب و چون این صورت بخامه
نقش بند این تقاشی بر ورق طبع دراک مصور گشت می گویم که
علما را در بیان معنی احصا اختلاف است بعضی گفته اند که معنی
احصا عبارت از علم او ست بافراد و اشخاص موجودات
و اجزا و ارکان مخلوقات و عدد حرکات و سکنات ایشان
و تعلق علم بخصوصیت هر معلومی از معلومات و بعضی راجع بعدد
داشته اند و دلیل برین کریمه علم ان لن تحصوه ای لن تطیقوه را ساخته
و بعضی دیگر صورت معنی او را بر لوح خیال از حسن کشیده اند
و جهره احتمال او را بعلم تصویر برین وجه گشاده که احصاء حق
عبارت است از عد اعمال عباد یوم التناد از جهت
محاسبات اعمال و افعال انسان چنانچه ظاهر آیت احصاه
الله ونسوه و نظر او که لایغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها است
دال برین است و اما آنچه درین مقام طوطیان حدایق

عرفان بزبان بی زبانی می سرایند و عندلیبان چمن معانی بر گلبن
بوستان جان زمزمه رمزی بگوش هوش طالبان می رسانند
آن است که مراد از احصا اظهار اعداد کلیات نور وجودات
بر مظاهر ماهیات ممکنه و اعداد اعداد وجودات معینهٔ مخصوصه
مع تعینات آثار خاصهٔ مشخصه و اظهار ذرات موجودات
و شمردن ایشان باصابع تعیین و تخصیص و انامل تقریر و تشخیص افراد
جزئیه و استخراج هر یک از مورد کلیات والله اعلم بحقایق المعانی
الخاصیة چون بندهٔ عارف را معلوم گردد که حضرت عزت
محصی کلیات و مستقصی جمیع جزئیات است و از علمهای
او هیچ فردی از افراد از دایرهٔ عقد الحساب احصاء او بیرون نمی تواند
رفت و در روز حساب دفتر اعمال او که بعلم کتابت کراما کاتبین
یعلمون ما تفعلون آمده است در دیوان یوم یجمع الله الرسل فیقول
ماذا اجبتم بعقد الحساب ان الله تعالی بکاتب خلقه یوم القیامة
مفروغ خواهد شد و جزو جزو حساب آن از او خواهند طلبید و مضغهٔ
حلال را حساب و لقمهٔ حرام را عقاب خواهد بود لاشک سعی در
اکتساب اعداد حسنات و احتراز و اجتناب از جمع سیئات و جرح
حسنات نمود. دفتر افعال و اعمال خود را از سر وقوف بنوعی بر دازد
و بعلم توجه تام جایزهٔ صحت بر هر فرد فرد بر وجهی کشد و محاسبهٔ
نفس خود را بطریقی مفروغ عنه گردانید که در آن روز که مجمع دیوان الحساب
عمال اعمال باشد که امنا استیفای ولایات ممالک محروسه دیگر
از برای ضبط اموال مجالس اعمال و جمع نقود مراضی افعال و اقوال
فرستاده اند و محاسب انا حسابهم عند ربهم از دفتر مصحح ممکن
طلبد مرقوم رقم تصحیح گردانیده علی الفور تسلیم تواند نمود و از
عهدهٔ سوال و جواب بآسانی بیرون تواند آمد و من الله التوفیق
السبعون من الکلمة والحادیة والسبعون منها

فی بیان معانی اسمی المبدی المعید

چون مبدی معانی بدیعه ومظهر معارف جلیلهٔ اسم المحصی لطایفی که
در ضمن آن مندرج بود بمقام ابراز و اظهار رسانید نوبت آن رسید که
زبان قلم را در اظهار معانی المبدی المعید گویا گردانیده قامت
معنی هر یک را بلباس حسن تحریر بیاراید ومن الله التوفیق
در کتاب مقصد وکتاب منهج منزل اشارت بدین دو اسم برین وجه
است که هو مبدی ومعید وهو الذی یبدأ الخلق ثم یعیده ابدا
عبارت از ایجاد خلایق است اول مره واعاده عبارت از
آن موجود است ثانی الحال وحجة الاسلام امام غزالی
رحمه الله معنی ابدا واعاده را این چنین بخامه تصویر وتحریر بر ورق
تحقیق می نگارد که ایجاد موجد چون مسبوق بایجاد مثل او نباشد
آنرا ابدا گویند واگر این ایجاد مسبوق بمثل او بود آن اعاده است
وفرق بین التعریفین ظاهر است چه از کلام سابق چنان بفهم قاصر
مستفاد ومتفاهم است که اعاده ایجاد شیء است بعد از فنا بعینه
واز کلام امام چنان بخاطر می رسد که اعاده اعاده معدوم را بعینه نحو
نمی کشد بل که در ایجاد دوم اعاده بمثل است تا مجاز اشاعره قسیم
اول است وبعضی ابدا را بفعل نعم اول مره تعریف کرده اند حاصل
معنی مبدی متفضل بابتدا نعم باشد الرمز از زبان مرغان
دار السلام چنان بجان وار پس از آنش عنادل بساتین الانس دل
وجان مرلطفه سفر بلا نیز بامعنه بحیله خیال ومرحمه ملاحت کبار
بدایتهٔ ذوق وحال این موزع البال می رسد که رقم احتمال بر ورق
معنی این دو اسم حضرت ذو الجلال برین وجه می توان نهاد که ابدا
عبارت از اظهار اطوار تجلیات انوار وجود که از آفتاب جود حضرت
واجب بر مطالع ماهیات ممکنات درخشیده باشد وعالم شهود را
نظام اسما حسنی ومعالم صفات اعلای اسنی گردانید آن

ابرفع

برفع انوار واختفا کنت کنزا مخفیا از جهش نور ظهور برآید حسن
وجمال کمال خود را در مرآت عالم وعالمیان جلوهٔ
انعکاس بخشیده داد فخلقت الخلق لاعرف در جهان
انداختن وطوطی جنس را با جنس چون در باغ دلبری وحدت بود
مهر گستری بگفتار آوردن واعاده عبارت از تجلی دوم است
که مشابه ومناسب تجلیات اولی باشد واین دوم را در عالم
صورت در آیینهٔ مثالی منطبع گردانیم تا ادراک آن بر وجه
سهولت بحصول پیوندد ومن الله التوفیق بدان وفقک الله
لادراک الحقایق که این سخن در سلسلهٔ ظهور نور نبوت وولایت
وارباب علم وهدایت واصحاب کشف ودرایت وطبقات
ملوک وسلاطین وخداوندان ریاست وایالت روشن می شود
ونیز حقیقت این حدیث از مطلع ظهور این فریق واز مشرق احوال
این گروه که کمال ظهور سزاوار وحقیق اند پرتو طلوع می تواند
انداخت که چون انوار تجلی کمال حق از مظهر کل طبقه از طبقات
نبوت وولایت مثلا در عالم بشریت زایل گردد وامواج آن بحر
در مرتبهٔ اولی چون متلاشی شود وحبابات امثال این تجلیات
از روی دریای جود فرو نشیند البته نظام وجود اقتضای آن
کند که طبقهٔ دیگر بهمان تجلی متجلی ومتحلی گردند وچون این طبقهٔ
دوم حکم طبقهٔ اولی گیرد بحکم والذین آمنوا ولم یفرقوا بین احد منهم
جلوهٔ ثالثه حکم جلوهٔ ثانیه واولی دارد لاسیما این باعاده انوار
سابقه خواهد بود واین قیاس باید کرد طبقه خامس وسادس را
تا مرتبهٔ محمدی که ختم طبقه نبوت ورسالت است واتصال
نقطهٔ این دایره بنقطهٔ اولی است برسد وهیچ شکی نیست
که صور لاحقه باعتبار اعاده انوار سابقه است والله تعالی اعلم
امید چنان است که از تصور وتقریر وتنقیح وتحریر این

تمثیل واگرچه ادای آن علی سبیل الاجمال است اسرار
بسیار در باطن احرار واخیار که اعمال انظار وافکار نمایند مطلع
گردد و بر تفاصیل کنوز رموز منطلع و متصرف گردند ومن الله
الاعانة والتوفیق **الکلمة الثانیة والعشرون**
والثالثة منه سنی تغییر اسمه المحیی الممیت
چون محیی مراسم تحریر و تقریر در احیاء معالم کتب معانی اسماء و
شرح وتعیین بعبارت خاص احیاء مراسم ومراصد اسمی المبدی المعید
نمود شروع در ایراد معانی واظهار مغانی اسمی المحیی الممیت
باشارت مخصوص کرد میخواهد که فواید ولطایف اوامر بقاعدهٔ
مستمره بمقام تحریر وبیان رساند و من الله التوفیق در صحیفهٔ
الذکر سبحانی که امام انام ومقتدای هر خاص وعام است
این دو اسم درین صورت ونهج ذکر یافته که هو الذی یحییکم ثم یمیتکم
وحکی از حضرت ابراهیم علیه السلام این چنین است که
والذی یمیتنی ثم یحیین و در محلی دیگر می فرماید که کیف تکفرون
بالله وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم امّا بخصوص لفظ محیی شرف صدور
و ورود نیافته است وچون مناسبت واز دواج این
هر دو اسم واضح ولایح است سایر جان در سلک واحد
کشیده شرح آن استعمال نموده اند اکنون معنی احیا و اماته
خلق حیات و ممات است چنانچه از منطوق است
کریمهٔ خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا نکوش هوش
هوشمندان معانی کلمات طیبات حضرت ربانی می رسد
و بر مقتضای آیات مذکور احیا و اماته مخصوص قادر مختار است
دیگری را قدم قدرت وتوانایی درین طریق جاری نمی تواند شد
و دست مقدرت اکثر هیچ اذیال امثال این اعمال قاصر است
استمساک بعروهٔ آن نمی تواند نمود **سؤال** اگر سایلی را درین

یحن

یحن عبارت شبهه برآینه خاطر نشیند که آیت کریمهٔ قل یتوفیکم
یتوفیکم ملک الموت وکلام تام بهی الانتظام توفته رسلنا
وهم لا یفرطون شنوا است که اماته از دیگری نیز متحقق می تواند شد
جواب آن است که خلق موت بحسب تحقیق و تیقن از
حضرت حق است اما در عالم اسباب که باعتبار سبب معتبر
معتبر است و ترتب ومهیی آن نیز جز حضرت ما در علی
الاطلاق نمی تواند بود متوفی ملک الموت یافته وچون او را
اتباع واعوان است گاه اضافت بتابعان وملازمان می فرماید
وگاه برسبیل دیگر بحضرت خود که موثر در جمیع اشیا بایجاد وابقا
واعدام وافنا حقیقت است نسبت می دهد الملک ملکه یتصرف
فیه حیث یشاء امّا آن یک بطریق حقیقت است وآن یک
برسبیل مجاز **الخامسة** خط شده از بن دو اسم بطریق
حقیقت دست نمی دهد مگر بطریق مجاز را بدان توان بردن
وازانجا بمعنی وبهرهٔ رسیدن واگرچه بعضی از ارباب سلوک
گفته اند که سالک راه حق در سلوک جادهٔ عرفان بمقامی رسید که
چون اشارت کند بمردی که بمرد احتصاص واعتقاد داشته باشد
واگویند که بمیر نیز اتصال مرغ روح او از قفس قالبش در طیران آید
وخرقهٔ زندگی از تن خود برکشد وباز اگر گویند که زنده شو علی
الفور خلعت حیات بپوشد وکفن ممات چاک کرده از بستر موت
برخیزد بلکه بعضی از کمل این طبقه وقوع این حالت را از حضرت
قطب الاولیا و برهان الاتقیا خواجه بها الدین نقش بند
قدس سره نقل کرده در رساله که مسمی برسالهٔ قدسیه است
تعلیم تحریر مسطور ساخته است اما همچنانچه قضیهٔ احیای
حضرت عیسی علیه السلام داخل معجزه است وآن بحقیقت
مستند است بفعل حضرت حق است امثال این نیز بر تقدیر وقوع

داخل داین کرامت و ولایت که مصدر آن فعل فعال ما برید است
خواهد بود و از محض ما خارج و چون این تقریر و تحریر باده
اشکال را قاطع آمد و شدت حرارت حادهٔ استسقاء را تسکین
دافع بار سخت روم و عموم فیض این اسم را بطریقی آسا پس بیان
آن موشح گشته بود کنایه بحسر محرر گردانیم و این حسن تمسک
انرا بسیاق تحقیق رسانیم که چون نفس انسانی در مبداء فطرت
یزدانی خالی از زیور جمیع معارف و معانی است لکن چون قابلیت
قبول فیض عرفان دارد بتدریج بدان مقام می رسد که قبول فیض
از مبداء فیاض می تواند کرد و بعد سعی در اکتساب و اقتباس خود را
مستعد استفاضه و استفاده می تواند ساخت و بمسک یادیال
اعمال اعمال فکر و نظر جواهر علوم و زواهر فنون و رسوم بقبضه احاطه نمود
و تصرف خود می تواند آورد اگر توفیق الهی رفیق شفیق او گشته
نطاق سعی جمیل لحکم ان لیس للانسان الا ما سعی در استکمال حکمت
نظریه و عملیه بر میان همت خود بندد و اراضی صدور و قلوب را
بافطار و امطار معارف الهیه و نوامیس یقینیه و تکمیل اخلاق
مرضیه و تحصیل اوصاف رضیه تمام احضرار رساند
و مضمون او من کان میتا فاحییناه را کار بندد لاسیما احیاء
اراضی میته کرده باشد و مملکت بایر و خراب را بآب معرفت
معمور و بکثرت فیضان موهبت حق مغمور ساخته هر لحظه
از نوعان باغ جان و جنان و از ثمرات چمن و بستان روح و روان
نفحات خوش الحان فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها بذوق و شوق تمام استماع تواند کرد و اگر قدم سلوک را
بخلاف این در جریان آرد و در تیه ضلالت و گمراهی افتاده
راه نادانی و جهالت سپارد هر آینه در اماتهٔ او کوشیده
باشد و از معنی احیا بهیچ وجه بهره نیافته و نعوذ بالله من شرور

ایضا

ایضا و سیآت اعمالنا **الکلمة الرابعة والستون والخامسة منه فی تفسیر اسمه الحی القیوم**

چون قیم تمیم جواهر معانی اسمای حضرت سبحانی تمام بافشاء و
اظهار قدرت و حکمت اسمی المحیی الممیت نمود و طبیعت شروع را
در ایراد معانی اسمی الحی القیوم کار بسته امید آن دارد که باتمام
آن نیز موفق گردد و من الله التوفیق در لوح المحفوظ منزل حمید ذو العرش
المجید این دو اسم در وصف آن حضرت بر بموجب مسطور و مزبور
است که الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و عنت الوجوه للحی
القیوم والله لا اله الا هو الحی القیوم و کلمهٔ حی بی انضمام و اقتران بکلمهٔ
قیوم نیز واقع است کما فی قوله هو الحی لا اله الا هو و توکل علی الحی الذی
لا یموت و مراد از حی فعال دراک است چه آنکس که مصدر فعلی از افعال
و منشاء ادراکی از ادراکات نباشد حکم او حکم میت است و در سلک
جمادات مندرج و منخرط و اقل درجات ادراک شعور مدرک است
بنفس خود و حی که شعور بنفس نباشد هر آینه از جملهٔ جمادات و موتی
خواهد بود و حی کامل مطلق کسی تواند بود که مجموع مدرکات محاط ادراک او
باشد و جمیع موجودات و مخلوقات در تحت ظلال افعال و اقدار او
مندرج تواند بود و هیچ مدرکی از دایرهٔ ادراک او قدم بیرون نتواند نهاد و
و هیچ مفعولی و معلولی سر از خط علیت و فاعلیت او نتواند پیچید
و ما صدق این مفهوم که زوال او بعلم بخبیر مرقوم گشت منحصر در حضرت
واجب الوجود تعالی و تقدس است پس حی مطلق حضرت او
باشد و ما سوای او حی بالاضافه باشند و حیات ایشان بقدر ادراک
و افعال و چون مراتب احیا بقدر تفاوت در مراتب ادراک
و افعال است از اینجا خاصیت این اسم و حظ او مرید کامل
درگاه اله را باتحاد بستر عرفان بکار فهم و ادراک و دریافتن کامل
جلالی دراک می رسد حاجت به بیان علیحده نیست والله اعلم

دانا معنی قیوم برین وجه بخامهٔ دانش ارباب بینش و اهل دل
مقام تصویر و تحریر رسیده است که قیوم مبالغهٔ قائم است
و معنی او را باقی دائم گفته اند و بعضی مدبر جمیع مخلوقات و قائم
بترتیب امور و تکفیل مصالح جمهور تفسیر کرده و تفصیل این بحث بر وجهی
که از پس پردهٔ تحقیق برون آمده است آن است که چون
در وجود موجودات غبار شکی و صدای شبهه بر این آینهٔ خاطری
از خواطر عالم و جاهل و عارف و کاهل نمی تواند گشت اکنون وجود
این موجودات و ثبوت و حصول این مخلوقات و مقدورات
از سه حال خالی نیست امکان جمیع یا وجوب یا امکان بعض و وجوب
بعض قسم اول را مفتی عقل که شیخ الاسلام مملکت دانش
و فضل است بتوقیع بطلان بران کشیده است و رقم امتناع
بران نهاده و برهان آن در مقام خود طریق گذارش پذیرفته و قسم دوم
بموجب لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا حکم قسم اول دارد اما قسم
محقق قسم سیم ثابت است و سجل این احتمال از قاضی نافذ الحکم
قوت عقلیه که کامل الفضل و الکمال و جامع محاسن الذوق و الحال است
بتوقیع حقیقت موقع و مسجل گشته برین وجه که یکی واجب باشد و باقی
ممکن و آن یک نیز آنکه واجب لذاته است ضرور است که قائم
بذات خود خواهد بود و مستغنی از غیر و مر او را تابع و لازم و وجود جمیع
ممکنات باو باز بسته بود و تدبیر امور مجموع مکونات بکمال علم و حکمت
او منوط و مربوط و از این بیان نیز روشن شد که این واحد که واجب
است که واجب الوجود لذاته باشد لازم است که قائم بذات
خود بود و موجب قیام ما سوای خود باشد و چون قائم بذاته باشد
و قیام مجموع بدو بود لازم آید که او قیوم بالذات باشد چه قیوم مبالغهٔ
قائم است و از این مقدمه سابقا تمهید یافت که حضرت واجب الوجود
حی مطلق است زیرا که فعال لما یرید است و موثر در ما سوی و عالم

بجمع

بجمیع معلومات از جزئیات و کلیات و از اینجا لازم آید که او
حی قیوم باشد **فایده** باید که از تمهید این مقدمات و ترتیب
این قضایا و قیاسات در مجلای ذهن دانای فطن این صورت
انطباع و انعکاس پس باید که این دو کلمه از اصول نوامیس الهیه
و از رؤوس مسایل شرعیه و عقلیه است زیرا که جمیع مسایل معتبره
در علم توحید که آن وحدت واجب و امتناع تحیز و امتناع جهت
و امتناع حلول در محل و امتناع محلیت غیر و سایر اموری که مبحوث عنه
است در کتب کلامیه من استناد الافعال الیه و افتقار الممکنات
فی الوجود الیه حال الحدوث او حال العدم و استناد الممکن الیه بواسطة
او بغیر واسطة الی غیر ذلک من المباحث که مبتنی بر ثبوت این
دو کلمه چشمهٔ ایست که مجموع این مسایل از این دو منبع زاینده و وسایل اند
و از جملهٔ وسایل با دراک دقایق شرعیه و جلایل مقاصد اصلیه و فرعیه
و از جهت آنکه حال این دو اسم در کمال عظمت و جلال بدین مثابه
است جمعی از صحابهٔ کبار و گروهی از ائمهٔ عظام و اجلهٔ کرام
بر آن اند که اسم اعظم الحی القیوم است چنانچه از ابن
عباس رضی الله عنهما مرویست که اسم اعظم عبارت از حی قیوم
است و از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقول است که
ایشان فرموده اند که من در واقعهٔ غزوهٔ بدر در مقابلهٔ کفار بکار
جدال فجار مشغول بودم در اثنای اشتعال نایرهٔ حرب و قتال
و فروزش آتش مقاتله و جدال از برای مشاهدهٔ جمال با کمال حضرت
رسول ذو الجلال دست از دامن قتال باز داشته متوجه
آن حضرت شدم و دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
سر مبارک بسجود نهاده می گویند که یا حی یا قیوم از آنجا معاودت
نمودم باز بمحاربه و قتال اشتغال نمودم بعد از لحظهٔ باز شوق
مشاهدهٔ جمال ملاحت شعار انا املح دامن جانم گرفته از آن

اقدام باز آورد دیدیم که بر نهج سابق در سجده اند و ناصیهٔ استکانت
و پیشانی استغاثت بر زمین نیاز نهاده. بدعوت کلمهٔ یا حی یا قیوم
مشغول اند این اقدام و اجرام تکرار پیوست و ایشان بهمان طریق در
مقام سجود بودند و حضرت حق را بدین دو اسم و نام می خواندند و بدین
وسیله مفتاح فتح از فتاح علیم می طلبیدند تا آن زمان که مفتاح اجابت
فاستجاب لکم ابواب فتح و نصرت گشاده شد و نهر ظفر و پیروزی
از انهار توفیق الهی بدر جوشید و نسایم نصر عزیز و ما النصر الا من عند الله
العزیز الحکیم از وادی ایمن اعداد و امداد انی ممدکم بالف من الملائکة
مردفین بوزید و طایر زرین جناح ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح بر و بال
استظهار مومنین و انکسار کفره و مشرکین بر مفارق گروه مجاهدان ظفر آیین
بگسترانید و لوای اسلام مرفوع و بنای کفر منهدم و معدوم گشت و ازین
خبر جلی الاثر بخاطر خطیر عالم خبیر می رسد که اسم اعظم باید که این باشد
والله تعالی بالحقایق اعلم و بیده دقایق الحکم احکم

الخاصیة

چون بندهٔ عارف شناسای آن شود و بنور دانش او بر آن افتد
که حق سبحانه و تعالی قائم و قیم و قیام و قیوم است و ظهور نور
این معانی بجز از مشکاة ارادت او طالع و لامع نمی گردد لاشک
رشتهٔ تعلق خاطر خود را از جانب غیر حق منقطع خواهد گردانید و علایق
ارتباط و اتصال قلب مطمئن را از ماسوی الله رفع خواهد ساخت
و مجموع مرام و مهام دینیه و دنیاویهٔ خود را بقیام اشارت او تفویض
خواهد نمود و تار و پود بود و نمود احوال و اوضاع حصول مطالب و ظهور
مقاصد و مآرب خویشتن را برای و تدبیر حکمت پذیر حضرت
ملک قدیر و پادشاه بی شبه و نظیر عرضه خواهد داشت و بقیومیت
او حواله خواهد داشت و عجایب کلام تام شیخ سالک نامی
سلطان بایزید بسطامی قدس سره را که عبارت از حسبک
فی التوکل ان لا تری لنفسک ناصرا غیره و لا لرزقک رازقا غیره

دو اسم عظیم الرسم
صح

و انشاء این کلمه مستقل از سکارخانه ... الی آخره مطالعه خواهد نمود
صح

ول

و لا لملکک ناصرا غیره است وجهه اعمال ساختن واجب و لازم
خواهد داشت و قدم سلوک را درین جادهٔ فسیح و وسیع ثابت
و راسخ خواهد گردانید و چون او در اعمال این اعمال خود را ترقی و تصاعد
آن رساند و بر ذروهٔ این درجات و مقامات ترقی و تصاعد نماید
لاشک بر اجتنای حظوظ و ثمرات این دو اسم حضرت منزل البرکات
فایز تواند گشت و عرایس نفایس خواص آنرا بر منصهٔ اعمال مرتبهٔ
خود تواند نشاند و من الله الهدایة والتوفیق و بیده مفاتیح الکفایة بالتحقیق

الکلمة والستون فی تفسیر اسمه الواجد

چون طالب معانی اسماء حسنی حضرت الهی در وجدان معانی
اسمی الحی القیوم سعی جمیل و جد جدید بجزیل مقدم رسانید. کنوز
رموز و اسرار و رموز آنرا در صفحهٔ معرفت نعوت خود آورد و درر غرر
فواید آنرا در رشتهٔ تحریر و بیان کشید شروع در کشف اسرار
اسم الواجد نمود مامول آنکه معانی آنرا نیز در سلک اخوات کشیده مهر
اتمام و اختتام بران نهد و من الله التوفیق. این کلمه در صحیفهٔ الذکر
کلام ربانی موجود نیست فاما ثبوت او مجمع علیه و اطلاق او بر ذات
حضرت حق متفق الیه است و در تفسیر و تعریف او شارحان اسماء
الهی وجوه گفته اند **وجه اول** معنی واجد گفته اند که غنی است
و فرموده لی الواجد ظلم ای مطل الغنی ظلم و این معنی است
و محصل او راجع است بقدرت و تمکن بر تنفیذ مرادات و انفاذ احکام
ارادات **وجه دوم** درین وجه مرقوم رقم تحقیق گشته که
واجد مأخوذ از وجود است بمعنی علم چنانچه این معنی معروف
اهل عرف است که می گویند وجدت فلانا فقیها ای علمته انه
کذلک و چون ادراک طعم چیزی کنند گویند که وجدت طعمه حلوا او
مرا بمعنی علمت و کلام حکیم علیم و وجد الله عنده فوفیه حسابه
بمعنی علمه است و درین تقدیر واجد بمعنی عالم باشد و باید دانست

این علم علم خاصی است چنانچه در خبرست گفته شد **وجه سیم**
نعاش بطنت بعضی از عالمان خبر جهت این وجه را برین وجه
کشاده اند ور لیف سخن را این چنین برعذار بیان انداخته که
واجد بمعنی حزین آمده است چنانچه السنه عرب واقع است
که می گویند وجدت فلانا واجدا علی کذی من الوجد وچون این معنی مخصوصه
در شان حضرتی که کل یوم هو فی شان است ممتنع ومحال است
ناچار حمل او بر لازم باید کرد که آن اراده انزال عقاب وایقاع
نکال وعذاب است بواسطه کفر وضلال با این هنگام راهی بکوار اطلاق
توان برد **وجه چهارم** احتمالی است که جمعی بران رفته اند ومن
جملتهم حجة الاسلام که واجد ضد فاقد است واو عبارت
از ذاتیست که او جامع باشد مر جمیع ما لابد له را ومجموع آنچه آن
ذات را بکار آید بالفعل اورا حاصل باشد وچون همگی آنچه لابد است
در صفات الهیت وکمال ربوبیت مر حضرت حق را جل وعلا
بالفعل حاصل است وبغیر از حضرت او دیگری بدین مقام قطعا
واصل نشد بضرورت واجد مطلق او باشد **الخاصیة**
بنده سالک را ازین اسم اگر حظی باشد بالاضافه خواهد بود چه واجد
مطلق بمعانی مذکوره حضرت حق است وبس زیرا که ممکنات را وجدان
جمیع ما لابد ممکن نیست واگر ببعضی فائز گردند بعضی دیگر از ایشان مفقود
است وسالکان مسالک عرفان در وجدان معارف ربوبیه ودر
احراز مطالب علیه الهیه متفاوت ومخالف حظ ایشان
بقدر تفاوت ما وجد است واگر ملاحظه معنی حزن نموده آید
حظ طالب از تجلی او توجه بجانب حق باشد بر وجه تخشع وتخنع
وعمل بمضمون میمون فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا کردن وخود را بتبلای بلای
والمخلصون علی خطر عظیم گردانیدن ولحظه از بیم رسم رد وقبول
خود را از وقوع در ورطه غفلت وذهول نگاه داشتن وما عبارالذ م

خط

۱۶۸

حظ بنده طالب اراده عقاب اهل وایقاع عذاب بر خداوندان ضلال م
شرک وانکار را خواهد بود واگر باعتبار تجلی معنی علمی باشد حظ او
حیرت واگاهی وعبرت از صنع صنیع نامتناهی وتفکر وتدبر در
عجایب خلقت وبدایع فطرت حضرت الهی ونظر در حسن
مصنوعات ومشاهده جمال با کمال مبدعات است از ماه تا ماهی
ودفع شبهه وسلوک ورفع حادثه زلات دعود واحتراز از وقوع در
ورطه ملاهی ومناهی واگر باعتبار تجلی معنی قدرت وتمکن باشد
حظ او ازین هنگام سعی است در رسیدن بر فراز درج مطالب
دینی وکوشیدن در صعود بمصاعد مآرب یقینی والله اعلم واحکم

الکلمة السابعة والستون فی تفسیر اسمه الماجد

تفسیر وتعریف این اسم شریف از اسم سابق المجید معلوم می شود
چه معنی ماجد عالی مرتفع است ومجید مبالغه اوست همچنانچه
علیم مبالغه عالم است وحظ او نیز مستوفی از دفتر آن مقام
استیفا می توان کرد حاجت بتکرار بکار نیست والله اعلم

الکلمة الثامنة والستون والتاسعة
منه فی تفسیر اسمی الواحد الاحد

چون مستغرق جهد در تبیین معانی اسماء الله استیفاء جد نموده
از عهده بیان معنی الماجد بیرون آمد شروع در اتمام معنی الواحد
الاحد پیوسته امید آن دارد که توفیق حضرت حق جل وعلا
با مدد اقبال ونظائر شش در سلک بیان کشد ومن الله التوفیق
در اوراق صحیفه المجید ملک خلاق ودر کتاب فصل الخطاب
مالک رقاب الاطلاق کلمه الواحد الاحد در وصف حضرت
خالق الاوصاف والاخلاق بر نموج است که والهکم
اله واحد وانما الله اله واحد وقل هو الله احد کلمه واحد را
علی الاجمال بر دو معنی اطلاق کرده اند گاه از واحد نفی کثرت

در ذوات خواسته اند وگاه نفی ضد و ند اراده کرده و علما تفصیل
معنی اول بوجه کرده اند و تا تامل افکار صحیح برفع ارجاء
معانیش برداسته **وجه اول** درین وجه دریا نیا تاملاس
نظران جنس سفته اند و استش نحن را بطرز تحقیق برین وجه
مطرز ساخته که معنی او شیء لا ینقسم است یعنی واحد
عبارت است از ذاتی که دست انقسام و تجزی بدامن
کبریای ذات او نرسد و صمت قسمت و نسبت را مجال
انکه به سرامن او تواند گشت نباشد و این وجه وجیه واحد
حقیقی است که دست رد بر سینه واحد غیر حقیقی نهاده مانند رجل
واحد و اورا از دهلیز خانه خود که شیء لا ینقسم است اخراج
فرموده است **وجه دوم** فرقه تحقیق این وجه در صحیفه دیگر خود
این جنس انداخته اند و کار حقیقت او را بدین طریق ساخته
و برداخته که واحد عبارت از ان امرست که او قابل وضع و رفع
نباشد منحا انجه انسان واحد مع الید وبلا ید ومع الرجل و بدونه
جه واحد جنس قابل آن است که جیزی از و نکاهند یا الحاق کنند
وحق جل وعلا جون احدی الذات از قبول اشباه و امثال این
معنی مقدس و منزه است **وجه سیم** بعضی از کشایندگان جهره
معانی و بیان معمای معنی این اسم را بکره کشایی خیال صحیح برین
وجه کشاده اند که واحد جیزی است که قابل معنی عددی نباشد
جه عدد عبارت است از نصف مجموع حاشیتیه زیرا که اقل عدد
اثنان است و ان نصف مجاح حاشیتن است که عبارت واحد
وثلاثه باشد و ظاهر است اربعه منصف بتصفین است وانا
واحد جون این حاشیه ندارد لاجرم از عددیت نصیبی یافته
است و در عداد افراد اعداد در نیامده **سؤال** اگر دغدغه
دامن ذهن معتکری گیرد و غبار شبهه حوالی خاطر متدبری شود که

است که مجموع اربعه
ح

نفس

۱۶۶

نفس واحد بالا ینقسم مشعراست بنهایت خردی و صغر مانند جوهر
فرد و ازینجا بوی ضعف وحقارت بدماغ دریابندگان این معانی
می رسد و این صورت مناسب شان حضرت عظیم الشان
حق جلت عظمته نیست **الجواب** جوابی که غبار این
اشتباه را از لوح ضمیر دانش پذیر شوید آن است که جوهر فرد
بجهت عدم التیام موصوف بصغر وحقارت از برای آن است
با اجزای دیگر که مماثل ومشابه او باشد انضمام نتواند یافت و از
والتیام و التصاق و التیام اجزا و ارکان مماثله قابل آن شود که
اسم کبر را بواسطه این صنعت برو اطلاق توان کرد و از حضیض ذلت
قلت باوج تعدد و کثرت که موجب انواع منفعت و اصناف
مکرمت است عروج نواند نمود وجون این معنی نسبت بذات کامل
حق عزشانه ممتنع الوجود ومستحیل الثبوت والحصول است و کبریای
دامن ذات صنع صنیعی محقق و مقرر ساحت او از قلت وصغر در مقام
استحاله وامتناع است والله اعلم واحکم **واما** واحدیت حق
عز وعلا بملاحظه معنی ثانی که آن نفی اضداد و انداد است
این است که جون در خارج موجودی که مشابه ومماثل او در وجوب
وجود ذاتی و در تعلق علم بمعلومات لا متناهی وتعلق قدرت
واردات بمرادات ومقدورات غیر متناهیه باشد بهیج وجه
متحقق نمی تواند بود بضرورت واحد بمعنی دوم نیز منطبق بر ذات
حضرت واحدیت است **اما تحقیق معنی الاحد** جون انساج
حریر این تحریر از تار و پود لعاب کلک دبیر ترتیب بی نظیر
یافت وصورت معنی واحد که اسم علی کبر است باطراز محلله در تن
صحیفه دلپذیر نامه سان این فقیر حقیر محل سنش و تصویر یافت
شروع در نسج خلعت نفیس معانی اسم الاحد که نامی عالی و اسمی
اشد القصد است نموده می آید ومن الله التوفیق فاما بیش از ان که

اما مثل و بر عقد مزیر معنی الاحد که از اسما حضرت علی کبر است کند
خواهد که قلم تحریر بر کاغذ چون حریر نهد طاووس ناطقه ذوق آن
دارد که در حدیقه این محل و مقام و در روضه این دار السلام آغاز
جلوه کند و در چمن بهشت آیین این کلمه و کلام خرامیده نقش عجایب
سر تقدیم واحد بناظران جهت صور و معانی نماید و طوطی نطق و بیان
می خواهد که زبان افصاح و ایضاح حکمت تقدم واحد بر احد
در سلسله این کلمات و ابیات بگشاید و در اظهار اسرار شوق
و تصدر او شکر شکن گشته مذاق همگنان را بدان شیرین سازد
ومن الله التوفیق محرر حکمت تقدم واحد بر احد با آنکه احد را
تقدم ذاتی است سر از دریچه خاطر فاتر برین وجه بیرون
می آرد که چون طالب عارف و مخبر مصباحات معارف صور الهیه
احدیه را در مرایا و مجالی مراتب واحدیت که مظاهر و مشارق انوار
اسما و صفات است مشاهده می نماید و از مرتبه وحدت گذشته
احتراز ادراک معانی مرتبه احدیت می نماید و از مشاهدات
و ملاحظات انوار اسما و صفات که مشار طراز کرات است
استحقاق تجلیات ذات سدا می کند و از مرقات این جانب
ترقی عالم غیب او داده می دهد ناچار چون سبب ملاحظات طالع
ارباب عرفان و اصحاب ایقان و ایمان تقدم طبیعی یافت از روی وضع
و مرتبه شوق و تقدم گرفت تا وضع و طبع سررشته موافقت و مطابقت
از دست نداده باشند و چون اساس این بیان تاسیس یافت
و در حواشی این بنا تمام ترصیص رسید می گویم که معنی احد امتناع
اشتراک شیء است در ماهیت حضرت حق و صفات کمال او
و واحد واحد در اطلاق بر ذات ملک خلاف حکم رحمن و رحیم دارد
و در اختصاص و عدم اختصاص در آن مرتبه است یعنی همچنانچه
رحمن از اسما مختص است احد نیز از حیثیتی مختص حق جل و علا است

بخلاف

بخلاف رحیم و واحد و راقمان ارقام معانی و بیان رقم فرق بر صحیفه
واحد و احد بوجوه نهاده اند **فرق اول** واحد اسم منتزع اعداد است
چه مبدا عدد و افتتاح تعداد اعداد از واحد است خاصه در سلک
اعداد و احصای اشیاء عددی و احد ایشان بلانه می گویند اما احد ایشان
بلانه بر صحیفه بیان منطق ناطق جریان نمی تواند یافت و ظهور مبدئیت
او ممکن او نشد بیت آری این عجب رمزی است که شمول نیست از
اطوار مختفیه و اسرار مطویه که واحد با آنکه مبدا اعداد غیر متناهیه
است در عداد اعداد در نمی آید و قدم وحدت او از دایره کثرت
خارج است و من وجه همراه هر یک از افراد و اشخاص اعداد چه
بر هر فرد چون از کثرتش برون آرند واحد بر و صادق است و بعد از
افنا مراتب عددی الحق باقی می ماند و فنا بجانب او راه نمی یابد
جز واحدیت و این رمز متضمن بسی از نکات و رموز و ظرایف
لطائف مکنونه است بی برموز کنوز او جز عالمان خبیر و عارفان
بصیر توانند برد و مخدراتی که در ورای این حجاب محجوب و مستور اند
جز بمالکی خاطر وقاد و ذهن نقاد علما دانش ور و عرفای
معرفت گستر جهت ظهور نگشایند و برقع خفا از روی رعنا برانداخته
رخسار جمال خود جز در آیینه دیده صاحب بصیرتی مجال
انعکاس ندهند و بی شک و شبهه سررشته آشنایی بدست
هیچ بیگانه نخواهند داد بیگانه نباید با آشنا بر منصه بروز
و ظهور تجلی نتواند آورد و ادراک چالاکی و رند هوسناکی که ایشان را
از درون آن کاشانه و از کنج زاویه آن خانه بدر آورده دست
ادراک در گردن حور وشان ایشان حمایل نتواند کرد فی الجمله **مصراع**
یک حرف از این دفتر گفتیم و همین باشد **فرق دوم** احد
در جانب نفی اعم از واحد است زیرا که وقوع کلمه ما فی الدار
واحد بل اثنان از ارباب لسان صحیح است بخلاف

تکلم بمانی الدار احد بل انسان که نزد اصحاب نحو وکذا اهل کمان
حدث کهن رقم صحف نافه است بل که خط خطا دوکشیده آنچه
فرق بیستم لفظ واحد را صفت هر شی که خواهند و اراده متکلم
بوصف آن شی بواحدیت تعلق کرد می توان ساخت چنانچه
رجل واحد وثوب واحد مثلا می توان گفت فاما وصف اشیا
در جانب اثبات باحد صحیح نیست الا در حضرت حق را جل
جلاله وعم نواله چنانچه رجل احد وثوب احد از دایره صحت
خارج است ومقول قول هیچ قایلی نمی تواند شد گویا از اسما
مستاء ثره است که حق سبحانه وتعالی استیثار آن از برای نعت
خود کرده است وخود مرید اختصاص وامتیاز داده وغالبا از جهة
این اختصاص احتمال لام تعریف ارکردن این لفظ افتاده است
واین خصوص اورا از الحاق آن مستغنی کردانیده واما در جانب
نفی این اختصاص مرفوع است ودامن خصوصیت در این مکان
با امل عموم وشیوع چاک چنانچه نمه از این مسام جان طالبان
رسانیده شد ودرین سر ز رمزیست که جز عاشقان راه وعارفان
آشنا اند پی بکنه رموز آن نتوانند برد **فرق چهارم** صاحب صحاح
نقل می کند که از احمد بن یحیی پرسیدند که احاد جمع احد است
او ازین سخن کرد انکار بر چنین زد وگفت معاذ الله که او
مفرد هیچ جمع باشد بل که احاد جمع واحد است چنانچه
اشهاد جمع شاهد است واز اینجا که او مفرد هیچ جمع نیست
وبذات خود متفرد ومفرد است از زمزمه رومانی وانوار
کنزی بسمع جان اهل عرفان می رسد ودر کرانمایه لطیفه عجیب
غریب اوزین اسماع واذهان دانش وران می شود زبان
خامه را درین مجلس مجال گفتار نیست ورزده کلک را در
عرصه تنگ این میدان امکان رفتار نه حواله بافهام سخندانان

علیم ومستحق آن بصر حکیم است **فرق بیستم** فرقی که رعیت
استماع او در کاخ صماخ شنوندگان اصوات وحروف افتاده آنست
که اطلاق احد بر ذات حضرت الله الصمد من حیث الذات است
واطلاق واحد من حیث الصفات زیرا که در مرتبه احدیت
ملحوظ نظر ناظر ذات من حیث هی است ونسیم کثرت را در آن
روضه مجال وزیدن وامکان رسیدن نیست وبوی تعدد گرد
سرا پرده عظمت ذات احدیت عز شانه نمی تواند گشت اما در
جانب وحدت که مرتبه تنزلات اسما وصفات است کثرت
ملاحظ است همچنانچه وحدت واحد در اعداد مبداء عددات
نظر بذات احدیت مبداء کثرت اعداد صفات کثیره است
ملاجرم بملاحظه این مرتبه ذات احدیت متصف بواحدیت
گشت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **الخاصیة** شد و
از اسم واحد وقتی محظوظ می تواند گشت ومتوز وشرف مزید انوار
خواص وحظوظ او می تواند شد که توفیق الهی بدرقه راه طلب او شده
از ابنای جنس خود در ایثار خیرات واظهار مبرات وانفاض در انهای
حسنات واحتراز از خصال حمیده واحضار واستحضار خلال پسندیده
غالب وفایق آید ودر ایراد جلایل واصدار دقایق محاسن
ومکارم اورا نظر وعدیل نباشد ومع ذلک حصول این معانی
ووصول بمصاعد احتراز این معانی اضافت با ابنای جنس خود
واضافت بوقتی دون وقتی در حیز ظهور وبروز تواند آمد چه اگر
در وقتی بطیر متفرد ومعدوم باشد در وقتی دیگر شاید که چون ابواب
فیض حضرت فیاض بسته نیست انوار فیض الهی بر هر یکی از افراد
ایجاد سایه حصول شبه ومثال انداخته او را بدرجه امثال واشباه
آن کمال رساند وبامداد ایدی عنایت حق بمصاعد ومراقی این سعادت
رقی وتصاعد تواند نمود وهمچنانچه این نسبت زمانی می تواند بود

اضافت به بعضی از خصال دون البعض احتمال دارد واما وحدت
علی الاطلاق متجاوز از حضرت احدیت جل وعلا نتواند بود
اکنون این رمز از خاصیت که بزبان خامه بیان آمده است
واز تمکن کان این اسم بهوشیاری فریاد کن کن طبع سلیم وکیف
صحیح مستقیم اصحاب ستوسم ارکان عرفان موتی موسم بمدینی ظهور
رسیده از زبان بیان بعضی از علمای راسخین است فاما جمعی دیگر از
خداوندان علم النفس دیده جهت حق بین از چنین می رانند
که واحد کسی می تواند بود واز بستان آثار انوار بینش صاحب
سعادتی نیز وحدت می تواند بگیرد که حضرت حق اورا مقام واحدیت
رسانیده مبدا اعداد اوصاف حمیده واخلاق حمیده گرداند وبذروه
مقامی برآرد که ماهیت هر شیٔ از اشیا وحقیقتی از حقایق ماسوی
که او قابلیت ادراک داشته باشد از دام افهام او نتواند جست
وهر فعلی از افعال که از قابل مفعولیت فاعلی باشد بیامن اسما حق
دست آویز قدرت وتوانائی او تواند آمد وبهر الجمله رشته
مشاهده اسما حسنی محیط آن شود اورا تر مشاهده ومعاینه اسرار
آن مهیا ومیسر گردد وچون پرتوی از نور اسم الاحد بروا فتد
وحلیه وجود اورا زینت تجلیات ذاتی بیاراید لاشک اورا
بدرجه ومرتبه وحدت فی الزمان وفریدت آن حین
وآن وصاحب الزمان فی تلک الاوقات والازمان رسانند
وبرسریر ایالت ولایت وبر وساده هدایت وچهار بالش
وطنت وحمت عظمی نشانند والله تعالی اعلم وبالامور کلها
اجل واحکم الیسعون من الکلمة ستة فی

تفسیر اسمه الصمد

چون غواص بحار معانی اسم علی الرسم حضرت الوهیت عظم شأنه
وبهر برهانه در در بحر اسمی الواحد الاحد شناوری نموده در تمکن

معنی هر یک را از قعر آن بحر بپای مردی مباحث بیرون آورده
در سلک تحریر وبیان جلی البیان منتظم گردانید قدم غوص
در یم شموخ معنی الصمد که قبله حاجات وکعبه مناجات وملجا کافت
مجموع عالم وآدم است نهاد امید آنکه بتوفیق ربانی وامداد عنایت
وهدایت سبحانی درر غرر که در قعر این بحر عمیق مدخر است
استخراج نموده آویزه اسماع واذان طالبان گردانیده آید ومن الله
التوفیق حکم صمدیت حق جل وعلا بر منشور مبرور آسمانی ومثال واجب
الامتثال یزدانی بزین وجه شرف نفاذ یافته است که قل هو الله
احد الله الصمد وصمد از روی لغت بمعانی مختلفه آمده است
اول بمعنی سید که مراد از او مالک باشد دوم بمعنی کسی آید که
معنی او حلیم است یعنی باد عصیان عصاة امان واغصان اراده
استقامت ایشان را در حرکت واضطراب نمی تواند آورد ودست گناه
گناهکاران درخت حلم را که جذع او عرق واصل عروق او در قعر
صبر وتمکن غرس است هیچ نوع تحریک نمی تواند داد وتحقیق
معنی حلم بر وجهی که مزیدی بر آن تخیل وتصور نتوان کرد در شرح
وبیان اسم الحلیم ستوده تقریر وتحریر خامه مشرقی بیستم آمده است
سیم بمعنی عالی درجه گفته اند چهارم بمعنی مقصد کرده اند
واین هنگام صمد بمعنی مقصود باشد یعنی خامه کرم حضرت کریم علی الاطلاق
کعبه ارباب احتیاج وافتقار است وجمیع خلایق ملک خلاق را
مقصود بالتوجه قبله این درگاه است بار عرض حاجت با آستانه
کفایت او می برند وسوال از یمین یمین موهبت او می کنند واجبه
مقصود ومطلوب ایشان است از خزانه کرم آن کریم حکیم مسئلت
می نمایند ودست طلب در دامن صمدیت او می زنند پنجم
صمد بمعنی مصمت آمده است یعنی دال مبدل از تا باشد ومحصل او
نفی ترکیب ومنع قبول انقسام است ششم بمعنی از ارباب

لغت می گویند که صمد عبارت از حجر املسی است که ارعاب
ملاست پای زمانه ذرات درو بلغزد و سطح ملساش قابل
قبول هیچ غباری و دخول و خروج هیچ اغیاری نباشد
بر تقدیر صحت این تفسیر حمل او بر معنی مجازی که آن عدم قبول تصرف
غرائب باید کرد و از معنی لغوی خویش عدول باید جست چه حضرت
حق از خصوصیت معنی حقیقی لغوی او مقدس و منزه و بر تقدیر
تصویر معنی مجازی اشارت باشد بوجوب وجود ذاتی
که قابل تبدل و تغیر و تصرف و تحول نیست نه در ذات و نه در صفات
اکنون الحمد لله علم بیان بتمام تحریر رسید وجه لغویه این کلمه بود
اما مفسران کلام الهی باعداد فقرها متناهی در تفسیر و تأویل آیت
الله الصمد تعریف این کلمه صمدیه بوجوه کرده اند بعضی متغایر و جمع
مذکور است و بعضی متقارب خاطر بعفوت کلام ایشان
اعم من ان یکون متغایرا او متقاربا قطعا با بروی رضا اسارتی
نکرد و بغمزه ارتضا گوشه چشم برهم نزد چه بردگران وجوه فوائد
مترتب بود لاجرم بدگران قدم قلم را در سپاردن آن
وجوه وطرف جاری ساخته این صحیفه الاخلاص را بارقام آن
تفاسیر و نصائح ارباب الالباب توشیح و تزیین داد وجه اول
گفته اند که صمد عبارت از عالم بجمیع معلومات است
چه سیادت او و مرجوع الیه بودن در حاجات است و حصول
این معنی بی علم و دانش در حیز تصور و تعقل نمی آید و این بهم حصول
او با تمام نمی رسد وجه دوم بر منهج مرقوم رقم تعریف کشیده اند
که معنی صمد حکیم است چه سید بودن حق باعتبار حصول
حکم و ظهور ابدی کمال کرم و افاضه فیوض مواهب و نعم است
وجه سیم این چنین رقم زده کلک بیان و تذکره است
که معنی صمد خالق اشیا و موجد ماسوی است چه معنی سیادت

در

در درج این معنی مدرج است و در ضمن این صورت بطریق
احری و اولی محقق و مقرر وجه چهارم می گویند که صمد عبارت از
ذاتیست که مقتضای صمدیت او فعل ما یشاء و یحکم ما یرید باشد
حکم محکم و فرمان متقن مبرم او را هیچ معترضی تغییر نتواند کرد
و هیچ حاکمی قلم تبدیل و تحویل در صحیفه شکفتنه مقتضیه آن
نتواند کشید وجه پنجم در صفحه تفسیر و بیان مکتوب و مرقوم برقم
تحقیق این چنین است که معنی صمد فرد با حدیتیست که امر عالم
بی رابطه صمدیت او انتظام و ارتباط نیابد و احوال بنی نوع بنی
آدم بی تمجید و تعظیم او در حوزه جمعیت در نتواند آمد وجه ششم
منسوبیست که از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که صمد
عبارت از کبریاییست که هیچ احدی را در حجب کبریای او
دعوای تفوق نرسد و طائر صعود در عروج ادراک هیچ موجودی
قدم بر مصاعد کمال و جلال او نتواند نهاد وجه هفتم از علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه نقل کرده اند که مراد از صمد کامل است در جمیع صفات
وجه هشتم روایت از کعب الاحبار است که صمد عبارت از
ذاتیست که مشابهت خلق ازو منفی باشد و مماثلت منعدم و ما صدق
این مفهوم جز حضرت حی قیوم نتواند بود وجه نهم صورت معنی
صمد را جمعی در آیینه تحریر و تقریر بدین وجه تصویر کرده اند که صمد
کسی است که او موصوف بصفات کمالات نباشد و این معنی جز
بر حضرت عز و علا صادق نمی تواند آمد چه هر معنی از صفات واجب
الثبوت لازم الحصول که نسبت بواجب الوجود در حیطه ادراک
و تعقل در آید حضرت واجب تعالی و تقدس از آن عالی و اعلی تر
باشد و از تصورات و تخیلات چنین اجل و اعظم و از تعقلات
مثل آن اقوی و احکم است وجه دهم از ابوهریره رضی الله عنه
روایت که صمد عبارت از کسی است که محتاج الیه ماسوای خود باشد

وازرعایت غرضی از حمایت حامی مستغنی بود **وجه یازدهم**
گفته اند که صمد عبارت از ذاتیست که از ادراک ابصار
و احساس و اماس اشعهٔ انظار نظار مقدس و از دخول
در حیطهٔ شرح و بیان منزه باشد **وجه دوازدهم** صمد
اشارت بذات کاملی است که سیادت او را ابدی
و مدت بقاء او منحصر در عددی نباشد اینست آنچه مفسران
کلام الهی گفته اند و در این نقاب را ممتعه بیان سفته و از مشایخ
امثال این مروی و منقول است لکن در معنی بغایت متقارب
بود احترازا عن الاکثار دامن اختصار گرفته شد و در گریبان اقتصاد
و اقتصار آویخته چه استقصای معانی صفات حضرت احدیت
مقدور و میسور احدی نیست انصراف عنان خامه از تحریر آن
اولی و الیق خواهد بود **الخاصیة** چون زمان بیان از
از شرح و تبیان وجوه معانی اسم الصمد منطلق گشت و مشام
جان از شمامهٔ استشمام آن بقدر الوسع والامکان معطر شد
اکنون عود حظوظ و خواص آنرا بر آتش تقریر و تحریر می اندازد
تا از بخارات آن بخور دماغ ناظران این مقال و مشام شام سامعان
این اقوال نفح تام و ترویح مالاکلام یابد و من الله التوفیق
هر بندهٔ عارف و سالک مسالک و ممالک معارف و عوارف
که حق تعالی توفیق خود را رفیق او گرداند و او موفق شود که ابواب
مکارم و مواهب مقصد دینی و دنیوی طوایف امم و طرایق
عرب و عجم گردد و ساحت عز حضورش محط رحال آمال
افاضل عالم و مدتی اقبال اعاظم و اماثل بنی آدم آید و درماندگان
انام از برای دفع بلیات احتیاجات و ایصال خرات اجراء
مبانی مکارم و مبرات و استخلاص از غرقاب حادثات
پناه بدرگاه او برند و از برای استدفاع عذاب و استحصال

ثواب

ثواب او را بحضرت قاضی الحاجات شفیع آرند و از مفاتیح ایادی
السنهٔ او درهای حوائج خلق منفتح گردد و رشتهٔ احتیاج
منفصم مورانست که او از این اسم بحظ کافی و وافی رسیده است
و از مظهرت آثار انوارش بهرهٔ تمام یافته و اگر چه نسبت
بصمد مطلق جز در غایت تخفض و انحطاط خواهد بود چه دعوای صمدیت
مطلق جز حضرت حق را نشاید و خلعت بزرگی و سیادت
بر قامت رفیع منیع قدرت کامل او راست نیاید والله اعلم

الکلمة الحادیة والسبعون والثانیة منه سنی نعر اسمه القادر المقتدر

بحمد الله تعالی و منه که حضرت قادر مطلق و عالم بحق بقدرت
تامهٔ کامله این بندهٔ فقیر حقیر را بامداد اقدار و تمکین و اعداد اقدار
بر تقریر حق النفس بسعادت احراز قصبات ادراکات
معانی دقیق سبس اسماء تسع و تسعین رسانید و در اظهار حقایق
و اسرار جواهر دقایق آن توفیق خود را رفیق شفیق گردانید
و چون سر رشتهٔ تحریر باتمام معانی اسم الصمد رسید بساط
این بیان شروع در اتمام معانی جلیل المعانی اسمی القادر
المقتدر واجب آمد مامول و مسئول آنکه باقبال اتمام و اختتام
آن نیز فایز گردد و من الله التوفیق سوره آیات بینات که
متدرج بین ام الکتاب و اخر متشابهات است بحلیه وصف
قادر و مقتدر بر این وجه متحلی است که قل هو القادر علی ان
یبعث عذابا من فوقکم وکان الله علی کل شئ مقتدرا و فی
مقعد صدق عند ملیک مقتدر معنی قادر و مقتدر خداوند
قوت و قدرت است اما صیغهٔ مقتدر مشتمل بر زیادتی
و مبالغه در قدرت است و قدرت عبارت از معنی ایست
که موجب تاثیر فاعل و قادر است در مقدور و مفعول بر وفق اراده

یعنی بعد از آنکه مهندس ارادت بهندسه تقدیر تصویر تکوین
آن اشیا بصور مختلفه می فرماید قادر بر وفق آن از قوت بفعل
می آرد و قادر مختار را معنی ان شاء فعل وان شاء ترک است گاه
قادر بمعنی مقتدر می آید چنانچه در آیت فقدرنا فنعم القادرون
بهمین معنی است چه معنی قادرون مقتدرون است و کریمه
فظن ان لن نقدر علیه بهمین تاویل و تفسیر مؤول و مفسر است
زیرا که چون مقرر و متعین و موضح و مبین است که صورت ظن و گمان
عدم قدرت حق در مرآت خاطر نبی الله بهیچ وجه متحمل نخواهد
بود ناچار معنی نحن لن نقدر علیه الخطیئة او العقوبة خواهد بود
والله اعلم **فایده** باید دانست که از جمله الفاظی که مجانس
قادر است دو لفظ است یکی کلمه قدیر است که در کلام جلی الانتظام
حضرت ملک علام برین وجه واقع است که تبارک الذی
بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر واو مبالغه قادر است لکن در
اسماء تسع و تسعین معدود نشده است و جود او در سایر این اعداد
در نیاورده و دوم کلمه مقتدر است چنانچه زبان بیان صحیفه الذکر
ربانی بر وقوع او ناطق است زبان اندراج در درج کلمات مذکور
معدود گویا است **الخاصیت** شده را ازین دو اسم حظ فی
الجمله است زیرا که قدرت شده بر تقدیر سوق متناول است
الا بر بعض را و صلاحیت ابداع و اختراع ندارد و فوق او بهر جهه
اراده او تعلق کرد وافی و کافی نمی تواند بود و مع ذلک اگر از معدن
قدرت و توانائی جوهر فعلی بیرون آید و از آن منبع قطره چکیدن گرد
آن نیز بمامن اقتدار و تمکین حضرت قوی متین خواهد بود چه قادر
علی الاطلاق و مقتدر بالاستیجاب والاستحقاق جز حضرت
ملک خلاق نیست و در ضمن این کلام و تحقیق این مقام اغوار
بسیار است که این رساله متحمل برداشت آن نیست ولی الجمله

استنباط

استنباط و استخراج خاصیت بدان قدر که ممکن است از
منبوع معنی این دو اسم برین وجه می تواند بود که چون بنده
در مرایای مقدورات صورت قدرت الهی و مثل آثار قوت
عز شانه مشاهده نماید و معاینه عذار جلی الانوار عجایب خلقت
و غرایب حکمت صنعت او در تجلیات مصنوعات به بیند
و از نظر خاطر زاهر او غواشی شکوک و غوایل اوهام و ظنون
برداشته شود و رشته علم الیقین محیط آن گردد که آنچه در عالم
ایجاد و تکوین و رتبه ظهور و وقوع می یابد مجموع در تحت قدرت
الهی مندرج است و در ضمن قوت عز شانه همه مندمج و هیچ یک
از ذرایع اقتدار و اختیار این قادر مختار خارج نمی تواند بود این
زمان بتجلی انوار اسمی القادر المقتدر متجلی گشته حق جل و علا او را
سوای لاباطنا و حقیقة دست قدرت خود گردانیده قوت آن
بخشد که او بایداد و اعداد و اسعاد استعداد آن مبسوطش و در
انواع دفع و رفع مسلطش گشته صنعتی چند از کارگاه قدرتش که عطیه
حضرت حق است بمدین صدور و ظهور آید که عقول فحول در آن
متحیر و سرگردان شوند و انگشت تعجب بدندان تفکر گزند چنانچه صورت
این سان از مرآت آیت عالی رایت وما رمیت اذ رمیت
دانشوران صاحب بصیرت ادراک تواند کرد فاما اصحابی که مظهر
و مطلع خورشید این معانی اند متفاوت و مختلف الاقدار و الاحبار اند
چه تجلیات انوار در مخزن الاسرار ابرار و اخیار بمقدار طول
امکان است و بسط استعداد انسان و عرفان بقدر قابلیت بر
و مصداق این کلام سوال و جواب اکابر عظام و اجله کرام تواند بود
والحق صدق این سخن زلال کمال این دو بیت که از منابع طبایع انسانی
مترشح گشته تواند شد **السؤال**
سب همه شب با قضا در جنگ کشم زین سبب **ما** باهمه همزاد که تا نسم ازین تفاوت رنگ

الجواب ساکنان عرصهٔ امکان تفاوت داشتند
در قبول فیض تا بس این تفاوتهاست
فاما کمال درجهٔ این مقربان آن است که هرچند از ایشان افعال شاقه
وکارهای دشوار بحیز صدور و وقوع آید مجموع آنرا مستند بایشان نبینند بل
کل موجود دانسته موثر در جمیع حضرت قادر مطلق را دانسته دیده و
خود نیز را بسوزن اعتقاد لا موثر فی الوجود الا الله بر دوزند وما التوفیق
فی الامور الا من الله وما التوکل الا علی الله والله بصیر بالعباد

الکلمة الثالثة والسبعون والرابعة منه فی تفسیر اسمی المقدم والموخر

چون از ینبوع خاطر فاتر ینابیع معانی اسمی القادر المقتدر جریان یافته
معطشان زلال وصال خود را سیراب گردانیده نوبت آن رسید که
آن مستخرج و مستنبط از آثار اسمی المقدم والموخر آب صافی
معانی را که در ضمن اوست استخراج و استنباط نماید تا علت
غلت طالبان با معنی معانی اسماء الهیه از کشیدن آن کاس
وچشیدن آن جام پی در پی مندفع گردد ومن الله التوفیق
تقدم و تاخر گاه ذاتی می باشد وگاه وضعی اگر ذاتیست
دو قسم است تقدم علت است بر معلول چون تقدم حرکت
اصبع بر حرکت خاتم و تقدم شرط است بر مشروط مانند تقدم
حیات بر علم و تقدم واحد بر اثنین و اگر وضعی است
بر سه قسم است یکی تقدم زمانی است مانند تقدم افعال الله
بعض بر بعض چه ارادت حضرت عزت تعالی شانه بعضی را
در زمان متقدم تقدم داده است وبعضی را در حضیض تاخر
انداخته و تقدم اجزاء زمان بعضی داخل در تقدم ذاتی
داشته اند دوم تقدم مکانی است چون تقدم سما بر ارض
وآن را نیز ارادت حضرت حق برین نهج ترتیب داده است

درین

درین سؤال ونش مرتب گردانیده سیم تقدم بالشرف است که تقدم
درجات العالمین بالعلم والحکمة والعارفین الواصلین بمحاسن الاخلاق
والعصمة وتاخر الضالین الجاهلین الواقعین فی حضایض الجهالة والضلالة
وآن درجه ورتبه وآن تخصص وتوجه از اسعاد واشقای ارادت
الهیه است که آن یک موفق بتوفیق احراز سعادت علم وحکمت
گشت واین یک در ورطهٔ ضلالت وجهالت فرو رفت فمن المتقدمین
فی الدرجات الی اعلی معالمها والمتصاعدین الی اقصی مدارجها ومصاعدها
النبی صلی الله علیه وآله وسلم که درجهٔ او بر سائر درجات
عالیات متقدم است ورتبهٔ شرف بر مجموع تکوینات متصدر ومتفوق
که در مسالک دیگر ولقد احسن من قال بلسانه المقتبسة من قوله
واستنباطه من کلامه وهو قوله اول ما خلق الله تعالی نوری بیت
انی وان کنت ابن آدم صورةً ، ولی فیه معنی شاهد بابوته
ودر مقابلهٔ این حضرت اگر که مقام او در نهایت خسر و سفل درکات اسفل
السافلین است ابوجهل وابولهب است وچون این دو طرف
در الواح و اذهان ثبت تحقق و تقرر یافت بین الطرفین اوساط
متفاوته فی الدرجات والمقامات است واز تمهید این کلام برین بیان
ونظام در آینهٔ خاطر دانای امام منعکس می شود که اشرف انبیا ها
علیه الصلوة والسلام است وبعد از و درجات اولوا العزم من الرسل
است وبعد از ایشان باقی انبیا وبعد از انبیا اولیا وعلما وصلحا
اما بیان درجات اولیا و طبقات این اصفیا تفاوت صعب و دشوار است
واظهار آن در بیان ترتیب این صورت کلام رب العزة فاولئک
مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک
رفیقا است محتمل که ترتیب اولیا در درجات شرف و فضیلت
بر طبق ترتیبی که درین آیت واقع است باشد وچون تفاوت
این درجات ومراتب این طبقات علی الاجمال معلوم ومفهوم شد

بباید دانست که مجموع این مقدمات و ما حضرات خالجه در ضمن
نثر اساری بدان رفته است باعتبار ظهور نور تجلی اسم المقدم المؤخر است
چه تقدم افعال الله بعض بر بعض باعتبار ترجیح اراده الله است و مخصص
و مرجح تعلق این صفت حکیم علیم که وجود بعض را زمان معین اختصاص داد
دون البعض و تقدم سابر ارض بر کلک و تقدم طبقات مذکوره و تأخر
درجات مرکب نیز باعتبار عطیه علم و حکمت و توفیق بر اقامت
وظائف طاعت و عبادت است و عدم وجدان سعادت رعایت
توفیق و اما دلیل بر آنکه تفاوت درجات در میان این طبقات
از حضرت عزت است بوجوه است **وجه اول** کلام قدیم علیم حکیم
انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
است و کریمه یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا چه از منطوق آیات عظام
مفهوم می شود که برانند بندهٔ بر مصاعد و مراقی ادراک سعادت هدایت و انداز
ایشان در ورطات ضلالت و هدایت بدبختی و سعادت که موجبات
تقدم و تأخرند حضرت حق جل و علا است و وصول بدرجات عالیات
جز بیامن عنایت حضرت عظیم السبحات مهیا و میسر
و ممکن نمی تواند شد و وقوع در مضایق الحسنان العقوبة سعلات
سیئات و سقوط در عوز غار درکات جز از ایدی اضلال و اسقاط او
صورت نمی تواند بست **وجه دوم** چون دو شخص که یکی اقدام بر قیام
بطاعات و توجه تام باداء عبادات می نماید و آن دیگر خود را در تیه
ضلالت و گمراهی و بیدا غوایت و بی راهی سرگردان می کند و طایر
روح را مقید شبکات معاصی و مناهی می گرداند مادام که در دل آن یک
اراده فعل طاعت نقش نبندد و دواعی احتراز از اخلاق حمیده و اوصاف
ستوده از باطن سر بر نزند و در آینهٔ ضمیر منیر سینهٔ آن
دیگر صورت فعل معصیت منقش نشود آن یک را سعادت
و اقبال دارین میسر نگردد و این یک را دولت ادبار در حضیض وبال

وبکمال

وبکمال نینداز د و در قعر زندان عصیان و ضلال نیفکند اکنون حصول اراده این
از دو وجه خالی نیست یا باعتبار تفاوت امرجه است یعنی
مزاج آن یک اقتضای طاعت می کند و مزاج این دیگر مقتضی صدور
معصیت است یا باعتبار خلق خالق است ابتداء و بالقای حضرت
فعال ما یرید امثال این معانی را در قلوب و صدور انسان اگر باعتبار خلق
حضرت خالق باشد بی واسطه فهو المراد والمرام و اگر باعتبار امرجه باشد
چون خالق آن مزاج و صانع آن اخلاط و امزاج جز حضرت فاطر
السماوات ذات الابراج دیگری نمی تواند بود لاشک راجع بقدرت
کامله و حکمت بالغهٔ شاملهٔ او خواهد بود **وجه سیم** حضرت حق عز و علا
ضلالت بعض را از زبان آیت کریمه ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه بر وجهی
بیان می فرماید که از آنجا معلوم و مفهوم می گردد که ایشان را بر این مزاج حضرت
قادر علی الاطلاق مفطور و مجبور گردانیده است و هدایت بعض را با سم بلسان
فصیح خطاب مستطاب الله نور السماوات والارض الی قوله
نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء نوعی در بیان می آورد که از آنجا این
صورت منعکس می شود که خلعت این سعادت از خزانهٔ موهبت
و احسان جلی الامتنان اوست **وجه چهارم** حضرتی که خالق کل شیء
و رازق هر زنده و حی است در درج کریمهٔ و رفع بعضکم فوق
بعض درجات جواهر این معانی نشانده دست صنع حکمت
اوست که مصدر تقدم و تأخیر اراده حضرت ملک قادر و مؤثر در
تفاوت درجات و تخالف مقامات اختیار و اقتدار سلطان
بی شبه و نظیر است **سؤال** اگر صورت سکنی از آن آیات
آیت ولقد علمنا المستقدمین منکم ولقد علمنا المستأخرین بر خاطر ما سانح
باید که تقدم و تأخر اینجا مضاف بعباد شده است و از این اضافت
لازم می آید که فاعل این دو صفت انسان نیز باشند **جواب**
آن است که این کلام بر وزان و سیاق فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم است

یعنی چون ایشان عزم آن کردند که حق جل و علا دلهای ایشان را تابع عنایات
ایشان گرداند. در ورطهٔ انحراف و انعطاف از جانب حق انداخت
الخاصیه چون دلهای طالبان از شرح معانی اسامی الهی بتخصیص
اسمی المقدم المؤخر منشرح گشت واجب آمد از ایراد خواص
ولطائف حظوظش تا مقام انشراح رسانیدن تا ذوق ادراک آن
مضاعف گردد ومن الله التوفیق حظ بنده از این اسم مقدم ماسوی
الاسم فالاسم است و علم تعاون این معنی بر بنده از کلام رسول
ملک علام ذو الجلال والاکرام که می فرماید کن فی الدنیا کانک
تعیش ابدا و فی الآخرة کانک تموت غدا دائر است زیرا که
از تقریر جزو اول منفهم می شود که وظیفهٔ بندهٔ عاقل آن است
که مهمات معیشت دنیویه امروز را بروز دیگر بتأخیر واجب داند
و از جزو ثانی چنین درمی یابند سمع المعانی می رسد که دانای خبیر
بصیر آن است که تقدیم مقاصد و مرامات اخرویه بر جمیع مهام
و مرام دنیویه لابد و محتم شناسد و تاخیر را روا ندارد قطعا باید که قطاع
الطریق حیات در راه است فرصت فوت شود و حرام مطالب
و مقاصد اخرویه که اجل مآرب و اعز رغائب است برو باز
ندهد و ما الاعانة الا من الله و التوفیق الوصول الی البغیة من عند الله
و از فحاوی این مطاوی و اجزاء این حدیث و کلام که مطابق
مقتضای مقام است بخاطر دانای انام می رسد که چون بندهٔ سالک
منور بنور تجلی اسم المقدم المؤخر شود و شرف این سعادت
استعداد یابد کسی را که او مستوجب و مستحق وقوع در صف اول
باشد در زمرهٔ آن جمع انخراط دهد و تقدیم سوطنش ارباب
استجابت و استحقاق واجب شناسد و در تسابق اعمال حسنه
و افعال مستحسنه که تعلق بنفس او داشته باشد جد جدید و سعی جمیل
شدید تقدیم نماید و کسانی را که در عصیان حق طریق طغیان سپارند

امانرا

ایشان را در زجر و ردع انداکشند و در حضیض مذلت و خواری تاخر
انداخته رد و منع ایشان از تجاوز حدود عصیان و ردع این جماعت
از تعدی و طغیان واجب شمارد و تاخیر اعمال و تسویف در اشغالی که
موهم وبال نفس او باشد از جملهٔ راس المال زندگانی آن جهانی
و در تجارت سودا و معاملهٔ جاودانی داند تا از فواید این اسم بهرهٔ تمام یابد
ومن الله التوفیق الکلمة الخامسة والسبعون
وکذا السادسة والسابعة والثامنة منه فی تبیین
اسامی الاول الآخر الظاهر الباطن
چون راقم ارقام معانی اسماء حضرت سبحانی رقم مقاصد و معانی
اسمی المقدم المؤخر را بر صفحهٔ این صحیفه کشید و کلک بیان
معانی انرا بر وجه نحس باد ادا رسانید ترتیب وضعی اقتضای آن
کرد که بشرح حالات کمالات اسامی سامی الاول الآخر
الظاهر الباطن عنان قلم تحریر در تقریر مصروف و معطوف گردد
ومن الله التوفیق در صحیفهٔ مجیده مکرمهٔ مرفوعه ذکر این اسامی
اربعه از زبان خامهٔ وحی برین وجه صادر و وارد است که
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم بدان اعزک الله
فی الدنیا والآخرة که در میان اولیت و آخریت تقابل بالاضافه
است نمی تواند که شیء واحد از جهت واحد هم اول و هم آخر باشد
بل که در اولیت و آخریت نظر بر ترتیب وجود است و چون
سلسلهٔ موجودات ملحوظ نظر خاطر گردد حضرت حق سبحانه و تعالی
باعتبار سلسلهٔ موجودات چون مجموع مخترع قدرت اوست
و ماهیات اشیا را استفاده و استفاضه بود و نمود از
فیض وجود جود او لاجرم این موجودات متسلسل سبب حصول
علم باولیت حق آید و چون بملاحظهٔ ترتیب سلوک سالکین و سایرین
منازل سایرین نموده آید انجا مرتبهٔ آخریت در حیز معاینه

دراید

چه حضرت اول آخر مرتبهٔ درجات عارفین است و بحکم
والیه یرجع الامر کله آخر منتهای صدیقین چه هر معرفتی که سالک را
پیش از معرفت حق حاصل آید که آن مبدئیت عرفان حق را شاید
و صلاحیت آن داشته باشد که عارف متوسل آن بر درج دانش
ذات و صفات الهی ترقی تواند کرد لاجرم درین سلسله ساحت حق
منتهای مقصود طالب و عارف است و ازینجا لازم آید که باعتبار
سلوک طالبان را و متوجهان بارگاه اله حضرت آخر باشد و باعتبار
مبدئیت و منشائیت اول منه المبداء اولا والیه المرجع ثانیا و آخرا و بعضی
معنی آخرت را در صفحهٔ متخیلهٔ خود برین وجه نقش بندی کرده‌اند که و از آن
گروه جهم بن صفوان است می‌گوید که حق عز و علا در دار آخرت
بعد از آن که ایفاء ثواب مطیعان و اجرای احکام عذاب و عقاب
عاصیان نموده باشد جنت را با اهل جنت افنا می‌کند و رقم اعدام
بر ناصیهٔ دوزخ و اهل او می‌کشد چنانچه در ازل الازال حضرت
حق بود و هیچ شیء از اشیا با او نبود و باعتبار آن موصوف بصفت
اولیت بود همچنین در لایزال نیز موجود خواهد بود و هیچ چیز بحکم کل شیء
هالک الا وجهه با او موجود نخواهد بود و باعتبار این معنی حضرت
حق متصف بصفت آخریت گشت اما این کلام مخالف اعتقاد
جماهیر اهل اسلام است چه دلائل و شواهد کثیره باثبات رسیده
است که جنت و نار باقی ببقاء حضرت جاعل الجنة والنار خواهند بود
و حادثهٔ اعدام و واقعهٔ افنا و اهلاک بدیشان راه وقوع نخواهد یافت
و گرد فنا و زوال بر آستانهٔ این دو منزل نخواهد نشست و تفاصیل این
سخن از دعاوی و شواهد در مطولات مرتبهٔ ذکر یافته است این
مختصر متحمل آن بار و متکفل آن گفتار نیست و اما ظاهریت و باطنیت
و آن نیز از امور نسبیه و احوال اضافیه است و منها تقابل بالاضافات
زیرا که یک چیز از جهت واحد هم ظاهر و هم باطن نمی‌تواند بود

بل

بل که ظاهر من وجه و باطن من وجه آخر خواهد بود و ظهور و بطون
حق جل و علا تحقق نمی‌پذیرد الا باعتبار ادراکات اگر خواهند
خواهند که از دریچهٔ حس و آینهٔ خیال بر حد ادراک ذات
بی مثال رسند و جمال با کمال منظر شاهد و عیان آید قطعاً این صورت
چهرهٔ حصول و عذار با انوار وصول بدیشان ننماید پس ازین حیثیت
باطن باشد چه پای خیال رسیدن بر حد ادراک ذات با کمال ازلی
عقل محال است و اگر خواهند که بوسیله و ذریعهٔ قوت عقلیه و مرآت
مصقل مصحح ادلهٔ یقینیه ادراک هستی او نمایند ظاهر است
و درین مقام مر ارباب اشارات و رموز و مکاشفات نقود و
کنوز را در تحقیق این اسامی عبارات مختلفه است خامهٔ بیان را
تحریر و تقریر آن در حرکت آریم تا طالبان را و سالکان طریق الی الله
از آن رموز بی مخزن کنوز رسند و بصاعد دقائق معانی این اسامی رسند

البارقة الاولى هو الاول بلا ابتداء الآخر بلا انتهاء الظاهر بلا اجتلاء
الباطن بلا اختفاء یعنی حضرت حق اولیت که اوراست ابتدایی
و آخریت که از شائبهٔ اتمام و غائلهٔ انتها و اختتام مصون است
ظاهریت بلا اجتلا چه ذات کامل او را ناظرهٔ هر نظار و باصرهٔ هر بصیرت
ناتج منهج افکار و انظار احاطه نتواند کرد باطنیت بلا انزوا و اختفا چه
آثار وجود او بر بسیط عالم غیب و شهاده منبسط است و صیت
مواهب و مکارم او در ارجاء و انحاء ملک و ملکوت منتشر اما اغیار را
دیدهٔ بینش بسوزن جهل دوخته است و رخت روشنی
باصره و بصر بشعلهٔ غفلت سوخته

البارقة الثانیة الاول
بعرفان القلوب والآخر بستر العیوب والظاهر بازالة الکروب
والباطن بغفران الذنوب و چون مسایح دل می‌گویند و روح مجرد ادا
می‌کند سکی چیست که او از عالم غیب که عالم امرش می‌خوانند و معنون
الا له الخلق والامر اشارت بدان عالم است عرصهٔ عالم شهادت را

وجه د

تا سکان منبع

مرحلهٔ هبوط و نزول خود ساخته است دلی است که انوار اسرار
الهی در آنجا تجلی کرده است و درجه و مرتبهٔ و نفخت فیه من روحی
از حضرت عزت یافته و اول کسی که نور معرفت اسما و صفات
از معلم خانهٔ و علم آدم الاسماء کلها در خانهٔ دل او عکس انداخته اوست
پس حضرت حق نظر بوجدان این جوهر نفیس که خزینهٔ دفینهٔ کنج الوهیت
است اول باشد و چون ذات این جوهر که تعلقی نام بر او ورد
است و عالم شهود را مرکبه خود ساخته و زلال صافی او بکدورات
دنیهٔ دنیویه مکدر گشته و جامهٔ جان بعوض انواع عیوب ظاهرا
و باطنا منقش بر آمده در آخر ستر آن عیوب جز از ایادی ستار
العیوب در حیز حصول نمی تواند آمد لاجرم با ذیال ستاریت
آنها می پوشاند و نقطهای سیاه عیبها را از صفحات وجنات
وجودات ایشان بقلم تراشش ستر برمی دارد مر آنچه بملاحظهٔ
این حالت و شاید این صورت بصفت آخرت اتصاف یابد
و چون افراد و اشخاص قلوب در دام عموم و شبکات کروب
و هموم گرفتار گردند کسی که آثار آن کروب و حزن از الواح صدور محو
گرداند چون دیدهٔ بصیرت و نظر سر و سریرت بر جهت جمعیت
حال انداخته ظاهر و روشن است که بغیر از حضرت حق دیگری را این کار
میسر نمی شود و ازالهٔ امثال این امور از ایادی اشخاص و اغیار دیگر از ترد
و دور می آید پس از این جهت او ظاهر باشد و اما باطنیت او
بواسطهٔ او نزدن گمان گناهکاران ظاهر است و نیز باطن
غافل قابل ادراک و فاعل احساس و امثال آن است
حاجت بزیادتی بیان ندارد والله اعلم **العبارة الثالثة**
الاول قبل کل شیء والآخر بعد کل شیء والظاهر بالقدرة علی
کل شیء والباطن العالم بحقیقة کل شیء یعنی اولیت که اولیت او
قبل کل شیء است و آخرت که آخرت او بملاحظهٔ تعالی او

بعد

بعد از فنا و زوال مجموع اشیا چه بر مقتضای کل شیء هالک الا وجهه
ذات حضرت حق خواهد بود و این اشیا ممکنه در ورطهٔ فنا و هلاک
فرو خواهند رفت و ظاهریت او باعیان باعتبار مشاهدهٔ مخلوقات
و معاینهٔ موجودات و منظورات که بامداد ایادی قدرت
کاملهٔ اش از حضیض عدم باوج مرتبهٔ ظهور و وجود رسیده اند
و باعداد و استعداد ارادتش جمیع هستی در عرصهٔ گیتی کشیده
توانند بود و باطنیت او بملاحظهٔ عالمیت بحقایق و ماهیات
ما سوی من الارض الی السماء ظاهر و لایح است **العبارة الرابعة**
الاول قبل کل شیء بالقدم والازلیة والآخر بعد کل شیء
بالابدیة والسرمدیة والظاهر لکل شیء بالدلایل المتیقنة والباطن
عن مناسبة الجسمیة والانیة وعن مشابهة فی الکیفیة والکمیة
یعنی ذات حضرت الوهیت عز شانه اولیت که اولیت او
باعتبار قدم و ازل است و این بحث جوابی از سوال مقدری
که ناگاه در آینهٔ خاطر متفکری این صورت انطباع یابد که از آیت
کریمه که حضرت خود را باولیت ستایش فرموده است لازم می آید
که ذات بدیع الصفات او زمانی باشد چه اولیت اتصاف آن
می تقدم آن شیء بزمان باشد و حق جل و علا از زمانیت منزه و مقدس است
جواب می گوید که معنی اولیت درین مقام ازلیت و مراد تقدم او
بر جمیع اشیا تقدمیت است اولیت بی ابتدا و آخریت
بی انتها آخرت او باعتبار ابدیت و سرمدیت اوست و ازینجا نیز
جوابی از سوال سایلی در آینهٔ خاطر مرتبهٔ انعکاس می یابد و ظاهر
بملاحظهٔ دلایل یقینیه است و آثار بدیهیه که از آنجا وجود حضرت
حق بر مرایای اذهان ارباب عرفان ظاهر و بین است و باطنیت او
باعتبار بعد جسمی و منزه اوست از نسبت اینیت و جسمیت
و کیفیت و کمیت **العبارة الخامسة** هو الاول بالایجاد

والتخلیق و الآخر بالهدایه والتوفیق والظاهر بالاعانه والرزق
والباطن بتکوین الاکوان فی التحقیق یعنی چون تمکاسنه وعیا ن
وبدلیل برهان موجد جمیع اشیا وخالق الخلایق من الارض الی السما
حضرت حق جل وعلا است لازم آمد که او بملاحظه این ایجا د
سابق بر مجموع اشیا باولیت باشد و چون بالآخره بنده درگاه الٰه را
کمال هدایت عرفان وتوفیق بر احتراز قصبات ایقان واتقا ن
از حضرت اوست لاجرم بآخریت باعتبار این معنی اتصاف یافت
و چون ظاهر ومکشوف ومتین ومعروف است که اعانت وامداد واسعاد
واسعاد وایصال منافع وارزاق بحکم وما من دابة الا علی الله رزقها
از حضرت رزاق است لاجرم بسمت ظاهریت اتصاف
واتسام یافت و چون محقق دیده تحقیق بگشاید و مردمک باصره
بصیرت را بزرور تدقیق در تکوین مکونات مکحل گرداند حقیقت
این حال که تکوین مجموع کاینات وتدوین دواوین وجود مکونات حق ص
جز حضرت دیگری نمی تواند بود وحلیت این اظهار بر قدر دعامت
قدرت وقوت هیچ ذاتی مستقیم نمی آید پرده منکشف گردد
وازینجا جهت اطلاق باطن ظاهر شود والله اعلم **العبارة السادسه**
الاول مبدی کل اول والآخر موخر کل آخر والظاهر
مظهر کل ظاهر والباطن مبطن کل باطن یعنی وصف حق باولیت
بملاحظه این معنی تواند بود که او مبدا و منشا وجود هر اول است
وقدم مقدم وسابق بر تمامه هر مقدم وسابق که متوهم ومتصوری مسابقت
ومبادرت آن توهم وتصور کند نهاده است وبخش قدرت او برکردن
آن مقدور ومعلول که باولیت اتصاف یافته نشسته است واما وصف
این ذات بآخریت ازین حیثیت می تواند که آخریت هر آخر که آن
بخیال مجتلی درآید ببستن تاخیر آن متاخر جز اراده حضرت حق بعزار حضرت الٰهی صورت سی یحا بدت و ص
نمی سازد که باسد وحسن دست قدرت او انکس را در حضیض تاخیر

نمی تواند انداخت وظاهریتش می تواند که بملاحظه آن باشد که
که اوست مظهر ظاهر آفتاب ظهور از مطلع صبح ظاهری بی امر
وفرمان او پرتو اشراق نتواند انداخت ونیر هیچ ظاهر ولایحی از افق
مظهری لمعه شعاع ظهور بی حکم نافذ او نتواند افکند وباطن است بواسطه
آنکه مخدرات متقنات را در پس پرده باطن اوست که نگاه می دارد
العبارة السابعه الاول بالذات والآخر بالصفات والظاهر
بالآیات والباطن عن التوهمات والتخیلات یعنی اولیت که
اولیت او بحسب ذات است زیرا که ذات در مرتبه احدیت
خالصه در شان الاحد بمقام آخر نرسید ذاتیت من حیث هی که عقل
این سکان او را معرا از جمیع صفات ملاحظه می نماید بعد از آن مرتبه چون
متنزل می شود واشیا را مظهر ظهور کلیات اسما وصفات می گرداند مرتبه
کثرت بظهور می آید واین سکان ملاحظه تعلقات اسما وصفات باسم
الآخر خود را مسمی گردانید و چون رایات آیات واضحات در مواجهه
ابصار اولی الالباب برای ادراک ذات وصفات خود نصب فرموده
واعلام بینات لایحات برافراشته ازین جهت بصفت الظاهر
متسم گشت و چون از توهمات باطل جهال وتخیلات فاسد فاقدان
طریق کمال مقدس ومنزه است لاجرم خود را موصوف بصفت الباطن
گردانید **العبارة الثامنه** الاول بالوجوب والقدم والآخر
بالتنزه عن الفناء والعدم والظاهر بالربوبیه والباطن بلا رؤیه و چون وجوب
ذاتی موجب قدم وسبب تنزه او از عروض فنا وعدم است وتنزه از
ذات کامل حضرت حق دیگری بدین صفت متصف نمی تواند بو د
لاجرم او اول بوجوب وقدم باشد و چون عارف ذات حضرت حق را
بوجوب وقدم ملاحظه نماید از تنزه او از فنا وزوال واعتقاد تزلزل او علدم ص
این حال الی حال لازم آید ازین اعتبار بصفت آخریت اتصاف
یابد واگر جهه ظهور او باعتبار ربوبیت بغایت کمال است فاما وجه ظاهریش

از نصب آیات بینات و رفع اعلام محکمات و اصحاب
و فی کل شیء له آیة ؛ تدل علی انه واحد ؛ ظاهر و لایح است
و باطنیت او بملاحظه این معنی تواند بود که پرند رویت
و فکر بر حد ادراک حقیقت ذات و صفات او قطعا نمی تواند
رسید و طایر افکار و انظار ابرار و اخیار بر کنگره قصر کنهش آن
نمی تواند نشست ؛ و امثال تلک العبارات الصادرة عن
المشایخ کثیرة مثل ما ذکرت متقاربة فی المعنی و ما کان القلیل منها
یدل علی الکثیر ترکناها احترازا عن التطویل **السؤال** در بحث
سابق که قلم تحریر بر گرد سرادق تدبیر معنی ظاهریت و باطنیت
برآمده برین وجه رقم زده بود که باطنیت او باعتبار آن است
که رسته اسعه حواس احاطه ذات نمی تواند کرد و نورد بدیهه
قدم در سرا پرده کبریای ذات با کمال او نمی تواند نهاد و ظاهریت
بملاحظه آنکه پای استدلال از انظار آثار که در مقابله و مواجهه
انظار اولو الابصار و الابصار درخشان است بر طور معرفت
و شناخت وجود باجود او تصاعد می توان نمود دعدعه
کرده اند و چنین گفته که معنی باطنیت بر وجه مذکور مسلم
و معقول است فاما در معنی ظاهریت اشتباه است چه ظاهر
چیزی را گویند که وجود او خالی از شکوک و توهمات و عاری از
ظلمات ظنون و شبهات باشد و ظهور این معنی در شان حضرت حق
در غایت پوشیدگی و خفا است چه اکثر خلایق در شناخت حق
و حقیقت این حقیقت در ورطه دهشت و حیرت اند **الجواب**
جوابی که ازین شبهه درین مقام بدیهة بخاطر فاتر می رسد آن است
که این اشتباه درین محل قطعا موجه نیست و هر کلام آن جماعت
که بکرد با باطن خود برآمده بخامه بیان وجه ظهور ظاهر ساخته اند
هیچ جهت ورود ندارد زیرا که ظاهریت حق در ذات کریمه

مؤول

مؤول است چه عبارت قوم در باب تاویل برین وجه مرقوم
رقم تحریر و تبیین گشته که ظاهریت بملاحظه استدلال است معنی
ظاهر بودن حق جل و علا باعتبار انوار آثار از ظهور کواکب ثواقب
از ثوابت و سیار و عظم مبانی این سپهر دوار و تقلیب احوال
لیالی و نهار و تحویل و تبدیل فصول از شتا و صیف و بهار است
و عقول عقلا را استدلال ازین آثار بر وجود موجودی که قادر مختار
و مالک ازمه اعتبار ذوی الاقتدارات هیچ وجه صعب
و دشوار نیست فاما حیرت و سرگردانی خلایق باعتبار دانستن و شناختن
حقیقت ذات و صفات است و ظاهر است که ظاهریت حضرت
حق بملاحظه این معنی در ورای حجاب و در پس پرده احتجاب
است والله اعلم بالصواب آری این دعدعه بر تقدیر معنی ظاهر
ظاهر است و تاویل قوم بحقیقت جواب است ازین شبهه
فاما جواب حجة الاسلام ازین اشتباه آن است که
خفا بواسطه نهایت ظهور و تحکم الاشیاء انما تتبین باضدادها چون
تبین اشیا باضداد است و اینجا شدت نور ظهور بر وجهی است
که ضد او که ظلمت ستر و خفا است در تحت شعاع ظهور مضمحل گشته است
لاجرم خود حجاب خود آمده است و همین معنی است الحمد
از بعض مشایخ منقول است که سبحان من احتجب عن العقول
بکمال ظهوره و احتجب عنها بکمال نوره و این معنی را در آیینه (لبده)
مصور گردانیم با جهش او بطریق وضوح مرمی سهام اشعه دیده بصیرت
و باصره سرزنش گردد خالجه می گویم که چون در موسم بهار و وقت
طلوع طلایع اشجار بهنگام ضیاء نهار شعاع انظار بر سبزه زار افکند شکی
نیست که درین وقت الوان با اضوا و انوار در تحت اشعه ابصار
در می آید و نهال لون و نور باهم در یک آن در حدیقه حدقه نشانده
می شود اما چون غشه نور را اغصان و جذوع الوان ملتوی است

وغصون وفنون الوان از ثمار انوار متجلی ناچار اگر از وی پرسند که
جه معنی خواهد گفت که غیر از حضرت شلا چیزی دیگر مرئی باصرهٔ
من نیست اما در وقت افول وغروب آفتاب بحکم تبین اشیا
باضداد بر وی روشن می شود که نور معنی است ورای لون که موجب
رویت لون است لیکن دران وقت بواسطهٔ شدت اتصال
وامتزاج باصره با فوت امتیاز وافتراق بود. واز جهت غایة ظهور
نور خورشیدی دران وقت چون در مجموع آفاق بیک طور نور او
محفوظ ومضبوط بود. اشتباه ادراک آن بر وجه امتیاز متعذر بوده
بعد از ان بواسطهٔ غروب وافول ومقارنهٔ اضداد تفاوت میان
انوار والوان مرتبهٔ ظهور وبروز یافته **مثالی دیگر** که امام
رازی رحمه الله در شرح اسما الله تعلیم تصویر وتحریر مصور ومحرر ساخته
اگر چنانچه آفتاب فوق الفلک متوقف بودی ومحرکی جرم اورا
از شرق بمغرب حرکت ندادی در نظر ادراک هیچ ناظری در نیامدی
که ضیاء عالم وروشنی اشیا از پرتو ساطعهٔ ذات جلی الانوار اوست
بلکه در معرفت حالیتهٔ اینان این صورت در جلوهٔ انطباع وانعکاس
آمدی که این اشیا بخود روشن اند فاما چون ملاح مقدر سفینه نور وجارهٔ
ظهور اورا بر سبیل تدریج راند. در گرداب مغرب می اندازد وآن انوار
بواسطهٔ غوص در دریای غروب از صفحهٔ روز زایل می شود دانای
خبیر را هیچ شبهه نمی ماند که آن انوار از مرآت ذات آن نیر اعظم
بوده است وروشنی هر صباح از درخشیدن آن مصباح وچون نور
الهی که عالم ملک وملکوت به ومملو ومشحون ودر نو ظهور تجلیات او تا تعال
متصل ومقرون وغایت حضور متتابع ومتتالی واسعه انوار جمالش همواره
متظاهر ومتوالی وغیبت او ممتنع ونقصان در وی مستحیل لاجرم
بودن اشیا با او دایم وحصول نسبت بر نمط واحد موجب استبعاد باب
عرفانی آمد وطریق معرفت که آن تبین اشیا است باضداد نسبت

بذات

بذات جمیل الشأن مسدود گشت وخفا رایت ظهور برافراخت

الکلمة التاسعة والتسعون فی تفسیر اسمه الوالی

این اسم در کلام حضرت ملک علام شرف ورود نیافته است ومعنی او
مالک اشیا ومتولی ومتصرف ماسوی ومدبر امور ومتکفل مصالح جمهور
کنف شیا است چه مجموع مدبرات ومأثرات واعنهٔ احکام تصورات ارمنه
ومقدرات در قبضهٔ ارادت ومشیت حضرت باسط الارض ورافع
السموات است وطریق انجاح مصالح عباد وانفتاح جهات معاش ومعاد
هر یک از اشخاص وافراد بحکم نافذ او منوط ومربوط گشته ونظام حال خلایق انتظام
جماهیر طوایف وطرائق بولایت وسیاست قدرت وارادت در
سلک کمال ضبط وربط در آمده. لاجرم کسی که استحقاق واستیجاب
اطلاق این اسم علی وجه الاطلاق داشته باشد بغیر از حضرت عزت
جلت کلمته دیگری تصور نتوان کرد وکنایه این صفت جز آنکه برشعهٔ
شادروان حکومت وسلطنت آن حاکم علی الاطلاق بعلم وجوب
وجود محرر گشته لایق آنکه بر الواح اشباح رقم استبداد واستقلال
سمت تحریر یابد هیچ وجه نیست «فلا والی للامور الا الله» «ولا مالک
للممالک الا ذلک الاله» «فهو المنفرد بتدبیرها اولا» «والمنفذ للتدبیر ثانیا»
«والقائم علیها بالادامة والابقاء ثالثا» «وباصابة المثوبات فی الاعمال رابعا»
الخاصیة مطلع نور خاصیت اسم عالی الوالی ذات متعالیهٔ پادشاه
بود که چون ایادی موهبت تولی ملکه من یشاء اورا بر سریر ایالت
وفرمان دهی وجهار بالش ولایت وشهنشهی را بحلیه جلوس او زیب
وزینت دهد واز مهد احسان واعنهٔ اقتدار بر ممالک وامصار در قبضهٔ
تدبیر وتصرف او نهد وقواعد وقوانین ضبط ونسق وضوابط وروابط فتق ورتق
امور جمهور را بتعلیم خانه «وعلمناه من لدنا علما» در آموزد واز ینبوع حکمت
«وآتیناه الحکمة وفصل الخطاب» منابع حکم ومصالح مناجح عباد در ضمیر سینهٔ او

بگشاید و عیون جاریه احکام خالی از شوایب حیف و میل و خالی بجفوت
عدالت که موجب دفع انواع وبال و ویل است در انشای رسالت خود
جاری گرداند اول شوارع زجر و سیاست نفس خود را رام
بازمانه عصمت و صلاح و مسلمان دمنزعه عفت و فلاح گرداند و عنان او را
از دست مسعفای طبیعت بستاند و بعد از آن بسیاست حدود
و احکام الهیه دیگرارا در تحت حکم و فرمان برداری آرد و احتجاج ام
معروف و نهی منکر را بر مفارق اصحاب اعراض و اغراض بگسترانند
تا در ظل ظلیل السلطان العادل ظل الله فی ارضه مرفه الحال آسوده
احوال و موفق نظر تربیت حضرت ذو الجلال آید. از اسم سامی نامی
الوالی بحظ کافی و وافی تواند رسید و من الله التوفیق و ان تجلیات
ارکلام درین مقام و تحقیق و تفصیل این مطلوب و مرام بر وجهی که
مزیدی بر آن متصور تتوان کرد در بیان معنی اسم الولی بوقوع پیوسته است
حاجت باعاده و تکرار نیست

الثامنون من الکلمة فی تفسیر اسمه المتعالی

متعالی معنی علو است اما درین کلمه مبالغه ایست که در کلمه علو آن مبالغه
مفقود است و تحقیق معنی این اسم نیز در شرح اسم العلی استیفا یافته
از آنجا باید که استنباط و استخراج نمایند فاما بعضی از ارباب عرفان
و اصحاب ایقان و اعیان اسرار خاصیت و حظوظ او را برین وجه
ظاهر ساخته اند و خامه نطق و بیان این چنین پرداخته که متعالی عبارت
از ذاتیست که کمال او در مرتبه باشد که طایر وهم بر درو عرش مجد
ادراک آن نتواند نشست و برید فهم بیابان آنرا بقوت و امداد پرند
مفضل عقل نتواند برید و چون بنده درگاه اله مظهر نور تجلی اسم علی الرحم
المتعالی شود و صبح تربیش از افق ذات جلی البهایش بدمد
لاشک بمامن تجلیاتش بزیور حالی چند متحلی گردد و تحلیه همت
علیه تحلی باید که توفیق خود را در مرتبه از مراتب حالات

و سکون نفس خود را در منزلی از منازل کمالات بهیچ وجه رضا نه بلد
و سمکی همت و قصارای نهمت طایر روح بر فرق فلک انگه برنگره قصر
کمالی دیگر که ازان عالی تر و والی تر باشد نشسته و بحکم المرء یطیر بجناح همته
با جنود همم عالیه در اقصای فضای سوای آن و الای آن آشیانه و
تصرف و توقف نهد و در احراز کمالات علیه و استحصار خصالات
سنیه مرضیه جز بوصول و حصول مرتبه اولی و اعلی و درجه اجل
اولی راضی نشود و علی الدوام در طلب اقصی مراتب درجات منطقه و
سعی جمیل بر مقتضای و ان لیس للانسان الا ما سعی بر میان همت خود
بسته دارد تا باشد که خود را بمقام شبیه بعالی بالاستحقاق و متعالی
علی الاطلاق تواند رسانید و چگونه صاحب همتی تامت همت در طلب
کمال و استکمال نفس اعظم این نوال و افضل و اکمل از محاسن خصال
مصروف نگرداند با آنکه دیده بصیرتش صورت معنی خطاب مستطاب
رب زدنی علما و الحقنی بالصالحین مشاهده نموده باشد و از مضمون مکنون
حالت این دعوت از حضرت مجیب الدعوات فهم کرده و در
اسرار و رموز که در مطاوی این کلام علی النظام مطوی است اطلاع
یافته و ما ذلک الا بتوفیق الله المعین فانه خیر موفق و معین

الکلمة الحادیة والثامنون فی تفسیر اسمه البر

چون جامع آیات بینات از محکمات و متشابهات معانی سامی
حضرت رحمانی از جمع و ضبط لطایف کلمه متعالی فارغ شد اشتغال
باحراز معانی عظیم المعانی اسم البر نمود. داعیه همت آنکه او را نیز
در سلک اخوات منخرط گرداند و من الله التوفیق این کلمه در وصف
حضرت حق جل ذکره در کتاب مسطور قرآنی و رق منشور مر و ن
فرمانی بخامه وحی حضرت ربانی برین وجه بتمام تحریر رسیده است
که انه هو البر الرحیم و بر و بار یک معنی است و آن محسن و نیکوکار

و بر حضرت حق عظمت آلاء وکثرت نعماء در شان بندگان
عبارت از افاضه احسان واساله میاه مبرت وامتنان اوست
و فیضان عیون اعطاف حق در بارۀ عباد از دو وجه خالی نیست
دنیویه است یا دنیویه اخرویه در دنیا تشریف استعداد
ایشان است بسعادت ایمان وطاعت وتوفیق تحلی بحلیۀ
عرفان وعبادت واعطای عطایای مثوبات اخرویه از علو
درجات وسمو مقامات وآنچه دنیویه است اقسام کرائم جمیلۀ
جلیله است که قلم تحریر از تعداد وبر تمامی آن عاجز وقاصر است
مانند صحت وثروت ومال وجاه واولاد واحفاد واحباب واصحاب
وانصار وغیر ذلک بحسب الاجناس والافراد والانواع که هریک
از ان بحکم محکم وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها در حیز احصا وشمار در نمی آید
والسنه عباد از شرح وبسط آن عاجز وقاصر است **اتخاصیه**
چون طوطی ناطقه در شکرستان مقال از قیل وقال کمال معانی
البر که اسم حضرت ذو الجلال است دم در کشید وپیرایش داستان
بدیع الجمال نام کریم متعال را بتمام اتمام فرود آورد زبان گفتار ولسان
کردار خود را بشکر بواهای خواص وحظوظ آن شیرین می گرداند ومن الله
التوفیق حظ بنده از اسم البر آن است که همگی همت خود را باعمال
حمیده وافعال پسندیده مصروف گرداند وعمل خود را بمیزان العدل
کریمۀ لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر
من آمن بالله والیوم الآخر سنجیده دارد وعیار او را جز بدین
معیار عدالت شعار اعتبار نکند ونفس خود را بدان مطمئن ساحت
از مضمون میمونش عدول وتجاوز جایز ندارد وشرائط آن که عبارت
از بذل احسن اشیا واحب آن است واجب داند وکریمۀ
قویمۀ لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون عمل لازم شناسد بل
دایس المال اعمال بر اکرام واحسان بندگان حق علی الخصوص

در

١٨٦

در حق والدین که در دار القضاء وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین
بجل تکریم وتعظیم وحکم بافدا احسان جسیم وسیم ایشان موقع ومبلغ
بالوالدین احسانا وتنفیذ حکم محکم ولا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما
قولا کریما موزّز ومسجل گشته است داند وقیام بدان از لوازم شمارد
وهمچنین در توقیر واحترام وتبجیل واکرام استادان ومعلمان که بحکم حدیث
صحیح صریح خیر الآباء من علمک وبر وفق کلام بلیغ من علمنی حرفا
فقد صیرنی عبدا در سلک آبا اندراج وانخراط یافته اند بل که وهم حرمت
ومخدومیت ومولویت بر ناحیۀ ابوت ایشان فایز است که ساعی ایجاد
نسبی مقصور بر تربیت جسمانی وتقویت وتمشیت احوال جسدانیست
وایادی مساعی جمیل وجد جلیل جزیل آبا حسبی محیط ارکان
واجیاد امجاد نفسانی وروحانی نهاده شده است حد الامکان کوشش
نماید وپیران طریقت ومرشدان جلی الکرامات والمقامات را نیز
داخل درین قسم ومنخرط درین طبقه دانسته در تبجیل واکرام ایشان
تقصیر وتهاون جایز ندارد ودر آن باب مزید اعتنا واهتمام بتقدیم رساند
حکایت آورده اند که حضرت کلیم الرحمن صلوات الله علیه
در وقتی که با حضرت حق در مناجات بود وحجاب بنوعی مرتفع گشته که
ما ساق عرش در حیز مشاهده ومعاینه آمده بود شخصی را که عند ساق
العرش ایستاده است حضرت کلیم الله از علو مکان او متعجب گشته
سوال کرد که ای ~~خداوند~~ پروردگار عالم وعالمیان این شخص بکدام عمل این
درجۀ عالیه یافته است وبکدام عبادت وقیام بوظایف طاعت
بسعادت مرتبۀ چنین مستسعد گشته حضرت حق جل وعلا در
جواب حضرت کلیم الله فرمودند که او هرگز بر بندگان من چندان بر
واحسان والدین واجب ولازم دانسته لاجرم بمانمن این
خصال حمیده وخلال مرضیه بمصاعد ومراقی مقامی چنین ترقی وتصاعد
نموده است وتوفیق اعتلا بر ذروۀ این منزل ومقام یافته واز اصحاب که

حضرت حق سبحانه وتعالی در مدح حضرت یحیی علیه السلام می فرماید که
وبرا بوالدیه ولم یکن جبارا عصیا

الکلمة الثانیة والثمانون فی تفسیر اسمه التواب

چون از منابع افکار وانظار سامع الحکم از نوابغ الکلم اسم البر جاری گشت
زلال جریان عیون معانی از جمه اسم التواب فراز آمد وهنگام آن
رسید که زلال خواص ومزایای این اسم بکام تشنگان بادیه طلب
رسانیده آید ومن الله التوفیق این اسم سامی نامی حضرت الهی در
صحیفه کریمه مطهره رب بیح است که فتاب علیه انه هو التواب الرحیم
تواب صیغه مبالغه است وتوابیت حضرت حق باعتبار آن
است که او سبب ومرتب اسباب توبه عباد است ومظهر سیات
واضحات ومستشعر ساحت ایشان از تحویات که موجبات تجاوز وعدول
از معاصی ومناهی باشد وتوفیق آن دادن که ایشان بجانب اقامت
اوامر شرعیه وادامت بر وظایف احکام دینیه رجوع نمایند
وتوبه عبارت از ندامت است از اجتراء آثام وذنوب
وپشیمانی بر مخالفت اوامر واحکام ربانی ومتابعت ومطاوعت
اعمال شیطانی ومیل او بمعاودت بخدمت وعبودیت بعد از
ارتکاب معصیت وچون حضرت حق خالق اسباب وموجد
جهات جمیع این رسوم وآداب است لاجرم باسم التواب
اتصاف واتسام یافت **الخاصیة** حظ بنده حق ازین
است که او نطاق سعی جمیل ومنطقه جد جهد جزیل بر میان
همت خود بسته تمامی همت خود را بآنکه دیگری را از ورطه معاصی
برهاند وسفینه نصایح وارشاد از غرقاب مناهی بساحل رضای
حضرت الهی رساند وسبب نجات از گرداب ضلالت
وگمراهی آید بموجب الوثیق بدرجات اوج درجات ومقامات برادر
معمور ومحصور دارد وبعضی طریقه اکتساب حظ این اسم را این حسین

مقرر

مقرر کرده اند ونکاشته محقق تحریر فرموده که چون بنده حق عذر گناهکاران را بپذیرد
از رعایا واصدقا ومعارف مره بعد اخری وگناه ایشان را بذیل عفو بپوشاند
ازین اسم بحظ وافی ونصیب کافی رسد وخانه باطن او از نور خاصیتش منور ومشرف
گردد والله اعلم

الکلمة الثالثة والثمانون فی تفسیر اسمه المنتقم

چون مخدرات معانی اسم التواب از پس غیب حجب نور ظهور
نمودند وبرقع خفا واختفا از روی زیبای خود برانداختند مخدرات برده
عصمت اسم المنتقم آستین غیرت برافشانده می خواهد که خود را
بر منصه این صحیفة الانوار که عرصگاه ظهورات است بجلوه درآرد ومن الله
التوفیق خصوص لفظ منتقم اگرچه صحیفه منزل ربانی شرف
ورود نیافته است اما مجانس قریبش درآنجا بودیع سپرده
است که والله عزیز ذو انتقام چه او شتق منه منتقم است
ومنتقم کسی را گویند که او قاصم ظهار عصاة وکاسر اعناق ذوات غواة
ومادم مبانی وجود طغاة بعد الاعذار والانذار والتمکین والامهال باشد
چه معاجلت در انتقام آثام ومسرعت در انذار وایلام بی امعان ومهلت
در ذنوب گناهکاران وتحقیق احوال ایشان از مادر حکیم وعالم دانا علیم مستحسن نمی آید
واصحاب ذنوب بر سبیل استعجال بی سابقه تنبیه باعذار وانذار
چه شاید که از اعمال وافعال خود نادم وپشیمان شوند وناصیه خضوع و
خشوع بر زمین سجود ورکوع بمالند مستوجب نکال عظیم ومستحق عذاب
الیم نمی باشند وحصول این معنی علی وجه الکمال نسبت بذات
حضرت کبریا متعال علم کمیش اوفر است است ومعارج ومدارج حق الحقیقه
رسیده چه حضرت حق جل وعلا بنده عاصی را در اجتراء عصیان ودر امتعان
طغیان مهلت می دهد ودر ارتکاب آن معاصی کند انتقام در گرفتن جان او
بطریق سرعت وعجلت نمی اندازد تا آن هنگام که چون او غریق دریای عصیان
شده خود را بسفینه نصایح ومواعظ وجاریه ارشاد وایجاد ارباب معارف وعوارف

خود را بساحل خلاص ونجات نرساند و بموعظه تذکرات و بتنبیهات و بارقه
آیات بینات از خواب غفلت بیدار نشود آنگاه بعذاب الیم
وعقاب عظیم گرفتار گرداند و رسن نقمت در رقبه وجود او
انداخته بحضیض درکات اسفل السافلین اندازد خاتمه کریمه
فلما آسفونا انتقمنا منهم فاغرقناهم اجمعین اشارت بدین مقام است
الخاصیة اجرا احکام انتقام از بندهٔ حضرت ملک علام
بدو طریق مستحسن ومحمود است اول آنکه اوکر انتقام عدوان اعادی
کوشد و روز بملازم و مصاحب او شد و خود را در لباس دوستی
وشعار محبت فرا می نمایند و آن نفس اماره است و تبعهٔ او برهان
همت خود بسته شر اشرار اشانرا از اطراف وجوانب خود دور سازد
و این صورت بحتمی و نقش در آینهٔ باطن خود انطباع دهد که هیچ
دشمنی نرسد حق را الحکم فرموده اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و هیچ
چون نفس اماره نیست و عداوت هیچ یک از اعادی و خصوم
بگرد گرد عداوت او نمی رسد و چون حال برین وجه باشد نظر در عواقب
امور انداخته واجب باشد که اول در انتقام نفس خود مساعی جمیل
مبذول دارد و او را ونی که ایادی اعمال با دنا بس انجا پس معصیت با لابد
و اقدام افعال در قوادر و احداث مأثم زند او را بتوازع زجر و منع
و ازواجر دفع و رفع براه باشد آرد و از طریق خلاف سعاق و از
راه مخالفت و عاق نیل سعادت انحراف و انعطاف رساند
و عذاب وعقوبت او بعد الانذار بریاضت و مجاهده لازم شمارد
و گفتار سامی نامی حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره عمل فرماید
چه از کلام جمیل النظام ایشان است که گفته اند ما سلکت النفس سبیل البغض
الا وراد فعاقبتها و منعتها و بعد از آن طریق استفاده و استفاضه
شده ازین اسم انتقام اعدا اقدا است که چون ایشان در عداوت
حق قدم سعی استوار دارند و کمر مخالفت او او احکام رحمانی خود محکم بسته

او

184

اونیز طناب انتقام در پس انداء و ایلام در رقاب احبا د
و اشباح ایشان انداخته تیغ سیاست بلیه وحدود در زعیمه
مواد عصیان ایشانرا بمقطع رساند و در محل انتقام ورده و عصاه
رقت قلب و ترحم را جا بجه قطره از رحمه آن بکام جان
ایشان که الوده احداث خذلان و عصیان است بچکاند کاکل
پاک نقمت و کشیدن کینه آن کینه انباسته صورت مستحسنه
مستملحه ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله را در آینهٔ سینهٔ
خود بنگارد و از ارتش نهاد دیده نور کات و تکدیرات تمام
معاندان ملت و دین و مخالفان شرع مستبین گرداند و
بمقدار قوت و قدرت بجوارح و اعضاء اقامت و طائف
انتقامات این گروه از جمله مواجب شمارد والله هو الموفق
لما یحب و یرضی و ینظر بهم بنظرة عین العنایة والرضا

الکلمة الرابعة والثمانون فی بیان تعبیر اسمه العفو

چون تشنگان بادیهٔ طلب را از زلال ماء معین معنی المنعم
سراب گردانیده شد واجب آمد مایدهٔ برفایدهٔ معانی
العفو را بر طالبان کشیدن تا سورت حرارت جوع تسکین
تام یابد ومن الله التوفیق در باطن امام آنام که عبارت از مصحف
مجید ذو الجلال والاکرام است وصف حق جل ذکره باسم العفو
برین وجه ثبت و ورود یافته است که وکان الله عفوا غفورا
و ان الله لعفو غفور و بجایات او نیز برین نهج است که و یعفو
عن السیئات و یعفو عن کثیر و عفا الله عنک لم اذنت لهم
و علما را در تعبیر عفو وجوه است وجه اول گفته اند که عفو
عبارت از محو سیئات و ذنوب و ازاله کروب عیوب از
صفحات الواح ارواح و اشباح عمال اعمال آن است و در السنه

عیب واقع است که عفت الذیار می کویند و تنی که آن منازل
و مراحل اندرا پس پشت باسد و از و آثار نماند. و برین تقدیر عفو حضرت
حق جل ذکره عبارت از ازالهٔ آثار ذنوب و محو آن بالکلیه از دفاتر
کراما کاتبین و عدم مطالبه و معاقبهٔ ان در یوم الدین خواهد بود
و نقوش آثام را از آینهٔ قلوب مومنین بصیقل عفو جلا و صفا
دادن بروجهی که قطعا اثری از آثار آن نماند و ایشان قطعا اصلا
متذکر آن سوابق شد با عبارت مغذرتی بره وحشات و آبا صدور
ایشان نشنیند و حکم یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
بجای هر سیئه حسنه مرتبه ثبوت یابد و در مقام هر خطیئه
صائبهٔ ثوابی و جایزهٔ صوابی در دیوان اعمال این کروه مثبت
کردد و کامه تبدیل و تحویل یبدل الله سیاتهم حسنات صواب
در مقام خطا و ثواب در محل خطاب و عقاب بتحریر و تقریر یابد
و چون معنی عفو بکامهٔ بیان و تعلم بیان معین و مبین شد
میکوییم که عفو ذات عظیم الشان جلیل الصفاتی تواند بود
که انوار امثال این افعال از کمال اختیار و اقتدار بر وجه نیکو
و تیسر تواند که بر ناصیهٔ بندکان درکاه او باید و صبح این سعادت
از مطلع منی و آمال ایشان پرتو طلوع اندازد وجه دوم گفته‌اند که
عفو عبارت از فضل و زیادتیست و بهمین معنی است کلمهٔ عفو که
در کریمهٔ یسئلونک ماذا ینفقون قل العفو رقم بوزده کلک وحی
کشته است یعنی ما فضل من اموالهم الذی لا شبهه کونه فاضلا و در
مثل است که عفا مال فلان اذا کثر و بمعنی تحصیل اخلاق و تحسین اوصاف
نیز می آید چنانچه در کلام ملک علام خذ العفو و امر بالعرف و اعرض
عن الجاهلین بمعنی تحصیل اخلاق صافیه شافیه و تحسین اوصاف مرضیه
رضیه آمده است بنا بر معنی مذکور عفو کسی تواند بود که عطیه عطایای
کثیره و موهبت مواهب جلیله و ایثار و ایصال فواضل جمیله جلیله

و محالت

اورا

در ربع و تعب نتواند انداخت و از خزانهٔ کرم او بایانی بیرون تواند
آمد و بمعنی تکمیل اخلاق عفو ذات کاملی تواند بود که جامع باشد
مر جمیع صفات کمال و سمات جمال و جلال را فائده باید که
چون این معنی در سلک ادراک این مقام و مقال کشیده آید که عفو از
مغفرت اتم و ابلغ است زیرا که مغفرت مشعر بستر است و عفو
مشعر بمحو و محو ابلغ است از ستر و این در غایت ظهور است احتیاج
باقامت حجج و براهین ندارد وجه سیم کلام مشایخ است که
در تفسیر العفو گفته‌اند که او عبارت از ذاتیست که بنور فیض رحمت
از بواطن نفوس ازالهٔ نقوش زلات ضلالات تواند کرد و
بالقای سرور کرامات و حشت غفلات و هفوات را از قلوب
عباد بیرون تواند برد و باذاقهٔ ذوق حضور و عرفان بنفس انسان را
در حدیقهٔ ابتهاج و ارتیاح تواند انداخت و بعضی از مشایخ صورت
معنی عفو را در آینهٔ عبارت و مرآت جلیهٔ استعارت زین
وجه انطباع داده اند که عفو کسی است جبار انوفا و کدورت را
بصفا تبدیل و تحویل تواند داد و بعبارتی دیگر نیز اشارت بمعنی او کرده اند
و گفته که عفو کسی تواند بود که ازالهٔ ذنوب از صحائف و ابدال وحشت
باظهار لطائف تواند کرد والله اعلم و احکم الخامسه حظ بنده
از این اسم آن است که نقوش جرائم و خطایات را از لوح سینهٔ
خود بآب عفو بشوید و جراحات سهام ظلم و جفا ظلمه را چون در مقام
استعفا در آیند مرهم فاصفح الصفح الجمیل اندمال تمام دهد و بمضمون
میمون و لیعفوا و لیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم عمل واجب داند بل خود
کمال تشبه تخلق باسم العفو در آن است که قطعا امثال آن از نظر همت
در نیارد و باطن خود را از غبار کدورت آن بی آنکه آن جانی در
ورطهٔ خجالت انفعال افتد پاک کرداند و بر روی او عکس نیارد و دوام
احکام عفو جرائم بجای رسد که آفتاب محبت ان عفو بحب و

العفو از مطلع صنع جمیلش همه درخشان باشد و صبح جمال این فعل حسن
سوانح از افق تابید قدرت و اختیار او تابان و بر موجب حدیث
خیر البشر که منزل من الوحی حاکم قضا و قدر است می فرماید که حوسب رجل
ممن کان قبلکم فلم یوجد له من الخیر شیء الا انه کان رجلا موسرا وکان یامر
غلمانه بالتجاوز عن المعسر ثم قال نحن احق بالتجاوز منه فتجاوزوا عنه
عمل بر وجهی کند که آثار آن بر وجنات محاسن اعمال و صفحات الوجه
محامد افعال ما سد خال بر خال بر عذار با انوار زیبا نگار جلوه‌های دلبری را کمال
و عام باید و از معنی حدیث نبوی و مفهوم کلام وحی آثار حضرت
مصطفوی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها حظ اوفی
اسمل رساند چه آن حضرت خطابا لاصحابه بیان افصاح و ابلاغ
ما ینطق عن الهوی زیور زبان فصیح و منطق بدیع البیان این چنین
می آراید که کسی از شما نخواهد که مدیون باشد بدینی دیگر و مسئله احکام ملی دیگر بود
چون در دیوان محاسبه انما حسابهم عند ربهم حاضر آورده و باعر دفترها
الحسیب محاسبان دفترخانه نکاب حسابایرا محاسبات اعمال او
منزوع می گردند قطعا رقم صحیحی در آنجا نیافته و سامعی صحتی در سیاهه
سیاه اسی در نظر ایشان ماند و او علم خیری بر صحیفه افعال خود
ننهاده بود دفتر دستور العمل خود را بخامه تصحیح اصلاح صفح ناخته بکرا که
او بر جا و از جنایات جانیان و منع طبعت از استعام و الزام ایشان
قدم همت رای و راسخ ذات و عفو ذنوب و تجوز زلات و عیوب
واجب و لازم می شناخت و این جوهر نفیس را ذخیره روز جزا
و ثواب و وسیله یوم الحشر و الحساب ساخته بود و هر نکاه ن
و متعلقان خود را نیز امر بتجاوز از امثال و اشباه این شیوه محمود
و شیمه محمده چه از لوازم و مواجب دانسته لاجرم همین ارکار
عملی چنین محفوف رحمت و مغفرت حضرت عفو غفور آمد
می فرماید که ساعات که حضرت حق رقم بهتری و مهتری بر ناصیه

دش

اقدام جان و جان
م

احوال امانت و دیانت سالک شد. انت و بعد چه محمدت کنتم خیر امة
اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر اختصاص
و امتیاز یافته اید بتجاوز از سیئات امثال و اقران و تجانب از هفوات
و زلات اصحاب و اخوان اولی و احق باید بود که این طریقه را مقصد و روش سلوک
و خلق نفس این وظیفه را معلوک ایشان احسان خود کردانید تا حق
جل و علا حسن نیت شما را بخامه عنایت و رحمت و قلم عفو و مکرمت
بصورت محبت خود مصور کرداند و شما از اثر خاصیت اسم العفو بهره تمام
یابید و این خصلت نیک شفیع هفوات و زلات شما آید و من الله
الاعانة و التوفیق و بیده اعنة العفو بالتحقیق

الکلمة الخامسة و الثامنون فی تبیین اسمه الرؤف

چون مظهر اسرار معانی اسم العفو آیات لطایفش را بزبان تحریر
و بیان برخواند و انوار آثار خواص لطایف او را از مطلع تقریر و تصویر طالع
کردانید بزور و تحریر اسم الرؤف اشتغال نمود. داعیه همتش آن است
که برمثال سایر اسماء مذکور معانی او را نیز از اذهان طالبان عرصه دهر و نظر آن
کوتاه افصاح و انفتاح پیرایه و من الله التوفیق بخامه نون و القلم و ما یسطرون
در صفایح کتاب مبین و اوراق خطاب مستوفی مستبین در
وصف حضرت ذو القوة المتین کلمه رؤف این چنین مربور
و مسطور است که ان الله بالناس لرؤف رحیم صیغه رؤف
مشتق از رافت است و رافت رحمت است و در حالت مثل صور
و سکورات حکمت تقدیم رؤف بر رحیم در این آیت و اعلام
رافت بر رحمت در کریمه و جعلنا فی قلوب الذین اتبعوه رافة
و رحمة و در غیر این از آیات جلیل الغایات هر جا که ذکر رافت و رحمت
اتفاق افتاده است کلمه رافت بر رحمت در مرتبه صدارت یافته
مقتضی فرق است در میان رافت و رحمت و مستوجب بیان حکمت
تقدیم این یک بر دیگری و بیان این سخن بر این وجه از ناطق دانش پذیر

خود را ه

بعالم ظهور جلوه می دید و حسن زیبای خود را منظور نظر کیمیا اثر ال
خداوندان انظار و ابصار می گرداند که در میان ایشان اتحاد بحسب
ذات است و اختلاف بحسب اعتبار چه در عالم شهادت ترحم
وقتی ورشه حصول و تحقق می یابد که راحم در مرحوم مشاهده امری نماید
که آن باعث شود او را بر ایصال مرحمت و اسباب حوائج کرمت و آن
کمال فاقه و ضعف حال و شدت افتقار و احتیاج مرحوم است و اطلاق
رأفت بر رحمت باعتبار معنی است که در فاعل رأفت پیدا می شود
و آن معنی اشفاق است بر مرحوم و از اینجا بدهان ارباب فطنت
و اصحاب خبرت حسن می رسد که منشا رأفت کمال حال فاعل است
در ایصال مراحم و اشفاق و منشا رحمت کمال حال مرحوم است در شدت
افتقار و احتیاج و ازین بیان شافی وافی در آئینه ذهن کافی صافی
حکمت تقدیم رئوف بر رحیم محل انعکاس می یابد و در خاطر فطن
دانا صورت تحقق فرق میان مرتبه ارتسام و اتضاح می گردد والله تعالی اعلم
و بامضای احکام الحکم اقدر و احکم **الخاصیة** حظ بنده ازین اسم
آن است که در تحسین اخلاق کوشیده خود را مظهر اسم الرئوف
گرداند و عمل بمقتضای آن واجب دانسته در ادامت و اسم مراحم
و اشفاق در میان ارباب احتیاج دینی و دنیاوی که رضای حضرت حق در آن
باشد سعی جمیل بتقدیم رساند و بعضی از ارباب مکاشفه حق المعنی و اصحاب
مشاهده حقایق دین مبین که حق عزّ و علا ناظر بباطن ایشان نظر تحقیق
تکحیل کرده اند است و باصره دانش را بنور معنی تجلی ساحت اسرار
خاصیت این اسم را از باطن آراسته اش برین وجه بعالم ظهور و بروز
آورده اند و جواهر زواهر سرایرش را در کنار و دامان سالکان و طالبان
ریخته که چون بنده بزیور نور اسم الرئوف تحلی یابد واجب است که از وی
رعنی و رحمتی بنسبت برئوف و مرحوم عجز و توقع و صدور نیابد الا در حدود بح
شرعیه و اقامت وظائف احکام و رسوم درعیه و در سفد اوامر

دوامی

و نواهی و تشیید معالم قوائم و ارکان ملتی سنی کسانی را که بتبعات ذنوب
و آثام معمور باشند و کثرت ارتکاب مناهی و ملاهی معمور حکم محکم مبرم الهی را
بر وجهی که لسان الوحی شارع بیان آن کرده بر ایشان اجرا کنند
و احکام جلی الاحکام حضرت عالم الاشیاء احکامی را از حدود
و رسوم در میان فساق و فجار بنفاذ رسانند چه در اجرا این
و اجرا و امضاء حکم خالق الارض و السما از روی تحقیق باران
رحمتی است که بر مفارق این طایفه می بارد و بحسب حقیقت
اقطار امطار رأفتی است که از سحاب جریان نوامیس دین
مبین فرو می ریزد هر چند تحدید حدود و تأکید این رسوم
بحسب ظاهر گروه بدکردار را شاق و دشوار می آید اما از روی
باطن موجب ازاله رنگ معاصی و مناهی از آئینه وجود ایشان
است و بامداد و اسعاد آن حدود جاد اوراق معصیت از
افنان و اشجار ذوات ایشان ریخته می شود و نتایج و ثمرات
آن اینکه درخ از آثام و ذنوب ایشان باقی نمی ماند والله اعلم

الكلمة الثانية والستون في تفسير اسمه مالك الملك

چون مالک مملکت سخنوری منشور شرح کلمة الرئوف را
بمهر اختتام رسانید واجب آمد که قدم قلم را در بیان معنی اسم
مالک الملک جاری گرداند و درر معانی را که در صدف
استماع اندراج یافته در رشته تحریر کشد ومن الله التوفیق
مالک الملک ذاتی تواند بود که احکام ارادت و مشیت او
او در اقطار مملکتش کیف یشاء جاری و نافذ باشد و از فرمان و نهی او
کسی گردن خلاف و سیاق نتواند پیچید و باید دانست که ملک
بمعنی مملکه است و مالک اینجا بمعنی قادر تام القدرة است و
ماسوای حق مملکت واحده است که در تحت قدرت

حضرت حق است و سر این سخن که مجموع موجودات ممکنه را مملکهٔ
واحده اعتبار کرده شده است آن است که چون موجودات را
بواسطهٔ علیت و معلولیت ارتباط و اشتباک عظیم است
حکم وحدت گرفته است و مملکت واحد اعتبار یافته همچنانچه
بدن انسان واحد را مملکت واحده اعتبار کرده اند با آنکه مشتمل بر اعضا
و ارکان کثیره است اما چون بعض معاون بعض است و مدبر واحد
مدبر او مشتغل حکم مملکه واحده داده اند همچنین مجموع عالم نیز
بمنزلهٔ شخص واحد است و اجزاء عالم بمنزلهٔ اعضا و جوارح اوست
که مجموع ممد و معاون مقصود واحد اند که آن اتمام غایت حضرت
ممکن الوجود که جود حضرت واجب الوجود اقتضای افاضهٔ آن
کرده است فلاجرم از جهت انتظام آن اجزا و انسیاق او
بر سیاق واحد و ارتباط او برابطه واحده مملکت واحدیست که مالک او
حضرت حق جل وعلا است **انجامیست** بدن سر شده مملکت
خاصهٔ اوست که حکم او در آن مملکت نافذ است و فرمان او
در آن دیار باختیار یا اضطرار جاری و چون ارادت و مشیت او در
ولایت قلب و سایر مضافات و منسوبات نافذ شود بر وجهی که
اعنهٔ اختیار و اقتدار در قبضهٔ تصرف و تدبیر او آید چنانچه قوای
شهوی و غضبی را نگذارد که در ورطهٔ ضلال و گمراهی افتند و دیگری را در
غلاب معاصی و مناهی اندازند چه این جماعت همواره کمر مخالفت
بسته در مقام نزاع و جدال اند و بخرابی عرصهٔ مملکت پیوسته
مشغول و حتی که بسیاست تازیانهٔ تحریک و تادیب ایشان را بمقام
استقامت و محل اقامت در سلامت رساند مر آنرا
مالک مملکت نفس خود شده رایت استبداد و استقلال
و اعلام بسطت و شوکت علی نهج الکمال برافرازد و این مقدمه نیز
بباید که بکامهٔ تحقیق بر ایوان باطن دانشوران سمت تحریر و تقریر یابد که

این

این تمکن و اقتدار تابع مقدار قدرت و قوت این مالک است
هر کرا قوت قوی تر و قدرت و توانائی در ضبط و دانائی در تصرف او
درین ملک عظیم تر و نفاذ حکم او درین ولایت قویم تر و برخورداری
از رعایا و دیار و بلاد خود بیشتر است چنانچه این
معنی از مشاهد و معاید تصرفات ایادی سلطنت و خلاف سلاطین
ممالک حضور و شهود در مرآت مشاهده و معاینه انطباع می یابد
و چون حظ این اسم در محل بیان معنی الملک بر وجه استقصا
استیفا یافته است تمامی سخن و تفاصیل خاصیت او از کن و یکن
آنجا باید طلبیدن و مرآت باطن خود را بصور تحقیقات آن محررات
توشیح و ترشیح دادن و من الله الاعانة والتوفیق **الکلمة**
السابعة والسبعون فی تفسیر اسمه ذو الجلال والاکرام
معنی ذو الجلال در بیان معنی الجلیل بتوفیق تعلیم تحریر مستوفی دیوان
تقریر و تحقیق آمده است و اما معنی اکرام قریب است بمعنی انعام
لکن اکرام اخص است ازو زیرا که هر انعام اکرام است اما هر اکرام
انعام نیست چه کریم را بر صورت جنس اطلاق می کنند و بر خلاف او
انتساب نه مطلق می شود بخلاف منعم چنانچه استعمالات او
در شرح معانی اسم الکریم رقم زده کلک تحقیق گشته است و از آن
و غیر او نیز همانجا بر وجه تقیید و تفصیل و تصویر و تحریر آن علی نهج الجمیل
والجزیل استیفا یافته **حکمت** در تقدیم لفظ جلال بر اکرام سریست
مخفی و رمزیست مکنون که مزور فکر که گنج نامه الهی است از آن بدین طور
اوراق نثار طالبان و اسرار عارفان می فرماید که چون جلال اشارت بصفات
تقدیسیه و سمات تنزیهیه است و ذات حضرت حق در تحقیق امثال
این اضافات کافی و وافی است و در ثبوت و حصول اشیاء این
ذات کامل او بسنده است در تحقق موقوف بملاحظهٔ جمال غیرت
فاما صفت اکرام امریست اضافی که بی ملاحظهٔ جانب غیر متوقع

رقم ثبوت و حصول نمی یابد لاجرم آنچه ثبوت او مرشی را
من حیث هو باشد مقدم خواهد بود بر آنچه ثبوت او بملاحظهٔ
غیر باشد **الخاصیة** حظ بنده ازین اسم نهایت ظاهرست
و مع ذلک خاصیت جزء اول از شرح اسم الجلیل معلوم می شود
و آنچه تعلق بجزو ثانی دارد در بیان معنی اسم الکریم مستوفی در حیطهٔ
ضبط و بیان آمده است اعادهٔ آن موجب تطویل و تکرار بود احتناب
از آن واجب و لازم نمود اگر طالب مطالب از برای تحصیل امثال این
مقاصد و مآرب رجوع بدان نماید بر حقیقت آن اطلاع تا بد حاکم است
والله اعلم **الکلمة الثامنة والثمانون فی**
تفسیر اسمه المقسط

جون معدل اوزان معانی اسما حضرت ربانی در صدد تعدیل اوزان
مطالب انسانی در آمد قسطاس رک را بطریق انصاف رسانیدن گرفته
باسم المقسط رسید همت جلی التهمت بر آن گماشت که آنچه
حق او باشد بمیزان معدل استیفا رساند و از مقتضای عدالت
و انصاف در اوزان معانی او بر علی وجه الامعان بحاو رساند ومن الله
التوفیق مقسط کسی را گویند که داد مظلومان تواند ستاند و ایادی
جور و ظلم ظالمان را از دامن مظلومت انسان کوتاه تواند کرد و قاعدهٔ
عدالت و دادگری و ضابطهٔ نصفت و بنده پروری ممهد و مشید
تواند گردانید و مشایخ گفته اند که کمال این صفت و علو این نصفت
در آن است که خاطر جاسش را رابطهٔ رضا و ضابطهٔ ارتضا بر هم تواند
و عقدهٔ رشتهٔ مخاصمت ظالم و مظلوم را بانامل اصلاح تواند گشاد
و فرمان واجب الاذعان واتقوا الله واصلحوا ذات بینکم را با تمامت
تواند رسانید و این غایت انصاف و انتصاف است و اگر الحکمة
حصول معنی عدالت بر وجه کمال جز حضرت ذو الجلال را مهیا
و میسر نیست و شرح این اسم علی التفصیل و بیان آن بر منهج تکمیل

ازرخ

جواهر ه

ما م

وعیار زن ه

ارظلمه ه

١٨٩

از شرح و بیان اسم العدل معلوم می شود و حظوظ و خواص او سرا بالجا علی
ما هو المقصود بحصول می پیوندد از مطالعهٔ آن جهش مطالب باجنس و جه
می توان دید و از مشاهدهٔ جمال با کمال آن دیدهٔ ادراک را بنور تحقیق روشن
می توان ساخت والله تعالی اعلم **الکلمة التاسعة والثمانون**
فی تفسیر اسمه الجامع

جون جامع و ضابط شوارد معانی اسما جلیل المبانی ارجع معنی اسم المقسط جد
جد خود را مستغرق گردانید بنزاع بال اشتغال بجمع معنی اسم الجامع و ربط
و ربط و ضبط مفهومات او و از آثار بسیار را با رو خواص واجب
و لازم آید ومن الله التوفیق جامعیت حضرت حق باعتبار
نظم و تالیف و ترکیب و ترصیف در میان متماثلات
و متباینات و متضادات تواند بود اما جمع متماثلات می تواند
که باعتبار اجتماع مخلوقات کرهٔ انسیه مثلاً علی وجه الارض
باشد و احتمال آن دارد که باعتبار حشر افراد انسانی در عرصهٔ
عرصات قیامت باشد و اما جمع متباینات مانند جمعیتی که در
میان سماوات و کواکب و فلکیات عنصریه از نار و هوا و ارض
و ما و از بحار و جبال و رود و تلال و حیوانات و نباتات و معادن
مختلفه بلحد در صفحهٔ عالم واحد و عرصهٔ مملکت واحده باشد چه
مجموع این اشیاء مذکوره متباین الاشکال و الالوان و متخالف
الاجزاء و الارکان و متغایر الطعوم و الاوصاف اند حق جل و علا
همه را در انجمن عالم شهود لباس جمعیت پوشیده است و خلعت
اجتماع آرایش داده و تمکین دست قدرت حق جل و علا
[illegible] در جمع عظام متین و اعصاب و عروق و شرایین و اخلاط
اربعه مثل سودا و صفرا و دم و بلغم در بدن حیوانات آثار قدرت
علیه و حکمت جلیه ظاهر گردانیده است خاصه جه حقیقت این
صورت و کمیتی مثل این جمعیت بر خاطر عاطر شناسندگان

حکم یوم مجموع له الناس و یوم مشهود ه

احکام شریعت محکم و نوشیده نیست بلکسانی که ایشان قدم
همت در عرصهٔ ادراک تفاصیل آن نهاده اند بعد از احاطهٔ معارف
و شمایل آن از کمال صنعت صنع صنیع بدیع صانع حکیم علیم غرقهٔ بحر
حیرت و دهشت گشته صدای ندای ربنا ما خلقت هذا باطلا از نوای
حیرت زدهٔ ایشان بگوش هوش انس و جان رسیده است
و دلهای ایشان از توهمات فاسده و تخیلات باطل بمقام راحت
راحت اطمینان آرمیده. و اما جمع متضادات مثل حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست در اوجد حیوانات که از تعادل
حیات جمع این منافرات و نظم شمل این متعادیات
حسن بند بر حضرت علی کبر در جرّ تهوش و تغییر می آید و این جمع از
سایر جموع ابلغ و اتم و اعلی و احکم است و احتمالی دیگر در جامعیت
حق را و علا جمع حضرت حق است قلوب احباب و صدور اعزه
و اصحاب را با یکدیگر بمقام تانیس و تالیف رسانیدن و رابطهٔ
موانست و رشتهٔ مواخات و مصاحبت بر هم بستن چه حضرت
الٰهی بکمال علم و حکمت نامتناهی و ما مل کلمه الجامع که اسم حضرت
عالم الاشیا تکامی است رابطهٔ محبت و ضابطهٔ مودت را
در میان این جماعت محکم می گرداند و رشتهٔ وداد و ربقهٔ اتفاق
و اتحاد را بمقام انعقاد می رساند چنانچه کریمهٔ قرآنیهٔ هو الذی
ایدک بنصره و بالمؤمنین و الف بین قلوبهم لو انفقت ما فی الارض
جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم از این خبر
می دهد و ادای صدق این مقال را بلسان صریح و بیان بلیغ در کتابت
می آورد. و احتمالی دیگر جمع حضرت حق سبحانه و تعالی است
مر اجزاء متفرقهٔ خلایق را در وقت ارادهٔ حشر ایشان چه جمع این
ارکان و اصول بعد از تفرق آن اجزا بجابلسا و جابلقا و جمع میان
اجساد و ارواح بعد از مهاجرت و انفصال و مفارقت و اشتعال جزاز

ورثیان

ابدی

190

ابدی حرمت و ارادت حضرتی که او قادر بر کمال و قاهر ذو العز و الجلال
بصدور و ظهور نمی تواند آمد و چاک دامن وصال و وصلهای اذیال امثال
این انفکاک و انفصال را بجز خیاط احتیاط علم و حکمت این حکیم خبیر رشتهٔ
جمعیت و اتصال بر هم نمی تواند دوخت. فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء و الیه ترجعون. لکن شناختن تفاصیل این جمع و پی بردن بدقایق و حقایق
جمعیت این جماعت بیرون که بحر ژرف عمیق جز غواصان بحار
عرفان اسما و صفات حضرت احدیت عظم شأنه و بهر برهانه قدم غوص
در قعر آن نتوانند نهاد و جز سالکان مسالک حقیقت بر منزل کمال آن
نتوانند رسید فاما از محلی که حال از زبان قلم جریان یافته است طالبان
را حق را بدرقه است که از بحار حد آن مقصود اتصال تواند کرد و بدین وفاد
و فکر تعادی بر رموز کنوز آن تواند برد و من الله التوفیق و احتمالی دیگر
اولی و احق و بدین مقام انسب و اوفق است آن است که جمعی از ارباب
کشف و یقین می فرمایند که جامعیت حق باعتبار جمع اسما و صفات است
چه ذات کامل حضرت حق مجموع آنرا در سلک اجتماع کشیده است و از
برای کمال ذات و ظهور نور تجلیات جمیع آنرا برشته وجوب وجود بر هم
بر کشیده. نیست که مجموع جموع مذکوره بحذافیرها در ضمن آن جمع مندرج است
و ذیل این جمعیت همه را شامل و شایع و محیط و جامع الخاصیه
چون ضابط معانی اسم الجامع از جمع و ضبط او فارغ شد شروع در نظام
نظم خواص او نموده. درر خاصیت او را در حیطهٔ انتظام و الیام منخرط
می گردانند و من الله التوفیق شده که از اسم جامع محظوظ شود آن است که
او جامع ظاهر و باطن باشد و آداب ظاهره را با حقایق باطنه جمع تواند کرد
و هر سالکی که در کمال سنا سامانی و معرفت بجائی رسد که لطف سیرت
و سریرت را با حسن صورت جامع آید و نور ساحت او اطفای چراغ
زهد و ورع بکند و درر غرر شریعت را با جواهر زواهر طریقت و حقیقت
در یک سلک تواند کشید او از اسم حفظ کافی و نفع تام وافی تواند

بر داشت فاما جمعی از علما راسخین که اسرار و حقایق ملت و دین بر ضمیر
خبیر دانش پذیر ایشان مبین و مکشوف است جامعیت حضرت
حق را بملاحظه جمیع اسما و صفات در ذات بدیع الثبات مبدع
الارض والسماوات گفته اند و بدین اعتبار خاصیت این اسم برین وجه
رقم تحریر مزبور و مرقوم گردانیده اند که اثر خاصه او آن است که
حضرت الهی بعنایت نامتناهی بنده کامل مکمل را مظهر جمیع اسما خود گرداند
و بدروه سعادت تخلق و تشبه باخلاق الهی رساند چنانچه او بر شته
این جامعیت اول نفس خود را از ورطات تفرقات بیرون آورده
در منازل و مقامات سرور حضور جمعیت ساکن گرداند و باطن خود را از انتساب
اطوار پریشانی مستخلص ساخته در دایره نظام نظم و کمال ضبط و ربط در آرد
و متشتتات امور جمهور را نیز بسبب جمعیت آید . از عهده آن نیز بعدل با تمکین
بیرون آید و بدست جمعیت خرد متفرقات قلوب و صدور طالبان راه
و متحیران بادیه دغدغه و اشتباه را برشته سرور جمعیت و حضور برسم بندد
والحق مقتضای مراسمی از اسما الهی باشد مقداری که در راه امکان او گنجد منتهی
واجب داند با مقتضای تخلقوا باخلاق الله عمل نمود . بر مصاعد و مدارج
جامعیت حقیقیه الحقیقیه ترقی و تصاعد نموده باشد و با حرا از
سعادت دارین رسیده . والله الموفق لجمع امثال تلک الجماعات
والمعاون لاجتماع معانی الاسما والصفات فی اذهان متجلیه بحلیة
الکمالات المشحون من الکلمة والکافیة
والثانیة منه فی تفاسیر اسامی الثلاث
الغنی المغنی المانع
چون از تفسیر و بیان اسم الجامع حالت فراغت دست داد شروع
در شرح و تبیین شرح کلمات ثلاث الغنی المغنی المانع نمود الیار
بمعنایی که از مشکات باطن ائمه دانش و بینش اقتباس کرده .
در مواطن این اطباق و اوراق باعشاب تحریر و فروادش تقریر راونق م
و من

ومن الله التوفیق ، اسم الغنی در کتاب مجید بر صحیفه این چنین رقم یافته
خامه ازال و تنزیل گشته که وربک الغنی ذو الرحمة والله هو الغنی
واسم الفقرا وانا اسم المغنی بطریق اشارت از بشره بشرای آیت وروده
کریمه اعطی کل شی خلقه ثم هدی فارسان میدان عرفان و مجلان
حلبه الرهان ادراک حقایق و دقایق آیات الرحمان نقش تواند
نمود واما ثبوت اسم المانع جز بوسیله و ذریعه ادراک عقل در ادراک
دست نمی دهد چنانچه اکنون عنان خامه بیان بذکر هر یک علی التفصیل
معطوف و همت بر تحریر معانی آن علی وجه التکمیل مصروف
می گردد بدان ایها الطالب لادراک الحقایق والناهج فی المناهج والمدارج
لاحضار الدقایق که غنی مطلق عبارت از ذاتیست که او را تعلق احتیاج
وافتقار بغیر نباشد نه در ذات و نه در صفات و از روابط علایق و عوائد
عوایق مقدس و منزه بود و هر ذاتی که او را بحسب ذات و صفات
ارتباطی بغیر و تعلق بما سوای خود باشد و در شی از اشیا بغیر معتقر و محتاج بود
البته او فقیر و محتاج است و معنی غنی بر وجهی که تنگنای بیان محرر و مقرر گشته
جز بر ذات کامل حضرت حق صادق نیست و جز کمال او را مصاب
و لایق نه واز اینجا لازم آید که غنی مطلق او باشد و ما سوای او فقیر و محتاج بدو
باشند واما معنی مغنی از آیت مذکوره اعطی کل شی خلقه ثم هدی این
چنین بخاطر دانای خبیر و ذهن صافی توانای جبیر بصیر می رسد که چون حضرت
حق جل و علا احسن الخالقین و احکم الحاکمین است حکم و مصالح بر وجهی که
در خور و لایق مصلحت خلقت و فطرت اشیا است بی قصور
و فتور عطیه فرموده است و بر موجب انا کل شی خلقناه بقدر اندازه
هر یک را بقدر قابلیت آن مخلوق و مقدور در میزان موهبت و بخشش نهاده
و بعضی از مفسران بغیر غنی تمام کرده اند و بغیر معنی بتوفیق التمام والابیان
ماهیت حق بر وجهی که ثابت شد یک سر امر آن نگردد این است
که وجودات ممکنات بنسبت تاثیر قدرت کامله حق جل و علا

علی السموات است زیراکه بعضی در تحت تصرف ایجاد آمده اند و بعضی در حجاب
عدم مستور و محجوب مانده. آن است که چون تعلق اراده حق مخصص و مرجح آن
اشیا که ارادت حق بایجاد او ارتباط یافته است و طوبی مشیت سایه
ابداع بر سر او انداخته ناچار خیمه ظهور و حصول بر عرصه عالم شهود زده اند
و ظل ظلیل آفتاب جود حضرت واجب الوجود بر او افتاده. و الا میتوان
ماند. از خلعت وجود محروم است و چون قدرت قادر صالح است مر ایجاد
جمیع ممکنات را و هی که قدرت او را نسبت بموجودات کنیم معنی است
و چون نسبت بعالم بوجد کنیم مانع است چه تعلق قدرت موقوف است
بر تعلق ارادت و بنا بر احتمالی که مرضی ماست که ان اعطای مصالح خلایق
معنی مانع در مقابله آن منع اسباب مضار و مفاسد آن باشد و درین مقام خاطر
خاطران میرسد که ما نعیت حق را جهات معقوله بسیار است و موارد
آن بی حد و بسیار رمزی ازان بر ورق این ملطفه لطیف نگاشته می شود
با حظ بصر و منتفع جبر منتفع بود. بازای آن مقایس بواقی را بمقام قیاس
رساند **در اول** چون زمام اختیار عباد در قبضه ارادت و مشیت اوست
آنرا که حق جل و علا سعادت دارین قرین او کرده است و باطن او بنور
علم و حکمت افروخته و کنوز رموز عرفان و جواهر و نقود اعیان و اتقان
در مخزن صدور و قلوب او اندوخته بضرورت از ارتکاب امری که منافع
و مضاد آن باشد مانع می آید و در حیطه حفظ و حراست خود نگاه می دارد
در دوم چون حضرت عزت بید قدرت و حکمت جمیع اشیای
بود. که طبایع آن بر تداعی و انفکاک و تباعد و انفصال مفطور و مجبول است
از ارادت حکیم علیم بقوت قاهره رشته اتفاق و اتصال ایشانرا در قبضه قدرت
کامله خود گرفته نمی گذارد که بتفرق و انقطاع مودی گردد و اجزا جمعیت ایشان
از هم متلاشی شود چه نظام وجود و کمال ظهور بود و بقوت حکمت آن منوط و مربوط
و بانتظام سلسله اجتماع متفق و مضبوطات و علی هذا القیاس مواد
ناگفته را از اشارت کواکب و انتظار سماوات و نجوم ثواقب و غیر ذلک برین

قیاس

رابطه

برین قیاس باید کرد **الخاصیة** حظ بنده از اسم الغنی آن
است که در سلوک بمرتبه رسد که خود را از ما سوی الله غنی گردانیده
و احتیاج جز بدرگاه حضرت آنحضرت نبرد و بتحقیق و یقین بداند که
قاضی حاجات و کافی مهمات بجز این حضرت دیگری نمی باشد
بود تا بمامن طلوع کوکب اسم الغنی حق تبارک و تعالی او را بر
مجموع آنچه محتاج باشد قادر گردانیده و اموال و جهات موجهات
بسیار از جواهر غنی و زواهر استغنا در خزینه سینه او جمع آید
و هر آنچه از حضرت حق خواهد بنا بر فقر ذاتی باید که بزبان
استعداد و حال باشد نه بلسان نطق و مقال و چون در
منهج سلوک الی الله بجائی رسد که دیگری را بهدایت غنی گرداند و مرتب
شد باخلاق و تحسین اوصاف او شود سرایت او مغنی
آنکس خواهد بود چه او واسطه در هدایت و وسیله خروج
از مهلکه ضلالت اوست و چون بمرتبه رسد که از دست
و زبان و قوی و جوارح او منع وقوع در مفاسد و مضادات و اخوان
الدین و متوجهان طریق تخصص و تعین بر اید سیما نفس خود را از
از وقوع در ورطات عیوب و وهدات اوهام و ظنون منع تواند
کرد لاشک از اسم المانع صاحب نصیب تواند شد والله اعلم
الكلمة الثالثة والتسعون والرابعة منه
في سر اسمي الضار النافع
پوشیده نیست که جمع بین اسمین الاسمین بنابر مناسبت تام و ملائمت
مالا کلام است و ایضا در بیان اتصاف و اتسام حضرت حق بصفت
قدرت علی ما یشاء اتم و ابلغ است و براهین عقلیه و شواهد
نقلیه بشهود و ثبوت رسیده است که مجموع خیرات و شرور
و احزان و سرور در تحت قدرت حضرت خالق النار و النور
و باسط اجنحه الظل و الحرور است زحمت مضرت

و معنی که

از وی می رسد و رحمت منبعث از محض موهبت و مکرمت او
رتبهٔ حصول و وصول می یابد چه این مقدمه بدیهیه است
که ما سوی الله ممکن است و این مقدمه که هر ممکن محتاج بمؤثر است
در مقام خود معین و مبین گشته است و درایت این مقدمه را که
مرجح و موجد در عالم امکان غیر از ارادت حق نیست دست
براهین عقلیه و شواهد نقلیه بر فرق تحقیق افراخته است
و مقرر است که خیر و شر از جملهٔ ممکنات است و از نتیجهٔ این مقدمات
حقهٔ صادقه این ثمره و نتیجه بظهور آید که نافع و ضار جز حضرت خالق
اللیل والنهار نباشد و امثال کار ربانی حسن جز ارادی قدرت
و مشیت او بر نیاید و تبرات این صور از مطلع این محل و مقام بر تو طلوع (وکلاه)
انداخت باید که لمعهٔ این صورت نیز در آینهٔ خاطر عکس اندازد که
کونین این دو اسم و مآثر او بر دو نوع است دنیویه است و دینیه
انچه دنیویه است امثال صحت و مرض و غنی و افتقار و کثرت
اموال و اولاد و جمعیت احوال بجموم افراد خدام و عباد و اضداد و معاملات
این است و آنچه متعلق بامور دینیه است حکم یافه یهدی من
یشاء و یضل من یشاء است چه بعضی را بنور هدایت خود مهتدی
می گرداند و توفیق اقتباس انوار سعادت از مشکاة عنایت هدایت
و لکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم می دهد و بعضی در گرداب
ضلالت و غوایت بفعل یضل گمراه می اندازد و در ورطهٔ ضلالت
و گمراهی و در وهرهٔ جهالت و بی راهی غوطه می دهد و لقد احسن من قال بیت
یکی را برآری و شاهی دهی ٭ دگر را بدریا بماهی دهی
یکی مرتبهٔ قاب قوسین او ادنی رساند و دیگری را در اسفل السافلین
طبیعت منخسف گرفتار گردانید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
الحاکمیه فایده بنده از این دو اسم و مبنی که بر وکلی نکند
آن است که بحکم محکم منزل رب جلیل اذلة علی المؤمنین

۱۹۴

اعزة علی الکافرین ضار لاعداء الله نافع لاولیاء الله باشد و چون ضرر
بالذات او مستحسن نیست مطلوب بالذات نمی تواند بود لکن طلب
اضرار بر اضرار از برای آن است تا ضرر عدوان آن عدو باولیاء
حضرت متعدی نشود لاجرم اضرار مطلوب بالعرض باشد بخلاف
ایصال منافع که آن مقصود بالذات است و فایده دیگر آن است که
چون اطلاع یابد که نافع و ضار جز حضرت حق نیست در هر جا و حیثیت
اعتماد کلی بر حضرت عزت نماید و در این امر ملاحظهٔ غیر را از خاطر خود
محو سازد و رضا را بامر قضا متوجه گرداند و در جمیع امور از جراحات و ...
... بدرگاه ملک غفور شکور برد و رشتهٔ امید و بیم را از غیر حق بریده دارد
و من الله التوفیق حکایت آورده اند که حضرت کلیم الله صلوات
الرحمن علیه را دندان مبارک بالم و وجع گرفتار شد بحضرت بنالید از آن
حضرت اشارت بحشیشی رفت که چون این حشیش را بر موضع وجع
نهد بی شک عرض آن مرض بکلی زایل شود حضرت کلیم الله علیه صلوات
الله بوفق اشارت حضرت حکیم علیم عمل فرمود فی الحال آن وجع
تسکین یافت و آن زحمت برحمت صحت مبدل گشت بعد از مدتی
باز آن الم معاودت نمود و آن عارضه همان موضع را بدندان عروض
بگرفت حضرت موسی بوضع آن حشیش عمل فرمود قطعا منفع نیامد و آن
دارو اصلا سود نبخشید بل که الم و ماثر از سابق زیادت گشت از سورت
آن حرارت و شدت حدت آن حرارت شکایت نکایت
بدرگاه اله برد و از دست برد آن وجع عظیم بدرگاه حضرت
حکیم علیم بنالید و گفت چون این نوبت نیز معالجه بعلاج اول است
جهت اصلاح و افلاح اول و اضرار و افساد ثانی چیست خطاب آمد
که ای موسی چون دوا و مرض سر مرض از شفاخانهٔ ما ذات صرف فهو یشفین
است و علاج امراض و استقام بمعالجهٔ طبیب حاذق حکمت
و ارادت ما باز بسته است در کرت اولی چون توجه بقصد حکم

حکمت آثار الهی بود و از برای دفع عرض آن مرض دار و ادرار الشفا و
ارادت او طلبیده بودی با تأمل تدبر حکمت نمی‌نمود حادثهٔ آن مرض
منقطع اشارت ارادت با منقطع رسید و ظلمت آن مرض بنور رأفت
و سر رحمت با منجلی گشت فاما این نوبت چون طلب ازالهٔ آن
زحمت از کیا بود و دفع علت آن علت را از جام انعام خشیش به خاطر
سر مستغنی که در مکمن وجود ودیعت نهاده شده بود و جوهر خاصیتی که
در کان باطن او تعبیه یافته آن مودع الحجه بدو برده بود بار گرفت
لاجرم اثر آن خاصیت از و مسلوب شد و در اعاده افادتی معلوم
آمد اکنون از مضمون این نقشه و از منطوق این قضیه مرآت خاطر
دانای فهم سمت الانعکاس و الانطباع می‌یابد که در دم از بارت و درمان مرهم
و روشن شد که مسبب سر اسباب و مرتب امور جمهور در سر باب
حضرت رب الارباب و نما شده راه خطا و صواب با اولو الالباب است
مرشده که روابط علایق خود را از غیر قطع فرمود و بنا بر درگاه حضرت اله برد
سرآینه قدم عروج و صعود بر معارج و مصاعد مطالب و مقاصد عاجله
دنیوی و آجله اخروی نهاد و بر احراز سود و کنوز صحت ذات و سلامت
نفس از امراض آفات و عاهات فائز گردید و ما التوکل الا الیه و ما التوسل
الا بوسایل الامن عنده و لدیه

الکلمة الخامسة و الثلثون
فی تفسیر اسمه النور

چون نقاد طبیعت و صراف قریحت سمندی که در خزانهٔ خیال از
معانی اسمی النافع الضار جمع آورده بود بر طبق ایثار ریخت ناچار دست بیش
بیاد بر نثار جواهر زواهری که در درج اسم النور مدرج است برگشاده می‌خواهم
که مجموع آنرا در جیب و دامان طلب طالبان و در گریبان حاجت
حاجتمندان ریزد و من الله التوفیق در آیت عالی رایت کلام ربانی
بکلمهٔ النور که اسم حضرت سبحانیت این چنین وارد است که
الله نور السموات و الارض الآیه و علما در نور کی الله بانوار الحق المبین

وارشد

وارشد کی بأنها ضیاء الصدق و الیقین که نور را بر کیفیتی که ضد ظلمت
است اطلاق می‌کنند و استعمال این لفظ در حالت منجور زایل می‌ماند
و حال آنکه حضرت حق جل و علا نور بمعنی مذکور نمی‌تواند بود و از روی عقل
ممتنع و مستحیل است و دلیل برین معنی بر چند وجه است **وجه اول** چون
کیفیت مذکوره گاه عارض است و گاه زایل و عروض و زوال و حلول
و انتقال نسبت بذات حضرت ذوالجلال ممتنع و محال است
وجه دوم چون نور و ضیا گفتیم اند قائم بجسم و در عروض و قیام محتاج اند
بمحل و حضرت واجب الوجود از قیام و حلول و حدوث و عروض
مقدس و منزه است **وجه سیم** چون ظلمت ضد نور است
و حضرت حق از امثال و اضداد و اشباه و انداد در مقام تقدیس
و منزه است **وجه چهارم** در آیت مذکوره اضافت نور کرده و کرده است
که مثل نوره کمشکاة فیها مصباح اگر حضرت حق نور بمعنی مذکور باشد اضافة
الشیء الی نفسه لازم آید و این محال است و چون ذات ملک غفور
نور بمعنی مذکور نتواند بود صحت حمل نور را در آیت عالی منزلت و اسم درین
مقام بر ذات ذوالجلال و الاکرام محملی صحیح باید و علما را در تفسیر و تأویل
این کلام اختلاف تام است آنچه حجة الاسلام در رسالهٔ
نوریه در تأویل آیت مذکور بیان فرموده است آن است که حق جل و علا
حقیقت نور است فی الواقع و انواری دیگر از نور او مقتبس چه اطلاق
نور بر کیفیت مذکور باعتبار خاصیت اظهار و ظهور است و سکی حالت
اظهار و ظهور بر وجه کمال مر ذات حضرت ذوالجلال راست و اوست
که مظهر اشیاء محققه مظلمات و با تأمل ظهور برده ظلمت از روی
ظلمتیان عالم وجود بر می‌دارد و اشیاء مستوره را باستار ظلام و غواشی
دیاجیر اظلام در نظر ذوی الابصار و الانظار جلوه می‌دهد و نزد عقل معرّ و معین
و مقصور و متمثل است که هیچ ظهوری بظهور نور وجود نمی‌رسد
و هیچ خفا و ظلمت بپایهٔ خفا و ظلمت عدم نمی‌دارد و نور وجود حضرت حق

سبحانه وتعالی است زیرا که نور عبارت از حضرت که ظاهر فی نفسه
باشد و موجب ظهور غیر و چون حضرت وجود را در مقابله عدم ملاحظه
کنند هیچ شکی نیست که ظهور نفس وجود است و ظلمت نفس عدم با
و بنا بر این ماهیت حضرت حق سبحانه وتعالی نور من ظلمت و ظهور را
بر خفا و ترتب باشد و حضرت او نور الانوار و ظهور ظلام در جمیع مظاهر
و آثار باشد والحق ذرات ماهیات اشیا را من الارض الی السما کمال
ظهور از مشعشعه جمال عدیم المثال اوست و خود نمائی از پرتو آفتاب
حسن و بها و نور و ضیا با کمال او و تحقیق و تفصیل این کلام و استیفا و
استقصای این مطلوب و مرام در رسالهٔ این فقیر است که آیات کریمهٔ
الله نور السماوات والارض تعلیق یافته است اگر طالبی مزید این تحقیق خواهد
رجوع بدان نماید تا حقیقت حال و حقیقت این مقال بر مرآت ضمیر او منجلی
و منکشف گردد و من الله التوفیق، و بعضی دیگر از ارباب تاویل و تفسیر
نور را منور تاویل کرده اند و بعضی گفته اند که اطلاق نور بر حضرت
ملک غفور باعتبار آن است که او سبب مصالح جمهور خلایق است
چه این عبارت از السنهٔ عرب صادر است و بطریق مبالغه وارد که
فلان زین البلد و نوره بملاحظهٔ آنکه مصالح اهل آن بلد برای و تدبیر او
منوط است و رشتهٔ مهام و مرام بپای کفایت و شهامت او
مضبوط و چون استقامت احوال مخلوقات و اصلاح حال و رخ
دنیوی و آمال ممکنات از ارض سفلی تا سمای علیا تا شر و تدبیر حق راسخة
است لاجرم مسمی باسم نور آمد و مستوجب آنکه کلمهٔ نور را بطریق
تصویر حمل کنند و بعضی دیگر رقم تفسیر را بر ورق این اسم جلی الرسم
این چنین نهاده اند که مراد از نور هادیست یعنی حضرت حق
جل و علا هادی اهل سموات و ارض است و ایشان از این جانب موید
و دلیل و هادی اما بخاطر فاتر این شکسته می رسد که این توجیه در اسم
مذکور مستحسن است اما در اسم نور که از اسماء تسع و تسعین است

نهایت

بنهایت مشکل می شود که اگر نور در این مقام بر وجهی که شارحان شرح
کرده اند بر هادی محمول شود ذکر اسم الهادی که بعد از و مذکور است تکرار
محض باشد و حال آنکه این صورت از دائرهٔ جوانب خارج است انتاهیت
چون از انوار ضمائر جلی المرائر ائمهٔ عظام و اجلهٔ کرام مخبیات
کنوز و رموز معانی نور حضرت ملک غفور بر خاطر عاطر طالبان راه حضرت
اله روشن گشت اکنون بنور بیان حظوظ و خواص او را روشن گردانیم
و بمدد اقتباس جذوات جذبات باطن کما هو حال ارباب تحقیق
و تفتیش فواید و منافع او را بعرض ارباب سلوک رسانیم، و من الله التوفیق،
حظ بنده از این اسم آن است که خانه دل را بنور معرفت حق روشن
دارد و خرمن جمعیت باطن خود را از صرصر نزغهٔ مخالف و برشانی
مزاحم فراحم محافظت نماید و بروغن عبادت و زیت اطاعت
چراغ عرفان دل و جان و مشکاة ایقان روح و روان را افروخته
دارد و بروشنی انوار دانش دلهای مرده را خلعت حیات تجلی دهد
تا بکار درآمده و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور اندراج و انخراط
نیابد و بدرجهٔ علیهٔ لیطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم
نوره فائز گردد و بملاحظهٔ معنی ضبط و ربط مصالح عباد و ترتیب
و تنسیق اسباب معاش و معاد حظ بنده از اسم مذکور النور اصلاح حال
نفوس ناقصه و تنبیهات عقول غافله است چه وقتی که جوهر
ذات بنده طالب مطلع تجلیات اسم النور گردد لا شک احوال
دینی و دنیوی خلایق برای و تدبیر او علم و حکمت او مضبوط و مربوط
می آید و در رمنی و آمال انسان تمامی مساعی جمیل او در سلک انتظام
و سمط نظام اجتماع و التئام انخراط و التیام می تواند یافت و باعتبار
معنی هدایت چون در اسم الهادی رقم ذکر خواهد یافت از تکرار احتراز
واجب آمد، و اگر حمل بر آن کرده شود که حضرت حق حقیقت نور است
چنانچه از تحقیق حجة الاسلام نقل کرده، خامهٔ تحریر بدان مرتسم گشت

ثمره و نتیجه آن تواند بود که چون لمعه از لمعات تجلیات نوریه بر افتد
در ظهور جمیع اطوار کمال و عروج بر معارج فضل و افضال بدرجه‌ای رسد که
انگشت نمای خاص و عام و اشارت جای سروضیع و کرام آید والله الهادی
الی الرشاد والهادی الی طریق الصلاح والسداد

الکلمة السادسة والسبعون فی تفسیر اسمه الهادی

چون خامه هدایت هادی بنقش صور معانی اسماء تسع و تسعین را بر لوح
ضمایر متفکرین محل انطباع و انتقاش داد و حضرت خرمومی و مبین
ترقیم تحریر و تعریف هر یک را مع الآثار والحظوظ رقم تشخیص گردانید
از شرح معنی اسم النور فراغ تام بحصول آمد شروع در نظم لآلی معانی
اسم الهادی نموده ما مول از مجیب کل مسئول آنکه سروع این فقرا در نظم
امر عظیم الخطر بختم اختتام مختتم گرداند و ما سداجات توفیق اکنشته
که درر معانی که در درج این کلمه مندرج است در رشته تحریر و تقریر
کشیده آید و من الله التوفیق در صحیفه الکرکه امام انام و فصل الخطاب
حضرت ملک علام است این اسم را باسم وحی نگارنده نقش و تصویر
برین وجه انطباع و ارتسام داده است که ان الله لهاد الذین
آمنوا الی صراط مستقیم و همچنین در اوراق مصاحف که اعظم
کتب و صحایف است این چنین مزبور و مسطور است که یضل به
کثیرا و یهدی به کثیرا و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و قوله جل طوله
والذی قدر فهدی وانک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من
یشاء هدایت حق را جل و علا و عز و تعالی حیثیات مختلفه جلیله
و موارد متفاوته جمیله است در ضمن اطواری چند بامداد توفیق الهی
و رفاقت هدایت نگارنده سپیدی و سیاهی مثبت و مبین خواهد
و من الله الهدایه و بایدی غایات از جمله الکفایه

الطور الاول

که اول
اطوار و حیثیات است بحکم محکم یهدی من یشاء الی صراط مستقیم اختصاص
و امتیاز طایفه از عباد است که ارادت و مشیت او شامل احوال

ص

و

واکرام و متوجه اعظام و احترام ایشان گشته است و بنوفیق الحصان
نفوس انسان بسعادت معارف الهیه و اتسام بسمات عوارف سنیه
و تعظیم و توقیر انسان در درجات بار امانت موقوف بمبداء و معاد و رهنمونی
بحقایق اشیا و اطلاع بر نواحی معانی صفات و اسما و وصول بر سامحات
رشاد و ارشاد و اهدا معزز و محرم گردانیده

الطور الثانی

هدایت و ارشاد
سایر حیوانات است بشناختن جلب منافع و دفع مضار و مفاسد
مانند هدایت اطفال باخذ والتقام ثدی امهات عند التولد والانفصال
و اهتدا افراخ و فراریج بالتقاط حبوب عند الخروج عن القشور و مانند اهتدا
و ارشاد ذباب النحل به بنیات مسدسه و برافراختن ابنیه آن بطریقی که
جز از حضرت ملهم خالق بالهام آنکه آن صورت بابدان و احوال ایشان
اوفق اشکال و ابعد صورت از ضیاع و نکال بنوعی ملهم گشته‌اند و آن عمارت
از مهندسی صنعت و حرفت انسان بر وجهی ممهد و مشید یافته که عقول فحول
صناع و محرمین که نگارندگان مبانی امثال خورنق و سدیر و افرازندگان مرا صد
و معاقد هندسه عقل دانش پذیر سرآمد روزگار در تصویر و تقدیر آن اند در
کیفیت برافراشتن آن مبانی و تقدیر صور و معانی آن متحیر و سرگردان اند

الطور الثالث

ممکن است که هادی بودن حق جل و علا باعتبار
بیان طرق تعلیم و ارشاد و نمودن راه سعادت بافراد و احاد عباد بکلام
عالی مقام باشد و برین تقدیر هادی از صفات کلامیه باشد

الطور الرابع

محتمل است که هدایت حق باعباد بنصب دلایل و شواهد بود که
از آنجا بموجودیت و وحدانیت حق عز و علا استدلال کنند و این هنگام
از صفات فعلیه باشد و می تواند که بملاحظه خلق هدایت باشد در
قلوب و صدور ارباب الباب و نفوس ذوی النهی والصواب
و برین تقدیر راجع بصفت ذاتیه قدرت باشد والله اعلم و این وجوه
معینه و طرق مبینه انموذجی است از طرق هدایت حضرت خالق
البریات و الکفایه که اصحاب فطنت و ارباب فکرت باشال و نظایر

آن از نجا نطق بوا سد کرد و سرفراز درون اشباه او بپای کوشش و تدبر
و تعقل و تفکر اعلا لوا شد نمود چه امثال و اشباه این وجوه در کارخانه صنع
صنع منیع و لطف ترکیب و ترصیع و حسن تقدیر و تصویر غریب بدیع
کرامادی طرق موقف حضرت بدیع السموات والارض است و خلاصه آن
است که نخامه تدبر در سر و تعلم عطارد و هم عشری از عشر اعشار بحته تحریر
و سان و بر الواح افصاح بیان آن بیان نقش بندی توان کرد و با مدادد
مداد لو کان البحر مدادا و با عداد و استعداد ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام
تفاصیل قضا و پرو تأثیل آن علی وجه الکمال والتمام قیام توان نمود لاجرم
زبان نطق و سان چون دید استیفا آن موارد و طرق گنگ و لال است
و در استقصای تعداد اعداد آن در ورطه عجز و کلال و عاقل ذوی البصیره را
اشارتی وافی است و خداوند بیرت و بصیرت را از دفاتر آن حرفی
کافی بر جزئی از آن رموز اکتفا نمود. آمد و به بندی از صحایف لطایف آن
اختصار کرده شد تا سالکان این طریق و ناهج منهج این فریق و سبیل راه بیهوده
نوفته باشند و برید خامه را در بیابان عمیق بی رفیق مشعن علی العمیا ندوانند.
والله اعلم بحقایق الامور واحکم بمصالح الانام والجمهور خاتمه
چون هادی کرار این بنده درگاه آگه را برکنز الرموز معانی اسماء سبحانی
سعادت اطلاع بخشید و توفیق آن داد که سر گنجی که در مخزن الاسرار
اسم الهادی مرموز بود ظاهر گردانید غایت الهی و هدایت عالم
الاشیا اکاسی رقیق شنیق سد با لطایف حظوظ و خواص که او مضمن
آن است بر روی روز آورده شار روزگار را ما دوا خیار نماید و من الله التوفیق
از این اسم سه طایفه محظوظ اند **طائفه اول** انبیا که از حضرت حق
در تعلیم امم بخلعت امان و ایمان و در تزیین برغبت عرفان و اتقان وسایل
و ذرایع اند و در رسانیدن احکام بخواص و عوام انام علی نهج الاسلام
اجل وسایط و اعظم روابط خصوصا حضرت خیر البشر و سلطان سریر
قضا و قدر که منشور ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بر رفع است

سو مع و قع ه

و

و شان هماوت بر ورش تال بفعار اما از سلاک شاهرا و منزل و نیر او داعیا الی الله
باذنه و سراجا منیرا موشح و موضح **طائفه دوم** اولیا، عظام و اصفیاء کرام اند
که از دیوان الهدایة بهدی من یشاء الی صراط العزیز الحمید
اجازت ارشاد و ارشاد یافته اند و بر مقتضای وان من امة
الا خلا فیها نذیر با جرا احکام وعد و وعید خلایق را از ورطات
ضلال بساحل نجات می رسانند **طائفه سیم** ایمه و علماء
ظاهر اند که در دار القضاء انه یقضی بالحق بحل حیثیت و برسکاری
ایشان سر رفع انما یخشی الله من عباده العلماء توشیح یافته است
و از قاضی احکام دینیه و حاکم محکمه ملیه حکم وراثة این طایفه بمهر
فرموده العلماء ورثة الانبیاء منحل گشته چه وصول سالکان حق بسعادت
اخروی و ورود ایشان بر موارد صراط مستقیم دینیه بزبان گفتار
هدایت آثار ایشان بازبسته است و سلسله حقیقت اهل درجات
وظایف طاعت و عبادات باجرا احکام مواعظ و نصایح ایشان
در حیز ضبط آمده و رشته استقامت احوال و وصول بر ذروه منی و آمال
بتدوین و تقویم خامه مشکبار این جماعت بتمام ارتباط رسیده است
و الحق حضرت عزت عز شانه این طوایف ثلاث را بمحض فرمان خود
گردانیده است و مطلع انوار آفتاب اسم الهادی ساخته اما فوق
آن است که انبیا و رسل در افاضه فیض حضرت فاعلی واسطه اند و سلاسل احکام
وسایل و ذرایع را در میان خدا و خلق مرتبه احکام و ابرام داده و این
طایفه بین یادتین درا شار رجوا احکام شرعیه و نشر مواجب و مراسم
قواعد ملیه بنیان انبیاء و مرسلین و کافة الناس اجمعین مرتبه توسط
یافته اند و در افاضه زلال کمال و اساله میاه احکام جلیه فضل و افضال عمیق
وثیق و در سعه عظمی آمده. ملاح انجاح و افلاح هر یک از این طوایف ثلاث
سفاین قلوب غرقه شدگان امواج طوفان ضلالت و غوایت را بامداد
و اسعاد غایت و باطناب طناب هدایت بساحل نجات می رسانند

ومعابر ه

ملت ه

و بنور نور سعادت صعود و عروج بر مصاعد و معارج مقامات والذین
اوتوا العلم درجات مزین می گرداند، شکر الله مساعیهم بنی امور
الدین، ومجاهدتهم فی السلوک مسالک المحققین ومناهج المتقین، اللهم ارزقنا
توفیق اقتفاء آثارهم، واتباع احکام اخبارهم، ووفقنا لاقتباس نور الکواکب
عن لوامع انوارهم، واستفاض المعارف عن سعاید شرایع انظارهم

الکلمة السابعة والتسعون فی تفسیر اسمه البدیع

چون بتوفیق مبدع اسرار بدیع و مخترع انوار آثار عجیب معانی غریبهٔ
عجیبهٔ اسم الهادی بر صفحهٔ ظهور آمد واجب شد قدم تحریر در ذکر
اسم البدیع جاری گردانیدن و در کشف اسرار آن نیز دامن همت
بر کمر بند جد و کوشش زدن و بر حد اظهار خواص و آثار آن نیز فرا
رسیدن و در اتمام آن توفیق از حضرت خیر موفق و معین طلبیدن
در مخزن الاسرار فرقانی و مهبط الانوار قرآنی وصف کمال حضرت
سبحانی بکلمهٔ بدیعهٔ البدیع بتصویر خامه وحی ملک قدیر این چنین
بجام تحریر و تصویر رسیده که بدیع السموات والارض انی یکون له ولد
ولم تکن له صاحبة وخلق کل شیء وهو بکل شیء علیم و در بدیعیت حضرت
حق دو وجه است **وجه اول** چون ذات حضرت حق سبحانه
و تعالی مقدس از شوائب شبه و مثال و منزه از عوایق و علایق
نظیر و همال است و در السنه بدیعیت عربیه چیزی را که او عدیم
المثل والنظیر است بدیع می گویند ناچار حضرت حق باطلاق این
اسم احق و اولی و اجل و احری باشد **وجه دوم** بدیع بمعنی مبدع
می آید چنانچه کریم بمعنی مکرم و الیم بمعنی مولم و معنی ابداع اختراع
چیزیست بی ماده و مدت و چون حضرت واجب تعالی و تقدس
مبدع ماهیات و مخترع وجود موجودات است باسم البدیع
اتصاف و اتسام یافت و در عبارت مشایخ عظام واقع است

البدیع الذی نظم عجائب صنعته وافطر غرائب حکمته
هر بنده که او در مراتب نبوت و ولایت و کمال حکمت و درایت
سرعت و تقویت حضرت خالق الهدایت اختصاص بنوعی یابد که در
عهد خود یا در سایر ازمان و اوقات و آونه و ساعات شبیه و نظیر
از جنس خود نیابد مرآینه از اسم بدیع موفر الحظ والنصیب باشد و این سخن
بملاحظهٔ وجه اول است فاما باعتبار وجه دوم چون شارحان
فواید و کاشفان اسرار فرائد عواید را حظی از وسافت اند ناچار قدم قلم را
از جریان در ساحت بی پایان تحریر و ذهاب طریق نطق و بیان نیز
و تقریر باز کشید، در عرصهٔ ایضاح و افصاح آن اقدام نموده اند اما بخاطر فاتر
این شکسته می رسد که بملاحظهٔ وجه دوم قوای قدسیه انبیا و رسل
می تواند بود چه از ابدی تصرف انسان در عالم عناصر که مهبط انوار وجود
و مصدر اکوان حضور و شهود است صنایع بدایع و عجایب و غرایب چند ظاهر
و منکشف می گردد که بنی نوع از اظهار امثال آن عاجز و قاصر اند
و نیز اشتغال اذهان قدسیه قدسیه در حصول علوم دینیه و فنون　این طائفه بر نفوذ ا
لدنیه بی مواد اکتساب و اقتباس و ترتیب مقدمات و قیاس
اتصال بمبادی عالیه والیه دست می دهد و اقتباس انوار عظیم
الآثار علم و حکمت از مشکاة صحیفهٔ لوح المحفوظ بی واسطهٔ مواد
بنوعی مهیا و میسر می شود که انظار نظار عقول فحول برغر و ایرغرات
انوار آن نتوانند رسید و رستهٔ اسعهٔ ابصار افکار ایشان در ادراک سرّ این
ادراک امثال و اشباه آن نتوانند گشت پس ایشان مبدع اسرار حکمیه باشند　طاهر
زیراکه وجود علوم و حکم دوات عقول که مخترع خاطر عاطر انسان است
چون دفعیه است اما بامتداد زمان که مرتبهٔ تدریج دارد ببسعی اکتساب
و از مواد قیاسیه اقتناص یافته غیر

الکلمة الثامنة والتسعون فی تفسیر اسمه الباقی

در کتاب غرائب اسم بخصوصه اگرچه ورود نیافته است

اما مجانیس او که دال بر خصوصیت این اسم باشد برین وجه وارد است
که وایله خیر و ابقی و چون ذات حضرت الوهیت واجب الوجود
لذاته است و معنی وجوب وجود آن است که وجود او از نفس ذات او
باشد و قابل عدم بوجهی از وجوه نباشد و هر ذاتی که او بدین صفت
متصف بود لاشک او دایم الوجود ولازم البقا و الثبوت خواهد بود
و چون دوام او در جانب ازل ملاحظه نمایند باعتبار ان قدیمش
می خوانند و چون استمرار وجود در جانب ابد در خاطر آرند باقیش می نامند
و بعضی چنین گفته اند که باقی عبارت از ذات کاملی است که وجود او
منزه از ابتدا و مقدس از وصمت انتها باشد **فایده** علما در صفت
بقا اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که بقا صفت زائده است و باری را
و بعضی بر آن اند که او صفت اعتباریه بیش نیست و بعضی می گویند که حق
تعالی باقیست ببقاء خود و ما سوای حق باقی ببقاء حق اند و حق درین مقام
عالبا بحث جامعی است که از جمله صفات اعتباریه عد کرده اند و فی الجمله
اثبات و ابطال این بحث در کتب کلامیه مستوفی مذکورات شرح
این مذاهب ورد و قبول آن بر وجهی که بعضی از علما شرح اسما درین مقام
کرده اند مناسب و ملائم این محل و مرام نمود لاجرم طی این مجمل بر رقم قلم
واجب آمد **الخاتمة** اگرچه زبان نطق و بیان کسانی اگر
مبتدی و منتهی شرح این اسم و نام در محل و مقام اند از بیان خاصیت او
دم فرو کشیده است و کلک سحر رو در برابر این جماعت عنان توجه از
اظهار تمام خواص این نام در معرکه این صحیفه بر تافته لیکن که نتایج نزد
رای صحیح و فکر سدید صریح آن اعتباریست از نظر و حیطه حفظ
در ما سوای حق برگی متعرض آن نشده باشند و قدم سالکان چون ما سوی
الله حادث و هالک اند در قطع بادیه خواص و آثار او نپرده فاما کمان این
منزه حال چه مقتضای این مقام را موافق آید آن است که چون
ربوبیت تجلی اسم الباقی پرورده حقی که کامل بکمال ربانی باشد و معمور نفوس

بجز جلاله او ه

حضرت سبحانی باشد امید و ینابیع منافع دینی و دنیوی از منابع قلوب
و صدور ذوات چنین بر مجاری احوال عباد در جریان آید و عیون
مکارم و مواهب در باغ ایشان در شبه سیلان یابد هر چند که صفت
بقا سوای در سید منها چه کل الحقیقة سایر اسما و اصل نمی تواند شد
فاما حق عز و علا او را بحکم واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض
خلعت بقا که عبارت از استمرار وجود است فی الجمله در و پوشاند و او را
بر سریر استعداد ایام بقا نشاند تا منافع و فواید او بر عالم و عالمیان شایع
و مستفیض آید و جهت فیض او اطراف و اکناف خافقین و اجنحه سمای
اذان معارف و مکارم او ارجا و انحا و مرتبش را در حیطه احاطه و ظل ظلیل
تصرف خود گیرد والله اعلم واحکم **الحادیه من الکلمة فی
تفسیر اسمه الوارث**
چون صیرفی بیان معانی اسما حضرت ربانی جوهر اسم الباقی را بمیزان
تقریر و معیار تحقیق و تحریر سنجید و در نظر کمال بینش کامل الوزن
و العیار بیرون آمد وقت آن رسید که دنانیر معانی الوارث را بر محک
زبان بیان زده در رسته کتب رایج الوقت گرداند تا طالبان
جواهر زواهر معانی اسما سبحانی آنرا بدست آورده بخزانه عامره
طلب بسپارند و در احراز درر آن لحظه او فی اسمی در بسند
و من الله التوفیق در تتمیم این وصف کریم را تامل کلام حکیم بر یح
در رشته نظم خطاب علی عظیم و کتاب واجب التعظیم
و التکریم کشیده است که وهو خیر الوارثین ولله میراث السموات
و الارض وارثیت حق را معنی آن است که چون مجموع ممکنات
و سایر مکونات اگرچه مملوک حضرت بدیع السموات اند اما در بادی بعضی
کمرت و رحمت او در بموج آمده بعضی از اشیا را بحب ظاهر مملوک
بعضی از عباد گردانیده است و زمام اقتدار بقبضه تصرف و اختیار ایشان
داده جمعی که دیده معرفت ایشان بغبار جهالت دوخته است

وحضرمن استماعت ایشان بآتش ضلالت سوخته خود را
مالک الملکی اعتقاد می کنند وباد نخوت تدبیر و تصرف در کلاه گوشهٔ
زندگانی خود می اندازند وقتی که صرصر افنا وابتلای کل شیٔ هالک
الا وجهه له الحکم والیه ترجعون درخت وجود ایشانرا از پای در
می آرد واظهار منیته هنگ اعلام در گریبان هستی ایشان می زند
بحکم لمن الدار عزه دیار حیز وجود حضرت پروردگار نمی ماند
مجموع آن املاک بحکم والیه یرجع الامر کله بذات آن حضرت که مالک
حقیقی است می رسد وحکم عادلی بدو می گیرد وسالمان لمن الملک
الیوم درین هنگام بجواب لله الواحد القهار مجاب می شوند این
تحقیق وارث حضرت احدیت عز شانه که جمعی ادا بمه کرده اند لکن
از زلال معین تحقیق که درخصوص این جواب وسوال که علما اختصاص
بروز مذکور داده اند از منبع علم التحقیق امام غزالی رحمه الله جاری گشته است
اگر قطرهٔ بکام متعطشان بادیهٔ طلب ریخته شود عجیب و غریب
نباشد نسیم این تحقیق که از روضه الکشف آن کاشف الحقایق وزیده
برین وجه بدماغ جان طالب عاشق می رسد که اختصاص این سوال
وجواب بروز مذکور بحسب ظن وگمان اکثر عوام خلایق است چه
ایشان خود را مالک املاک ومتصرف نقود واجناس که برروی این خاکدان است
تصور می کنند وصاحب تصرف وتعبیر آن گمان می برند لاجرم حضرت
در آن روز حلیهٔ حال وحقیقت آن مقال را برایشان ظاهر ومکشوف می گرداند
اما کسانی که باصرهٔ بصیرت ایشان بنور در تحقیق مکحل است وناظرهٔ
سریرت بنور نور بدقیق منور وآفتاب علم التحقیق وتیر حق مبین
از روزن قلوب ایشان لامع وتابان گشته است وانوار فیوض
الهی در مخزن الاسرار صدور ایشان پرتو ظهور وطلوع انداخته
معنی لمن الملک لله الواحد القهار از نطق داخل ایشان بگوش وجه غایب
نفس وایشان ندا از منادی حق بی واسطهٔ اصوات وحروف

لحظه

٢٠

لحظه و یک لمحه گوش دل ایشان از استماع واستراق آن
خالی نیست زیراکه چون منفرد در تدبیر ومتوحد در تصویر وتقدیر از ازل
تا ابد حضرت ملک قدیر وسلطان بی شبیه ونظیر را دانسته اند
وشناخته ناچار مالک الملک او را خواهند دانست وبکمال
اخلاص واعتقاد تصرف او را در جمیع امور ثبوت وشهود خواهند
رسانید لاجرم از دیال عرفان ایشان از آلایش این سوال وجواب
در مقام تصفیه وتزکیه خواهد بود وذوات قلوب ونفوس پس
این جماعت از شوب تکدر این طریق مبرا ومنزا الخاصیت
صاحب حظ ازین اسم اول انبیاء مرسلین وا اولیا معین اند وبعد از ان
بحکم حدیث نبوی وکلام وحی انتمای حضرت مصطفوی العلماء
ورثة الانبیاء ائمهٔ ملت ودین وعلمایی که راه نمایان طریق یقین اند
چه قواعد وقوانینی که تمهید یافتهٔ ایدی رسالت ایشان بود در عهده
اهتمام ائمهٔ دین وراه نمایان حق التعیین کرده اند وتتمیم وترویج آنرا
مساعی جمیل ایشان گذاشتند هر عالم عاملی که عمل بمضمون آن واجب
داند ودست تصرف او محیط آن گشته در اجرا احکام حق
که او را متکفل آن ساخته اند وظیفهٔ اجتهاد بتقدیم رسانند
لاشک ازین اسم بهرهٔ تمام وبهرهٔ مالاکلام تواند بردا بست
وورائت خود را در محکمهٔ علیهٔ علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
بدرجهٔ ثبوت وشهود تواند رسانید بل که هر بندهٔ از بندگان درگاه
آلهٔ که از دار السلطنهٔ ان الارض لله یورثها من یشاء نشان سماوی
وراثت ممالک وروایت تصرف وتوفر در امصار ومسالک
تو قیع وقیع ان الارض یرثها عبادی الصالحون موشح وموضح گردد بواسطهٔ
تجلی اسم الوارث است الکلمة نمانه واحدی
کلمة نوع نعیر اسمه الرشید
اسم الرشید در کلام مجید نیامده است ومعنی رشید استعمات است

ومعیار و میزان او کلمهٔ فعیل است می تواند که بمعنی فاعل باشد
یعنی رشید بمعنی راشد بود و حاصل او ثبت بذات حضرت حق
سبحانه راجع باشد بحکیم یعنی حضرت واجب الوجود حکیمی است که
بکمال علم و حکمت او متصف آن است که مجموع افعال و اقوال که ازو
بصدور آید بر نهج استقامت و بر منهج احکام و سلامت باشد
و اتقان و ابرام قواعد و ارکان بنیان آن بروابط علم و حکمت بر وجهی
مضبوط و مربوط که شائبهٔ عبث و بطلان خارجه از منطوق افحسبتم
انما خلقناکم عبثا معنی بخاطر دانای علیم می رسد و از مضمون میمون ربنا
ما خلقت هذا باطلا ذهن صافی عالم حکیم بمرتبت وصول می یابد
سر این فطرت و خلقت آن نتواند گذشت و می تواند که بمعنی مفعل
باشد چنانچه بدیع بمعنی مبدع و وجیع بمعنی موجع و اینجا رشید بمعنی مرشد
بود و ارشاد حق عبارت از هدایت است و بیان این معنی بطریق
استقصا در کلمهٔ الهادی گذشته است **الخاصیة**
حفظ این اسم بملاحظهٔ معنی استقامت در حکمت در اسم الحکیم
گذارش پذیرفته است و باعتبار رجوع او باسم الهادی در
ضمن ایراد خواص و حظوظ او همانجا یاد رسید. از صحیفهٔ میمنهٔ ایش
سطر مطالعه باید رساند و مع ذلک اگر درین مقام نیز شمهٔ از شمایم خاصیش
بمشام طالبان رسد عجب و غریب نخواهد بود حق جل و علا و تبارک
و تعالی بواسطهٔ تجلی این اسم بنده را در کار خود رشید گرداند و او را
در طریق استقامت رشد و رشاد بر آورد. با او بیان عمل فرماید که
در بیان حضرت ابراهیم علیه السلام فرموده است که ولقد آتینا
ابراهیم رشده. ای علمه و حکمته و بعد ازان ره ارشاد و هدایت
خلق و مواعظ و نصایح ایشان بطریق وعد و وعید بر وجهی که متضمن فواید
دنیویه و اخرویه باشد برگمارد سعی و اهتمام او اندازد و بر طریق
قائم مستقیم و بر جادهٔ طاعت و عبادت منتصب و مستدیم

گرداند

گرداند و ما توفیقی الا بالله المبین فانه خیر موفق و معین

الکلمة الثانیة و اربعون فی بیان اسمه الصبور

این اسم نیز در کتاب کریم حظ ورود نیافته است و معنی او قریب است
بمعنی حلیم و فرق میان آن است که اصحاب مآثم و ذنوب از
اجرای عذاب و امضای عقاب جابر در مقام امن و راحت
نمی توانند و قطعا بر بستر استراحت عافیت نمی توانند غنود چنانچه
از صفت حلم از حلیم می نمایند چه حلیم کسی است که تاب حلم
و بردباری از تمام ذنوب مذنبان را از دفاتر اعمال که معلم کراما کاتبین
مرقوم گشته محو می تواند کرد و حلم او باعث بر ازالهٔ آن می شود و خامهٔ
بی النفاق در صحیفهٔ آثام اثام می تواند کشید اما صبور کسی است که
که عجلت او را بر انتقام اعادی که مغمور دریای معاصی اند بر وجه
مسارعت و مبادرت نتواند داشت و رخش وقت و زمان بر کمال
آن نتواند گماشت و واجب داند امور را بقدر معلوم گذاشت
ولکن چون با آجال و اوقات آن برسد بتاخیر و تسویف و تعویق و تاجیل
در آن جایز نخواهد شمرد و در انتقام آن اعادی ذره اهمال و امهال روا نخواهد
داشت و بی محاباء تبعهٔ آن انتقام بآفات خواهد رسانید **الخاصیة**
صبور بودن بنده عبارت از آن است که چون نزاع در میان دواعی
شهوات و عزائم محاکات حکمت واقع شود اعانت و امداد داعیهٔ
حکمت نمود. در تخذیل و تخجیل بواعث شهوات و دواعی شهیات
که موجب انواع نکبات و اصناف بلیات است سعی حاصل مبذول دارد
و قدم مطاوعت و متابعت سوی وسوسهٔ نفس نهد و در شهیات بهطریق
دنیویه صبر را شعار و دثار خود سازد و ازین سخن دلپذیر بدل دانای
سخن پذیر می رسد که صبر در مخلوق عبارت از استیلای داعیهٔ حکمت
است بر داعیهٔ شهوت و احتراز این معنی بی مقاسات تعب
و مجاهده کرب و شغب میسر نمی شود چه سالکان قوای شهوی

گرانمایگان جهش عرایس دنیه دنسوه اند عذار عذرا و دنیا را
گلگونهای عجیب و غریب آراسته ساخته بمجلای عرض در می آرند
و ایشانرا بزیورهای جمیل جمال داده. و در خلع منیف تحلی و تزیین داده
فرا می نمایند حاجت حکیمی باید که بلباس حکمت را شعار روزگار
معاش و معاد خود ساخته پای صبر و تمکین در کشیدن احمال این میثاق
محکم سازد و در شبکات و احاویس شیطانی و دام هوا چسپ نیاشند
سند و زمام دل را در دست معشوقه دنی سهد و عنان اختیار را بجانب
تکلف الحنیف این نوعروس غرا ندهد و چون در مقام فاصبر کما صبر
اولو العزم من الرسل و لا تستعجل لهم قدم استقامت در راه احکام
حکمت راسخ و راسخ دارد و صبر متعاسانه تعب و مشقات رنج و زحمت
صبر را تحمل کند و سموم هموم آنرا در حلق تمکن و تمکین ریزد و آنرا ماء الحیات
زندگانی خود شمرد لاشک از سر اسم حظ وافی کافی یابد و از مواید حکمت
نصیب کامل شامل بردارد و در زمرهٔ بار یافتگان وعدهٔ انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب اندراج و انخراط یافته اجر جزیل و ثواب
عظیم جمیل یابد و از ینجاست که محققان راه کشف و یقین و پاسبانان
منهج حق بینی صبر محمود را بدو نوع قسمت کرده اند قسم اول صبر است
بر طاعت قسم دوم صبر است از معصیت و مرارت و تلخی
درین قسم از قسم اول بیشتر است چنانچه تمثیل و تصویر سابق
مقوی این است و جمعی که مذاق نفس خود را صبر صبر می چشانند و
ذایقهٔ خود را از مرارت و تلخی آن شیرین می گردانند بطبقات ثلاث
مرتب اند طبقهٔ اول متصبران اند که در مقاسات شدت صبر
متکلف اند و بتکلف خود را بر آن می دارند و آن را باقدام تعلف
و تکلف می سپارند و بضرورت متحمل مشاق این کار و بار اند و این مرتبه
ادون مراتب صبر است چه بحقیقت این حالت تصبر است
نه صبر طبقهٔ دوم صابرانی اند که کاسات مرارات آنرا مانند

کاسات راحات متجرع اند و آب مالح مر المذاق صبر را بکف شکیبائی
باختیار نه باضطرار متجرع و در برداشتن بار شیر و تحمل ایشان از آن
منقبض و منغص نمی شود و در حمل آن اوقار زبان شکوی را در آن بلوی
بهیچ وجه نمی گشایند و این مرتبه از اوساط مراتب صبر است
طبقهٔ سیم شاکران اند که بمعیشت حضور بلایا و حدوث حوادث
و قضایا الف تمام می یابند و از اشتیاق و روایح مولمهٔ مصاحبتش دماغ
جانرا بدست قبض و الم نمی سپارند بل که از استشمام روح و راحت مشام
جانرا تازه می دارند و بلایای انواع عظیم و آلای جسیم و نعم می انگارند
و چون آن نسیم از روضهٔ الخلد النبات محبوب و یاد و از خلد الانس
الانس نگار دلدار بدماغ عاشق زار نزار می رسد از عظایم غنایم
می شمارند و او را جلیس و انیس خود ساخته امزاج و اخلاط او را از
قبل روح و راحت و بشری و کرامات می انگارند چنانچه از حضرت
ایوب نبی علیه السلام که رایت صبر علی الحقیقه افراشتهٔ دست
حکمت اوست و لوای تمکین و تمکن * در کشیدن جام الم ستم دیت
یافتهٔ قوت بردباری و قدرت حلم و شکیبائی او مرویست که چون
دودهٔ از بدن مبارک ایشان بر زمین افتادی و دندان اعضا ضرر را
از عضو متبرک آن حضرت برکندی باز آنرا از زمین برداشته بران
عضو ها وف و بران محل مجروح نهادی و از ان مرهم التیام و التحام آن جراحت
دانستی سؤال اگر در صحیفهٔ خاطر منتهی این صورت کامه
مرتسم و تخیل و رسته تحریر یابد که این سخن منافی و مخالف است
با آنچه حضرت حق عز و علا در کلام عالی مقام خود از حضرت
ایوب نبی علیه السلام نقل می کند و آنرا تعلیم وحی بر ورق سر ابل این
کتاب جلیل مرقوم ساخته است که و ایوب اذ نادی ربه انی
مسنی الضر و انت ارحم الراحمین الجواب دفع این شبهه
بر وجهی که غبار نماند و شبهات این اشتباه از لوح باطن سایل بیاد سوال آن

بکلی برخیزد آن است که خداوندان دانش و بینش پسندیدگان طریق بینش
رسم کمتش برده فرمودند بدین آیت رب جلیل برین وجه نهاده اند که چندانکه
رشته نزول وحی و آمدن جبرئیل علیه السلام از جانب حق بحضرت ایوب
نبی علیه السلام منقطع گشت و انزال ناموس و ابتهال منقطع گشت در باخرا افتاد
این سخن بر وجه تحزّن و تحزّن از باطن او سر برزد و از روی حیثیت این کلام از
اندوه این شوریدن و اموری حکایت است نه از شکایت شکایت است
درین وقت — و بعضی گفته اند که بواسطه استیلای بلای مرض حال بمرتبه رسیده بود
که وقت قیام بادای صلوة بمدرج سقوط افتاد. بود این اندوه آن است که
اگر زبان نطق و بیان او سر برکرد و الم آن حالت او را بدرگاه حضرت ایوب
در آورد نه آنکه زبان گله را او را کشیدن عرض مرض جسمانی و کشیدن اذی
و رنج جسمانی بناله ان مسّنی الضرّ در آورده باشد والله تعالی اعلم و احکم
و چون این بار آلای بلا را حضرت مولی برگردن صابران نهاده است
و ایشان در نوشیدن آن کاس و کشیدن آن جام شدید الآلام گره گرانی
بر ناصیه اصطبار خود نمی نهند لاجرم حضرت حق تعالی ایشان را بدرجات
ان الله مع الصابرین و بمراتب و منازل خلاص و فلاح یا ایها الذین آمنوا اصبروا
و صابروا و رابطوا لعلکم تفلحون می رساند و بحکم الصبر مفتاح الفرج و بموجب
مقصود — الصبر مطیة الظفر دست همت در گردن حمایل آمال می گردد و پای عروج
بر مصاعد و معاقل مطلوب مرغوب می نهند و بمفتاح آن ابواب
نوید و فیروزی و دروب نصرت و بهروزی گشاده می شود **فایده**
بعضی از مفسران هر یک از این کلمات ثلاث اصبروا و صابروا و رابطوا
بر معنی علیحده حمل فرموده می گویند که اصبروا بنفوسکم علی طاعة الله
و صابروا بقلوبکم علی البلوی من الله و رابطوا باسرارکم علی الشوق
الی الله و بعضی گفته اند که اصبروا فی الله و صابروا بالله و رابطوا مع الله
فالصبر فی الله بلاء والصبر بالله عناء والصبر مع الله وفاء و بعضی فرق
میان حلیم و صبوری که خلق بدان متصف اند برین وجه

کرده اند

کرده اند که عرف حلیم کسی را گویند که تجاوز از اساءت بطریق عفو نماید
و صبور کسی را که تکاور سیاست بر حسب ضرورت و تکلف کند نه بر وجه
تمکن و اختیار **الکلام فی التوفیق علی اتمام هذین القسمین**
بحمد الله تعالی و منّته که در اتمام این دو رکن رکین و اختتام این دو اصل
معتبر متین که ترتیب و ترکیب آن از اجزاء معانی اسماء تسع و تسعین
است توفیق الهی موافقت نمود و بخت وارون مساعدت فرمود
در زمانی که نوزع بال و تفرق احوال که ناشی از خروج مزاج عالم از خط اعتدال
بود بر وجه حصاد تقدیر بداس قهر و تحذیر و کم من قریة اهلکناها و فجعل با بس
شدید بجا رسیم با بستان ساناها و سم تانبون زرع مزرعه وجود را حالت فجعلناها
حصیدا کان لم تغن بالامس می داد و مربته فاصبح هشیما تذروه
الریاح می رساند و امواج بلا طاعون در ولایات ما وراء النهر سیما دار
السلطنه سمرقند خلائق را در ورطه هلاک انداخته و اقدام حیات
ایشان در وحل این بلیه عام فرو رفته بود و این فقیر حقیر را دست تقدیر
حضرت ملک قدیر از غرقاب این طوفان غنا و امواج مواج آن گرداب
بلا بدر انداخته
یوما بالحزوی و یوما بالعقیق
و بالعذیب یوما و یوما بالخلیصاء بلاد و رهاد و جبال و اوتاد نواحی آن دیار
و ضواحی آن بلاد و امصار را پای نوردید و برشانی می پیمود سعادت این
تالیف این مقال که شرح اسماء حضرت ذو الجلال است دست
فراهم داد و ابواب توفیق این تصنیف بر روی اشتغال بال این ضعیف
گشاده شد تا افتتاح این سخن تا سد غایت حضرت فتاح علیم بتدیل عمل
و اختتام آمد و این کلام عالی مقام که عبارت از رکنی این کتاب جلی الانتظام
است محکم بختام تمام شد مامول از حضرت واهب المواهب
والوصول آنکه بمیامن این اسماء حسنی بتاء علیا سعادت دارین بلا غش
و شین مایز گردد و در درجات قبول قلوب ارباب سیطالر و فرد آئینه
باطن و رنوز اصحاب سرا ر و ضمایر محل انطباع و انعکاس یابد و الخ

علم وحکمت ودریافت عرفان ومعرفت امید آن دارد که اگر بر
سهوی وغلطی وبرعیبی وعلتی عثور واطلاع یابند چه از محمل این
کلام بخاطر دانای امام می رسد که چون حال بر وجه مذکور بوده باشد تعذر
قلیل وباطن علیل کلیل چه تواند کرد وتحقیق سخن را بجه مرتبه تواند
رساند وخار دقت ولطافت نظام آنرا از معارف ابکار افکار بجه
نوع توان گشت سرایت بردار بر ونیوش
وعین الرضا عن کل عیب کلیلة انما بوسایند ونجامه اصلاح معایب
ومعایب آنها بتمام صلاح وسداد آرند بالحکم ومن عفی واصلح
فاجره علی الله از خزانهٔ عامره مکارم ومواهب حضرت حق
جل وعلا اجر جزیل وثواب جلیل جمیل یابند واز مبدا فیاض صب
کامل ونصاب شامل رسند ٭ وقد انتهی اتمام بذر التمس واختتام
ذلک الغنش یوم الجمعة الواقع فی الخامس والعشرین من
محرم الحرام لحجة تسع وتسعین وثمانمایه فاذ ذاتمت الرابطة
والضابطة فلنشرع فی الخاتمة **الخاتمة**
فی اللواحق ومایتعلق بها وهی علی قسمین **القسم الاول**
فی تحقیق اسم الله الاعظم وبیان اختلافاته فیه قوم در اسم اعظم
که مجموع انبیا واولیا بدو قایل اند وتمسک باذیال شرف وفضیلت او
نموده اند ومقاصد جلیله دینیه ودنیویه بوسیله وذریعه دعوت
او بکفایت مقرون گردانیده اختلاف کرده اند در آن که اسم اعظم اسم
معین مشخص است یا هر اسمی که بندهٔ عارف در حالت استغراق
در بحر معرفت حق ودر وقت انقطاع قوی وانفصال عقول از
جمیع ماسوی الله بزبان جان از ذکر کرد آن اسم تجلی دید واورا عون الوهی
حصول مرامات خود کرداند ان اسم اسم اعظم است طایفهٔ برآن اند
که اسم معین نیست ودلیل برین وجوه است **وجه اول**
گفته اند که چون اسم لفظی است مرکب از حروف مخصوصه که
با

باصطلاح واتفاق هر قوم تعلق دارد وآنرا وسیلهٔ معرفت مسمی ساخته اند
واسمی چنین فی حد ذاته از کسوت شرف وفضیلت عاریست
وکمال مجد ومنقبت ومزید فضل ومنفعت باعتبار مسمی اوست چون اشرف
ممکنات واکمل موجودات ذات جلیل الصفات حضرت بدیع السماوات
است آن ذات را بهر اسمی که بطریق توجه تام واستغراق مالا کلام مع
قطع النظر عن جمیع الانام خوانند وذات عظیم البرکات حضرت مجیب
الدعوات را شفیع آرند آن اسم اسم اعظم است چه هر بنده که حضرت
حق را بدان اسم برین وجه خواند وشرایط تعظیم وتبجیل ومواجب
خضوع وخشوع بتقدیم نماید لاشک آنچه مطلوب ومرغوب وی باشد
از ذات عدیم المثال کثیر الانعام والافضال حضرت واهب المواهب
والآمال یابد وبمقاصد ومطالب دارین فایز گردد **وجه دوم**
چون حضرت عزت تعالی شانه فردیست منزه از ترکیب وذات
مقدس از تألیف وترتیب وتفاوت بعضی از اسما اگر فرض کنیم که
باعتبار اشرفیت بعضی از اجزا آن مسمی وعدم اشرفیت بعض باشد
اینجا چون آن تفاوت مرفوع است وآن مخالف ثبوت احدی
نیز دو بوحدت مدفوع جمیع اسما در دلالت بر ذاتی چنین متساوی
الاقدام ومتوافقة فی المرام خواهند بود وتفاوت در اعظمیت
واشرفیت صورت نخواهد بست وآن ذات را بهر اسمی که خواهند
خوانند وعرض احتیاج وافتقار بدان حضرت خواهند کرد جواهر مرادات
وزواهر مرامات در کنار ودامان حاجات ایشان ریخته خواهد آمد
وجه سیم حکایت مرویست که در این باب ناقلان
اخبار وناسخان منبع قصص وآثار روایت می کنند که سایلی از حضرت
امام امام جعفر صادق علیه السلام طلب معرفت اسم اعظم نمود
وآن طلب در وقتی اتفاق افتاده که ایشان بر کنار حوضی عمیق
وبر لب برکهٔ که بکثرت آب عرق بود نشسته بودند چون نمایان

رقم سؤال بر ورق خواهش اسم اعظم کشید ایشان فرمودند که دانستن
اسم اعظم به دخول این حوض و اغتسال بطریق غوص منوط و مربوط است
چون این سایل دران حوض درآمد و بزلال طهور غسلی بر آورد و حال آنکه
ایام شتا و غایت برد هوا بود و جوهر آب بنهایت برودت
رسید. هرگاه که آن سایل مایل آن گشتی که خود را از آن گرداب
بدر اندازد و از دست برد آن برد بساحل نجات و خلاص بیرون آید
جعفر رضی الله عنه اشارت بمنع او فرمودی و آن شخص از غایت
اضطرار بهر یک از اصحاب ایشان متضرع و بدرع تفرع و زاری ملازم
ایشان قطعا رقم اسعاف بر صحیفه مسئول او نمی نهادند تا کار بجان
و کارد باستخوان رسید و صورت هلاک را در آینه ضمیر خود
بدید. بحکم آیه کریمه امن یجیب المضطر اذا دعاه دست استکانت
و تفرع بدرگاه حضرت مجیب الدعوات بر آورد. طریق خلاص
بر وجه اخلاص از آن حضرت طلبید چون حضرت صادق رضی الله عنه
این حال از او در حیز مشاهده آورد و تفرع او را بدرگاه حق معاینه بدید
فرمود تا او را از آن آب بر کشیدند و با لباس لباس و اکتناف
دثار حرارت غریزی او را انتعاشی دادند تا بحالت اصلی معاودت
نمود و حرارت بر برودت مستولی گشت متوجه جعفر گشته
گفت بحمد الله که اکنون بر حقیقت اسم اعظم اطلاع یافتم
و از تعلیم خانه التفات شما بر رموز کنوز آن بردم آنگاه امام
منطق صادق ارشاد کلام بر وفق مقتضای مقام نموده کیفیت آنرا
برین وجه بیان فرمودند که در علو اسماء الهی هیچ شک و شبهت
اما چون انسان داعی آنرا عند تعلق طلبه بغیر الله متذکر می شود و صورت
تکثیر غیر را با ذکر حق اقتران می دهد در حیز قبول نمی افتد و آثار مطلوبه
بر دعوت آن مترتب نمی یابد و اگر بذکر آن مستمع نمی شود تا تا
جز ذکر آن تفرع و طلب ساکر (؟) و انقطاع رشته تعلق از ما سوای حق

لسان ظاهر و باطن خود را بحلیه هر کدام از اسماء الهی که خواهد تحلی دهد هر آینه
از مائده عظیم الفایده آن بهره تمام یابد و ازین جهت است که تفرع
و استشفاع تو تا آن زمان که بغیر حق بود و دیگری وسیله خلاص خود می ساختی
صورت فراغت در دامن شفاعت غیری می زدی نجات از غرقاب
روی نمود و این کار از دست هیچ اغیار بر نیامد و بعد از ناامیدی چون
تمسک بعروه وثقه الهیه اتفاق افتاد و او را شفیع خود ساختی از ورطه
هلاک بساحل نجات رسیدی فما هو سبب النجاه فهو الاسم الاعظم
وجه چهارم حکایتی است که از سلطان بایزید بسطامی قدس سره
نقل روایت کرده اند سالکان مسالک اخبار و ناثران زواهر قصص
و آثار چنین گفته اند که بعضی بملازمت قطب الاولیا سلطان بایزید
بسطامی قدس سره رسید و از حالت اسم اعظم پرسید حضرت
بایزید فرمود که اسم اعظم را حدی معین و مقامی مقرر نیست و هرگاه خلاصه
جان ملازم آستان حضرت سبحان شود و دل از ما سوای حق فراغ
کلی یابد و آینه قلب بنده از غبار اغیار بصیقل معرفت پاک شود
درین هنگام ذات حضرت عزت را جلت مواهبه و عمت عطایاه
بهر اسمی از اسماء حسنی الهی و بهر نامی از نامهای او که خوانند آن اعظم
اسما خواهد بود و رقم اعظمیت بران کشید. خواهد شد چه بهر مقصود
و مطلوب که آنرا دران وقت ذریعه و وسیله سازند بذروه بروز و ظهور
خواهند رسید. اکنون از مضمون این منقولات و منطوق این مذکورات
چنان بخاطر می رسد که چون بنده عارف و محرز قضیات معارف دل خود را
از غیر حق منقطع گرداند و رشته امل و امید را از امداد و اعانت خلق ببرد
اسمی که درین وقت خدا را بدان خواند اسم اعظم خواهد بود بل بهر اسمی از
اسماء الهی که تمسک نماید و مرادات و مقامات دینی و دنیوی از حضرت
حق التماس کند لاشک غایت مکرمت و رحمت حق مقتضی آن است
که او را باعظم انواع جود و کرم و اجل فنون مواهب و نعم نوازش فرماید

العارفین ه

درین حال

وچون بدان مداومت ومواظبت نمایند او را از درکات الیم بدرجات
عظیم نعیم رساند ولهذا قال علیه السلام من کان آخر کلامه
لا اله الا الله دخل الجنة اما طایفهٔ که می گویند اسم اعظم اسمی معین
مشخص است دو فریق اند فرقهٔ اول بران اند که معین است
وعلم خواص عباد محیط آن است فرقهٔ دوم میگویند که هیچ کس
علم هیچ یک از حضرت حق را برجدان آن نمی تواند برد و پرواید افهام
واوهام خلایق برحد دانش آن تعین نمی تواند رسید وان طایفه که
معتقد آنان تعین ومشخص است مختلف الاقوال اند قول اول میگویند
که اسم اعظم کلمهٔ هو است وآن جماعت که این سخن می گویند و نسیم تعیین
او را بمشام تحقیق می بویند چون خواهند که مبالغه در ادعیه نمایند حق جل وعلا را بدین
عبادت می خوانند وزبان التماس را از آن حضرت بزیور این کلمات
تحلی وتزیین می دهند که یا هو ویا من لا هو الا هو ویا من به هویة کل هو ودلایل
وشواهد بر ثبوت این مدعی بوجوه اقامت نموده اند وجه اول
میگویند که اسم هو کنایت است از فرد موجود غایب وفردانیت
وجود وغیبت از جمیع ممکنات از جملهٔ صفات وسمات واجبة
الثبوت است وحضرت عزت را جمله این صفات ثلاثه
دال اند بر غایت عزت وعلو کبریا وعظمت اما وجود مخصوص است
بدانکه لذاته من ذاته ولغیره من ذاته است واما فردانیت باعتبار آنکه
فرد مطلق جز حضرت احدیت عزشانه نمی تواند بود چه حقیقت
فردیت آن است که قطعا اجزا نداشته باشد لا ذهنا ولا خارجا
وازتعدد مواد وارکان مقدس ومنزه باشد وفردی چنین بدلایل عقلیه
ونقلیه منحصر در ذات حضرت واجب الوجود ومفیض الخیر والجود است
وماسوای او را اگر بحسب خارج صنف فردیت بر نوع ومدفوع نباشد
از روی عقل بمعنی از ترکیب وعن ارتالیف نمی تواند بود با شد مجردات
قدسیه وعقول و نفوس مجرد. نزد کسانی که صورت [struck out] وجود این جواهر را

بر

بر مرآت اعتقاد خود انطباع داده باشند وثبوت وحصول اشا نرا
در خارج تمام اثبات رسانند واگر فردیت عبارت از عدم ازدواج
نیز باشد این نیز بحکم عقل ونقل در زمرهٔ مستحیلات منخرط است و در
افراد ممتنعات مندرج واما غیبت از کل ممکنات باعتبار آن است
که ذات حضرت حق از حالیت ومحلیت واتصال وانفصال وانضمام
وانقطاع وامثال اوصافی که اختصاص باجرام واجسام دارد مقدس ومنزه است
لاجرم در میان او وممکنات رشتهٔ مناسبت ورشتهٔ مماثلت
ومشابهت تماما بوجوب وجود منقطع رسیده است واگر جه حاضر
مطلق است نابر بعد مرتبت وعلو درجهٔ او در مقام غیبت است
وازینجا معلوم شد که مدلول لفظ هو ذاتی می باید که باوصاف مذکوره متصف باشد
وذاتی چنین بجز حضرت خالق الماء والطین دیگری نمی تواند بود
وازین کلمه بدین اعتبار اخص اسماء باری عز اسمه خواهد بود وجه دوم
کلمهٔ هو دال است بر ظاهریت وباطنیت حضرت حق جل احتیاج وافتقار
خلائق بحضرت خالق در جمیع عقول مقرر ومعین است چنانچه غالبا در
بروز وظهور بمنزلهٔ علوم ضروریه شده است ولهذا حضرت حق در کلام مجید
رقم تحقیق این کشیده می گوید که ولئن سألتهم من خلق السموات والارض
لیقولن الله بس دلالت او بر ظاهریت باعتبار دلایل وآثار روحیهٔ آن است
که عقول ناقصه آنرا در می یابند وادراک افتقار واحتیاج بدو می کنند که
کافران ومشرکان که بوی ایمان بمشام دل وجان ایشان نرسیده است
ونسمهٔ از شمامهٔ سلامت اسلام بر اوضاع واحوال دماغ اعتقادات
ایشان نگشته قدم جرأت وجسارت در پیشگاه نفی آن ذات
قطعا نمی تواند نهاد ویرستند ن آلهه باطله خود را بحکم هؤلاء شفعاؤنا
عند الله وسیلهٔ شفاعت وذریعهٔ مغفرت بجناب بارگاه آن حضرت
می گردانند وچون کلمهٔ هو اشارت بچنین موجودی باشد نفس ویرا
باید که اسم اعظم او باشد وجه سیم در عرف وعادت خواص اهل

که چون خواستند که از ملک عظیم تعبیر کنند و توجیه خطاب بجانب او نموده
در اثنای محاوره و مکالمه خطاب کنند می‌گویند که هو فعل کذا و نمی‌گویند که انت
فعلت کذا اخانچه در فارسیه چون ... خواستند که با سلطان زمان خود
سخن بطریق خطاب گویند می‌گویند که بندگی حضرت چنین فرمودند یا فرموده
فرموده بودند یا حضرت سلطانی این کار کرد و امثال این و نمی‌گویند که تو چنین
فرمودی یا فرموده بودی سلطنتت تو و رعایه لآداب مجلسه و از ینجا معلوم
می‌شود که لفظ هو اعظم کنایات و اکرم اشارات است و در شرح فضایل
این کلمه ساقا تنبیها نافعه است و اکابر اولیا و مشایخ عظام این لفظ را اعتباری
عظیم کرده‌اند و شان او را از جمیع اسما اجل و اعظم دانسته **دلیل دوم**
گفته‌اند که اعظم اسما کلمهٔ طیبهٔ الله است و احتجاج بجهت این
ترجیح کرده‌اند **وجه اول** آن است که چون کلمهٔ الله لفظی است که اطلاق
او بر غیر حق جل و علا نکرده‌اند و او در میان اسما چنین است که شرف
شرف اختصاص بواجب تعالی و تقدس شرف است و کفار اسرا کیل
را مثل جوهر ذات او گشته و عبدهٔ اصنام و پرستندگان اوثان با آنکه معبودان
باطل خود را آله می‌نامند چون از ایشان پرسند که آفریدگار شما کیست می‌گویند
که الله خانچه کریمهٔ و لئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله
از زبان کفار ایشان خبر می‌دهد و چون این اسم در کمال اختصاص از سایر اسما
الهی ممتاز و ممتاز است ناچار اشرف اسما و اعظم اسامی حضرت اله باشد
وجه دوم اسم الله در میان اسامی اصلی است که متضمن سایر اسمای الهی
است و جامع است و جمیع صفات کمال و جلال را خانچه آیت کریمه
ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها متضمن این معنی است چه در این آیت اضافت
سایر اسما بدو کرده شده است و هیچ شکی نیست که اصل اعظم و اشرف
از فرع است و نیز در السنه معهود و متعارف است که می‌گویند الرحمن
الرحیم الملک القدوس السلام و غیر ذلک اسماء الله اند و نمی‌گویند
که الله اسم الرحمن الرحیم است و جریان این معنی بر السنه بیان

انسان

انسان دلیلی واضح است بر اصالت اسم الله و فرعیت بواقی
اسامی و شرف اصول بر فروع نزد عقول فحول مسلم و قبول موضح
و مو...ح است **وجه سیم** حضرت حق جل و علا در کلام معظم
مجد می‌فرماید که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن اختصاص این دو اسم
بذکر دلیل اشرفیت این دو اسم بر سایر اسما است و مقرر و معین
و محرر و مبین است که اسم الله اشرف است از اسم رحمن
و دلیل بر این اولا تقدیم ذکر بیت چه شرف و فضیلت او بر غیرش
عند الله مخفی نبودی در لسان وحی مرتبه تفوق و تقدم نیافتی
دوم اسم رحمن دلالت بر کمال مرحمت می‌کند و بس بخلاف اسم
الله که دال است بر جمیع صفات کمال و نعوت جمال و جلال که از آن
کمال مرحمت و کمال عظمت و کمال الوهیت و قدوسیت و قهاریت
و غیر ذلک است چه مدلول او ذات کاملی است که مستجمع جمیع
صفات کمال است لاجرم او اشرف و اعرف باشد و برهان
ساطع قاطع روشن گشت که اسم اعظم باید که کلمهٔ الله باشد **وجه چهارم**
کلمهٔ الله مخصوص است بخواصی چند که در اسامی دیگر آن خاصیت
بکلی موجود نیست چه وقتی که حرف واحد همزه را اسقاط کنند لله ماند
و لله از جملهٔ صفات حضرت الوهیت است که ولله ملک السموات
ولله خزائن السموات والارض والارض و اگر لام اولی را بعد رفع سقوط رسانند له ماند و او نیز از جملهٔ
صفات حضرت ربوبیت است که له ملک السماوات والارض
له الخلق و له الامر و له الکبریاء فی السموات والارض و اگر لام ثانیه را
بیندازند هو ماند و هو نیز اشارت بحضرت او و از جملهٔ صفات ذات
اوست که قل هو الله احد هو الحی لا اله الا هو هو یحیی و یمیت و امثال این
خاصیت در غیر او معدوم و مفقود است **وجه پنجم** چون
کافری خواهد که گردن اطاعت و انقیاد در ربقهٔ اسلام درآرد
و رقبهٔ خود را از سلاسل و اغلال کفر و ضلال خلاص و نجات دهد

بمجرد قول لا اله الا هو در زمرهٔ اهل اسلام انخراط نمی یابد و در چون
ارباب ملت قویم در نمی تواند آمد زیرا که می تواند که او بکلمهٔ هو
اشارت معبود باطل خود کند و بسخن اگر لا اله الا الرحمن و لا الرحیم
و الا الملک و غیر ذلک من الاسما گوید اسلام او مقبول نیست بخلاف
قول لا اله الا الله که چون قایل او بمجرد تصویر صورت این کلمه بر صحیفهٔ لسان
و نقش او بر لوح زبان بی آنکه از مرآت جان و آینهٔ دل و جان
انعکاس یافته باشد و نقاش اعتقاد در مجلای باطن انرا نقش بندی
کرده نجات از انواع آلام و فور معارج اصناف اکرام و انعام می یابد
و اموال و انفس از قتل و غارت و از ذل و مذلت و حقارت
بیامن این کلمهٔ طیبه در مقام حفظ و صیانت می آید چنانچه خبر جلی
الاثر امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها
عصموا منی دماءهم و اموالهم برین مدعی دلیلی است واضح و سبیلی است
لایح و از اینجا لازم آمد که اعظم اسما خصوصیت این اسم باشد
وجه ششم حق سبحانه و تعالی در کلام عالی مقام خود می فرماید که
قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون چه در این ایت حق تعالی
بندهٔ خود را امر فرموده است باعراض از ما سوی الله و اقبال بالکلیه
الی الله و الی عبادته بذکر الله و این ادل دلیل و اجل سبیل است
بر اعظمیت اسم الله وجه هفتم اختیار این اسم است بخواصی
که در غرابت چه در سایر اسما و صفات چون حرف ندا در آید
الف و لام تعریف را اسقاط کند و اجتماع هما تصور نتوان
کرد چه رابطهٔ اتصال و ضابطهٔ اتفاق و اتحاد در میان ایشان
بمقراض عداوت بریده شده است و بند جمعیت و وفاق
بانفاق بر افتاد بخلاف اسم الله که این بار و متضمن سهولت این
گفتار است چه علاقهٔ موافقت و مواصلت اینجا بر خلاف
رضای اهل طبیعت ... از تقاضای خصوصیت ... استحکام و استمرام

باعث

شی از اعتبار الهی نباشد اما جوابی که بعضی از شارحان گفته اند بطریق
معارضه ابطال مدعی او نبود آن است که اهل ملت پیش از ظهور جهم
اجماع کرده اند که اطلاق شی بر ذات حضرت الوهیت جایز است
و اجماع ایشان حجتی است قاطع و سخن جهم و امثال او نا مسموع و باطل
الثانی القدیم و او عبارت است از موجودی که وجود
او را اولی و بودن او را ابتداء زمانی نباشد و گاه باشد که بر بعد
نیز اطلاق یابد چنانچه در آیت کریمه آمده است کالعرجون القدیم
و در حلیلهٔ حتی عاد کالعرجون القدیم مراد طول مدت است
اما قدمیت حق جل و علا یعنی اول بلا اول و بر امیین بمرتبهٔ ثبوت
و شهود رسیده است و در مقام خود علم تحقیق و تبیین آن خواهد
الثالث الازلی و معنی و توصیف او را جع بمعنی قدیم است
الرابع الواجب الوجود لذاته یعنی وجوب وجود ذاتی
عدم قبول عدم است یعنی ذاتیست که قطعا دست تصرف
عدم بکرد سرادق ذات عظمت انتساب او نمی تواند گردید و وادی
نفی در ... علای کبریای او نمی تواند رسید چه وجود با وجود ذاتی
ذات او ... و معنی که ذات شی با اقتضای وجود کند تصور
واجب الوجود و ممتنع العدم باشد الخامس الدایم و این
اسم مفید معنی ازلیت و ابدیت است زیرا که اطلاق بر طرف
مکامل است و عدم معتقد در این مقام این معنی را مستغرق و حاصل
الاصل الثانی فی اسماء الصفات المعنویة
الاول الاسماء الدالة علی العلم اسمایی که دال باشد بر صفت
علم بسیار است اسم اول محیط است چنانچه در آیهٔ
کریمه و الله بکل شی محیط وارد است چه اینجا احاطه یعنی علم است
دوم قریب است قال الله تعالی و نحن اقرب الیه من
حبل الورید اگر چه قرب را احتمالات است با ما قرب ...

احتمال آنست قرب علمیه است و بعید نیست قرب عالیست
زیرا که معانی تا شئم در رتبت حق و معانی مخلوقات بشد و احاطه و موضوع است
و رابطه توسط منقطع شود و بعد از آن قرب احاطتی است جهت آنکه
کریمه و لا تخذوا [illegible] عبادی یعنی فانی قریب بر این دال است
اسم سیم مدبر است و اگر چه بسیاری از ائمه نیز یعنی عالم
ادبار امور و عواقب آن گفته اند اما اقرب احتمال او آنست که ادبار
امور بر وفق حکم و مصالح است اسم چهارم مرید است
که مجانس او در کلام رب العزة بر این وجه وارد است که
یرید الله ان یخفف عنکم و یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و لکن
ما یشاء و یحکم ما یرید اسم پنجم مشیت است قال الله
تعالی و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و ما کانوا لیؤمنوا الا ان یشاء الله
لکن اشاعره میان مشیت و اراده فرقی نکرده اند اسم ششم اختیار است
و در کلام مجید و ربک یخلق ما یشاء و یختار اشارت بدین اسم است
اسم هفتم محبت است اما بعضی در میان محبت و اراده فرق
نکرده اند و می گویند که ارباب لغت [illegible] این الفاظ را که آن
اراده و مشیت و اختیار و رضا و محبت است در معانی آن
دیگر استعمال کرده اند و اگر کسی گوید که اراده و مشیت و بالعکس
در کلام خود مناقض باشد و بعضی در میان اراده و محبت و رضا
فرق کرده اند و احتجاج ایشان آن است که میگویند با دله ظاهره
مرید بودن حق مر جمیع کاینات را بثبوت رسیده است و کریمه
ان الله لا یحب الفساد صریح است در آن که حضرت حق محبت
بعضی از اشیا نیست و از اینجا فرق در میان محبت و اراده
بظهور آمد و عقلا قابل این کلام بوکیل [illegible] فرق در معانی
محبت یکی از دو وجه کرده است که آن اراده مدح محبوب
است در عاجل و یا اراده ایصال ثواب بجانب محبوب در آجل

اما وجه عقیب اول می گویند که معنی لا یحب الفساد هر محبت فساد
نمی فرماید و ان کان یحبه للمفسدین الفاسقین و وجهی دیگر که در
شفاعت حق تعالی محبت اینکه فساد یا امور بد و شنیع و دنی باشد نیست
اسم هشتم رضا است بعضی در میان رضا و اراده فرق کرده اند
و بعضی که قایل بفرق شده اند می گویند که حق تعالی مرید کفر کفار است اما
راضی بکفر ایشان نیست و دلیل بر این آیت کریمه و لا یرضی لعباده الکفر
است و در حرمین معظم مرشدی می فرماید که لقد رضی الله عن المؤمنین
و قوله و ان تشکروا یرضه لکم جمع جمیع این آیات دلالت
بر آن می کند که رضا مخصوص ارباب ایمان است و لهذا ارضاهم رضا
[illegible] و اشارت از آن خفی و نفی بیت اما بعضی اند
محققان معنی رضا ترک اعراض گفته اند و چون رضا عبارت از ترک اعراض
باشد معنی لا یرضی لعباده الکفر لا یترک الاعتراض علیهم خواهد بود اسم نهم
سخط است و سخط عبارت از اراده عقوبت و بعضی سخط را
مانع بعضی نسبت داشته اند که انقطاع عقاب است و عاصیان
اسم دهم غضب است و او عبارت از اراده عقوبت
و ایصال عذاب و ایقاع عقاب و در کلام مجید بر این وجه واقع است که
و غضب الله علیهم و فرق در میان سخط و غضب آن است که سخط مر
اعراض است و غضب موجب تعذیب اسم یازدهم ولایت است
و معنی او ارادت از اراده کرامت و اتی که دال است بر این کریمه
الله ولی المؤمنین است اسم دوازدهم عداوت است
و او عبارت از اراده خواری و اهانت است و کریمه ان الله
عدو للکافرین مثبت این اسم است اسم سیزدهم کراهت
است [illegible] و لکن کره الله انبعاثهم فثبطهم [illegible]
رد و نفی اطلاق کرده اند و می گویند که کراهت [illegible]
[illegible] است [illegible] اصلی با عبادت

ض

از

عدیم الجمال ذم است در دنیا و انواع عقاب بخدا آخوت و احسان دیگر
دیدن مقام تمام است که زبانی سان ائمه ز آن در وصف است و آن علم
دانادۀ معاصی و ذنوب و خطایای و عیوب از هذا اوبذان انسانی و اعیان
باشد چهاردهم [illegible] بانزدهم تمام است و معنی اسهال
قدرت است بر نصرت دادۀ نصرت است یا الجاه [illegible]
است شانزدهم [illegible] هفدهم جمیل هجدهم [illegible] نوزدهم و تر
بیستم الناظر [illegible] حکم علام [illegible] و دوم رفیع [illegible] و سیم
ذو الطول [illegible] و چهارم ذو المعارج [illegible] و پنجم ذو الفضل [illegible]
و ششم غالب [illegible] و هفتم [illegible] و اما الصفات
التی نطقت بها الآثار المعنویه منها السید مرویست که بعضی
بحضرت رسالت صلوات الله علیه خطاب کرد و گفت که یا سید
حضرت رسالت اشارت بمنع اطلاق این اسم بر انسان کرد و فرمود
که السید هو الله و اگر چه در حدیث واقع است که انا سید ولد آدم
و لا فخر و چه منع آن شخص می‌تواند که باعتقاد آن باشد که در آن جهه
بحکم عرف که موجب مدح مخاطب باشد از دایرۀ استحسان طبع خارج آید
و منها الحنان والمنان و منها رمضان چه در خبر علی الاثر آمده
ورود یافته است که لا تقولوا جاء رمضان فان رمضان اسم من اسماء الله
تعالی لکن قولوا جاء شهر رمضان والله اعلم الاصل الثالث
فی بیان ان الاسماء والصفات المطلقة علی الله تعالی هل یتوقف علی التوقیف
ام یجوز اطلاقه بطریق العقل من غیر اذن الشرع فیه بعضی از ائمه و علماء
بر آن اند که اسما و صفاتی که لسان شریعت بمنع اطلاق آن بر حضرت
عزت جاری شده است قطعا اطلاق آن روا ندارد و یا از آن جمله باشد که
معانی آن الفاظ موهم معانی مذمومه و مشعر بنقص ذات جلیل الشأن
باشد هم جایز الاطلاق نیست و اما عند الاشاعره مطلقا موقوف
باذن شرع است و حکم عقل در اطلاق اسماء و صفات بی اذن
حضر

و اگر لسان شریعت بمنع آن
ورود نیافته جایز است

حضرت عظیم الشأن معزول بالکلیه است لیکن بعضی از
از محققین متکلمین و بعضی الامام الغزالی رحمه الله بطریق مذکور چنانکه
گفته مطلق گویند تا چه اسم باشد موقوف باذن شرع است و الا
بعضی صفات موقوف باذن شرع نیست چه عند العقل این اوصاف
[illegible] یا کاذب اگر صادق باشد مباح است و اگر کاذب
است از هر جهت جواز خارج است و مبنای این معانی و امثال آن موقوف
است بر فرق میان اسم و صفت و فرق میان آن دو چنانکه کرده اند که
اسم لفظی است که وضع او از برای آن است باعتبار الاطلاق مسمی مستحق
و حال آنکه ذات مسمی متصف است باوصاف بعکس ماند طویل یا قصیر
یا [illegible] و سواد و غیر ذلک که اگر کسی زید مثلا خطاب کرده گویند که یا طویل
یا [illegible] این کلام [illegible] از اسم نموده او را وصف بصفات
کرده باشند و نام اسم نبرده و اگر خالد و [illegible] را اسم کسی کرده اند آن و صفت را
دلالت بر اتصاف آن شخص بدان صفت نخواهد بود خاصه اگر
شخص [illegible] اسم یا جامد با جامع جمیع کند لازم نیست که او
[illegible] معانی باشد مثل عبدالله که در حین ایجاد [illegible]
بر صفت که این عبودیت است [illegible] چه این کلام مبنی برکسی
[illegible] در افراد موجودات است مانند زید
و عمرو و بکر و از اینجاست که چون [illegible] که جمع کثیر جمیع [illegible] او [illegible]
احتیاج بعد از [illegible] و صفت در اتصاف خاطر [illegible]
[illegible] استوار باشد [illegible] که [illegible] تا آن [illegible]
او [illegible] کرده باشد و اولی او [illegible]
[illegible] اسم را در ازای آن معنی وضع کرده باشند [illegible] استعمال صورت
آن [illegible] اگر [illegible]
[illegible] کرده اند [illegible] دیگر [illegible]
بر [illegible] اطلاق [illegible]

زنسلکرد اطلاق نامی بر مخلوقی کند که آن را صفت [illegible] از کرده باشند
و خود اطلاق کنند لهذا آن را مسائل شتوده اکثر نه تنها یکه حضرت حق جل و علا را
سمیع و بصیر کند و او را نامی که مخلوع خاطر او باشد خوانند و بمحض ابجدیت
اسماء الرسول الحجه آن حضرت ذات حق خود را بدان اسامی نامیده
و حسن گو که انا احمد و محمود و محمد و قاسم و عاقب و حاشر و عرد لک
جائز است و بهمان نام می باید خواند و تصرف در ان روا نیست و دیگری را
نمی رسد که آن ذات را بغیر آن نام خوانند اما در مقام اوصاف او جایز است
که گویند انه عالم و مرشد و [illegible] و رشید والحجه جاری مجرای این اوصاف
باشد خاصه در مقام اوصاف او گویند که او اسفر است یا طویل یا جسیم
و عرد لک و توصیف حق جل و علا باوصاف جلالیه و جمالیه و اثباتی
که موهم نقص نباشد مانند عارف و عاقل و فطن و زکی و امثال که موهم نقصان
است خواه خصوصیت لسان شریعت مطهره باطلاق آن وارد
شده باشد یا نباشد جائز است اگر سایلی را این شبهه بخاطر آید که جهت
عدم جواز اطلاق عارف و فطن و عاقل و زکی والحجه جاری مجری این
باشد چه تواند بود می گوییم که مانع در اطلاق امثال این ایهام نقص است
و استعمال الفاظ موهمه جائز نیست مگر حکم شرع در ان بنا در رسیده
باشد مانند صبور و حلیم و رحیم و وجه ایهام در الفاظ مذکور آن است که
معروف موهم سبق نکر است و عاقل کسی است که قوت عقلیه مانع آید
او را از ارتکاب ناشایست و فطنت و زکا سرعت استقلال بجانب
مدرکی که غایب از مدرکی باشد و این معانی نسبت بذات کامل حضرت
سبحانی از جمله محالات است و از بعید این مقدمات و تمهید این
قیاسات [illegible] خاطر صاحب فطنت و مکرمت رسد که اطلاق الفاظ
غیر موهمه و اوصافی که دلالت بر صفات کمال کند
کند هر چه شرع باطلاق آن حظ جواز داده باشد
[illegible] الیه جائز است و هر [illegible] حسن
و هو الهادی الی السبیل و الله اعلم بالصواب
و الیه المرجع و المآب
م

حسبنا الله ... [illegible]
حقائق الا وصاف الرحیمیه لما [illegible] الا علا و التسع و التسعین [illegible]
[illegible] الا التی [illegible] من الله نهد العمل الصالح الا جر
[illegible] الجمیل و الثواب الجزیل یوم [illegible] من غایته اجاحه
[illegible] بجمال معرفته و اسماله انها [illegible] معرفه من کمال کرمته
و برحمته و قد انتهى الفراغ من
تسوید هذا الکتاب [illegible]
الراجب عن غره [illegible]
الرافع [illegible]
[illegible] جمادی الثانیه سنه خمس و سبعین
و ثمانمایه من الهجرة اللهم
زین قلوب [illegible]
و [illegible] صدورهم
بانوار [illegible]
[illegible]